شاهنامهٔ فردوسی

آکادمی علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۲

ادارهٔ انتشارات «دانش»

شعبهٔ ادبیات خاور

انستیتوی خاورشناسی

شاهنامهٔ فردوسی

متن انتقادی

جلد نهم

تصحیح متن باهتمام آ. برتلس

زیر نظر ع. نوشین

مسکو ۱۹۷۱

فهرست

پیشگفتار 5
پادشاهئ خسرو پرویز ۱۰
گفتار اندر داستان خسرو و شیرین ۲۱۰
پادشاهئ شیرویه ۲۵٤
پادشاهئ اردشیر شیروی ۲۹۳
پادشاهئ فراییین ۲۹۹
پادشاهئ بوران دخت ۳۰۵
پادشاهئ آزرم دخت ۳۰۷
پادشاهئ فرخزاد ۳۰۹
پادشاهئ یزدگرد ۳۱۱
ملحقات ۳۸۳

پیشگفتار

این پیشگفتار ملخص مقدمه‌ایست که در این مجلد بزبان روسی درج گردیده است.

جلد نهم متن انتقادی شاهنامه بطور کلی مانند جلدهای دیگر ترتیب داده شده است. ولی از آنجا که این جلد آخرین است، تصحیح کننده برخی کارهای تکمیلی، که برای گذر به مرحلهٔ دوم تحقیق و تتبع متن که از طرف رداکتور جلد اول و دوم ی. ا. برتلس پیشبینی شده است (نک. پیشگفتار جلد اول، ص. ۱۹) لازم میباشند، در تهیهٔ این جلد انجام داده است.

پیش از هر چیز، برای تعیین و تشخیص ارتباط متن انتقادی جدید با دیگر متنهایی چاپی و خطی، متن این جلد با متن دو شاهنامه: یکی چاپ ت. ماکان (نشانهٔ اختصاری C) و دیگر چاپ ژ. مول (نشانهٔ اختصاری P) از روی چاپ «بروخیم» (نشانهٔ اختصاری T) و همچنین جزئی ازان با نسخهٔ بایسنقری (قرن نهم هجری) متعلق به کتابخانهٔ کاخ گلستان، تهران (نشانهٔ اختصاری Г) مطابقه و مقایسه شده است.

این مطابقه و مقایسه نشان داد که در جلد نهم قریب هشتاد در صد واریانتهایی که ماکان و مول بهترین و قدیمی‌ترین واریانتها دانستند، از مجموع چهل و هفت نسخهٔ نسبتا جدید (بعد از قرن نهم هجری)، که در اختیار داشته، انتخاب کرده‌اند و در متنهای خود گذاشتند در یک یا دو ــ سه نسخه از پنج نسخهٔ قدیمی که ما برای ترتیب دادن متن حاضر انتخاب کرده‌ایم یافت میشود. در مواردیکه این واریانتها به زیرنویس برده شده و در متن واریانتهای منتخب از دو نسخهٔ خطی Л و یا I قرار دارند، همگونی یک و یا بیشتر نسخه‌ها (مثلا I و IV) با C یا P در زیرنویس قید شده است (مثلا: بدان ــ IV, VI, C).

واریانتها، بیتهای جداگانه و گاهی قطعهٔ کوچکی‌را که در نسخه‌های مورد استفادهٔ ما وجود ندارد ولی در C و P ثبت است باید از تحریفات و الحاقاتی بشمار آورد که در دورهٔ پس از قرن نهم هجری در متن شاهنامه روی داده است. در متن حاضر از استفاده از این الحاقات صرف نظر شده است، باستثنای چند مورد که بیتی فقط در C و یا P و

ترجمهٔ بنداری وجود دارد. بر عکس واریانتها و بیتهای فراوانی‌را که بیشتر در نسخه‌های Л و I و گاهی نیز در سه نسخهٔ دیگر اساس متن ما وجود دارند و در C و P وجود ندارند می‌توان واریانت و ابیات قدیمی‌ترین بشمار آورد. این واریانتها و بیتها نخستین بار در متن انتقادی حاضر گنجانده و چاپ شده است. مقایسهٔ قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی با نسخه‌های چاپی شاهنامه بار دیگر نمایان میسازد که در متن انتقادی حاضر هستهٔ اصلی قدیمی‌ترین واریانت‌ها جمع‌آوری شده است.

این مقایسه امکانات دیگری نیز برای پژوهش متن شاهنامه در آینده حاصل مینماید. مثلا در این جلد نهم دو گروه متمایز نسخه‌های مختلف (گاهی با وجود رسم الخط و اشتباهات نسخه‌ها) آشکار و نمایان شده است: یکی گروه نسخه‌های خطی و چاپی I و IV و C و Г؛ و دیگر گروهی که آنقدر واضح و نمایان نیست: Л و K و VI و P . تمایز این دو گروه برای پژوهش مسئلهٔ وجود اقلا دو نسخهٔ اصلی شاهنامه که خود فردوسی در دوره‌های مختلف زندگی تهیه کرده است و مسائل دیگر تاریخ متن شاهنامه مصالح خوب و مفیدیست.

در متن این جلد، مانند جلدهای دیگر، تا آنجا که ممکن بوده است، املای نسخهٔ Л حفظ شده است؛ ولی در زیرنویس املای واریانتها بنابر قدیمی‌ترین نسخه‌ها میباشند. با وجود این در برخی موارد از ثبت اختلاف املاها، که جز سنگین کردن زیرنویس نتیجهٔ دیگری ندارد صرف‌نظر کرده‌ایم و در زیر نمونهٔ آنهارا میاوریم:

۱ــ در Л همه جا «نامها»، «جامها»، در متن «نامها» و «نامه‌ها»، «جامها» و «جامه‌ها».

۲ــ در Л همه جا «گفت‌گوی» ثبت است، در متن «گفت‌وگوی».

۳ــ در Л «پیش گاه»، در متن «پیشگاه».

٤ــ در نسخه‌ها و چاپ C «گلینوش»، تنها در P تصحیح قیاسی «گلینوس»، در متن «گلینوش».

۵ــ نسخه‌های IV و VI گاهی، و C و P همه جا «کندآور»، در متن «کنداور».

٦ــ در Л تقریبا همه جا «آنج، هرج، هرک» و مانند آنها ضبط است. ما آنهارا در متن در شکل «آنچ» الخ قرار داده شکل «آنچه» الخ که در سایر نسخه‌هاست در حاشیه قید نکرده‌ایم.

۷ــ نسخه‌بدل «زابلستان» (K، VI)، «زاولستان» (Л، I) و همچنین «زبان» (Л و نسخه‌های دیگر)، «زفان» (گاهی نسخهٔ I)، «شست» (نسخه‌های خطی) «شصت» (نسخه‌های چاپی)، «نوشت» (Л)، «نبشت» (I)، «لاژورد» و «لاجورد» را در زیرنویس نیاورده‌ایم.

۸ــ در نسخه‌های چاپی اشتباها «پرمنش»، در متن «برمنش» (نک. برترمنش، پست منش).

۹ ــ در Л همه جا بجای «کاین» «کین» ثبت است، ما همه جا املای «کاین» را در متن قرار داده «کین» را در حاشیه قید نکرده‌ایم.

۱۰ ــ در Л در ردیف و قافیه گاهی «او» و گاهی «اوی»، در نسخه‌های دیگر همه جا «اوی»، در متن «اوی».

۱۱ ــ در Л هر جا که وزن اجازه میدهد بجای «از» «ز» ثبت است، ما همین شکلرا در متن نگاهداشته‌ایم.

۱۲ ــ ترتیب دهندگان متن‌های چاپی شاهنامه همه جا «شارستان» و مانند آنرا به «شارسان» بدل کرده اند. از آنجا که در همهٔ نسخه‌های خطی «شارستان» ضبط است ما اینشکلرا در متن نگاهداشته‌ایم.

۱۳ ــ در برخی نسخه‌ها «نیاطوس»، در برخی دیگر «نیاطوش»، ما شکلی که برای متن شاهنامه درست است یعنی «نیاطوس» را که تحریف قدیمی نام «تیادوس» است ترجیح داده‌ایم.

۱٤ ــ همه جا در متن بجای «فرستادهٔ» (یعنی «فرستاده» با یای وحدت) و «کردهٔ»: «فرستاده‌یی» و «کرده‌ای» گذاشته‌ایم.

۱۵ ــ حالت اضافه که در نسخهٔ Л با «ی» نمایانده شده است (خانه‌ی من، جامه‌ی من) بهمان شکل معمولی «خانهٔ من» در متن قرار دادیم.

۱٦ ــ از ثبت نسخه‌بدلهای بسیار فراوان مانند: «ازین ــ ازان» و غیره و نیز پس و پیشی کلمات مانند: «زرین و سیمین» ــ «سیمین و زرین»، «چو من دیدم» ــ «چو دیدم من»، «چو بنشست بر گاه» ــ «چو بر گاه بنشست» و غیره که جز سنگین کردن حاشیه فایده‌یی نیست خودداری شده است. عده‌یی از نسخه‌بدلها مانند: «بدین ــ برین، بدان ــ بران، بدینسان ــ برینسان»، چونکه استعمال حروف اضافه «به» و «بر» در ترکیبات فعلی زبان شاهنامه هنوز معلوم نشده است، در حاشیه قید کرده‌ایم.

آ. ی. برتلس

شاهنامهٔ فردوسی

پادشاهیٔ خسرو پرویز

۱

چو گستهم و بندوی[1] بآذرگشسپ[2]   فگندند[3] مردی[4] سبک بر[5] دو اسپ[6]
که درشب بنزدیک خسرو شود   از ایران بآگاهی نو شود
فرستاده آمد بر شاه نو   گذشته شبی[7] تیره از ماه نو
ز آشوب بغداد گفت آنچ دید   جوان شد چو برگ گل شنبلید[8]
چنین گفت هر کو[9] ز راه خرد   بتیزی[10] ز[11] بی‌دانشی بگذرد[12]
نترسد ز کردار چرخ بلند   شود زندگانیش ناسودمند
گر این[13] بد که گفتی خوش[14] آمد[15] مرا   خور و خواب در آتش آمد[15] مرا
و لیکن پدر چون بخون[16] آخت[17] دست   از[18] ایران نکردم سرای[19] نشست
هم[20] اورا کنون چون یکی بنده‌ام   سخن هرچ گوید نیوشنده‌ام
هم اندر زمان داغ دل با سپاه   بکردار آتش بیامد ز راه[21]

---

[1] VI, C — همانگاه گستهم [2] Л — آذرگشسپ — K و آذرگشسپ [3] I, VI — بر افگند [4] VI — مرد [5] I — با [6] Л — سه اسپ — K دو اسپه بر اسپ (так!). [7] Л, IV, VI — شب K — سه شب [8] K — چو گلبرگ چون شنبلید (так!); VI — برنگ گل شنبلید [9] K — کاکنون VI — کو کو I — آن کو [10] K, VI — بتیری [11] K — و [12] Л — بنگرد [13] Л — ازین [14] K — چه [15] VI — آید [16] VI — بخوان [17] I, IV — یاخت [18] K, VI — در [19] K — بر آتش [20] K — من [21] VI — براه

سپاهی بد[1] از بردع و اردبیل[2] * همی رفت با نامور خیل خیل
از ارمینیه نیز چندی سپاه * همی تاخت چون باد با پور[3] شاه[4]
چو آمد ببغداد زو آگهی * که آمد خریدار تخت مهی
همه شهر ز آگاهی آرام یافت * جهانجوی از آرامشان[5] کام یافت
پذیره شدندش بزرگان شهر * کسی‌را که از مهتری بود بهر
نهادند بر پیشگه تخت عاج * همان طوق زرین و پرمایه تاج[6]
بشهر اندرون رفت خسرو بدرد[7] * بنزد پدر رفت با باد سرد[8]
[چه جوییم زین[9] گنبد تیزگرد * که هرگز نیاساید از کارکرد]
[یکی‌را همی تاج[10] شاهی دهد * یکی‌را بدریا بماهی دهد]
[یکی‌را برهنه سر و پای و سفت * نه آرام و[11] خواب[12] و نه جای نهفت]
[یکی‌را دهد توشهٔ[13] شهد و شیر * بپوشد بدیبا و خزّ و حریر[14]]
[سر انجام هر دو بخاک اندرند[15] * بتارک بدام[16] هلاک اندرند[15]]
[اگر خود نزادی خردمند مرد * ندیدی ز گیتی چنین[17] گرم و سرد[18]]
[ندیدی جهان از بنه به بدی * اگر که[19] بدی مرد اگر مه[20] بدی[21]]
[کنون رنج در کار خسرو بریم * بخوانندهٔ آگاهی[22] نو بریم[23]]

---

[1] I — سپه برد [2] K, I — اردویل VI — мисра испорчено. [3] Л — تا پیش [4] VI — б. оп.
[5] Л — آرامش و [6] K — доб.:

کنون پادشاهی پرویز شاه * بگوییم که هستم بدین دستگاه

[7] K — بداد [8] K — سرد باد K — б. 17 стоит после б. 25 текста; I — бб. 17—25 оп. [9] K — جویم ازین
[10] K — تخت [11] Л, K, IV — و оп. [12] K — خورد [13] K — توشه از VI — توشه و [14] Л — بدیبای چینی حریر [15] Л — اندرست [16] K, VI — بتاریک دام [17] Л — چنین оп. [18] K — نبودی ورا روز ننگ و نبرد [19] VI — بد [20] VI — به [21] VI — обратный порядок мисра; K — доб.:

یکی‌را بر آرد بچرخ بلند * یکی‌را کند خوار و زار و نژند
یکی‌را بنای جگر خون کند * نداند کسی راز کو چون کند

VI — доб.:

هر انکو بکوری و ناکام زیست * بران زیستنش زار باید گریست

[22] K — بخوانندگان آگهی [23] K — доб. б. 17 текста; ср. разночтение к б. 16 текста с б. 25 текста.

۲

چو خسرو نشست از بر تخت زر — برفتند هر کس که بودش هنر[1]
گرانمایگانرا همه خواندند — بر آن تاج نو[2] گوهر افشاندند
بموبد چنین گفت کاین تاج و تخت — نیابد مگر مردم نیکبخت
مبادا مرا پیشه جز راستی — که بیدادی آرد همه کاستی[3]
ابا هر کسی رای ما آشتیست[4] — ز پیکار کردن سر ما[5] تهیست[6]
ز یزدان[7] پذیرفتم این تخت[8] نو — همین روشن[9] و مایور بخت[10] نو[11]
شما نیز دلها بفرمان دهید[12] — بهر کار بر ما سپاسی نهید[13]
از آزردن مردم پارسا — و دیگر کشیدن سر از پادشا
سوم دور بودن ز چیز[14] کسان — که دودش[15] بود سوی[16] آن کس رسان
که در گاه و بی گه کسیرا[17] بسوخت — ببیمایه[18] چیزی دلش بر فروخت[19]
دگر هرچ[20] در[21] مردمی درخورد — مرآنرا پذیرنده باشد خرد
نباشد مرا با کسی[22] داوری — اگر تاج جوید گر[23] انگشتری[24]
کرا[25] گوهر تن بود با نژاد — نگوید سخن با کسی جز بداد[26]
نباشد شمارا جز از ایمنی — نیازد[27] بکردار آهرمنی[28]
هر آن کس که بشنید گفتار شاه — همی آفرین خواند بر تاج و گاه
برفتند شاد از بر تخت او — بسی آفرین بود[29] بر بخت او
سپهبد فرود آمد از تخت شاد — همه شب ز هرمز همی کرد یاد

---

[1] K — گردان زرین کمر [2] K — تاج بر VI — تخت زر [3] VI — б. оп. [4] Л, I, IV, VI — ز ایزد [5] VI — راستیست [6] K — سر ما ز پیکار کردن [7] K — گر اورا همه رای بیگانگیست [8] K — بخت [9] K — همین مایه VI — همه راستی [10] K — تخت [11] VI — افسر و доб. б. 35 текста. [12] K, VI — نهید [13] K — با ما به پیمان کنید VI — با شاه پیمان نهید [14] K — درگاه و بیگه [15] I, K, IV, VI — دردش [16] Л — نزد [17] K — در گاه بیگاه دلرا (так!); VI — خیر [18] VI — بپرمایه [19] VI — б. стоит после б. 31 текста; K — доб.: دلشرا

کنون دست ازان شست باید همی * ره راستی جست باید همی

[20] VI — آنچه [21] I, K, IV, VI — از [22] K — آن مرا با کسی نیست [23] K — ور VI — جوید من جست ار [24] K — б. стоит после б. 39 текста. [25] K, VI — اگر [26] K — б. стоит после б. 39 текста, вслед за б. 37 текста. [27] K — بتازم T — نیازم [28] VI — б. оп. [29] K — رفت VI — خواند

۳

چو پنهان شد آن چادر آبنوس[1] — بگوش آمد از دور بانگ خروس
جهانگیر شد تا بنزد پدر — نهانش[2] پر از درد و خسته جگر
چو دیدش بنالید و بردش نماز — همی بود پیشش زمانی دراز
بدو گفت کای[3] شاه نابختیار[4] — ز نوشین‌روان در جهان یادگار
تو دانی که گر[5] بودمی پشت تو — بسوزن نخستی سر[6] انگشت تو
نگر تا چه فرمایی اکنون مرا — غم آمد ترا دل پر از خون مرا[7]
گر ایدونک فرمان دهی بر درت — یکی بنده‌ام پاسبان سرت[8]
نجویم کلاه و نخواهم سپاه[9] — ببرم سر خویش در پیش شاه
بدو گفت هرمزد[10] ای پرخرد — همین روز[11] سختی ز من بگذرد[12]
مرا نزد تو آرزو بد[13] سه چیز — برین بر[14] فزونی نخواهیم[15] نیز
یکی آنک شبگیر[16] هر بامداد — کنی گوش مارا بآواز شاد
و دیگر سواری[17] ز گردنکشان — که از رزم دیرینه دارد نشان
بر من فرستی که از[18] کارزار — سخن گوید و کرده باشد شکار
دگر آنک داننده[19] مرد[20] کهن — که از شهریاران گزارد[21] سخن
نوشته یکی دفتر آرد مرا — بدان[22] درد و سختی سر[23] آرد مرا[24]
سیم[25] آرزوی آنک[26] خال تو اند — پرستنده و نا[27] همال تو اند
نبینند زین[28] پس جهان‌را بچشم — بریشان برانی برین سوک[29] خشم

---

[1] Б — و لما أمسى [2] VI — نهانی [3] IV — ای [4] K — خسرو تاجدار [5] K — که من VI — نخواهم کلاه و نجویم [6] K, IV — یک T — کس [7] IV — б. оп. [8] IV — بر سرت [9] K, VI — اگر سپاه [10] I, K, IV, VI — هرمز که [11] IV — درد و [12] K — доб.:

نه آن کس که این کرد ماند دراز * بما بگذرد هر چه رنجست و ناز

[13] K, IV — بر [14] K — بران سه [15] K, VI — نجوییم [16] VI — доб. و [17] K — دگر نامداری [18] Л — وزان VI — گهی [19] K — یکی پیر داننده [20] K, IV, VI — مردی [21] VI — سراید [22] K, IV — بران VI — بر [23] K — بر (так!). [24] K — доб.:

یکی رودزن مردم خوب دست * مراورا بد و نیک دستان بدست

[25] IV — بدین [26] VI — که دگر آن دو ناکس [27] VI — و پرستنده اند [28] K, IV, VI — ازین [29] Л — بدل سوک K — تو از درد VI — ز هر گونه

بدو گفت خسرو که ای شهریار / مباد آنک بر چشم تو[1] سوکوار
نباشد[2] و گر چه بود در نهان[3] / که بدخواه تو دور باد[4] از جهان
ولیکن نگه کن بروشن روان / که بهرام چوبینه شد پهلوان
سپاهست با او فزون از شمار / سواران و گردان خنجرگزار[5]
اگر ما بگستهم یازیم دست / بگیتی نیابیم جای نشست
دگر آنک باشد دبیر کهن / که بر شاه خواند گذشته سخن
سواری که پرورده[6] باشد برزم / بداند همان نیز آیین بزم
ازین هر زمان نو فرستم یکی / تو با درد پژمان[7] مباش اندکی
مدان این ز گستهم کاین ایزدیست / ز گفتار و کردار نابخردیست
دل تو بدین درد خرسند باد / همان با خرد نیز[8] پیوند باد
بگفت این و گریان بیامد ز پیش / نکرد[9] آشکارا بکس راز خویش
پسر مهربانتر بد[10] از شهریار / بدین داستان زد یکی هوشیار[11]
که یار[12] زبان[13] چرب و شیرین سخن / به از پیر نستوه گشته کهن
هنرمند گر[14] مردم بی‌هنر / بفرجام هم خاک دارد ببر[15]

٤

چو بشنید بهرام کز روزگار / چه آمد بران نامور شهریار
نهادند بر چشم روشنش داغ / بمرد آن چراغ دو نرگس بباغ

---

[1] K— مبادا روانت ز غم VI— مبادا ز مرگ تو کس [2] IV— بباشد [3] IV— بدگمان VI— بدنهان [4] K— کم شود [5] VI — خنجرگذاران کار (так!). [6] VI — خو کرده [7] K, IV — گریان VI — وانده [8] Л, I, IV, VI — صبرو [9] K, IV — نگفت [10] VI— بسی مهربان موبد [11] VI— конец бейта испорчен. [12] K — جوان IV— که یاری [13] VI— جوان [14] I, K, IV, VI— با [15] I, K, IV— بسر VI— испорчено; K — доб.:

ولیکن ز آموختن چاره نیست * که گوید که دانا و نادان یکیست
بدانش بود نیک فرجام تو * بمینو بود ناز و آرام تو
چنان چون تنت را خورش دستگیر * ز دانش روانرا بود ناگزیر
بهر کار یزدان پیروز و پاک * بخوان و مدار از کسی ترس و باک

پسر بر نشست از بر تخت اوی   بپا[1] اندر آمد سر و[2] بخت اوی
ازان ماند بهرام اندر[3] شگفت   بپژمرد و اندیشه اندر گرفت[4]
بفرمود تا کوس بیرون برند   درفش بزرگی بهامون برند
بنه بر نهاد و سپه بر نشست   بپیکار خسرو میان‌را ببست
سپاهی بکردار کوه[5] روان   همی راند گستاخ تا نهروان[6]
چو آگاه شد خسرو از کار اوی   غمی گشت زان تیز بازار اوی
فرستاد بیدار کارآگهان   که تا باز جویند کار جهان
بکارآگهان گفت راز از نخست   ز لشکر همی[7] کرد باید درست
که با او یکی‌اند[8] لشکر[9] بجنگ   و گر[10] گردد[11] این کار ما با[12] درنگ
دگر آنک بهرام در[13] قلبگاه   بود بیشتر گر[14] میان سپاه
چگونه نشیند بهنگام بار   برفتن کند هیچ رای شکار
برفتند کارآگهان از درش   نبود آگه از کار وز[15] لشکرش
چو رفتند و دیدند و باز آمدند   نهانی بر او[16] فراز آمدند
که لشکر بهر کار با او یکیست   اگر نامدارست[17] و گر کودکیست
هرانگه که لشکر براند براه   بود یکزمان در میان سپاه
زمانی شود[18] بر سوی میمنه   گهی بر چپ و گاه[19] سوی[20] بنه
همه مردم خویشی دارد براز   ببیگانگانشان[21] نباید نیاز
بکردار شاهان نشیند ببار[22]   همان در و[23] دشت[24] جوید شکار

---

[1] K, IV, VI—بپای [2] VI—و оп. [3] K, IV, VI—یل در [4] K—доб.:
چنین گفت کامد مرا گاه جنگ * بگیرم جهانی بمردی بچنگ
[5] VI—آب [6] Б—خرج من الری و ساق العساکر فلم یحس به إلّا و هو نازل بالنهروان; далее до б. 118 не переведено. [7] IV—همه [8] VI—که با وی که آید ز [9] IV—یکسر [10] K—اگر [11] VI—گیرد [12] IV—با ما VI—بر ما [13] K, IV—بر [14] I, K, IV, VI—یا [15] K, IV—او [16] IV—بنزدش [17] VI—نامداری [18] VI—بود [19] IV—доб. در (против метра). [20] I, K, IV, VI—برد [21] I, K, IV, VI—ببیگانگانش [22] VI—بپیشش بکار [23] I, IV—ابا یوز در VI—برد پیش برد یوز در دشت و [24] K—باز و در

جز از رزم[1] شاهان نراند[2] همی — همه دفتر دمنه خواند همی[3]
چنین گفت خسرو بدستور خویش — که کاری درازست مارا بپیش
چو بهرام بر دشمن اسپ افکند — بدریا دل اژدها بشکند
دگر آنک آیین شاهنشهان — بیاموخت از شهریار جهان
سیم کش کلیله است و[4] دمنه[5] وزیر[6] — چون او[7] رای‌زن کس ندارد دبیر[8]
ازان[9] پس ببندوی و گستهم گفت — که ما با غم و رنج گشتیم جفت
چو گردوی و[10] شاپور و چون[11] اندیان — سپهدار ارمنیه[12] رادمان[13]
نشستند با شاه ایران براز — بزرگان[14] فرزانهٔ رزمساز
چنین گفت خسرو بدان مهتران — که ای سرفرازان و[15] جنگ‌آوران
هر آن مغز کورا خرد روشنست — ز دانش یکی بر تنش[16] جوشنست
کس آنرا[17] نبرّد مگر[18] تیغ مرگ — شود موم ازان زخم[19] پولادِ ترگ[20]
کنون من بسال از شما کهترم — برای جوانی جهان نسپرم
بگویید[21] تا چارهٔ کار چیست — بران[22] خستگیها پر آزار کیست[23]
بدو گفت موبد انوشه[24] بدی — همه مغزرا[25] فرّ و توشه بدی
چو پیدا[26] شد این[27] راز گردنده دهر — خردرا ببخشید[28] بر چار بهر
چو نیمی ازو[29] بهرهٔ پادشاست — که فرّ و خرد پادشارا سزاست
دگر بهرهٔ مردم پارسا — ستدیگر پرستندهٔ پادشا

---

[1] I, K, IV—رسم VI—چو آزرم (так!). [2] I, IV, VI—نداند [3] K — доб.:

یکی دوربین مرد جویای کار * نباشد چنو نامدار و سوار

[4] I, K, IV, VI—و оп. [5] I, IV—گوید [6] K—بزیر (так!). [7] K—چنان VI—چنین [8] I—زپیر VI—بزیر [9] I, K, IV, VI—وزان [10] Л, IV—و оп. [11] K, VI—با [12] Л—میمنه I, IV—آن ارمنّیه [13] I—زبان K—با او چو شیر ژیان IV—داریان VI—دادیان [14] Л—доб. و [15] Л—و оп. [16] I—یکی K—تنش‌را یکی VI—بگرد تنش IV—یکی در برش [17] IV—کسی‌را VI—کس اورا [18] VI—بجز [19] Л—زخم K—بوم آن مغز ازان موم (так!). [20] IV—ترگ оп. [21] K—بەبینید [22] I—بدان VI—برین [23] I, K, IV—چیست [24] I, K, VI—که نوشه IV—کانوشه [25] I, VI—فرو مغزرا IV—تهی دست‌را K—تهی مغزرا [26] K—بیدار [27] K—این оп. VI—آن [28] K—خرد گشت بخشیده [29] VI—ازان که نیمی

1—2216

چو نزدیک باشد بشاه جهان　　خرد[1] خویشتن زو[2] ندارد نهان[3]
کنون از خرد پارهٔ[4] ماند خرد　　که دانا ورا بهر دهقان شمرد
خرد نیست با مردم ناسپاس　　نه آنرا[5] که او نیست یزدان‌شناس
اگر بشنود شهریار این سخن　　که گفتست بیدار مرد کهن[6]
بدو گفت شاه این سخن گر[7] بزر　　نویسم جز این نیست[8] آیین و فرّ
سخن گفتن موبدان گوهرست　　مرا در[9] دل اندیشهٔ دیگرست
که چون[10] این دو لشکر برابر شود　　سر نیزه‌ها[11] بر دوپیکر شود[12]
نباشد مرا ننگ[13] کز قلبگاه　　برانم شوم پیش او بی[14] سپاه
بخوانم بآواز بهرام‌را　　سپهبدار بدنام خودکام‌را[15]
یکی ز آشتی روی بنمایمش　　نوازمش بسیار و بستایمش
اگر خود پذیرد سخن به بود　　که چون او بدرگاه بر[16] که[17] بود
وگر جنگ جوید منم جنگجوی　　سپه‌را بروی[18] اندر آریم روی[19]
همه کارداران بدین[20] داستان　　کجا گفت گشتند همداستان
بزرگان برو آفرین خواندند　　ورا شهریار زمین[21] خواندند
همی گفت هر کس که ای شهریار　　ز تو دور بادا بد روزگار
ترا باد پیروزی و فرّهی　　بزرگی و دیهیم شاهنشهی

---

[1] IV—خود و　[2] VI—خویشتن‌را　[3] K—(так!) خرد جوی چون دیدش اندر نهان　[4] VI—پارهٔ از خرد　[5] Л—بد آنرا　K—نه اورا　VI—هم آنرا　[6] K—доб.:

بچشم دل اندر سخن بنگرد　*　کزو بر خورد چون ازو بگذرد

[7] VI—سخن‌را　[8] VI—نویسند و اینست　[9] K—از (так!).　[10] K—چون оп., метр нарушен.

[11] I—слово испорчено.　[12] K—доб.:

نه‌بینم یکی گرد از ایران سپاه　*　که باشد ز بهرام یل رزمخواه
ندانم کسی کو برد پیش اسپ　*　چو پیش آورد دست پور گشسپ
چو از پهلوان کس ندارم برزم　*　سزد گر درآریم اورا ببزم

[13] I, K, IV, VI—عیب　[14] I, K, IV—روی　[15] I, K—ناپاک خودکام‌را　IV—ناکام خودکام‌را　VI—ناپاک پدرام‌را　[16] IV—من　[17] VI—بر درگه ما چو آگه　[18] K—چو روی　[19] K—بروی　K—доб.:

مرا داد یزدان همان داد و فر　*　کزان فر بر آرم بهر جای سر

[20] I—برین　K—بدان　[21] VI—خسرو پاکدین

چنین گفت خسرو که این باد و بس / شکست و[1] جدایی[2] مبیناد کس
سپه‌را ز بغداد بیرون کشید / سراپردهٔ نو بهامون[3] کشید[4]
دو لشکر چو تنگ اندر آمد براه[5] / ازان رو[6] سپهبد وزین روی[7] شاه[8]
چو شمع جهان شد بخم اندرون / بیفشاند زلف[9] شب تیره‌گون[10]
طلایه بیامد ز هر دو سپاه / که دارد ز بدخواه خودرا نگاه[11]
چو از خنجر روز بگریخت شب / همی تاخت سوزان دل[12] و خشک‌لب[13]
تبیره بر آمد ز هر دو سرای / بدان رزم خورشید بد رهنمای
بگستهم و بندوی فرمود شاه / که تا بر نهادند ز آهن[14] کلاه[15]
چنین با[16] بزرگان روشن‌روان / همی‌راند تا چشمهٔ نهروان
طلایه بهرام شد ناگزیر[17] / که آمد سپه بر دو پرتاب تیر[18]
چو بشنید بهرام لشکر براند[19] / جهاندیدگان‌را بر خویش خواند
نشست از بر ابلق مشکدم / خنیده[20] سرافراز[21] رویینه‌سم
سلیحش یکی هندوی تیغ بود / که در زخم چون آتشی[22] میغ بود
چو برق درفشان[23] همی راند اسپ / بدست چپش ریمن آذرگشسپ[24]
چو آیین‌گشسپ[25] و یلان‌سینه نیز[26] / برفتند پر کینه و پر ستیز[27]
سه ترک دلاور ز خاقانیان / بران[28] کین بهرام بسته میان
پذیرفته[29] هر سه[30] که چون روی شاه / ببینیم دور از میان سپاه

---

[1] Л — و оп. [2] IV — شکست خدایی [3] K — سراپرده‌را سوی هامون [4] Б — فخرج برویز من طیسفون فی جموعه و جنوده [5] I, VI — ز راه [6] Л, K — ازین سو [7] Л, K — وزان سو [8] K — ازین سو سپهبد و زان سو سپاه; Л, I, VI — ازان رو سپه بود وزین روی شاه; I — ازین سو [9] IV — доб. آن [10] I, K, IV — قیرگون [11] I, IV — که دارند لشکر; K — که دارد ز بد راه لشکر نگاه; I — ز دشمن نگاه [12] I — شیون دل; K — ترسان دل [13] K — تیره لب [14] K — گردان [15] I — повторяет второе мисра б. 131 текста. [16] K, IV — تا (так!). [17] K — همچو تیر [18] K — سپاهی چو دریای قیر [19] VI — ذراند [20] I, K, VI — جهنده; IV — چمنده [21] I — доб. و [22] Л, I — доб. و; IV, VI — доб. از [23] I, K, IV, VI — درخشان [24] K, IV, VI — ایزدگشسپ [25] K — همدان گشسپ; VI — بنداگشسپ(؟) [26] I — بود [27] I — کین دل و پر ز دود; K — کین و سر پر ستیز; IV — کین و دل پر ستیز; VI — سر و پر ستیز [28] I — بدان [29] I — بپیوسته [30] VI — پذیرفت هر کس

اگر بسته گر کشته[1] اورا برت   بیاریم و آسوده شد[2] لشکرت
ز یک روی[3] خسرو دگر پهلوان   میان اندرون نهروان روان[4]
نظاره بران[5] از دو رویه سپاه   که تا پهلوان چون رود نزد[6] شاه[7]

۵

رسیدند بهرام و خسرو بهم   گشاده یکی روی[8] و دیگر دژم[9]
نشسته جهاندار[10] بر خنگ عاج   فریدون یل بود با فرّ و تاج[11]
ز دیبای زربفت چینی قبای   چو گردوی پیش اندرون[12] رهنمای[13]
چو بندوی و[14] گستهم بر دست[15] شاه   چو خرّاد برزین زرّین[16] کلاه
همه غرقه[17] در آهن و سیم و زر   نه[18] یاقوت پیدا نه[19] زرّین[20] کمر
چو بهرام روی شهنشاه دید   شد از خشم رنگ رخش ناپدید
ازان پس چنین گفت با سرکشان   که این روسپیزادهٔ بدنشان
ز پستی و کندی بمردی رسید   توانگر[21] شد و رزمگه[22] بر کشید[23]
بیاموخت آیین شاهنشهان   بزودی سر آرم[24] بدو[25] بر[26] جهان[27]

---

[1] K, VI — کشته گر بسته   [2] K — تازان بر   [3] VI — سوی   [4] I, IV — چشمهٔ نهروان   [5] I — بدان VI — شده   [6] I, IV, VI — چون رود پهلوان پیش   [7] K — б. оп.   [8] VI — بود   [9] K — б. оп.   [10] I, IV — سپهدار   [11] I, K, IV — ز زرّ [K — درّ] و ز یاقوت بر سرش تاج (ср. разночтение 23).   [12] IV, VI — اندرش   [13] K — доб.:

که بهرام یلرا برادر بد اوی * بدل بود گردوی ازو کینهجوی

[14] IV — و оп.   [15] VI — درپیش   [16] IV — وبرزین (так!).   [17] IV — خرقه (так!).   [18] I, K, IV — ز   [19] K — و پیروزه   [20] I, IV — از زر VI — و زرّ نه   [21] VI — توانا   [22] I, IV — کردکه K, VI — کردهکه   [23] I, K, IV — доб.:

پدید آمدش خط بر گرد عاج * فریدون یلگشت با گرز و تاج

VI — доб.:

پدید آمدش خط بر گرد عاج * سزاوار تخت و زیبای تاج

(ср. разночтение 11).   [24] I, IV — آید   [25] IV — برو   [26] K — بروبر سر آید VI — بروبر سر آرم   [27] I, K, IV, VI — доб.:

بهبینید[1] لشکرش‌را سربسر — که تا کیست زیشان یکی نامور
سواری نه‌بینم همی رزمجوی — که با من[2] بروی اندر آرند روی[3]
بهبینند کنون کار مردان مرد — تگ اسپ و شمشیر و گرز[4] نبرد
همان زخم گوپال[5] و باران[6] تیر — خروش یلان بر[7] ده و دار و گیر
ندارد بآوردگه[8] پیل پای — چو من با سپاه اندر آیم ز جای
ز آواز من[9] کوه ریزان شود — هژبر دلاور گریزان شود
بخنجر بدریا بر افسون[10] کنیم — بیابان سراسر پر از خون کنیم[11]
بگفت و[12] بر انگیخت ابلق ز جای — تو گفتی شد آن باره[13] پرّان همای[14]
یکی تنگ آوردگاهی گرفت — بدو مانده بد لشکر[15] اندر شگفت
ز آوردگه شد سوی نهروان[16] — همی بود بر پیش فرخ جوان[17]
تنی چند با او ز ایرانیان — همه بسته بر[18] جنگ خسرو میان
چنین گفت خسرو که ای[19] سرکشان — ز بهرام چوبین که دارد نشان[20]
بدو گفت گردوی[21] کای شهریار — نگه کن بران[22] مرد ابلق سوار
قبایش سپید و[23] حمایل سیاه — همی راند[24] ابلق میان سپاه[25]
جهاندار چون دید بهرام‌را — بدانستش[26] آغاز و[27] فرجام‌را[28]

سپه‌را بر آیین نوشین‌روان * همی راند این‌شاه [سگ—K سند—IV چلف—VI] تیره [بتیره—K] روان

Б — бб. 155—166 текста не переведены.

[1] IV—نهبینید (так!). [2] VI—ما [3] I—که با روی اندر آرد بروی (так!). [4] I, K, VI—گرد IV—من و اسپ و شمشیر و گرز [5] K—شمشیر [6] VI—پیکان [7] K, VI—و [8] I, IV—برآوردگه [9] K, IV—ما [10] K—بافسون (так!). [11] I, K, IV, VI—همه آبها سربسر خون کنیم [12] Л—و оп. [13] I—که شد باره [14] K—باره‌را رهنمای [15] VI—دو لشکر بدو مانده [16] Л—پهلوان [17] K—لشکرروان IV—گوان [18] VI—بستهٔ [19] VI—بدان [20] K—доб.:

کسی کش کلید است گوید وزیر * جز او رای‌زن کس ندارد دبیر

[21] Б—فقال له أخ لبهرام يسمى كُردويَه، و كان يخدم برويز و يختص به (ср. разночтение 13 к б. 149 текста). [22] I, K, IV—بدان VI—دران [23] IV—و оп. [24] IV—تازد [25] VI—б. оп.; Б—бб. 169—196 текста не переведены. [26] I, K, IV—از بدانست [27] I, K, IV—و оп. [28] VI—б. оп.

چنین[1] گفت کان دودگون[2] دراز — نشسته بران[3] ابلق[4] سرفراز[5]
بدو[6] گفت گردوی کآری همان — نبردست[7] هرگز بنیکی گمان[8]
چنین[9] گفت کز پهلو[10] کوژپشت — بپرسی سخن پاسخ آرد درشت[11]
همان خوک‌بینی[12] و[13] خوابیده چشم — دل آگنده دارد تو گویی بخشم[14]
بدیده[15] ندیدی[16] مراورا بدست — کجا در[17] جهان[18] دشمن ایزدست[19]
نه‌بینم همی در سرش کهتری — نیابد[20] کس اورا[21] بفرمان بری
ازان پس به‌بندوی و گستهم گفت — که بگشایم[22] این داستان از نهفت
که گر خر نیاید بنزدیک[23] بار — تو بار گرانرا بنزد[24] خر آر
چو بفریفت چوبینه‌را نرّه دیو[25] — کجا بیند او راه گیهان‌خدیو
هر آن دل[26] که از آز شد دردمند — نیابدش کار[27] بزرگان[28] پسند
جز از[29] جنگ چوبینه‌را رای نیست — بدلش اندرون دادرا جای نیست[30]
چو بر[31] جنگ رفتن بسی[32] شد[33] سخن — نگه کرد باید ز سر تا بن
که داند که در جنگ پیروز کیست — بدان سر دگر[34] لشکرافروز کیست
بدین[35] گونه آراسته لشکری — بپرخاش بهرام یل[36] مهتری
دژاگاه[37] مردی چو دیو[38] سترگ — سپاهی بکردار درنده[39] گرگ
گر ایدونک باشیم[40] همداستان — نباشد[41] مرا ننگ زین‌داستان

---

[1] I, K, IV—بدو [2] Л—رورکور (так!); K—کوژپشت [3] I—بدان [4] K—بارهٔ [5] VI—б. оп.
[6] I, K, IV, VI—چنین [7] K—نبودست [8] K—доб.:
فرو هشته لفج و برآورده یال * همانا دل آگنده دارد بسال
[9] I, IV, VI—بدو [10] I, IV—کان بدتن VI—خسرو کزان [11] K—б. оп. [12] I—کژبینی K—ژرف‌بینی IV—خُهل‌بینی (так!). [13] K—و оп. [14] VI—б. оп. [15] IV—بدیدم (так!). [16] I, IV—ببینی K—چو بینی [17] I, K, IV—که او [18] I, IV—نهان [19] VI—б. оп. [20] IV—نیاید (так!). [21] VI—ندارد دلش رای [22] Л—بگشای [23] I—بدنبال [24] I, IV, VI—گران سوی پشت K—گرانرا به پشت [25] VI—تیره دیو [26] K, VI—کس [27] I, K, IV, VI—پند [28] I, IV—پزشکان [29] VI—بجز [30] I—б. оп. [31] I, K, IV, VI—در [32] I, IV, VI—رفتی بسر [33] K—گفتن سرآید [34] I, IV—دلفروز و هم K, VI—پر از درد گر [35] IV—بدین [36] I, K, IV—پر از جنگ و پرخاشجو VI—چو بهرام پرخاش جو [K—خر] [37] K—درگاه (так!). [38] I—دیوی [39] I, IV—ارغنده K—غرنده [40] I, K, IV, VI—باشید [41] K—نیاید

بپرسش یکی پیش‌دستی کنم   ازان به که در جنگ سستی[1] کنم
اگر زو[2] بر اندازه[3] یابم سخن   نوآیین بدیهاش گردد کهن
ز گیتی یکی گوشه اورا دهم[4]   سپاسی ز دادن[5] بدو[6] بر نهم[7]
همه آشتی[8] گردد این جنگ ما   برین رزمگه[9] جستن[10] آهنگ ما
مرا ز[11] آشتی سودمندی بود   خرد بی گمان تاج‌بندی[12] بود
چو بازارگانی کند پادشا   ازو شاد باشد[13] دل پارسا[14]
بدو گفت گستهم کای شهریار   انوشه بدی[15] تا بود روزگار
همی گوهر افشانی اندر سخن   تو داناتری هرچ باید[16] بکن
تو پر دادی و بنده[17] بیدادگر   تو پر مغزی و او[18] پر از[19] باد سر
چو بشنید خسرو بپیمود راه   خرامان بیامد بپیش[20] سپاه
بپرسید بهرام یلرا ز دور   همی جست هنگامهٔ رزم سور[21]
ببهرام گفت ای سرافراز[22] مرد   چگونست کارت بدشت نبرد
تو درگاهرا همچو پیرایه‌ای   همان تخت[23] و دیهیمرا مایه‌ای
ستون سپاهی بهنگام رزم   چو شمع درخشنده[24] هنگام[25] بزم[26]
جهانجوی[27] گردی و یزدان‌پرست   مداراد دارنده باز از تو دست
سگالیده‌ام روزگار[28] ترا   بخوبی بسیچیده[29] کار[30] ترا
ترا با سپاه تو مهمان کنم   ز دیدار تو رامش جان کنم
سپهدار ایرانت خوانم بداد   کنم آفریننده‌را بر تو یاد[31]

[1] VI — خسروپرستی [2] IV — ازوگر [3] I — باندازه [4] IV — دهیم [5] K, VI — ز یزدان
[6] K, IV, VI — برو [7] IV — نهیم [8] K — ز گردان تهی [9] I — بدین رزم و این [10] I, K, IV, VI — کردن [11] I — سر [12] K — کاربندی [13] I, K, IV — گردد [14] VI — б. оп. K — доб.:
ز مردی بود گر ترا آرزوی * نباشی بآزار کس کینه‌جوی
[15] K, VI — بزی [16] I, IV — خواهی K, VI — دانی [17] IV — خصم [18] I — اورا IV — مغز و مغز و او (метр нарушен). [19] VI — ترا سر پر از مغز و او [20] K — ز پیش [21] Б — бб. 169—197 не переведены. [22] K — گرانمایه [23] Л — تاج [24] I, K, IV, VI — درخشان [25] I — که سازند K — گه سازو VI — بنارنده(?); IV — چو سازی تو [26] K — доб. б. 204 текста. [27] VI — جهانداراست
[28] I — روزگاری [29] I, K, IV, VI — پسندیده [30] I — کاری [31] K — б. оп., стоит после б. 200 текста.

سخنهاش بشنید بهرام گرد … عنان بارهٔ تیزتگ‌را[1] سپرد
هم از پشت آن باره بردش نماز … همی بود پیشش زمانی دراز
چنین داد پاسخ مر[2] ابلق سوار … که من خرمم شاد و به روزگار[3]
ترا روزگار بزرگی مباد … نه بیداد[4] دانی ز شاهی[5] نه داد
الان شاه چون شهریاری کند … ورا مرد بدبخت یاری[6] کند
ترا روزگاری[7] سگالیده‌ام … بنوّی[8] کمندیت مالیده‌ام[9]
بزودی یکی دار سازم بلند … دو دستت ببندم بخم کمند
بیاویزمت زان سزاوار[10] دار … ببینی ز من تلخی روزگار
چو خسرو ز بهرام پاسخ شنید … برخساره شد چون[11] گل شنبلید[12]
چنین داد پاسخ که ای ناسپاس … نگوید چنین مرد یزدان‌شناس
چو مهمان بخوان[13] تو آید ز دور … تو دشنام سازی بهنگام سور
نه آیین شاهان بود زین نشان … نه آنِ سواران[14] گردنکشان
نه تازی چنین کرد و نه پارسی … اگر بشمری سال صد بار سی
ازین ننگ دارد خردمند مرد … بگرد در ناسپاسی مگرد
چو مهمانت آواز فرخ دهد … برین گونه بر دیو[15] پاسخ دهد
بترسم که روز بد آیدت پیش[16] … که سرگشته بینمت بر[17] رای خویش
ترا چاره بر دست آن پادشاست … که زندست جاوید و فرمان رواست
گنه‌کار یزدانی و ناسپاس … تن اندر نکوهش دل اندر هراس
مرا چون الان‌شاه خوانی همی … ز گوهر بیک سوم دانی[18] همی
مگر ناسزایم بشاهنشهی … نزیباست بر من کلاه مهی

---

[1] I, IV, VI—ابلق مشکدم‌را K—ابلق تیزتک‌را [2] I—داد پاسخش K, VI—داد پاسخ پس [3] VI—مرگ [4] VI—شاهان(؟) [5] VI—که نه بند(؟) [6] VI—پروردگار(؟) [7] VI—گفت بهرام IV—سرافراز [8] VI—روزگار [9] IV, VI—بموی [10] IV, VI—کمندت بمالیده‌ام بر تخت یاری
[11] I, K, IV, VI—همچون رخش گشت [12] I, K, IV—доб.:
بداندست کو دل ز تخت و کلاه * همی نگسلاند به [K—بر] آیین شاه
[13] IV, VI—بخان [14] IV, VI—доб. و [15] IV—نزد تو [16] IV—آید به پیش [17] I, K, VI—بر
[18] I, K, IV, VI—بیک سو نشانی IV—بر گشته رانی همی گشته دانی همی

چو کسری نیا و چو هرمز پدر	کرا دانی از من سزاوارتر[1]
ورا[2] گفت بهرام کای بدنشان	بگفتار و کردار[3] چون بیهشان
نخستین ز مهمان گشادی سخن	سرشتت بد و[4] داستانت کهن[5]
ترا با سخنهای شاهان چه کار	نه فرزانه مردی نه جنگی سوار[6]
الانشاه بودی کنون کهتری	هم از بندهٔ بندگان کمتری
گنه[7]کارتر کس[8] توی در جهان	نه شاهی[9] نه زیباسری از[10] مهان
بشاهی مرا خواندند آفرین	نمانم که پی بر نهی بر زمین[11]
دگر آنک گفتی[12] که بداختری	نزیبد ترا شاهی و مهتری
ازان گفتم ای ناسزاوار شاه	که هرگز مبادی تو در پیشگاه[13]
که ایرانیان بر تو بر دشمنند	بکوشند[14] و بیخت ز بن بر کنند
بدرّند بر تنت بر پوست و رگ	سپارند پس استخوانت[15] بسگ[16]
بدو گفت خسرو که ای بدکنش	چرا گشتهٔ تند و برترمنش
که آهوست بر مرد گفتار زشت	ترا اندر[17] آغاز بود این سرشت
ز مغز تو بگسست[18] روشن خرد	خنک نامور کو خرد پرورد
هر آن دیو کاید زمانش فراز	زبانش بگفتار گردد دراز
نخواهم که چون تو یکی پهلوان	بتندی[19] تبه گردد و ناتوان
سزد گر ز دل خشم بیرون کنی	نجوشی و برتیزی افسون[20] کنی
ز دارندهٔ دادگر یاد کن	خردرا بدین[21] یاد[22] بنیاد کن

[1] Б — вместо перевода бб. 226—436 дана такая фраза: و أطال صاحب الكتاب نفسه فى حكايت ما تخاطبا به و أفاضافيه [2] K, IV — بدو [3] I — بکردار و گفتار [4] K — سخن نو بدو [5] IV — سرشت بد روزگار کهن VI — سرشت بد و داستان کهن [6] K, VI — обра́тный порядок мисра. [7] IV — که (ошибочно, против метра). [8] Л — گنهکار بی بر VI — گنه کرده اکنون [9] VI — بشاهی (ошибочно). [10] K — بشاهی نه زیبای تخت [11] K — б. оп., стоит после б. 235 текста. [12] I, IV, VI — گفتم [13] K — زیبای گاه [14] VI — بی‌گوشت (ошибочно). [15] I — گوشت و استخوانت K — گوشت استخوانت VI — گوشت و پی تو IV — گوشت تنترا (метр нарушен). [16] K — доб. б. 231 текста. [17] I, IV — خود ز [18] VI — رفتست [19] I, IV, VI — بتیزی K — ز تیزی [20] Л — بخوبی و پیروزی افزون [21] IV, VI — برین [22] VI — کار

یکی کوه داری بزیر[1] اندرون — که گر[2] بنگری برتر از بیستون
گر از تو یکی شهریار آمدی — مغیلان بی بر[3] ببار آمدی
ترا دل پر اندیشهٔ مهتریست[4] — به بینیم تا رای[5] یزدان بچیست[6]
ندانم که آمُختت[7] این[8] بد[9] تنی — ترا با[10] چنین کیش[11] آهرمنی
هران کاین سخن با تو گوید همی — بگفتار مرگ تو جوید همی
بگفت و[12] فرود آمد از خنگ عاج — ز سر بر گرفت آن بهاگیر تاج
بنالید و سر سوی خورشید کرد — ز[13] یزدان دلش پر ز[14] امید کرد
چنین گفت کای[15] روشن دادگر — درخت امید از تو آید[16] ببر
تو دانی که بر[17] پیش این بنده کیست — کزین ننگ بر تاج باید گریست
وزانجا سبک شد بجای نماز — همی گفت با داور پاک راز[18]
گر این پادشاهی ز تخم کیان — بخواهد شدن تا نبندم[19] میان
پرستنده باشم بآتشکده — نخواهم[20] خورش جز ز شیر[21] دده
ندارم بگنج اندرون زرّ و سیم[22] — بگاه[23] پرستش بپوشم گلیم
گر[24] ایدونک این پادشاهی مراست — پرستنده و ایمن و[25] داد و راست
تو پیروز گردان سپاه مرا — به بنده مده تاج و گاه مرا[26]
اگر کام دل یابم این تاج و اسپ — بیارم دمان[27] پیش آذرگشسپ
همین یاره و طوق و این[28] گوشوار — همین جامهٔ زرّ[29] گوهر نگار

---

[1] I, K, IV, VI—ببیش [2] I—چون [3] K—بهرجا [4] Л—مهرکیست [5] I, IV—خواست
[6] VI—کزین ننگ بر تاج باید گریست. VI — далее бб. 246—296 оп., см. ниже, прим. 16 к б. 336.
[7] Л, I, K—آموختت (Л—читайте آمُختت). [8] I, K—این оп. [9] I, IV—بر [10] I, IV—تا
[11] I, IV—گشتی [12] K—این [13] K, IV—به [14] IV—دلش‌را پر [15] I—ای [16] K—من آور
[17] IV—در [18] I, K, IV, VI—б. оп., ср. б. 265. [19] K, IV—ببندم [20] I, K—نسازم [21] I, IV—بشیر و
[22] K—سیم و زر (без рифмы). [23] IV—بکار [24] K, IV—ور [25] I—پرستندهٔ یا نبیم
K—بجز بگیتی نگیرم IV—با پرستنده باشیم [26] K — доб.:

چو گردم همی بر جهان شهریار * ببخشم من این تاج گوهرنگار
همان زندگانرا بآتشکده * فرستم هم از بهر جشن سده
ز بیداد شهری که ویران شدست * گذرگاه و مأوای شیران شدست

[27] I, K, IV—دوان [28] I, IV—هم [29] I—همین جامه و زین K, IV—همین جام زرین

همان نیز ده[1] بدره دینار زرد   فشاندم برین[2] گنبد لاژورد
پرستندگانرا دهم ده[3] هزار   درم چون شوم بر جهان شهریار[4]
ز بهرامیان هرک گردد اسیر   بپیش من آرد کسی دستگیر
پرستندهٔ فرخ آتش کنم   دل موبد و هیربد خوش کنم
بگفت این وز خاک بر پای خاست   ستمدیده گویندهٔ بود راست[5]
ز جای نیایش بیامد چو گرد   ببهرام چوبینه آواز کرد
که ای دوزخی بندهٔ دیونر   خرد دور و دور از تو آیین و فر
ستمگاره[6] دیویست با خشم و زور   کزین گونه چشم ترا کرد کور
بجای خرد خشم و کین یافتی   ز دیوان کنون[7] آفرین یافتی
ترا خارستان شارستانی[8] نمود   یکی دوزخی بوستانی[9] نمود
چراغ خرد پیش چشمت بمرد   ز جان و دلت روشنایی ببرد[10]
نبودست جز جادوی پر فریب   که اندر بلندی نمودت نشیب
بشاخی همی یازی امروز دست   که برگش بود زهر و بارش کبست
نجستست هرگز تبار[11] تو این   نباشد بجوینده بر آفرین
ترا ایزد این فرّ و برزت[12] نداد[13]   نیاری[14] ز گرگین میلاد یاد
ایا مرد بدبخت و[15] بیدادگر   بنابودنیها گمانی مبر
که خرچنگرا[16] نیست پر عقاب   نپرّد عقاب از بر آفتاب
بیزدان پاک و بتخت و کلاه   که گر من بیابم ترا بی سپاه

---

[1] I—صد [2] I—بدین . IV—بران [3] I, K, IV—صد [4] Л—فرستم چو بر گردم از کارزار
I, IV—доб.:

ز بیداد شهری که ویران شدست * گذرگاه گوران و شیران شدست
بران نیز دینار چون صد هزار * فرستم چو بر گردم از کارزار

[5] K — доб.:

به یزدان هرانکس که دل کرده راست * بیابد ز یزدان امیدی که خواست

[6] K — ستمدیده [7] I, K, IV — همی [8] T — خارسان شارسانی I, K, IV — خارستان بوستانی [9] I, IV — شارستانی K — کارستانی چو دوزخ یکی دوزخت یکی [10] I — б. оп. [11] K—نیایی [12] I, IV—برز و فره [13] K—فر یزدان که داد [14] I, IV—نداری [15] I, K, IV—و оп. [16] I, IV—جز جنگرا

اگر بر زنم بر تو بر باد سرد ندارمت رنجه ز گرد نبرد[1]
سخنها شنیدیم چندی درشت بپیروزگر باز هشتیم پشت
اگر من سزاوار شاهی نیم مبادا که در زیردستی زیم
چنین پاسخش داد بهرام باز که ای بیخرد ریمن دیوساز[2]
پدرت آن جهاندار دین‌دوست مرد که هرگز نزد بر کسی باد سرد
چنو[3] مردرا ارج نشناختی بخواری ز تخت اندر انداختی
پس او[4] جهاندار خواهی بدن[5] خردمند و بیدار خواهی بدن[5]
تو ناپاکی و دشمن ایزدی نه‌بینی ز نیکی‌دهش جز بدی[6]
گر ایدونک هرمزد بیداد[7] بود زمان و زمین زو بفریاد بود
تو فرزند اوی[8] نباشد[9] سزا بایران و توران[10] شده پادشا
ترا زندگانی نباید نه تخت یکی دخمهٔ بس[11] که دوری ز بخت[12]
هم ان[13] کین هرمز کنم خواستار دگر کاندر ایران منم شهریار
کنون تازه کن بر من این داستان که از راستان گشت[14] همداستان
که تو داغ بر چشم شاهان نهی کسی کو نهد نیز فرمان دهی
ازان پس بیابی که شاهی مراست ز خورشید تا برج[15] ماهی مراست
بدو گفت خسرو که هرگز مباد که بتاشد بدرد پدر بنده شاد
نوشته چنین[16] بود و[17] بود آنچ بود سخن بر[18] سخن چند باید[19] فزود
تو شاهی همی سازی از خویشتن که گر مرگت آید نیابی کفن
بدین[20] اسپ و برگستوان کسان یکی خسروی بآرزو نارسان
نه خان و نه مان[21] و نه بوم و نژاد یکی شهریاری میان پر ز باد[22]

---

[1] Л— نباشی بره(؟) رنجه اندر I, IV— ندیدی مرا پیش [IV—زنده] اندر نبرد [2] K— چاره‌ساز I— б. оп. [3] K— چو او IV— چنان [4] I— پس از وی [5] K— شدن [6] IV— بخردی [7] I, K, IV— هرمز نه بر داد [8] IV— اورا [9] I, K, IV— نباشی [10] I, IV— بر ایران و نیران K— بر ایرانیان بر [11] I, K— دخمه بس کن [12] K— доб.:

چون او بر مرا خود خداوند بود * چرا داغ تو چشم اورا بسود

[13] I, K— همی IV— همین [14] I, IV— کیست [15] I, IV— پشت [16] I— چنان [17] Л, IV— و оп.
[18] I, K— در [19] I, K, IV— خواهی [20] I, IV— برین [21] IV— مال [22] Л— доб.:

نه شاهی ترا هست و نه بوم و بر * یکی پهلوانی تهی کرده سر

بدین[1] لشکر و[2] چیز و[3] نامی[4] دروغ — نگیری بر[5] تخت شاهی فروغ
ز تو پیش بودند کنداوران — جهانجوی و[6] با گرزهای گران[7]
نجستند شاهی که کهتر بدند — نه اندرخور تخت[8] و افسر بدند
همی[9] هر زمان سرفرازی[10] بخشم[11] — همی آب خشم اندر آری[12] بچشم
بجوشد همی بر تنت بد[13] گمان — زمانه بخشم آردت هر زمان[14]
جهاندار شاهی ز داد آفرید — دگر[15] از هنر وز[16] نژاد آفرید
بدان کس دهد کو سزاوارتر — خرددارتر هم بی‌آزارتر
الانشاه مارا پدر[17] کرده[18] بود — کجا بر من از کارت[19] آزرده[20] بود
کنون ایزدم داد شاهنشهی — بزرگی و تخت و کلاه مهی
پذیرفتم این از خدای جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
بدستوری هرمز شهریار — کجا داشت تاج پدر یادگار
ازان نامور پرهنر[21] بخردان[22] — بزرگان و کارآزموده ردان
بدان[23] دین که آورده بود از بهشت — خرد یافته پیرسر[24] زردهشت
که پیغمبر آمد[25] بلهراسپ داد — پذیرفت[26] زان[27] پس[28] بگشتاسپ داد

---

[1] K—برین [2] I, K, IV, VI—خواسته [3] Л—و оп.; K—چشم و VI—جز ز [4] K, IV, VI—نام [5] K, IV, VI—تو بر [6] I, K, IV—و оп. [7] Л—доб.:

همان رستم زال و سام سوار * کزیشان سخن ماندمان یادگار
همان طوس و گودرز و گیو دلیر * چو بهرام و بیژن چو گستهم شیر

[8] K, VI—تاج [9] VI—تو خود [10] I, IV—بر فزایی [11] K—ز خشم [12] I, IV—شرم و آبت بجوش آیدت کژی اندر K—آب شرمت نیاید K, VI—نیاید [13] I, IV—بجوشد همی کژ اندر VI—بدینسان چرا کشتهٔ بد [14] I, K, IV, VI—обратный порядок мисра. [15] I, K, VI—اگر IV—وگر [16] K—با VI—یا [17] I—ازان [18] VI—گفته [19] I, IV—که از دام و بند تو K—هم از موبد موبد و VI—که بر من ز گفت تو VI—که من‌را(؟) ز دام تو [20] VI—آشفته [21] I, IV—بران IV, VI—هم از موبدان و هم از K—هم از بخرد و موبد موبدان [22] VI—بدین [23] K—که VI—چو پیغام ایزد IV—که پیغام یزدان I—که پیغامبر آذرا K—تیزهش [24] VI—پیغمبر آذرا [25] I—که پیغام یزدان [26] K, IV—بپذرفت و [27] I—ازان [28] VI—و آنگه

هرانکس که مارا نمودست رنج — دگر آنک ازو یافتستیم گنج
همه یکسر اندر پناه منند — اگر دشمن ار نیکخواه منند
همه[1] بر زن و زاده بر پادشا — نخوانیم کس‌را مگر پارسا
ز شهری که ویران شد اندر جهان — بجایی که درویش باشد نهان
توانگر کنم مرد درویش‌را — پراگنده و مردم خویش‌را
همه خارستانها کنم چون بهشت — پر از مردم و[2] چارپایان[3] و کشت
بمانم یکی خوبی اندر جهان[4] — که نامم پس از مرگ نبود نهان[5]
بپاییم و دل‌را ترازو کنیم — بسنجیم و نیرو ببازو[6] کنیم[7]
چو هرمز جهاندار و[8] باداد بود — زمین و زمانه بدو شاد بود
پسر بی‌گمان از پدر تخت یافت — کلاه و کمر یافت[9] و هم بخت یافت
تو ای پرگناه[10] فریبنده مرد — که جستی نخستین ز هرمز نبرد[11]
نبد هیچ بد جز بفرمان تو — وگر تنبل و مکر و دستان تو[12]
گر ایزد بخواهد من از کین شاه — کنم بر تو[13] خورشید روشن[14] سیاه[15]
کنون تاج‌را درخور کار کیست — چو من ناسزایم سزاوار کیست
بدو گفت بهرام کای[16] مرد گرد — سزا آن بود کز تو شاهی ببرد
چو از دخت بابک بزاد[17] اردشیر — که[18] اشکانیانرا بدی[19] دار و گیر
نه چون اردشیر اردوانرا بکشت — بنیرو شد و[20] تختش آمد بمشت
کنون سال چون[21] پانصد بر[22] گذشت — سر[23] تاج ساسانیان سرد گشت

1 VI— همان 2 VI— و оп. 3 I, IV— چارپایی 4 I, K, IV— نهان 5 Л— بپاداش تا این جهان در نهان I— بپاداش این جهان آن جهان (метр нарушен); K— بپاداش تا زین جهان آن جهان IV— جهان 6 I— نیرو ز بازو IV— نیروی بازو 7 VI— б. оп.
8 I, K, VI— و оп. 9 VI— نیز 10 I— доб. و 11 Л — доб.:

بگیتی چو ایزدگشسپ سوار * نبستی کمر نیز یک نامدار
ز کردار تو کشته شد ناگهان * بدست فرومایهٔ بدگمان

12 K— б. стоит после б. 330. 13 K— روی 14 K— بر تو 15 K— б. стоит после б. 330. 16 VI— کز
17 K— نژاد IV— چو هستیم بابک نژاد من از دخت بابک نژاد 18 I, K, IV— نه 19 I, K, VI— بدان IV— بد این 20 VI— و оп. 21 I, VI— بر 22 K— بدو گفت بهرام کان در 23 I, K, VI — доб. و

کنون تخت و دیهیم را روز ماست　　سروکار با بخت پیروز ماست[1]
چو بینیم چهر تو و[2] بخت[3] تو　　سپاه و کلاه تو و تخت[4] تو
بیازیم بدین کار[5] ساسانیان　　چو آشفته[6] شیری که گردد[7] ژیان[8]
ز دفتر همه[9] نامشان بستریم[10]　　سر تخت ساسانیان[11] بسپریم[12]
بزرگی مر[13] اشکانیانرا سزاست　　اگر بشنود مرد داننده راست
چنین پاسخ آورد خسرو بدوی　　که ای بیهده مرد پیکارجوی[14]
اگر پادشاهی ز تخم کیان　　بخواهد شدن[15] تو کیی در جهان[16]
همه رازیان از بنه خود کیند[17]　　دو رویند وز مردمی بر چیند[18]
نخست از ری آمد سپاه اندکی　　که شد با سپاه سکندر یکی[19]
میانرا ببستند با رومیان　　گرفتند ناگاه تخت کیان[20]
ز ری بود ناپاکدل ماهیار　　کزو تیره شد تخم اسفندیار
ازان پس ببستند[21] ایرانیان　　بکینه یکایک کمر بر[22] میان
نیامد جهان آفرینرا پسند　　ازیشان بایران[23] رسید آن گزند
کلاه کیی بر سر اردشیر　　نهاد آن زمان داور[24] دستگیر

---

[1] K—доб. бб. 323—324 текста; см. выше, прим. к бб. 323 и 324. [2] K—دگر گفت بهرام بی [3] I, IV—تخت VI—برآری [4] I, IV—رخت [5] I, K, IV—تو آری ببن کار VI—تخت تو و مهر [6] I, IV, VI—آمخته [7] K—باشد [8] IV, VI—обратный порядок мисра; K—б. 332 стоит после бб. 334 и 333. [9] K—همی [10] I, IV, VI—بستری [11] I, K—سر و تاج ساسان ببن IV, VI—سر و تاج ساسانیان [12] I, IV, VI—بسپری IV—б. стоит после б. 334 текста. [13] I, IV—زین میان K—خود IV—چو [14] K—برخاشجوی VI—بسیارگوی [15] IV—بدن [16] I, IV—در میان K, VI—доб.:

وزانجا بیامد بجای نماز * همی گفت با داور پاکباز

и далее бб. 254—293 текста с незначительными изменениями; бб. 247—253, 294—296 отсутствуют в рук. VI; ср. выше, прим. 6 к б. 245. [17] K—خود که اند IV—خود بدند [18] I, K, IV, VI—هم دشمن ایزدند VI—доб.:

تو شاهی همی سازی از خویشتن * کجا مرگت آید نیابی کفن

[19] VI—б. оп. [20] VI—б. стоит после б. 340 текста. [21] I, K—وزان پس برفتند IV, VI—وزان پس نشستند [22] I, K, IV—بدیرا ببستند یکسر VI—ببستند یکسر بدیرا [23] I, K, IV, VI—بدیشان [24] I—دادگر

2*

بتاج کیان[1] او سزاوار بود اگر چند بی گنج و دینار[2] بود
کنون نام[3] آن نامداران گذشت سخن گفتن ما همه باد گشت
کنون مهتری‌را سزاوار[4] کیست جهانرا بنوّی[5] جهاندار[6] کیست
بدو گفت بهرام جنگی منم که بیخ کیانرا ز بن بر کنم
چنین گفت خسرو که آن[7] داستان که[8] داننده یاد آرد از باستان
که هرگز بنادان و بی‌راه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد[9]
که چون[10] باز خواهی[11] نیاید بدست که دارنده[12] زان چیز گشتست مست
چه گفت آن خردمند[13] شیرین سخن که گر بی‌بنانرا[14] نشانی ببن
بفرجام کار آیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان[15] مگرد
دلاور شدی تیز[16] و برترمنش ز بدگوهر آمد ترا بدکنش[17]
ترا کرد سالار گردنکشان شدی مهتر اندر زمین کشان[18]
بران[19] تخت سیمین[20] و آن مهر شاه سرت مست شد باز گشتی ز راه
کنون نام چوبینه بهرام گشت همان تخت سیمین[21] ترا دام[22] گشت
بران[23] تخت بر ماه[24] خواهی شدن سپهبد بدی[25] شاه[26] خواهی شدن

---

[1] IV — کیی [2] I — که از تخم شاهی کم‌آزار K — که از تخم شاهان بیدار IV — که از تخم شاهی سزاوار (без рифмы); VI — که از تخم شاهی جهاندار [3] I, K, IV — کار [4] VI — تاجرا درخور کار [5] I, K, VI — جهان جهان‌را IV — جهان چنین‌را [6] VI — خریدار [7] K, VI — این
[8] VI — چو [9] I, K, IV — доб.:

چو از تو ستاند تن آسان شود * وگر [چو زو — IV] باز خواهی هراسان شود
پَدرَم آن بد [بی — IV] اندیشهٔ زود [دیر — IV] ساز * نهان ز آشکارا ندانست باز
ز مردی بزرگش یکی بود خرد * سلیح کیان بی‌بنان‌را سپرد

[10] I, K, IV — کنون [11] I, K, IV — خواهد [12] Л — دارند [13] K — سخن‌گوی [14] VI — ناکسانرا
[15] Л, I, K, IV — ناسپاسی [16] K — تند [17] K — سرزنش [18] K, VI — مگر گفت داری ز نیکی نشان K — доб.:

شدی مهتر اندر زمین کسان * بجای نکویی همان بدرسان

[19] I, IV — بدان [20] I — شاهی [21] VI — شاهی [22] VI — رام [23] I — بدان [24] I, IV — مایه (без рифмы). [25] VI — شدی [26] I — شاد (без рифмы).

سخن زین نشان مرد دانا نگفت[1] | بر آنم[2] که با دیو گشتی تو جفت[3]
بدو گفت بهرام کای[4] بدکنش | نزیبد[5] همی بر تو جز[6] سرزنش
تو[7] پیمان یزدان نداری نگاه | همی[8] ناسزا خوانی[9] این پیشگاه
نهی داغ بر چشم شاه جهان[10] | سخن زین نشان کی بود در[11] نهان[12]
همه دوستان بر تو بر دشمنند | بگفتار با تو بدل با منند
بدین کار خاقان مرا یاورست | همان[13] کاندر ایران و چین لشکرست[14]
بزرگی من از پارس آرم بری | نمانم کزین پس بود نام[15] کی
بر افرازم اندر جهان دادرا | کنم تازه[16] آیین میلادرا
من از تخمهٔ نامور[17] آرشم | چو جنگ‌آورم آتش[18] سرکشم
نبیرهٔ جهانجوی[19] گرگین منم | هم آن آتش تیز برزین منم
بایران[20] بران[21] رای بد[22] ساوه‌شاه | که نه تخت ماند نه مهر و کلاه
کند با زمین راست آتشکده | نه نوروز ماند نه جشن سده
همه بنده بودند ایرانیان | برین[23] بوم تا من ببستم میان
تو خودکامه‌را[24] گر ندانی[25] شمار | برو چار صد بار بشمر هزار
ز پیلان جنگی هزار و دویست | که گفتی که[26] بر راه[27] بر[28] جای نیست
هزیمت گرفت آن سپاه بزرگ | من از پس خروشان چو دیو[29] سترگ
چنان دان که کس بی‌هنر در جهان | بخیره نجوید نشست مهان
همی بوی تاج آید از مغفرم | همی تخت عاج آید از خنجرم[30]

---

1 IV—بگفت(؟) 2 IV—بدانم(؟) 3 VI—б. оп. 4 I—ای 5 K—که زیبد 6 K—بر
7 VI—که 8 K—همان 9 I, IV, VI—جویی 10 VI—شاهنشهان 11 VI—بماند 12 K—доб.:
هران شاه کز راه یزدان بگشت * ازو فر شاهی همی در گذشت
13 I, IV—هران 14 VI—همان کس که بر لشکر چین سرست K—доб.:
که با داد و مهرم ابا تیغ دست * همین بند من چرخ گردان ببست
15 VI—نهی تاج 16 K—زنده 17 I, K, IV—نامدار 18 Л—جنگ‌آوران آرش 19 K—جهاندار
20 K—برایران IV—درایران 21 I—بدان 22 VI—بیامد بدان 23 K—همه 24 K, IV—خودکامهٔ VI—خود دانی آن 25 K—نداری 26 I, IV, VI—گفتند 27 I, IV, VI—خاک 28 K—تو گفتی مگر بر زمین 29 I, K, IV—شیر VI—پیل 30 K—اندر خورم K—доб.:
سپاه جهان پیش تیغم برزم * بود همچو میخواره در روز بزم

2—2216

اگر با تو یک پشه کین آورد[1] ز تخت بروی زمین آورد[1]
بدو گفت خسرو که ای شوم‌پی[2] چرا یاد گرگین نگیری[3] بری
که اندر جهان بود و تختش[4] نبود بزرگی و اورنگ و بختش[5] نبود
ندانست کس نام او[6] در[7] جهان فرومایه بد در میان مهان[8]
بیامد گرانمایه مهران‌ستاد بشاه زمانه نشان تو داد
ز خاک سیاهت چنان[9] بر[10] کشید شد آن روز بر چشم تو ناپدید[11]
ترا داد گنج و[12] سلیح[13] و سپاه درفش تهمتن درفشان چو ماه
نبد خواست یزدان[14] که ایران‌زمین[15] بویرانی آرند[16] ترکان[17] چنین[18]
تو بودی بدین[19] جنگشان یارمند کلاهت برآمد بابر بلند
چو دارندهٔ چرخ گردان[20] بخواست که آن پادشا را[21] شود کار[22] راست
تو زان مایه مر[23] خویشتن را نهی که هرگز ندیدی[24] بهی و مهی[25]
گرین پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو[26] چه بندی میان[27]
چو اسکندری باید اندر جهان که تیره کند بخت[28] شاهنشهان
تو با چهرهٔ دیو و با رنگ[29] خاک مبادی بگیتی جز اندر مغاک
ز بی‌راهی و کارکرد تو بود که شد روز بر شاه ایران کبود
نوشتی همان[30] نام من بر درم ز گیتی مرا خواستی کرد[31] کم[32]
بدی را تو اندر جهان مایه‌ای هم از بی‌رهان برترین[33] پایه‌ای
هران خون که شد در جهان[34] ریخته تو باشی بران[35] گیتی[36] آویخته

---

1 Л—آورم 2 K—نیک‌پی 3 K—نکردی 4 I, K, IV, VI—یاد بختش 5 I, K, IV, VI—تختش 6 I, IV—تو 7 K—نامش اندر 8 I, IV—فرومایهٔ بودی اندرنهان K, VI—فرومایهٔ بود اندر نهان 9 I, IV, VI—چنین 10 K—به پروین 11 K—شب تیره خورشید رخشان دمید 12 Л—و оп. 13 I, IV—سلاح 14 IV—ببد آن خاقان VI—نمیخواست ایزد 15 I—گردان چین 16 VI—آید ز 17 K, VI—گردان 18 I—ایران زمین 19 I, K IV, VI—ترا بود در 20 K, VI—یزدان 21 VI—که در پادشاهی 22 I—کام 23 I, K, IV—هنر زان همی 24 K—نه‌بینی 25 I, IV—مهی و بهی VI—б. оп. 26 Л—بر 27 VI—б. оп. 28 I, IV—تخت 29 VI—همرنگ 30 I, K, IV, VI—همی 31 K—نیز 32 K—доб. б. 394 текста и б.:
جهان‌آفرینم نگهدار بود * مرا بخت فرخنده بیدار بود
33 I—برتری K, VI—کمترین 34 VI—گردد بخون(؟) 35 I, K, IV, VI—بدان 36 I, IV—یکسر

نیابی[1] شب تیره آنرا بخواب   که جویی همی روز در آفتاب[2]
ایا مرد بدبخت بیدادگر   همه روزگارت بکژّی مبر[3]
ز خشنودی[4] ایزد اندیشه کن   خردمندی و راستی پیشه کن
که این بر من و تو همی[5] بگذرد   زمانه دم ما همی بشمرد
که گوید که کژّی به از راستی   بکژّی چرا دل[6] بیاراستی
چو فرمان کنی[7] هرچ خواهی تراست   یکی بهر ازین[8] پادشاهی تراست
بدین گیتی اندر بزی[9] شادمان   تن‌آسان و دور از بد بدگمان
وگر بگذری زین سرای سپنج   گه باز گشتن نباشی برنج
نشاید کزین[10] کم کنیم[11] ار[12] فزون   که زردشت گوید بزند اندرون
که هر کس که بر گردد از دین پاک   ز یزدان ندارد بدل بیم[13] و باک
بسالی[14] همی داد بایدش[15] پند   چو پندش[16] نباشد[17] ورا سودمند
ببایدش کشتن بفرمان شاه   فکندن تن پر[18] گناهش براه
چو بر شاه گیتی شود بدگمان   ببایدش کشتن هم اندر زمان
بریزند هم[19] بی گمان خون تو   همین جستن[20] بخت وارون تو
کنون زندگانیت[21] ناخوش بود   وگر بگذری جایت آتش بود[22]
وگر دیر مانی بدین[23] همنشان   سر از شاه وز داد یزدان کشان[24]
پشیمانی آیدت[25] زین[26] کار خویش   ز گفتار ناخوب[27] و کردار[28] خویش
تو بیماری و پند داروی تست   بگوییم تا تو[29] شوی تن‌درست
وگر چیره[30] شد بر دلت کام و رشک   سخن گوی تا دیگر آرم پزشک

[1] VI — بیابی [2] I — б. оп.; K — б. оп.; см. прим. 32 к б. 391. [3] I — б. оп. [4] I, IV — بخشنده (против метра?). [5] I, IV, VI — بر تو هم K — بر تو بر [6] I, K, IV, VI — چرا دل بکژی [7] K — بری [8] I, K, IV, VI — بهره زین [9] I, K — بوی IV — تویی [10] VI — کزان [11] I, K, VI — کنم IV — کنیم оп. (против метра). [12] I, IV — یا [13] I, K, IV, VI — ترس [14] IV — پیاپی [15] I, IV — بایدش داد [16] I, IV — پندت [17] VI — نیامد [18] Л — بی [19] VI — بر [20] I, K, IV — گوید این VI — خواهد این [21] IV — زندگانی [22] VI — б. оп. [23] I, IV — بدین VI — ازین [24] Л — پس از دادور شاه گردنکشان VI — سر از دادور شاه ایران کشان [25] I, K, IV, VI — آری [26] I, IV — برین K — بدین VI — ازین [27] I, IV — ناسود [28] K — از کار [29] I, K, IV — بکوشم همی تا VI — بگویم ترا تا [30] Л — تیره I, K — خیره

پزشک تو پندست و دارو[1] خرد   مگر آز تاج[2] از دلت بسترد[3]
بپیروزی اندر چنین کش شدی   وز اندیشهٔ گنج سرکش شدی
شنیدی که ضحاک شد ناسپاس   ز دیو و ز جادو جهان پر هراس
چو زو شد دل مهتران پر ز درد   فریدون فرخنده با او چه کرد[4]
سپاهت همه بندگان منند   بدل زنده و مردگان[5] منند[6]
ز تو لختکی روشنی یافتند   بدین[7]سان سر از داد بر تافتند[8]
چو من گنج خویش آشکارا کنم   دل جنگیان پر مدارا کنم[9]
چو پیروز گشتی تو بر ساوه‌شاه   بر آن بر نهادند یکسر سپاه
که هر گز[10] نه‌بینند زان پس[11] شکست   چو از خواسته سیر گشتند و مست
نباید که بر دست من[12] بر هلاک   شوند این دلیران بی[13] بیم[14] و باک
تو خواهی[15] که جنگی سپاهی گران   همه نامداران و[16] کنداوران
شود بوم ایران ازیشان تهی   شکست اندر آید بتخت مهی
که بد شاه هنگام آرش بگوی   سر آید مگر بر من این گفت‌وگوی[17]
بدو[18] گفت بهرام کان گاه[19] شاه   منوچهر بد با کلاه و سپاه[20]
بدو گفت خسرو که ای بدنهان   چو[21] دانی که او بود شاه جهان
ندانی که[22] آرش ورا[23] بنده بود   بفرمان و رایش سر افکنده بود[24]

---

[1] IV — داد و [2] K — تاج و تخت [3] VI — б. оп. [4] K —
چو بسیار شد روزگار بدی * فراز آمد آن گردش ایزدی
فریدون فرخ شنیدی چه کرد * برآورد از پادشاهیش گرد
[5] I, IV — آن مرده و زنده K — آن زنده و مرده [6] K — доб. б. 419 и после него:
نباید یکی زان سپه با تو نیز * شود خوار در پیش گوهر پشیز
[7] I, IV — برین [8] VI — б. оп. [9] K — б. стоит после б. 417 текста. [10] VI — کزین پس [11] VI — هر گز [12] K — ما [13] K, VI — با [14] I, K, IV, VI — ترس [15] I, K, IV, VI — نخواهم [16] Л — و оп. [17] I, IV — جست و جوی [18] I, K, IV, VI — چنین [19] I, IV — آنگاه [20] I, K, IV — نه بابک شبانی بدو داده سپاه و کلاه [21] VI — که [22] K — همان [23] K — اورا یکی [24] IV — بود (ср. б. 430 текста). K — доб.:
دگر همچو کیخسرو کینه‌جوی * که چون رستمی بود شاگرد اوی
توانست رستم جهانرا گرفت * [نه؟] بخت و نه تخت شهانرا گرفت

بدو گفت بهرام کز راه داد ... تو از تخم ساسانیی ای بدنژاد
که ساسان شبان و شبانزاده بود ... نه[1] بابک شبانی بدو داده بود[2]
بدو گفت خسرو که ای بدکنش ... نه از تخم ساسان شدی برمنش[3]
دروغست گفتار تو سربسر ... سخن گفتن کژ[4] نباشد هنر
تو از بدتنان[5] بودی و بی‌بنان[6] ... نه از تخم ساسان رسیدی بنان[7]
بدو گفت بهرام کاندر جهان ... شبانی ز[8] ساسان نگردد نهان[9]
ورا[10] گفت خسرو که دارا بمرد ... نه تاج بزرگی بساسان سپرد
اگر بخت[11] گم شد کجا شد نژاد ... نباید ز گفتار بیداد داد
بدین هوش و این رای[12] و این فرهی ... بجویی همی تخت[13] شاهنشهی
بگفت و بخندید و بر گشت زوی ... سوی لشکر خویش بنهاد روی
ز خاقانیان آن سه ترک سترگ ... که ارغنده[14] بودند بر سان گرگ
کجا گفته بودند بهرام‌را ... که ما روز جنگ از پی نام‌را
اگر مرده گر زنده بالای شاه ... بنزد[15] تو آریم پیش سپاه
ازیشان سواری که ناپاک بود ... دلاور بد و تند و ناباک[16] بود
همی راند پرخاشجوی و دژم ... کمندی ببازو درون[17] شست خم
چو نزدیکتر گشت با خنگ عاج ... همی بود یازان[18] بپرمایه[19] تاج
بینداخت آن تاب داده کمند ... سر تاج شاه[20] اندر آمد ببند[21]
[یکی تیغ گستهم زد[22] بر کمند ... سر شاه‌را زان نیامد گزند][23]
کمانرا بزه کرد بندوی گرد ... بتیر از هوا روشنایی ببرد[24]

ز آرش تو مارا نکوهی همی * بشاهی ز خسرو شکوهی همی

[1] K— که [2] VI— б. оп. [3] VI— б. оп. [4] I, IV, VI— کژ گفتن [5] Л— بی بنان [6] Л— بدنشانان و از بدتنان K— بدگمان [7] VI— б. оп. [8] I, K, IV— ز оп. [9] VI— б. оп. [10] K— بدو [11] VI— تخمه [12] K— رای و این هوش [13] VI— تاج Б—этот б. переведен (ср. выше, прим. к б. 225), но далее бб. 439—500 не переведены. [14] Л— غرنده [15] VI— بپیش [16] I, K, IV, VI— بی باک [17] VI— ببازوی او [18] Л— تازان VI— دازان [19] Л— بر شاه [20] K— تاجدار [21] I, IV, VI— سر شاه‌را زان نیامد گزند [22] K— زد گستهم [23] I, IV, VI— б. оп. [24] K— доб.:

بینداخت آن ترک تیری خدنگ * کزو روی بر تافت جوینده جنگ

بدان ترک بدساز بهرام گفت — که جز خاک تیره مبادت نهفت[1]
که گفتت که با شاه رزم‌آزمای — نبردی مرا پیش او بر بپای
پس آمد بلشکرگه خویش باز — روانش پر از درد و تن[2] پر گداز

٦

چو خواهرش بشنید کامد ز راه[3] — برادرش[4] پر درد زان[5] رزمگاه[6]
بینداخت آن نامدار[7] افسرش — بیاورد فرمان‌بری چادرش
بیامد بنزد[8] برادر دمان[9] — دلش[10] خسته از درد و تیره روان
بدو گفت کای مهتر جنگجوی — چگونه شدی[11] پیش خسرو بگوی
گر او[12] از جوانی شود تیزوتند — مگردان تو در آشتی رای کند
بخواهر چنین گفت بهرام گرد — که اورا ز شاهان نباید[13] شمرد
نه جنگی سواری نه بخشنده‌یی — نه داناسری گر[14] درخشنده‌یی
هنر بهتر از گوهر نامدار — هنرمند باید تن شهریار
چنین گفت داننده خواهر بدوی — که ای پرهنر[15] مهتر نامجوی
ترا چند گویم سخن نشنوی — بپیش آوری تندی و بدخوی
نگر تا چه گوید سخن‌گوی بلخ — که باشد سخن گفتن راست تلخ
هر آنکس که آهوی تو با تو گفت — همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی[16] شهر خویش — ز گیتی چو بر داشتی بهر خویش[17]
بدین[18] بر یکی داستان زد کسی — کجا بهره بودش[19] ز دانش بسی
که خر شد که خواهد ز گاوان سروی[20] — بیکباره[21] گم کرد گوش و بروی[22]
نکوهش مخواه از جهان سر بسر — نبود از تبارت[23] کسی تاجور
اگر نیستی در میان این جوان — نبودی من از داغ تیره روان

1 Л — مبادات جفت 2 VI — دل 3 I, K, IV — سپاه 4 VI — پر از درد 5 I, IV — بر گشت ازان 6 K — بر گشت از پیش شاه 7 VI — نامور 8 I, K, IV, VI — بر گشت از 9 I, IV, VI — دوان K — نوان 10 I, IV, VI — دلی K — بدل 11 K — بدی 12 Л — VI — بپیش 13 VI — نشاید 14 I — یا K, VI — نه IV — نا 15 I, IV, VI — تیزهش K — برمنش 16 IV — کجا доб. از 17 K — б. стоит после б. 465 текста. 18 I — بدین 19 I, K, IV — که بهره نبودش 20 I, K, VI — سرو 21 I — بگوباره (=گله گاو) 22 I, K — سرو (без рифмы); VI — б. оп. 23 K — نژادت

پدر زنده و تخت شاهی بجای / نهاده تو اندر میان پیش پای
ندانم سرانجام این چون بود / همیشه[1] دو چشمم پر از خون بود[2]
جز از درد[3] و[4] نفرین نجویی همی / گل زهر خیره ببویی[5] همی[6]
چه[7] گویند چوبینه بدنام[8] گشت / همه نام بهرام دشنام[9] گشت[10]
برین نیز[11] هم خشم یزدان بود / روانت بدوزخ بزندان[12] بود[13]
نگر تا جز از هرمز شهریار / که بد در جهان مر[14] ترا خواستار[15]
هم[16] آن تخت و آن کالهٔ[17] ساوهشاه / بدست آمد و[18] بر نهادی کلاه[19]
چو زو نامور گشتی اندر جهان / بجویی کنون گاه[20] شاهنشهان[21]
همه نیکوییها ز یزدان شناس / مباش اندرین تاجور ناسپاس
بزرمی که کردی چنین کش مشو / هنرمند بودی[22] منیفش مشو
بدل دیورا یار کردی همی / بیزدان گنهگار گردی همی
چو آشفته شد هرمز و بر دمید / بگفتار آذرگشسپ[23] پلید
ترا اندرین صبر بایست کرد / نه بد بندهرا روزگار نبرد[24]
چو[25] اورا چنان سختی آمد بروی / ز بردع بیامد پسر کینهجوی
ببایست رفتن بر شاه نو / بکام وی آراستن گاه نو
نکردی جوان جز برای تو کار / ندیدی دلت جز بد[26] روزگار[27]
تنآسان بدی شاد و پیروزبخت / چرا کردی آهنگ این تاج و تخت
تو دانی که از تخمهٔ اردشیر / بجایند شاهان برنا و پیر
ابا گنج و با لشکر بیشمار / بایران که خواند ترا شهریار

---

[1] I, IV—همه شب [2] IV — доб. бб. 473 и 474 текста. [3] Л — دود [4] IV — و оп. [5] K — چه بویی [6] VI — б. оп. [7] I, K, IV, VI—چو [8] VI—خودکام [9] VI—بدنام [10] K — доб.:

نماند جهان ای برادر بکس * نماند بجز نام نیکوت بس

[11] K—بران سرت [12] K, VI—گروگان [13] K — доб.:

ز روز گذر کردن اندیشه کن * پرستیدن دادگر پیشه کن

[14] I, IV—که کرد از بزرگان [15] IV—б. стоит после б. 469 текста. [16] I, K, IV, VI—چو [17] VI—یارهٔ [18] I, K, IV, VI—آمدت [19] IV—б. стоит после б. 469. [20] I, K, VI—تخت [21] IV—б. оп. [22] K, VI—مردی بفرهنگ [23] Л—ایزدگشسپ K—آیینگشسپ [24] VI—б. оп. [25] I—جز [26] I, IV—بد جز VI—انده [27] K—بکام تو بودی همی تاجدار

اگر شهریاری بگنج و سپاه   توانست کردن بایران نگاه
نبودی جز از ساوه سالار چین   که آورد لشکر بایران زمین
ترا پاک یزدان برو بر[1] گماشت   بد او ز ایران و توران[2] بگاشت[3]
جهاندار تا این جهان آفرید   زمین کرد و هم آسمان آفرید[4]
ندیدند هرگز سواری چو سام   نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت[5] بیدادگر   بپا[6] اندر آورد رای[7] پدر
همه مهتران سام را خواستند   همان[8] تخت پیروزه آراستند
بران[9] مهتران گفت هرگز مباد   که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاک منوچهر گاه منست   سر[10] تخت نوذر کلاه منست[11]
بدان گفتم این ای برادر که تخت   نباید مگر مرد پیروزبخت[12]
که دارد کفی راد و فرّ و نژاد   خردمند و روشن‌دل و[13] پر ز داد[14]

---

[1] IV—بایران [2] I—بنیران [3] K, VI—داشت; IV—ز ایرانیان باز داشت نه داور به پیران و ایران نکاشت(؟) [4] I, K, IV, VI—بلند آسمان از برش بر کشید [5] K, IV—تخت [6] I, K, IV, VI—بپای [7] I, K, IV, VI—راه [8] I, K, IV, VI—همی [9] I, K, IV, VI—بدان [10] I, K, IV, VI—پی [11] I—доб.:

بدان گفتم ای سرور نیکبخت * که تا دل نبری ز تاج و ز تخت

K, VI—доб.:

ز تو سام دانم که بد مردتر * نجست و نبود او چو تو بدهنر

[12] I, IV—مردم نیکبخت [13] K—دلی [14] K—доб.:

بچنگ اندر آری همی تاج نو * نماند بتو دیر رنجه مشو
اگر تو شوی خسته از شاه نو * سپاهت نشانند بر گاه نو
نخواهند دیگر کسی‌را بگاه * دل لشکر از کین او بد تباه
بجای کسی نیست مارا سپاس * و گر چند هستیم نیکی‌شناس

VI—доб.:

اگر هم بچنگ آوری تاج‌نو * نماند بتو دیر رنجه مشو
اگر تو شوی خسته در دست چین * بد آید ازیشان بر ایران زمین
نخواهند دیگر کسی‌را بگاه * دل لشکر از کین او بد تباه
بجای کسی نیست مارا سپاس * و گر چند هستیم نیکی شناس

ندانم که بر تو چه خواهد رسید   که اندر دلت شد خرد[1] ناپدید
بدو[2] گفت بهرام کاینست راست   برین راستی پاک یزدان گواست
و لیکن کنون کار ازین در گذشت   دل و مغز من پر ز[3] تیمار گشت
اگر مه[4] شوم گر[5] نهم[6] سر بمرگ   که مرگ[7] اندر آید[8] بپولاد ترگ

۷

وزان روی شد شهریار جوان   چو بگذشت[9] شاد از پل نهروان
همه مهترانرا ز لشکر بخواند   سزاوار بر تخت شاهی نشاند
چنین گفت کای نیکدل سروران[10]   جهاندیده و کارکرده سران
بشاهی مرا این نخستین[11] سرست   جز از آزمایش نه اندر خورست
بجای کسی نیست مارا سپاس   و گر چند هستیم نیکی‌شناس[12]
شمارا ز ما هیچ نیکی نبود   که چندین غم و رنج باید فزود
نیاکان مارا پرستیده‌اید   بسی شور و تلخ[13] جهان دیده‌اید[14]
بخواهم گشادن یکی راز خویش   نهان دارم از لشکر آواز خویش
سخن‌گفتن من بایرانیان   نباید که بیرون برند از میان
کزین گفتن[15] اندیشهٔ من تباه   شود چون[16] بگویند پیش سپاه
من امشب سگالیده‌ام تاختن   سپهرا بجنگ اندر انداختن
که بهرامرا دیده‌ام در[17] سخن   سواریست[18] اسپافگن و کارکن[19]

---

[1] VI—سرت مغز شد [2] K, VI—بدل [3] I, IV—مغزم از آز; K, VI—مغز پر درد و [4] K,VI—شه; IV—به [5] VI—ار [6] I, K, IV, VI—دهم [7] K—بمرگ; VI—نه مرگ [8] K—آیم [9] K—برگشت [10] I, K, IV, VI—مهتران [11] K—نخستین مرا این [12] K, VI—б. оп. [13] K—تلخ و شور از; VI—گرم و سرد از [14] Л—б. оп. [15] I, K, IV, VI—گفته [16] VI—گر [17] K, VI—دیدم اندر [18] I, IV—سوارست و [19] K, VI—همی نو کند روزگار کهن; I, IV—доб.:

ندیدم خردمندی اندر سرش * نه اندر سر نامور لشکرش
جز از رزم ساوه نگوید سخن * همی نو کند روزگار کهن

K, VI—доб.:

ندیدم خردمندی اندر سرش * نه اندر سر نامور لشکرش
جز از رزم ساوه نگوید همی * همه نام ازان رزم جوید همی
سواریست رزم‌افگن [آور—VI] و کارکن * ازان کار و کردار گوید سخن

همی کودکی[1] بی‌خرد داندم … بگرز و بشمشیر ترساندم
نداند[2] که من شب[3] شبیخون کنم … برزم اندرون بیم[4] بیرون کنم
اگر یار باشید با من بجنگ … چو شب تیره گردد نسازم درنگ
چو شوید بعنبر شب تیره روی … بیفشاند این گیسوی مشکبوی
شما بر نشینید با ساز جنگ … همه گرز و خنجر گرفته بچنگ
بران بر نهادند یکسر سپاه … که یک تن نگردد ز فرمان شاه
چو خسرو بیامد بپرده‌سرای … ز بیگانه مردم بپردخت[5] جای
بیاورد گستهم و بندوی‌را … جهاندیده و[6] گرد گردوی‌را
همه[7] کارزار شبیخون بگفت … که با او مگر یار باشند و جفت
بدو گفت گستهم کای شهریار … چرایی چنین ایمن از[8] روزگار
تو با لشکر اکنون شبیخون کنی … ز دلها مگر[9] مهر بیرون کنی
سپاه تو با لشکر دشمنند[10] … ابا او همه یکدل و یکتنند[11]
ز یکسو نبیره ز یکسو نیا … بمغز اندرون کی بود کیمیا
ازین سو برادر وزان سو پدر[12] … همه پاک بسته یک اندر[13] دگر
پدر[14] چون کند با پسر[15] کارزار … بدین آرزو[16] کام دشمن مخار
نبایست گفت این سخن با سپاه … چو گفتی کنون کار گردد[17] تباه
بدو[18] گفت گردوی کاین خود گذشت … گذشته همه باد گردد[19] بدشت
توانایی و کام وگنج و سپاه … سر مرد برنا نه پیچد[20] ز راه
بدین رزمگه[21] امشب اندر[22] مباش … بمان[23] تا شود گنج و لشکر بلاش

---

[1] IV—کودک [2] K—بداند [3] K—چون من VI—من چون [4] I, IV—گر از دل بشب ز دل بیم و هم ترس K, VI—ترس [5] I, K, IV, VI—بپرداخت [6] Л—جهاندیدهٔ [7] I, IV—همین [8] K, VI—چرا ایمنی از بد [9] K, VI—همه [10] I, K, IV, VI—دشمنت [11] I, K, IV, VI—تو پیراهنت [VI—بر] چنان اند چون با Б—و هم معک بمنزلة القمیص من البدن K—پیوسته متصلون بک و منفصلون عنک [12] I, K, VI—پسر [13] I, VI—پیوستهٔ یک [14] I, IV—پسر [15] I, K—پدر [16] Л—آرزوی [17] I, K, IV, VI—کردی IV—پیوسته در یک بر یک [18] I, K, IV, VI—چنین [19] I, K, IV, VI—باشد [20] I, K, IV, VI—برنا به پیچد [21] I, K, IV, VI—رزمگاه [22] I, IV—اندر امشب [23] I, IV—بمان

که من بی‌گمانم کزین راز ما　　وزین ساختن در نهان ساز[1] ما
بدان لشکر اکنون رسید آگهی　　نباید که تو سر بدشمن دهی
چو بشنید خسرو پسند آمدش　　بدل رای او سودمند آمدش
گزین کرد زان سرکشان مرد چند　　که باشند بر نیک و بد یارمند
چو خراد برزین و گستهم شیر　　چو شاپور و چون اندیان دلیر
چو بندوی[2] خراد[3] لشکرفروز　　چو نستود لشکرکش[4] نیوسوز[5]
تلی بود پر سبزه و[6] جای سور　　سپهرا همی دید خسرو[7] ز دور[8]

۸

وزین روی بنشست بهرام[9] گرد　　بزرگان برفتند با او[10] و خرد
سپهبد بپرسید زان سرکشان　　که آمد ز خویشان شمارا نشان
فرستید هر کس که دارید خویش　　که باشند یکدل بگفتار و[11] کیش[12]
گریشان[13] بیایند و فرمان کنند　　بپیمان روانرا[14] گروگان کنند[15]
سپه[16] ماند از بردع و اردبیل　　از ارمنّیه نیز بی‌مرد و خیل[17]
ازیشان برزم اندرون نیست باک　　چه مردان بردع چه یک مشت خاک
شنیدند گردنکشان این سخن　　که بهرام جنگ‌آور افگند بن

---

[1] I, IV—در نهان ساختن کار (без рифмы). [2] Л, I, IV—доб. و [3] K, VI—پیروز (в тексте по T). [4] K—لشکر شکن IV—گردنکش [5] K, VI—доб.:

جز این نیز هر کس که بد در خورش * نگهبان گنج و سپاه و سرش

[6] I—چون [7] K, VI—برانجا شد و دید لشکر [8] I, IV—обратный порядок мисра; K, VI—доб.:

برفتند آراسته دل بجنگ * بدانجای کردند گردان [VI—مردان] درنگ

[9] I, IV—در شب ببهرام [10] I, IV—بزرگان لشکر برفتند K, VI—ز لشکر بزرگان برفتند [11] I—و оп. [12] K, VI—که یکدل بود نیز و هم گفت [VI—رسم] و کیش [13] K—ازیشان IV—کزیشان [14] I, K, IV, VI—زبانها [15] K, VI—доб.:

ز گنج من ایشان توانگر شوند * بسان شما پاک مهتر شوند

[16] I, K, IV, VI—کسی [17] I, IV—از ارمنّیه شُست [IV—شست] و بی بر دو خیل K, VI—و ز ارمنیه سست‌پی یک دو—T همان نیز از میمنه [VI—ارمینیه] خیل خیل خیل

ز لشکر گزیدند[1] مردی[2] دبیر — سخنگوی و داننده و یادگیر
بیامد گوی با دلی پر ز راز — همی بود پویان شب[3] دیر یاز
بگفت آنچ بشنید زان مهتران — ازان[4] نامداران و[5] کنداوران
از ایرانیان پاسخ ایدون شنید — که تا رزم لشکر نیاید پدید
یکی[6] ما ز خسرو نگردیم باز — بترسیم کین کار گردد دراز
مباشید ایمن بران[7] رزمگاه — که خسرو شبیخون کند با سپاه
چو پاسخ شنید آن فرستاده مرد — سوی لشکر پهلوان شد چو گرد[8]
همه لشکر آتش بر[9] افروختند — بهر جای شمعی همی سوختند

٩

ز لشکر گزین کرد بهرام شیر — سپاهی جهانگیر و[10] گرد و دلیر
چو کردند با او دبیران[11] شمار — سپه بود شمشیرزن صد[12] هزار
ز خاقانیان آن سه ترک سترگ — که بودند غرنده بر سان[13] گرگ
بجنگآوران گفت چون زخم کوس — بر آید بهنگام بانگ خروس
شما بر خروشید و اندر دهید[14] — سرانرا ز خون بر سر افسر نهید
بشد تیز لشکر بفرمان گو — سه ترک سرافرازشان پیشرو
بر[15] لشکر شهریار آمدند — جفاپیشه و کینه‌دار آمدند
خروش آمد از گرز و گوپال و تیغ — از آهن زمین بود[16] وز گرد[17] میغ
همی گفت هر کس که خسرو کجاست — که امروز پیروزی روز[18] ماست
ببالا همی بود خسرو بدرد — دو دیده پر از خون و رخ لاژورد

---

[1] K, VI—گزین کرد [2] IV, VI—مرد [3] I, IV—شبی [4] I—بدین K, VI—بدان IV—بدین
[5] Л—و оп. [6] K, VI—کجا [7] K, VI—بدان [8] K, VI—доб.:
شنیده سخنها همه باز گفت * نه بر آشکارا که بر راز گفت
چو بهرام [لشکر—VI] ازان کار آگاه شد * که لشکر مرورا نکوخواه شد
[9] K, VI—بفرمود تا آتش [10] Л, K, I—و оп. [11] K, VI—بزرگان [12] I, K, VI—شش IV—سی Б—ستة آلاف فارس [13] I, K, IV, VI—برسان ارغنده Б—و جعل عليهم الاتراک الثلاثة المذکورین ср., однако, б. 560 текста. [14] I, K, IV, VI—نهید [15] I, K, IV, VI—بدان [16] I, K, IV, VI—گشت [17] I, IV—گرز [18] K, VI—و رزم

چنین تا سپیده[1] بر آمد ز کوه   شد از زخم شمشیر و کشته[2] ستوه
چو شد دامن تیره شب ناپدید   همه رزمگه کشته و خسته دید
بگردنکشان گفت یاری کنید   برین دشمنان کامگاری کنید
که پیروزگر پشت و یار منست   همان[3] زخم شمشیر کار منست
بیامد دمان تا بر آن سه ترک   نه ترک[4] دلاور سه پیل[5] سترگ
یکی[6] تاخت تا نزد[7] خسرو رسید   پرنداوری از میان بر کشید
همی خواست زد بر سر شهریار   سپر بر سر آورد شاه سوار
بزیر[8] سپر تیغ زهرآبگون[9]   بزد تیغ[10] و انداختش سرنگون[11]
خروشید کای نامداران جنگ   زمانی دگر کرد باید درنگ
سپاهش همه پشت[12] برگاشتند   جهانجوی‌را خوار بگذاشتند
بهبندوی و گستهم گفت آن زمان   که اکنون شدم زین سخن[13] بدگمان
رسیده مرا هیچ فرزند نیست   همان از در تاج[14] پیوند نیست
اگر من شوم کشته در کارزار   جهانرا نماند[15] یکی شهریار[16]
بدو گفت بندوی کای سرفراز   بدین روز هر گز مبادت[17] نیاز[18]
سپه رفت اکنون تو ایدر مه ایست   که کس در زمانه ترا یار نیست
بزنگوی[19] گفت آن زمان شهریار   کزایدر برو تازیان تاتخوار
ازین ماندگان بر سواری هزار   بران[20] رزمگاه آنچ یابی بیار[21]
سراپردهٔ[22] دیبه و گنج و تاج[23]   همان بدره و برده و تخت عاج[24]
بزرگان بنه برنهادند و گنج   فراوان ببردن کشیدند رنج
هم آنگه یکی اژدهافش درفش[25]   پدید آمد و گشت گیتی بنفش

---

[1] I, K, IV, VI—سنان سپیده [2] I, K, IV, VI—بر آمد شد از زخم لشکر [3] I, K, IV—همه VI—کنون [4] I, IV—доб. آن [5] I, K, IV—گرگ VI—شیر [6] IV—همی [7] I, K, IV, VI—پیش [8] VI—ز زیر [9] VI—الماس‌گون [10] I—تیز K, VI—زود [11] IV—б. оп. [12] I, K, IV, VI—روی Б—که با [بر—IV] آرزو گر رسد و ولوا ظهورهم و ترکوه وحیدا [13] I, IV—و [14] K, VI—доб. و [15] I, K, VI—نباشد [16] IV—б. оп. [17] I, K, VI—[I—بمهر] جهانرا بفر تو بادا [18] IV—б. оп. [19] K, VI—بگردوی [20] I, IV—وزان K, VI—ازان [21] I, K, IV, VI—б. 582 стоит перед б. 581 текста. [22] K, IV—سراپرده و [23] K, VI—تخت عاج [24] K, VI—گنج و تاج [25] K, VI—هم آنگاه آن اژدهای درفش

پس اندر همی‌راند بهرام گرد … بجنگ از جهان روشنایی ببرد
رسیدند بهرام و خسرو بهم … دلاور دو جنگی دو شیر دژم
چو پیلان[1] جنگی برآشوفتند … همی بر سر یکدگر کوفتند
همی گشت بهرام چون شیرنر … سلیحش نیامد برو کارگر
برین گونه تا خور ز گنبد بگشت … از اندازه آویزش اندر گذشت
تخوار آن زمان پیش[2] خسرو رسید[3] … که گنج و بنه زان سوی پل کشید[4]
چو بشنید خسرو بگستهم گفت … که با ما کسی نیست در جنگ[5] جفت[6]
که ما ده تنیم این سپاهی[7] بزرگ … بپیش اندرون پهلوانی[8] سترگ
هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ … چو تنها[9] شدی[10] نیست جای درنگ
همی راند ناکاردیده جوان … برین گونه بر تا[11] پل نهروان
پس اندر همی تاخت[12] بهرام تیز … سری پر ز کینه دلی پر ستیز
چو خسرو چنان دید بر پل بماند … جهاندیده گستهم‌را پیش خواند
بیارید گفتا[13] کمان مرا … بجنگ[14] اندرون ترجمان مرا
کمانش[15] ببرد آنک گنجور بود … بران کار گستهم دستور بود
کمان بر گرفت آن سپهدار گرد … بتیر[16] از هوا روشنایی ببرد
همی تیر بارید همچون تگرگ … بیک چوبه با سر همی دوخت ترگ
پس اندر همی تاخت[17] بهرام شیر … کمندی[18] بدست اژدهایی بزیر[19]
چو خسرو ورا[20] دید برگشت شاد … دو زاغ کمان‌را بزه بر نهاد

---

1 K, VI — شیران 2 K, VI — نزد 3 Л — کشید 4 Л — رسید 5 I, K, IV, VI — کسی جنگرا نیست 6 K, VI — доб.:
اگر چند ایزد مرا داده فر * بباید ازین جنگ پیچید سر
7 K, IV — سپاه 8 IV, VI — پهلوان 9 Л — ایمن 10 I, IV — شدم 11 K, VI — تا بر IV — شدتا 12 K, VI — راند 13 I, K, IV, VI — گفت آن 14 K, VI — برزم 15 I — کمانکش 16 I, IV — بجنگ 17 K, VI — همی راند از پیش 18 I, K, IV, VI — کمانی 19 I, K, IV, VI — доб.:
بدست اندرون جز کمانی نداشت * بران اسپ [VI — باره] برگستوانی نداشت
20 I, K, IV, VI — چنان

یکی تیر زد بر بر بارگی — بشد[1] کار[2] آن باره یکبارگی[3]
پیاده سپهبد سپر بر گرفت — ز بیچارگی دست بر سر گرفت
یلان‌سینه پیش اندر آمد چو گرد — جهانجوی کی داشت اورا بمرد[4]
هم اندر زمان اسپ اورا بخست — پیاده یلان‌سینه از پل[5] بجست
سپه باز گشت از پل نهروان — هرانکس که بودند پیر و جوان
چو بهرام بر گشت خسرو چو گرد — پل نهروان سر بسر باز[6] کرد
همی‌راند غمگین سوی طیسفون — دلی پر ز غم[7] دیدگان پر ز خون
در شارستانها[8] بآهن ببست — بانبوه اندیشگان در نشست[9]
ز هر برزنی مهترانرا[10] بخواند — بدروازه بر پاسبانان نشاند

۱۰

وزانجایگه شد بپیش[11] پدر — دو دیده پر از آب و پر خون[12] جگر
چو روی پدر دید بردش نماز — همی بود پیشش زمانی دراز
بدو گفت کاین پهلوان سوار — که اورا گزین کردی ای شهریار
بیامد چو شاهان که دارند فر — سپاهی بیاورد بسیارمر
بگفتم[13] سخن هرچ آمد[14] ز پند — برو پند من بر نبد[15] سودمند
همه جنگ و پرخاش بد کام اوی — که هرگز مبادا روان نام اوی
بناکام رزمی گران کرده شد — فراوان کس از اختر آزرده شد

---

1 I, K, IV, VI—که شد 2 K, VI—جان 3 K—доб.:

همی هر زمانی یکی حمله کرد * ابر بارگی دسترا دست کرد

(без рифмы); T—второе мисра этого б. (при ином первом): ابر بارگی دست چپ راست کرد VI—доб.:

همی هر زمانی یکی حمله کرد * بکشتن بر انگیخت زان دشت گرد

4 Л—همی هر زمانی یکی حمله کرد 5 K—وی 6 T—پاره Б—فأمر برويز فقطع الجسر 7 I, IV—براز درد دل 8 I, K, IV, VI—شارستانرا (T дает чтение شارسان). 9 VI—б. оп.; Б—و أمر بترتيب أسباب الحصار و حفظ الأبواب و الأسوار 10 I, IV—مهتری‌را 11 K, VI—بنزد 12 I, K, IV, VI—دو دیده پر از خون و خسته 13 I, IV—برفتم 14 K, VI—باید 15 I, IV—بر و بر نبد پند من K, VI—بگفتم نبد پند من

ز من باز گشتند یکسر سپاه ندیدند گیتی مرا جز براه
همی شاه خوانند بهرام را ندیدند[1] ز آغاز فرجام را
پس من کنون تا پل نهروان بیاورد لشکر چو کوهی گران[2]
چو شد کار بی‌برگ[3] بگریختم بدام بلا در[4] نیاویختم
نگه کردم اکنون بسود و زیان نباشند یاور[5] مگر تازیان
گر ایدونک فرمان دهد شهریار سواران تازی برم بی‌شمار[6]
بدو گفت هرمز که این رای نیست که اکنون ترا پای بر جای نیست[7]
نباشند یاور ترا تازیان چو جایی[8] نه‌بینند[9] سود و زیان
بدرد دل اندر ترا زار[10] نیز[11] بدشمن سپارند[12] از بهر چیز
بدین[13] کار پشت تو یزدان بود هم‌آواز تو بخت خندان بود
چو بگذاشت خواهی همی مرز و بوم ازایدر برو تازیان تا بروم
سخنهای این بندهٔ چاره‌جوی چو رفتی یکایک بقیصر بگوی[14]
بجایی که دین‌است[15] و هم[16] خواستست سلیح و سپاه وی[17] آراستست[18]
فریدونیان نیز خویش تواند[19] چو کارت شود سخت پیش تواند
چو بشنید خسرو زمین بوس[20] داد بسی بر نهان آفرین[21] کرد یاد
ببندوی و گردوی و گستهم گفت که ما با غم و رنج گشتیم جفت

---

[1] K, VI — نه‌بینند [2] K, IV — روان [3] K — رنگ [4] I, IV — بر [5] IV — یارم [6] K, VI — ز دشت سواران بخواهم سوار [7] I — доб.:

ترا رفتن آنجا جز از رنج نیست * که آنجا سلیح و تن و گنج نیست

K, IV, VI — доб. тот же б. с незначительными вариантами. [8] K — چو جائی VI — چو از تو [9] I, K, IV, VI — نیابند [10] I, IV — نژاد تو [11] K, VI — نه بندند دل در نژاد تو نیز [12] I, IV — سپارندت [13] I — بزین [14] K, VI — доб.:

ترا قیصر از گنج یاری دهد * هم از لشکرت کامگاری دهد

[15] K — هم دین [16] IV — که جای گزینست و پر [17] VI — تو [18] I, K, IV — سلیحست و هم شهر [K — گنج] آراسته است [19] Б — перед переводом б. 631 дает такой перевод этого мисра: فإنه [قیصر] من الشجرة الفریذونیة فهو نسیبک [20] IV, VI — بوسه [21] I, K, VI — آفرین جهان IV — مهان

بسازید و یکسر بنه بر نهید | بر و بوم ایران بدشمن دهید[1]
بگفت این و از دیده آواز خاست[2] | که ای شاه نیک‌اختر و[3] داد و[4] راست
یکی گرد تیره بر آمد ز راه | درفشی درفشان میان سپاه
درفشی کجا پیکرش[5] اژدهاست | که چوبینه بر نهروان کرد راست
چو بشنید خسرو بیامد بدر | گریزان برفت او[6] ز پیش پدر[7]
همی شد سوی روم بر سان[8] گرد | درفشی پس پشت او لاژورد
بپیچید یال و بر و روی‌را | نگه کرد گستهم و بندوی‌را
همی راندند آن[9] دو تن نرم نرم | خروشید خسرو بآوای[10] گرم
همانا سران‌تان ز پیش آمدست[11] | که بدخواه‌تان همچو خویش آمدست[12]
اگر نه چنین نرم راندن چراست | که بهرام نزدیک پشت شماست
بدو گفت بندوی کای شهریار | دل‌ترا ببهرام رنجه مدار
کجا[13] گرد مارا نه‌بیند ز راه[14] | که دورست ز ایدر درفش سیاه
چنین است یارانت‌را گفتگوی | که مارا بدین تاختن نیست روی
چو[15] چوبینه آید بایوان[16] شاه | هم‌آنگه بهرمز دهد تاج و گاه
نشیند چو دستور بر دست اوی | بدریا رسد کارگر شست اوی
بقیصر یکی نامه از شهریار | نویسد که این بندهٔ نابکار
گریزان برفتست زین مرز و بوم | نباید که آرام گیرد[17] بروم

---

[1] K, VI—доб.:

بدو گفت گستهم کای شهریار * مبیناد چشمت بد روزگار
چنین گفت خسرو که گردان سپهر * گهی خشم بار آورد گاه مهر

[2] Б—ارتفعت الأصوات من أبراج المدينة [3] IV—و оп. [4] I, IV, VI—و оп. [5] VI—کجا همی تاخت پیکر آن درفش [6] K, VI—همی رفت ترسان [7] I, IV—б. оп. [8] I, IV—همی تاخت [9] K—این [10] I, IV, VI—بآواز [11] Л—که این ناسزاتان بپیش [راند—VI] خسرو بکردار VI—که مارا سرافشان ز پیش آمدست IV—همی ناسزانتان ز پیش آمدست K—اندرست [12] Л—اندرست که ای ناسزایان چه پیش آمدست T—خروشید کاکنون چه پیش آمدست [13] I, K, IV, VI—که او [14] I, K, IV, VI—براه [15] I, IV, VI—که [16] K, VI—بنزدیک [17] K, VI—یابد

3—2216

هم[1] آنگه که او خویشتن[2] کرد راست   نژندی و کژّی ازین[3] بهر[4] ماست[5]
چو آید بران[6] مرز بندش کنید   دل شادمان‌را[7] گزندش کنید
بدین بارگاهش فرستید باز   ممانید تا گردد او سرفراز
ببندید هم در زمان با سپاه   فرستید گریان[8] بدین جایگاه[9]
چنین داد پاسخ که از بخت بد   سزد زین نشان هرچ بر ما رسد[10]
سخنها درازست و کاری[11] درشت   بیزدان کنون باز هشتیم پشت[12]
براند اسپ و گفت انچ از خوب و زشت   جهاندار بر تارک ما نبشت[13]
نباشد نگردد[14] باندیشه باز   مبادا که آید بدشمن نیاز
چو او[15] بر گذشت[16] این دو بیدادگر   ازو باز گشتند پر کینه سر
ز راه اندر ایوان شاه آمدند   پر از رنج[17] و[18] دل پر گناه[19] آمدند
ز در چون رسیدند نزدیک تخت   زهی از کمان باز کردند سخت
فگندند ناگاه در[20] گردنش   بیاویختند آن گرامی تنش[21]
شد آن تاج و آن تخت شاهنشهان   تو گفتی که هرمز نبد در جهان
چنین است آیین[22] گردنده دهر   گهی نوش بار[23] آورد گاه زهر

---

[1] I, K, IV, VI — هر [2] VI — کار خود [3] K, VI — همه [4] I — بوم [5] IV — ببوم شماست
[6] I, K, IV, VI — بدان [7] I, K, IV, VI — شادمان پر [8] K — پویان VI — بازش [9] I, K, IV, VI — بارگاه K (без рифмы), IV—доб.:

چو بشنید خسرو دلش [سرش—IV] تیره * ز گفتار ایشان منش [رخش—IV] تیره گشت [خیره—IV] گشت

VI—доб.:

چو بشنید خسرو دلش تیره گشت * دو چشمش ز گفتارشان خیره گشت

[10] Б — فسکت برویز و ساق آخذا فی طریقه [11] K, VI — راهی [12] Л — جهاندار بر تارک ما نبشت (бб. 657 и 658 соединены). [13] Л—б. оп. [14] Л — نباشد بگردد [15] I — چنو [16] VI — چو آن بازگشت [17] VI — خشم [18] Л, IV — و оп. [19] K, VI — کینه‌خواه [20] IV — بر [21] K — доб.:

بدان پایهٔ تاج و استون تخت * بیاویخته هرمز تیره‌بخت

VI— доб.:

بران پایهٔ عاج و استون تخت * بیاویخته هرمز نیک‌بخت

[22] K, VI — کردار [23] I, K, IV, VI — پیش

اگر مایه اینست سودش مجوی / که در جستنش[1] رنجت آید[2] بروی
چو شد گردش روز هرمز بپای / تهی ماند زان[3] تخت[4] فرخنده جای
هم آنگاه بر خاست آواز کوس / رخ خونیان گشت چون سندروس
درفش سپهبد[5] همآنگه ز راه / پدید آمد اندر میان سپاه
جفاپیشه گستهم و بندوی تیز[6] / گرفتند زان کاخ راه گریز
چنین تا بخسرو رسید این دو مرد / جهانجوی چون دیدشان روی[7] زرد
بدانست کایشان دو دل پر ز راز[8] / چرا از جهاندار گشتند باز
برخساره شد چون گل شنبلید / نکرد آن سخن بر دلیران پدید
بدیشان[9] چنین گفت کز شاهراه[10] / بگردید کامد بتنگی سپاه
بیابان گزینید و راه دراز / مدارید یکسر تن از رنج باز[11]

۱۱

چو بهرام رفت اندر ایوان شاه / گزین کرد زان لشکر کینه‌خواه
زره‌دار و شمشیرزن سی[12] هزار / بدان تا شوند از پس شهریار
چنین لشکری[13] نامبردار و[14] گرد / ببهرام پور سیاوش سپرد
وزان روی خسرو بیابان گرفت / همی از بد[15] دشمنان جان گرفت
چنین تا بنزد[16] رباطی رسید / سر تیغ دیوار او ناپدید[17]
کجا[18] خواندندیش یزدان‌سرای / پرستش گهی بود وفرخنده جای
نشستنگه سوگواران بدی / بدو در سکوبا و مطران بدی
چنین گفت خسرو بیزدان‌پرست / که از خوردنی چیست کاید[19] بدست
سکوبا بدو گفت کای نامدار / فطیرست با تره[20] جویبار[21]
گر ایدونک شاید بدین‌سان خورش / مبادت جز از نوشه این پرورش[22]

---

[1] I, K, IV, VI— جستن همی [2] I, IV, VI— آرد [3] I, IV— آن K, VI— ازو [4] I— доб. و
[5] IV— سپهدار [6] K, IV— نیز [7] I, K, IV, VI— گشت [8] K —(؟) خسرو بدل در براز [9] I, IV— بلشکر [10] IV— راهشاه [11] Б — доб. далее перевод бб. 680—696 текста. [12] I, IV— شش K, VI — ده Б — ثلاثة آلاف [13] I, IV— لشکر [14] K, IV — و оп. [15] I, K, IV, VI— پی [16] I, K, IV— بپیش VI—(؟) کهند [17] K— اورا ندید [18] K, VI— همی [19] I, K, IV — چیست ایدر VI— هیچم آید [20] IV — پودن [21] I — б. оп. [22] I — б. оп.

ز اسپ اندر آمد سبک شهریار — همان آنک[1] بودند با او سوار[2]
جهانجوی با آن دو خسروپرست — گرفت از پی واژ[3] برسم بدست[4]
بخوردند باشتاب چیزی که بود — پس آنگه بزمزم بگفتند زود[5]
چنین گفت پس با سکوبا که می — نداری تو ای پیر فرخنده‌پی
بدو گفت ما می ز خرما کنیم — بتمّوز و[6] هنگام[7] گرما کنیم
کنون[8] هست لختی چو روشن گلاب — بسرخی چو بیجاده در آفتاب
هم آنگه بیاورد جامی نبید — که شد رنگ خورشید زو ناپدید
بخورد آن زمان خسرو از می[9] سه جام — می و[10] نان کشکین[11] که دارد بنام
چو مغزش شد[12] از بادهٔ سرخ گرم — هم آنگه بخفت از بر ریگ نرم[13]
نهاد از بر ران بندوی سر — روانش پر از درد و خسته جگر
همان چون بخواب اندر آمد سرش — سکوبای[14] مهتر بیامد برش
که از راه گردی بر آمد سیاه — دران[15] گرد تیره فراوان سپاه[16]
چنین گفت خسرو که بد روزگار — که دشمن بدین[17] گونه شد خواستار
نه مردم بکارست و نه بارگی — فراز آمد آن روز بیچارگی
بدو گفت بندوی بس چاره‌ساز[18] — که آمدت دشمن[19] بتنگی فراز
بدو گفت خسرو که ای[20] نیکخواه — مرا اندرین کار بنمای راه
بدو گفت بندوی کای شهریار — ترا چاره سازم بدین روزگار
و لیکن فدا کرده باشم[21] روان — بپیش جهانجوی[22] شاه[23] جهان[24]

---

1 K, VI—همانها که 2 I—б. оп. 3 K, VI—گرفتند با باژ 4 I—б. оп. 5 I, K, IV, VI—نشستند بر نرم ریگ کبود * بخوردند بشتاب [بسیار—K, VI] چیزی که بود 6 I, IV—و оп. 7 K, VI—تموزی بهنگام 8 VI—ازان 9 I—خسروانی 10 VI—همان 11 IV—پودن 12 K, VI—شد مغزش 13 Л—گرم (без рифмы). 14 I—سکوباو K—سکوبا (метр нарушен); IV—شکوبای VI—سکوباء 15 I, K, IV—پس از VI—پس 16 Б—этот б. переведен сразу после б. 678 текста. 17 I, K, IV, VI—برین 18 K, VI—ز هر گونه شاه جهان جست راز 19 I, IV—که آمد سپهبد K, VI—چو آمد سپهبد 20 K, VI—ببندوی گفت آن گو 21 K, VI—باید 22 I, K, IV, VI—جهانگیر 23 K, VI—مرد 24 I, K, IV, VI—جوان

بدو گفت خسرو که دانای چین ... یکی خوب زد داستانی[1] برین[2]
که هر کو کند بر در شاه کشت ... بیابد[3] بدان گیتی اندر بهشت
چو دیوار شهر اندر آمد[4] ز پای[5] ... کلاته[6] نباید که ماند بجای[7]
چو ناچیز خواهد شدن شارستان ... همانا[8] دیوار[9] بیمارستان
تو گر چاره‌یی دانی اکنون[10] بساز ... هم از پاک یزدان نه‌ای بی‌نیاز
بدو گفت بندوی کاین تاجزر ... مرا ده همین[11] گوشوار و کمر
همان[12] لعل زرین[13] چینی قبای ... چو من پوشم اینرا تو ایدر مپای[14]
برو با[15] سپاهت هم اندر شتاب ... چو کشتی که موجش در آرد ز[16] آب
بکرد آن زمان هرچ[17] بندوی گفت ... وزانجایگه[18] گشت با باد جفت[19]
چو خسرو برفت از بر چاره‌جوی ... جهاندیده[20] سوی سقف کرد روی
که اکنون شمارا بدین[21] برز کوه ... بباید شدن[22] ناپدید از گروه
خود اندر پرستشگه آمد چو گرد ... بزودی در آهنین سخت کرد[23]
بپوشید پس جامهٔ زرنگار ... بسر بر نهاد افسر شهریار
بران بام بر شد نه بر[24] آرزوی[25] ... سپه دید گرد اندرون[26] چار سوی[27]
همی بود تا لشکر رزمساز ... رسیدند نزدیک آن دژ[28] فراز

---

[1] I, IV — خوب‌تر داستان زد [2] VI — داستانی زدست اندرین Б — бб. 704—708 не переведены. [3] I, IV — نیابد [4] I, K, VI — آید [5] Л — ز جا I — ز جای [6] K, IV, VI — گل آن [7] Л — بپا [8] IV — بماند (против метра). [9] I, K, IV, VI — بر پای [10] I, K, IV — چاره دانی VI — چاره دانی مرا این [11] I — همان [12] I, K, IV, VI — همین [13] I, K, IV, VI — زربفت [14] Л — مراینرا چو پوشم من اینرا تو بگذار پای [15] K, VI — بی [16] I, K, IV, VI — که ملاح راند بر [17] I, K, IV — جوان انچ [18] K — ازان جایگه [19] Л — доб.:

همی‌راند گستهم با او چو گرد * سری پر ز کینه دلی پر ز درد

[20] Л — جهانجوی [21] IV, VI — برین [22] I, K, IV, VI — بدن [23] K, VI — доб.:

جهاندیده بندوی ازان شد نژند * بنالید در پیش استا و زند
همی خواست از داور کردگار * که پیروز گردد همی شهریار
ندانند ایرانیان راز اوی * چنان تنبل و چاره و ساز اوی

[24] I, IV, VI — شد کش نبود [25] I, IV, VI — آرزو K — برآمد ببام آن گو نیکخوی [26] I, K, IV, VI — اندرش [27] I, IV, VI — سو [28] I — نزدیکی دژ K, VI — خسرو(؟) IV — نزدیک مذدج(؟)

ابر پای خاست[1] آنگه از بام زود — تن خویشتن را بلشکر نمود[2]
بدیدندش از دور با تاج زر — همان[3] طوق و آن[4] گوشوار و کمر
همی گفت هر کس که این خسروست — که با تاج و با جامه‌های نوست
چو بندوی شد بی گمان کان سپاه — همی باز نشناسد اورا[5] ز شاه
فرود آمد و جامهٔ خویش تفت — بپوشید ناکام و بر[6] بام رفت
چنین گفت کای رزمسازان نو — کرا خوانم اندر شما[7] پیش رو
که پیغام دارم ز شاه جهان — بگویم شنیده بپیش مهان[8]
چو پور سیاوش دیدش[9] ببام — منم پیش‌رو گفت بهرام نام
بدو گفت گوید جهاندار شاه — که من سخت پیچانم از رنج راه
ستوران[10] همه خسته و کوفته — ز راه دراز اندر آشوفته
بدین[11] خانهٔ سوگواران برنج — فرود آمدستیم با یار پنج[12]
چو پیدا شود چاک روز سپید — کنم دل ز کار جهان ناامید
بیایم با تو براه دراز — بنزدیک بهرام گردن‌فراز
برین[13] بر که گفتم نجویم زمان — مگر[14] یارمندی کند آسمان[15]
نیاکان ما آنک بودند پیش — نگه داشتندی هم آیین و کیش[16]
اگر چه بدی بختشان[17] دیرساز[18] — ز کهتر نبرداشتندی نیاز
کنون آنچ مارا بدل راز بود — بگفتیم چون بخت ناساز[19] بود
ز رخشنده خورشید تا تیره خاک — نباشد مگر[20] رای[21] یزدان پاک
چو سالار بشنید زو داستان — بگفتار او گشت همداستان
دگر هرک بشنید گفتار اوی — پر از درد شد دل ز کردار[22] اوی

---

[1] K, VI — جست [2] I, IV — б. оп. [3] I, K, IV — چه با [4] I, K, IV, VI — وبا [5] VI — نشناختندش [6] I, IV — و بی‌باک بر — K و ناپاک بر — VI دیگر بران [7] K, VI — میان [8] I, IV — کهان — IV ازان [9] I, IV — بدیدش — K, VI شنیدش [10] Л — سواران [11] I — برین [12] I, IV — آمدم تا بیابم سپنج [13] I — بدین [14] I, K, IV, VI — اگر [15] Б — бб. 732—736 не переведены. [16] I, VI — رسم و آیین و کیش [VI — نگه داشته] نگه داشتند K, IV — نگه داشتند [17] Л — بدی گفتشان — K برین گونه‌شان [18] VI — نبد — برینسان رسم و آیین خویش [19] I, K, IV, VI — بدساز — برگ و ساز [20] K, VI — بجز [21] I, K, IV, VI — خواست [22] I, K, IV, VI — دردشان شد دل از کار

فرود آمد آن شب بدانجا[1] سپاه   همی داشتی رای[2] خسرو نگاه
دگر روز بندوی بر بام شد   ز دیوار تا[3] سوی بهرام شد
بدو[4] گفت کامروز شاه از نماز   همانا نیاید بکاری فراز
چنین هم شب تیره بیدار بود   پرستندهٔ پاک دادار[5] بود
همان نیز خورشید گردد[6] بلند   ز گرما[7] نباید که یابد[8] گزند
بیاساید امروز و فردا پگاه   همی راند اندر میان سپاه
چنین گفت بهرام با مهتران   که کاریست این هم سبک هم گران
چو[9] بر خسرو این کار گیریم تنگ   مگر تیز گردد بیاید[10] بجنگ
بتنها تن او[11] یکی لشکرست   جهانگیر و بیدار و کنداورست
و گر کشته آید بدشت نبرد   بر آرد ز ما نیز بهرام گرد
هم آن به که امروز باشیم نیز[12]   وگر خوردنی نیست بسیار چیز[13]
مگر کو بدین[14] هم نشان خوش منش   بباید به از[15] جنگ وز[16] سرزنش[17]
چنان هم همی بود تا شب ز کوه   بر آمد بگرد اندر آمد گروه
سپاه اندر آمد ز هر[18] پهلوی   همی سوختند آتش از هر سوی

۱۲

چو روی زمین گشت خورشیدفام   سخنگوی بندوی بر شد ببام
ببهرام گفت ای جهاندیده مرد   برانگه[19] که بر خاست از دشت گرد[20]
چو خسرو شمارا بدید او[21] برفت[22]   سوی روم با لشکر خویش تفت
کنون گر تو پرّان شوی چون عقاب   و گر برتر آری سر از آفتاب[23]

---

[1] I — درانجا [2] I, IV — همی داشتند راه K, VI — داشته راه [3] I, K, IV, VI — بر [4] I, K, IV, VI — چنین [5] I, K, IV, VI — جهاندار [K — روشن] پرستنده پیش [6] I, K, IV, VI — برشد [7] Л — سرما [8] K — بیند [9] IV — که [10] K — شود تیز و با ما در آید [11] IV, VI — او خود [12] VI — اورا بر پهلوان [13] VI — برم هم برین گونه روشن‌روان [14] I, K — برین [15] K — ابی [16] I — از K — بی [17] VI —

بگوید بدو هر چه داند ز شاه * اگر سر دهد یا ستاند کلاه

[18] K, VI — بهر [19] I, K, IV — بدانگه [20] VI — вместо этого б. стоит б. 765 текста. [21] Л, VI — و (؟) [22] IV — همانگه جهانجوی خسرو برفت [23] Л — б. оп.

نبیند کسی شاه‌را جز بروم *** که اکنون کهن شد بران[1] مرز و بوم[2]
کنون گر دهیدم بجان زینهار *** بیایم بر پهلوان سوار[3]
بگویم سخن هرچ پرسد ز من *** ز کمّی و بیشی آن انجمن
و گر نه بپوشم سلیح نبرد *** بجنگ اندر آیم بکردار[4] گرد
چو بهرام بشنید زو[5] این سخن *** دل مرد برنا شد از غم کهن[6]
بیاران چنین گفت کاکنون چه سود *** اگر من بر آرم ز بندوی دود[7]
همان به که اورا بر پهلوان *** برم هم برین گونه روشن‌روان[8]
بگوید بدو[9] هرچ داند ز شاه *** اگر سر دهد گر[10] ستاند کلاه[11]
به بندوی گفت ای بد چاره‌جوی *** تو این داوریها[12] به بهرام گوی[13]
فرود آمد از بام بندوی شیر *** همی راند با نامدار[14] دلیر
چو بشنید بهرام کامد سپاه *** سوی روم شد خسرو کینه خواه
ز پور سیاوش بر آشفت سخت *** بدو گفت کای بدرگ[15] شوربخت
نه کار تو بود اینک فرمودمت *** همی بی‌هنر خیره بستودمت
جهانجوی بندوی‌را پیش خواند *** همی[16] خشم بهرام با او[17] براند
بدو گفت کای بدتن[18] بدکنش *** فریبنده مرد از[19] در سرزنش
سپاه مرا خیره بفریفتی *** ز بد گوهر خویش نشکیفتی

---

[1] K — بدان VI — ازین [2] Л — б. оп.; Б — شب تیره رفتست إلا فی و هولا یکون الآن أمنع معقل من بلاد الروم [3] VI — б. оп. [4] I, K, IV, VI — بخورشید [5] I, K, IV, VI — آرم فأعطوه الأمانِ و نزل و رکب معهم [6] Б — бб. 761—766 переданы фразой: چو بشنید بهرام ازو

K — доб.:

بگفتند کین چاره بر ما برفت * سوی روم اکنون جهاندار تفت

VI—доб.:

بدو گفت بندوی کای سرفراز * به من راستی جوی و تندی مساز

[7] VI—доб.:

بدان کان شهنشاه خویش چیست * بزرگی و رازیش پیش چیست(؟)

[8] VI — б. оп. [9] K — خود او [10] I — یا [11] VI — б. оп. [12] K — داوری‌را [13] VI — б. оп., ср. прим. 20 к б. 754. [14] I, K, IV, VI — نامداران [15] IV, VI — بدتن [16] I, K, IV, VI — همه [17] I — باوی K, IV, VI — بروی [18] VI — ناکس [19] I, IV — فریبنده واز K, VI — فریبندهٔ وز

تو با خسرو شوم گشتی یکی | جهاندیده‌یی کردی از کودکی
کنون آمدی با دلی[1] پر سخن | که من نو کنم روزگار کهن
بدو گفت بندوی کای سرفراز | ز من راستی جوی و تندی مساز[2]
بدان کان شهنشاه خویش منست | بزرگیش و[3] رادیش پیش منست[4]
فدا کردمش جان و بایست کرد | تو گر مهتری گرد کژّی مگرد[5]
بدو گفت بهرام من زین گناه | که کردی نخواهمت کردن تباه
و لیکن تو هم کشته بر دست اوی[6] | شوی زود و خوانی مرا راست‌گوی[7]
نهادند بر پای بندوی بند | ببهرام دادش[8] ز بهر گزند
همی بود تا خور شد اندر نهفت | بیامد پراندیشهٔ دل بخفت

۱۳

چو خورشید خنجر کشید از نیام | پدید آمد آن مُطرف[9] زردفام
فرستاد و گردنکشانرا بخواند | بر تخت شاهی بزانو[10] نشاند
بهر جای کرسی زرّین نهاد | چو شاهان پیروز بنشست شاد
چنین گفت زان پس بهانگ بلند | که هر کس که هست از شما ارجمند[11]
ز شاهان ز ضحاک بتّر[12] کسی | نیامد[13] پدید ار بجویی بسی
که از بهر[14] شاهی پدررا بکشت | وزان کشتن ایرانش آمد بمشت
دگر خسرو آن مرد بیداد و[15] شوم | پدررا بکشت آنگهی شد بروم

---

[1] K — دمی VI — دم [2] VI — б. оп. [3] I, K, IV — بزرگی [4] VI — б. оп. K — доб.:

گر اورا نشایم نشایم ترا * بدین کار نادان مخوان مر مرا

[5] Б — доб.: وهأنا بين يديك فافعل ما شئت [6] Б — و لكنه سيقتلك برويز [7] K — доб.:

بفرمود کارند بند گران * همان بند و مسمار آهنگران

VI — доб.:

بفرمود کارند بند گران * ز پولاد مردان آهنگران

[8] Б — و سلم الى بهرام بن سياوخش [9] Л — مطرد [10] I, K, IV, VI — بر افکندهٔ تاجداران
[11] I, IV — سودمند [12] IV — بدتر [13] I, VI — نیاید [14] I, IV — مهر [15] K, IV, VI — و оп.

کنون ناپدیدست[1] اندر جهان یکی نامداری ز تخم مهان[2]
که زیبا بود بخشش و بخت‌را[3] کلاه و کمر بستن و تخت‌را[4]
که دارید کاکنون ببندد میان بجا آورد رسم و راه[5] کیان
بدارندهٔ آفتاب بلند که باشم شمارا بدین یارمند
شنیدند گردنکشان این[6] سخن که آن نامور مهتر[7] افکند بن
نه‌پیچید کس دل[8] ز گفتار راست یکی پیرتر[9] بود[10] بر پای خاست
کجا نام او بود شهران[11] گراز گوی پیرسر مهتری دیرساز[12]
چنین گفت کای[13] نامدار[14] بلند توی در جهان تا بوی[15] سودمند
بدی گر[16] نبودی جزاز[17] ساوه‌شاه که آمد بدین مرز[18] ما با سپاه
ز آزادگان بندگان خواست کرد[19] کجا در جهانش نبد[20] هم‌نبرد
ز گیتی بمردی تو بستی میان که آن رنج بگذشت ز ایرانیان
سپه چار بار از یلان صد هزار[21] همه گرد و شایستهٔ کارزار
بیک چوبه تیر تو[22] گشتند باز بر آسود ایران ز گرم و گداز
کنون تخت ایران سزاوار تست برین بر گوا بخت بیدار تست
کسی کو[23] بپیچد ز فرمان ما وگر دور ماند ز پیمان ما
بفرمانش آریم اگر چه گوست وگر داستانرا همه خسروست
بگفت این[24] و بنشست بر جای خویش خراسان[25] سپهبد[26] بیامد بپیش[27]

[1] I, K, IV, VI — تا پدید آید — Б و الآن فلا بدّ من ملک یتولی أمورکم [2] C — کیان [3] I, K, IV, VI — جستن تخت‌را [4] I, K, IV, VI — بخت‌را [5] I, IV — Б — من الشجارة الکیانیة [6] I, IV — آن [7] K, VI — پهلو [8] I — بجای آرد آیین و رسم — K, VI بجای آورد راه و رسم IV — کس (метр нарушен). [9] K, VI — پیرسر [10] IV — پیرسر مرد [11] K — نهران IV — سر کس VI — Б — مهران — شهران [12] I, IV, VI — دیرساز K — دیوساز (так!) Б — طاعن فی السن غیر تا بدی در جهان [13] I — ای [14] K, VI — کز نامداران [15] I, IV — أنه کان ذا طیش و عجلة K, VI — کامدی در جهان [16] K — پدید ار VI — بدی خود [17] VI — بجز [18] K, VI — شهر [19] K — کس اورا نبد [20] I, K, IV, VI — ز هر کس بر آورد خواهست(؟) گرد VI — او بر آورد گرد [21] Б — выше: مائة ألف [22] K — از تو [23] I — گر [24] K — او [25] Б — و قام شیخ در جهان اسپهبد آمدش پیش [26] K, VI — سپهبد خراسان [27] I — آخر یسمی خراسان

چنین گفت کاین پیر[1] دانش‌پژوه   که چندین سخن گفت پیش گروه
بگویم که او[2] از چه گفت این سخن   جهانجوی و داننده[3] مرد کهن
که[4] این[5] نیکویها ز تو یاد کرد   دل انجمن زین سخن[6] شاد کرد
و لیکن یکی داستانست نغز   اگر بشنود مردم پاکمغز
که زردشت گوید باستا و زند   که هر کس که از کردگار بلند
بپیچد بیک سال پندش دهید   همان مایهٔ سودمندش دهید
سر سال اگر باز ناید براه   بباید کشتن بفرمان شاه[7]
چو بر دادگر شاه دشمن شود   سرش زود باید که بی‌تن شود
خراسان بگفت این و لب را ببست   بیامد بجایی که بودش نشست
ازان پس فرخزاد بر پای خاست   ازان انجمن سر بر آورد راست[8]
چنین گفت کای مهتر سودمند   سخن گفتن داد به گر[9] پسند
اگر داد بهتر بود کس مباد   که باشد بگفتار[10] بیداد شاد
ببهرام گوید که نوشه[11] بدی   جهانرا بدیدار[12] توشه بدی
اگر نا[13] پسندست گفتار ما   بدین نیست[14] پیروزگر یار ما[15]
انوشه بدی[16] شاد[17] تا جاودان   ز تو دور دست و زبان[18] بدان
بگفت این و بنشست مرد دلیر   خزروان[19] خسرو بیامد چو شیر
بدو گفت اکنون که چندین سخن   سراینده[20] برنا و مرد کهن[21]
سرانجام اگر راه جویی بداد   هیونی بر افگن بکردار باد

[1] K, VI — مرد [2] K — بگوییم کو [3] Л — سراینده برنا و см. б. 822. [4] I — چو [5] K, IV — چنین VI — چو آن [6] VI — یک بیک [7] I, IV — б. оп.; Б — فإن استمرّ على عصيانه ففرّقوا بين رأسه و جثمانه (ср. след. б.). [8] Б — бб. 815—820 переданы следующей фразой: فقام آخر و تكلم بما ليس فيه فائدة و قعد [9] I, K, IV, VI — یا [10] I, K, IV, VI — ز گفتار [11] K, VI — گفتا انوشه IV — گوید کانوشه [12] K, VI — بگفتار [13] K, I, IV — بر VI — به [14] I — بریننست K, VI — برین هست [15] K, VI — доб.:

بدین گاه بنشین که زیبد ترا * ز تو پاک شد بد به [VI — ز] هر کشورا

[16] I, K, VI — بزی [17] I — شاه [18] K, VI — دست گزند [19] I, VI — خزوران K — خروران IV — خروزان Б — خزوران и в разночтении خزروان [20] I, VI — سرایند [21] K, IV — доб.:

بگفتند و گفته همه کس شنید * ترا بیشتر راه باید گزید

همان دیر تا خسرو سرفراز   بکوبد بنزد تو[1] راه[2] دراز
ز کار گذشته بپوزش گرای   سوی تخت گستاخ مگذار پای
که تا زنده باشد جهاندار شاه   نباشد سپهبد[3] سزاوار گاه
وگر بیم داری ز خسرو بدل   پی[4] از پارس وز طیسفون بر گسل
بشهر خراسان تن‌آسان بزی   که آسانی[5] و مهتری‌را سزی
بپوزش یکی اندر دگر نامه ساز   مگر خسرو آید برای تو باز[6]
نه[7] بر داشت خسرو پی از[8] جای خویش   کجا زادفرخ نهد پای پیش[9]
سخن گفت پس زادفرخ[10] بداد   که ای نامداران فرخ‌نژاد
شنیدم سخن گفتن مهتران   که هستند ز ایران گزیده‌سران
نخستین سخن گفتن بنده‌وار   که تا پهلوانی شود شهریار
خردمند نپسندد این گفت‌وگوی   کزان کم شود مردرا آب‌روی
خراسان سخن برمنش‌وار گفت   نگویم که آن با خرد بود جفت
فرخزاد بفزود گفتار تند   دل مردم پر[11] خرد[12] کرد کند
چهارم خزروان[13] سالار بود   که گفتار او با خرد یار بود[14]
که تا آفرید این جهان کردگار   پدید آمد این گردش روزگار

---

[1] I, IV— ببیداد K, VI — باندیشه [2] I — راهی [3] I — سپهبد نشاید K, IV, VI — سپهبد [4] K— تن VI— دل [5] K— بآسانی VI— که آزادی [6] Л — ز راه دراز K—доб.: نباشد
چنان چون بپوزش نگردی سبک * نگردی باندیشهٔ دل تنک
کنون دوستر زو نداری تو کس * بپوزش دل شاه باز آر پس
VI—доб. те же два бб. с незначительными отклонениями; Б — далее бб. 830—852 не переведены. [7] I, IV— چو [8] K — برداشت از VI — خروزان بد استاده بر [9] I — نهاد آن زمان
و گر VI— که تا زادفرخ نهد پای پیش IV— که آمد همی زادفرخ به پیش K— زادفرخ بپیش
با خردمردمان [10] VI— نهاد و سخن گفت چندی زادفرخ همی پای خویش [11] K, VI— بی [12] I— با خردمردمان
[13] I — خزوران K, VI— خروران IV— که خروزان (ср. прим. к б. 821). [14] K — доб.:
چنین گفت از مهتر پر ز داد * چو اندرز گویی زبان بر گشاد
VI— доб.:
چو اندرزگویی زبان بر گشاد * چنین گفت کای مهتر پر ز داد
بدان این سخنها و آگاه باش * بهر کار با بخت همراه باش

ز ضحاک تازی نخست اندر آی — که بیدادگر بود و ناپاک رای
که جمشید برترمنش‌را بکشت — به‌بیداد بگرفت گیتی بمشت
پسر از درد دیدم دل[1] پارسا — که اندر جهان دیو بد[2] پادشا[3]
دگر آنک بدگوهر افراسیاب — ز توران بدانگونه[4] بگذاشت آب
بزاری سر نوذر نامدار — بشمشیر ببرید و برگشت کار
سدیگر سکندر که آمد ز روم — بایران و[5] ویران شد این مرز و بوم
چو دارای شمشیر زنرا بکشت — خور و خواب ایرانیان شد درشت
چهارم چو ناپاک‌دل خوشنواز — که گم کرد[6] زین بوم و بر نام و ناز
چو پیروز شاهی بلنداختری — جهاندار[7] وز نامداران[8] سری
بکشتند هیتالیان ناگهان — نگون شد سر تخت[9] شاه جهان
کس اندر جهان این شگفتی ندید — که اکنون بنوّی بایران رسید
که بگریخت شاهی چو خسرو ز گاه — سوی دشمنان شد ز دست[10] سپاه
بگفت این و[11] بنشست گریان بدرد — ز گفتار او گشت بهرام زرد
جهاندیده سنباد[12] بر پای جست[13] — میان بسته و تیغ هندی بدست[14]
چنین گفت کاین نامور[15] پهلوان — بزرگست و با داد و روشن‌روان
کنون تا کسی از نژاد کیان — بباید ببندد کمر بر میان[16]
هم آن به که این[17] بر نشیند بتخت — که گردست و جنگاور[18] و[19] نیک‌بخت
سر جنگیان کاین سخنها شنید — بزد دست و تیغ از میان بر کشید
چنین گفت کز تخم شاهان زنی — اگر باز یابم در برزنی
ببرم سرش‌را بشمشیر تیز — ز جانش بر آرم دم رستخیز[20]
نمانم که کس تاجداری کند — میان سواران سواری کند

---

1 I, IV—بد مردم 2 I, IV—شد 3 K, VI—б. оп. 4 I, IV—بدان چاره—K, VI—بران‌گونه
5 Л, IV—و оп. 6 K, VI—شد 7 I, K, IV, VI—جهانگیر 8 I, IV—شهریاران 9 I—بخت
10 IV—بیم 11 K—و оп. 12 Л—سساز چو (так!); K—سیاد (так!); IV—سیسار (так!); VI—سیاره (так!) P—سینار (в тексте по I и Б). 13 Л—خاست 14 Л—همی گفت کاین کارها ناروا‌ست Б—بیده السیف 15 I, IV—مایه‌ور 16 Л—б. оп.; Б—... الی أن يظهر واحد من شخرة الکیان 17 K, IV, VI—او 18 IV—کنداور 19 VI—و оп. 20 I, IV—б. оп.

چو بشنید بابوی[1] گرد ارمنی[2]   که سالار ناپاک کرد آن منی
کشیدند شمشیر و بر خاستند   یکی نو سخن دیگر[3] آراستند[4]
که بهرام شاهست و ما کهتریم   سر دشمنانرا[5] بپی بسپریم[6]
کشیده چو بهرام شمشیر دید   خردمندی و راستی بر گزید[7]
چنین گفت کانکو[8] ز جای نشست   برآید بیازد بشمشیر دست
ببرّم هم اندر زمان دست اوی   هشیوار گردد سر مست اوی
بگفت این و از[9] پیش آزادگان   بیامد سوی گلشن شادگان[10]
پراکنده گشت آن بزرگ انجمن   همه رخ پر آژنگ و دل پر شکن

١٤

چو پیدا شد آن چادر قیرگون   درفشان[11] شد اختر بچرخ[12] اندرون
چو آواز دارندهٔ پاس خاست   قلم خواست بهرام و قرطاس خواست
بیامد دبیر[13] خردمند و[14] راد   دوات و قلم پیش دانا نهاد
بدو گفت عهدی ز ایرانیان   بباید نوشتن بدین[15] پرنیان
که بهرام شاهست و[16] پیروزبخت   سزاوار تاج است و زیبای تخت
نجوید جز از[17] راستی در جهان   چه در آشکار و[18] چه اندر نهان
نوشته شد آن شمع بر داشتند   شب تیره باندیشه بگذاشتند[19]
چو پنهان[20] شد آن چادر لاژورد   جهان شد ز دیدار خورشید زرد[21]
بیامد یکی مرد پیروزبخت[22]   نهاد اندر ایوان بهرام تخت

---

[1] I, IV — باذوی [2] K, VI — فوثب بابویه الأرمنی و سلّ — Б چو دیدند کردار آهرمنی [3] I, IV — سخن گفتن [4] K, VI — چو بشنید بابوی و گرد ارمنی — C سیفه مع آخرین [5] I, IV — نامداران [6] VI — سر دشمنانش ز تن بشکریم [7] K, VI — سخن‌را بیاراستند [8] Л — کاکنون (так!); I, IV — آن کو — Б کلّ من [9] I, VI — وز [10] T — شایگان زیر دید [11] I, IV — درخشان [12] I, IV — برنگ [13] I, IV — دبیری [14] K, IV, VI — و оп. [15] I — بدین IV — نوشتنت بر [16] K — و оп. [17] VI — بجز [18] I, K, VI — بر آشکارا — IV برآشکارو [19] VI — б. оп., далее следующий порядок бб.: 880, 881, 876, 877, 890, 879, 883. [20] Л, K — پیدا Б — و لما [21] T — پنهان أصبح [21] VI — б. оп. [22] VI — که بهرام شاهست و پیروزبخت (весь б. стоит после б. 881 текста).

برفتند ایوان شاهی[1] چو[2] عاج / بیاویختند از بر گاه[3] تاج
بر تخت زرین یکی زیرگاه / نهادند و پس بر گشادند راه[4]
نشست از بر تخت بهرامشاه / بسر بر نهاد آن کیانی کلاه[5]
دبیرش بیاورد عهد کیان / نوشته بران پربها پرنیان[6]
گوایی نوشتند یکسر[7] مهان / که بهرام شد شهریار[8] جهان
بران نامه چون نام کردند یاد / برو[9] بر یکی مهر زرین نهاد
چنین گفت کاین[10] پادشاهی مراست / بدین[11] بر شما[12] پاک یزدان گواست
چنین هم بماناد سالی هزار / که از تخمهٔ من بود شهریار
پسر بر پسر هم[13] چنین ارجمند / بماناد با تاج و تخت بلند
بآذر مه اندر بُد و[14] روز هور[15] / که از شیر پردخته شد پشت گور[16]
چنین گفت زان پس بایرانیان / که بر خاست پرخاش و کین از میان
کسی کو[17] برین[18] نیست همداستان / اگر کژّ باشید[19] اگر[20] راستان
بایران مباشید[21] بیش از سه روز / چهارم چو از چرخ[22] گیتی‌فروز
برآید[23] همه نزد خسرو شوید / برین[24] بوم و بر بیش ازین مغنوید[25]
نه از دل برو خواندند آفرین / که پردخته از تو مبادا زمین

---

[1] I, IV — بپاکی [2] K, VI — برفتند گردان بر تخت [3] K, IV — عاج VI — تخت [4] Л, VI — б. оп.; Б — و وضعت کراسی الذهب کما جرت به عادتهم فی مجلس السلطنة فحضرت الأعیان و الأکابر و الأمراء و الأماثل و العلماء و الأفاضل [5] VI — доб.:

چو بر تخت بنشست بهرام شاد * جهان کرد آباد از عدل و داد

[6] VI — обратный порядок мисра. [7] I — یکیک [8] IV — پادشاه [9] I, IV, VI — بسر [10] I — این [11] I, IV, VI — برین [12] K — رسم ما VI — عهد من [13] I, IV, VI — بر [14] I, K, IV, VI — این [15] VI — последние два слова испорчены. [16] K, VI — доб.:

ستاره بجای بلند آفتاب * بر آمد و زان [زو — VI] شد جهان چون سراب
چو از سروبن باغ گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی

[17] VI — خود [18] I, IV, VI — بدین [19] I, K, IV, VI — باشد [20] I — اراز K, IV, VI — گراز [21] Л — نباشید C — نباشند [22] K, VI — بفروخت [23] VI — پس آنگه [24] I — باین [25] K — доб.:

ازان پس بایران چو زیشان کسی * بماند نماند برو جان بسی

هرانکس که با[1] شاه پیوسته بود   بران[2] پادشاهی دلش[3] خسته بود
برفتند زان بوم تا مرز روم   پراگنده گشتند ز آباد بوم[4]

۱۵

همی بود بندوی[5] بسته چو یوز   بزندان بهرام هفتاد[6] روز
نگهبان بندوی بهرام[7] بود   کزان[8] بند[9] او نیک[10] ناکام بود
ورا نیز بندوی بفریفتی   ببند اندر از چاره[11] نشکیفتی
که از شاه ایران مشو ناامید   اگر[12] تیره شد[13] روز گردد سپید
اگر چه شود بخت او دیرساز   شود[14] بخت پیروز با خوش‌نواز
جهان‌آفرین بر تن کیقباد   ببخشید[15] و گیتی بدو باز داد
نماند ببهرام هم تاج و تخت   چه[16] اندیشد[17] این مردم نیک‌بخت
ز دهقان‌نژاد ایچ مردم مباد   که خیره دهد خویشتن‌را بباد
بانگشت بشمر کنون[18] تا دو ماه   که از روم بینی بایران سپاه
بدین تاج و تخت آتش اندر زنند   همه[19] زیورش بر سرش[20] بشکنند
بدو گفت بهرام گر شهریار   مرا داد خواهد بجان زینهار
ز پند تو آرایش جان کنم   همه[21] هرچ گویی تو[22] فرمان کنم
یکی سخت سوگند خواهم بماه   بآذرگشسپ و بتخت و کلاه
که گر خسرو آید بدین[23] مرز و بوم   سپاه آرد از پیش[24] قیصر ز روم
بخواهی[25] مرا زو بجان زینهار   نگیری تو آیین کار دشوار خوار

---

[1] I, K, IV, VI — در [2] I, K, IV, VI — بدان [3] I — پادشاهیش دل [4] K — ازان جای و بوم IV — ازان مرز و بوم VI — ازان شاه شوم [5] Б — بندویه خال برویز [6] Л — تا هفت Б — سبعین یوما [7] Б — بهرام بن سیاوش [8] I, K, IV, VI — که از [9] IV — بخت [10] I, K, IV, VI — سخت [11] K — جای (так!); IV — چاه VI — کمر (так!). [12] K, VI — که از [13] I, K, IV, VI — شب Б — бб. 897—928 переданы очень сокращенно. [14] I, K, VI — چو شد [15] I, K, IV — ببخشود [16] I — چو [17] K, VI — پر اندیشه [18] I, IV, VI — زمان [19] Л — همی K — همان [20] K — زیورش در برش IV — زیورش سر بسر VI — زیور اندر برش [21] Л — همی [22] I — گوییت K, VI — خواهی تو [23] I, K, IV, VI — بدین [24] I, K, IV, VI — نزد [25] I, K, IV, VI — تو خواهی

ازو بر تن من نیاید زیان   نگردد[1] بگفتار ایرانیان
بگفت این و پس دفتر زند خواست   بسوگند بندویرا بند خواست
چو بندوی بگرفت استا و زند   چنین گفت کز کردگار بلند
مبیناد بندوی جز درد و رنج   مباد ایمن اندر سرای سپنج
که آنگه که[2] خسرو بیاید ز جای   بهبینم[3] من اورا نشینم ز پای
مگر کو بنزد تو[4] انگشتری   فرستد همان افسر مهتری[5]
چو بشنید بهرام سوگند او   بدید آن دل پاک و پیوند او
بدو گفت کاکنون همه راز خویش   بگویم بر افرازم آواز خویش
بسازم یکی دام چوبینهرا   بچاره فراز آورم کینهرا
بزهراب شمشیر در بزمگاه[6]   بکوشش توانمش کردن تباه
بدریای آب[7] اندرون[8] نم نماند   که بهرامرا شاه بایست خواند
بدو گفت بندوی کای کاردان   خردمند و بیدار و بسیاردان[9]
بدین زودی اندر جهاندار شاه   بیاید نشیند برین پیشگاه
تو دانی که من هرچ گویم بدوی   نهپیچد ز گفتار این[10] بنده[11] روی
بخواهم گناهی که رفت از تو پیش   ببخشد بگفتار من تاج خویش
اگر خود بر آنی[12] که گویی همی   بدل رای کژّی نجویی همی
ز بند این دو پای من آزاد کن   نخستین ز خسرو[13] برین[14] یاد[15] کن
گشاده شود زین سخن راز تو   بگوش آیدش[16] روشن آواز تو
چو بشنید بهرام شد تازهروی   هم اندر زمان بند بر داشت زوی
چو روشن شد آن چادر مشکرنگ   سپیده بدو اندر آویخت چنگ
ببندوی گفت ار دلم نشکند   چو چوبینه امروز چوگان زند
سگالیدهام دوش با پنج یار   که از تارک او بر آرم دمار

[1] VI — نیازد [2] I — و گر نه چو K, VI — بدانگه که IV — (؟)اگر نی چو [3] I, IV — نبینم [4] VI — بنزدیکت [5] Л — б. стоит после б. 916 текста. [6] I, IV — بزهر ار بشمشیر در چاره‌گاه VI — بارگاه [7] I, IV — بدریا بآب [8] K, VI — بدریا درون آبرا [9] I, K, IV, VI — مرا زیرک و جلد و هشیار دان [10] I, K, IV, VI — من [11] IV — هیچ [12] I, K, IV — براینی VI — بریندسان [13] I — بخسرو [14] IV — بدین [15] K, VI — برین یاد بنیاد [16] K — اندرش

4—2216

چو شد روز[1] بهرام چوبینه روی   بمیدان نهاد و[2] بچوگان و گوی
فرستاده آمد ز بهرام زود   بنزدیک پور سیاوش[3] چو دود[4]
زره خواست و پوشید زیر قبای   ز درگه باسپ اندر آورد پای
زنی بود بهرام یل‌را نه پاک   که بهرام‌را خواستی زیر خاک[5]
بدل دوست بهرام چوبینه بود   که از شوی جانش پر از کینه بود
فرستاد نزدیک بهرام کس   که تن‌را نگه‌دار و فریادرس[6]
که بهرام پوشید[7] پنهان زره   بر افگند بند زره‌را گره
ندانم که در دل چه دارد ز بد   تو زو خویشتن دور داری سزد[8]
چو بشنید چوبینه گفتار زن   که با او همی گفت[9] چوگان مزن
هرانکس که رفتی بمیدان اوی   چو نزدیک گشتی بچوگان و گوی[10]
زدی[11] دست بر پشت او نرم نرم   سخن گفتن خوب و آواز[12] گرم[13]
چنین تا بپور سیاوش رسید   زره در برش آشکارا بدید
بدو گفت ای بتّر از خار گز[14]   بمیدان که پوشد زره زیر خز
بگفت این و شمشیر کین بر کشید   سراپای[15] او پاک برهم درید[16]
چو بندوی زان کشتن آگاه شد   برو تابش روز کوتاه شد
بپوشید پس[17] جوشن و بر نشست   میان یلی لرز لرزان[18] ببست

---

1 K, VI — جهاندار   2 K, VI — نهادش   3 K, VI — که پور سیاوش بیاید   4 I, IV — бб. 931 и 932 оп.; Б — эти бб. не переведены.   5 I, IV — چاک چاک   6 Б — فاحفظ نفسک منه   7 K, VI — پوشید بهرام   8 K — доб.:

که ای شاه آزادهٔ نیک نام * نباید که بنهد براه تو دام

VI — доб.:

چنین بدکنش ریمن خویش‌کام * نباید که بنهاد بر راه دام

9 VI — پیغام دادش که   10 I, K, IV, VI — اوی   11 IV — برد   12 I, IV — چرب و آوای   13 I — نرم (без рифмы).   14 Л — کای برتر از بارگز K, VI — کارگز P — کای کمتر از مار گز C — بدتر از مار گر   15 K, VI — سر و پای   16 K, VI — доб.:

بشهر اندرون آگهی فاش گشت * که بهرام شد کشته ناگه بدشت

17 I, IV — ذو   18 K — ازان پس تاختن‌را VI — یلی تاختن‌را

ابا چند تن[1] رفت لرزان براه[2] — گریزان شد از بیم[3] بهرام‌شاه[4]
گرفت او[5] ازان شهر[6] راه گریز — بدان تا نبینند ازو[7] رستخیز
بمنزل رسیدند و[8] بفزود[9] خیل — گرفتند تازان ره اردبیل
ز میدان چو بهرام بیرون کشید — همی دامن از خشم در خون کشید[10]
ازان پس بفرمود مهرویرا — که باشد نگهدار[11] بندویرا
ببهرام گفتند کای شهریار — دل‌ترا ببندوی رنجه مدار
که او چون ازین کشتن آگاه شد — همانا که با باد همراه شد
پشیمان شد از کشتن یار خویش — کزان[12] تیره دانست بازار خویش
چنین گفت کانکس که دشمن ز دوست — نداند مبادا ورا[13] مغز و پوست
یکی خفته بر تیغ دندان پیل — یکی[14] ایمن از موج دریای نیل
دگر آنک بر پادشا شد[15] دلیر — چهارم که بگرفت بازوی شیر
ببخشای بر جان این هر چهار — کزیشان بپیچد سر[16] روزگار[17]
دگر هرک جنبانند او کوهرا — بران[18] یارگر خواهد[19] انبوهرا
تن خویشتن‌را بدان رنجه داشت — وزان رنج تن باد در پنجه داشت
بکشتی ویران[20] گذشتن بر آب — به آید که[21] بر کار[22] کردن شتاب
اگر[23] چشمه خواهی که بینی بچشم — شوی خیره زو[24] باز گردی بخشم

[1] K, VI — کس [2] K, VI — ابا هر که پیوند بهرام بود T — بر شاه راه [3] K, VI — ز شمشیر [4] T — کسی کش ببندوی آرام بود I, IV — б. оп.; Б — و أفلت فی خِفّ من أصحابه [5] I, K, IV, VI — گرفتند [6] IV — گاه [7] I, IV — نبیند کسی [8] I — و оп. [9] K — بیفزود VI — رسید او Б — رسید و در افزود و سلک طریق آذربیجان حتی اتصل بموسیل صاحب الأرمن (ср. ниже, б. 969 и сл.). [10] K — доб.:

بدانست کان کار بندوی بود * که بهرام شد کشته زان چاره زود

VI — доб.:

بدانست کان کار بندوی بود * که او بدکنش مرد و بدگوی بود

[11] K, VI — نگهبان [12] I, IV — کزو K — ازان VI — وزو [13] VI — ازو [14] I, K, IV, VI — دگر [15] K, VI — پادشاهی [16] K, VI — همی [17] K, VI — б. стоит после б. 960 текста. [18] I, K, IV, VI — بدان [19] K — تا کرا خواند VI — تا سبک دارد [20] K — سپهر از (так!); VI — آتش [21] I, K — چو [22] K, VI — در آب [23] I — دگر K, IV, VI — وگر [24] K, VI — و

کسی را کجا کور بد رهنمون * بماند براه دراز اندرون
هرانکس که گیرد بدست[1] اژدها * شد او کشته و اژدها زو رها[2]
وگر آزمون را کسی خورد زهر * ازان خوردنش درد و مرگست بهر
نکشتیم بندوی را از نخست * ز دستم رها شد در[3] چاره جست
برین[4] کردهٔ خویش باید گریست * به بینیم تا[5] رای یزدان بچیست
وزان روی بندوی و اندک سپاه * چو باد دمان بر گرفتند راه
همی برد هر کس که بد بردنی * براهی که موسیل بود[6] ارمنی
بیابان بیراه و جای[7] دده * سراپرده‌ی دید[8] جایی[9] زده[10]
نگه کرد[11] موسیل بود[12] ارمنی * هم آب روان یافت هم[13] خوردنی[14]
جهانجوی بندوی تنها برفت * سوی خیمه‌ها روی بنهاد[15] تفت
چو موسیل را دید بردش نماز * بگفتند با او زمانی دراز[16]
بدو گفت موسیل ز ایدر مرو * که آگاهی آید ترا نو بنو
که در[17] روم آباد خسرو چه کرد * همی آشتی نو کند گر[18] نبرد
چو بشنید بندوی آنجا بماند[19] * وزان دشت یاران خودرا بخواند[20]

[1] K, VI — بر دست نر [2] Б — из бб. 955—964 переведены только бб. 961 и 964 с вводными словами: وقالا متمثلا; далее бб. 965—976 не переведены. [3] I, IV — ره [4] I — بدین [5] K — که تا [6] I, IV — رفت K — بد بجایی که موسیل [7] I, IV — بی آب و راه [8] I, IV — سراپرده دیدند [9] Л — جای [10] K, VI — б. оп. [11] T — доб. و [12] T — دید I, IV — بد [13] I — доб. و [14] K, VI — б. оп. [15] I, IV — بدان سبزه اندر شتابید K, VI — سوی مرغزاری خرامید [16] I, K, IV, VI — بگفت آن سخنها که بودش براز [17] I, IV — با [18] I, K, IV, VI — یا [19] I, K, IV — از انجا با او براند VI — نراند (так!). [20] Л — доб.:

چو خسرو بسوی بیابان رسید * همی تاخت رخساره چون شنبلید

K, VI — доб.:

ز کردار خسرو بگویم کنون * بدانگه که بگریخت از طیسفون
همه لشکر او یگان و دوگان * برفتند نزدیک او تازیان
ابا مردم خویش شد سوی روم * براه بیابان وزان خشک بوم

Б — начало главы (после перевода б. 964 текста): عاد الحدیث الی ذکر برویز. قال: و لما خرج برویز من الدیر أخذ طریق البریة

١٦

همی تاخت خسرو[1] بپیش اندرون   نه آب و گیا بود و نه رهنمون[2]
عنانرا[3] بدان باره[4] کرده یله   همی راند[5] ناکام تا باهله
پذیره شدندش بزرگان شهر   کسیرا که[6] از مردمی بود بهر
چو خسرو بنزدیک ایشان رسید   بران[7] شهر[8] لشکر فرود آورید
همان چون فرود آمد اندر زمان[9]   نوندی بیامد ز ایران دمان[10]
ز بهرام چوبین یکی نامه داشت   همان نامه پوشیده در جامه داشت
نوشته سوی مهتر[11] باهله   که گر لشکر آید مکنشان یله
سپاه من اینک پس اندر دمان[12]   بشهر تو آید زمان تا زمان
چو مهتر برانگونه بر نامه دید   هم اندر زمان پیش خسرو دوید
چو خسرو نگه کرد و نامه بخواند   ز کار جهان در شگفتی بماند
بترسید کآید پس او سپاه   بران نامه بر[13] تنگدل گشت شاه
ازان شهر هم در زمان بر نشست[14]   میان کیی تاختنرا ببست
همی تاخت تا پیش آب فرات   ندید اندرو هیچ جای نبات[15]
شده گرسنه مرد پیر و جوان   یکی بیشه دیدند و آب روان
چو خسرو بپیش اندرون[16] بیشه دید   سپهرا بران[17] سبزه[18] اندر کشید[19]
شده گرسنه مرد ناهار و سست   کمانرا بزه کرد و نخچیر جست[20]

---

[1] Л — بزرگان ایران [2] Л — доб.:

وزانجا همی رفت تا مرز روم * براه بیابان دران خشک بوم

K, VI — доб.:

چو خسرو بنزد [همی در — VI] بیابان رسید * همی تاخت رخساره چون شنبلید

[3] I — چنانرا (так!). [4] I, K, IV, VI — اسپ [5] K, VI — رفت [6] I, IV — هرانکس کش [7] K, IV — بدان [8] I — ببیرون [9] Л — میان [10] Л — زایرانیان [11] K, VI — مردم [12] Л — میان [13] I, K, IV, VI — بدان ماندگی [14] Л — بر گذشت [15] I, K, IV, VI — ندید اندران پادشاهی ثبات [16] I — چو بسطام نخچیرگر IV — چو بسطام نخچیرگه [17] I, IV — بدان [18] IV — بیشه [19] K, VI — б. оп. [20] K, VI — б. оп.

ندیدند چیزی بجایی[1] دوان — درخت و گیا بود و آب روان[2]
پدید آمد اندر زمان کاروان — شتر بود و[3] پیش اندرون ساروان
چو آن ساربان[4] روی خسرو بدید — بدان نامدار آفرین گسترید
بدو گفت خسرو که نام تو چیست — کجا رفت خواهی و کام تو چیست
بدو گفت من قیس بن حارثم — ز آزادگان عرب وارثم
ز مصر آمدم با یکی[5] کاروان — برین کاروان بر منم ساروان
بآب[6] فراتست بنگاه من — ازانجا[7] بدین بیشه بد راه من
بدو گفت خسرو که از خوردنی — چه داری هم از چیز[8] گستردنی
که ما ماندگانیم و هم گرسنه — نه توشست مارا نه[9] بار و بنه[10]
بدو گفت تازی که[11] ایدر بایست — مرا با تو چیز و تن و جان یکیست
چو بر شاه تازی بگسترد مهر — بیاورد فربه یکی ماده سهر[12]
بکشتند و آتش بر افروختند — ترو[13] خشک هیزم همی سوختند
بر آتش پراگنده چندی[14] کباب[15] — بخوردن گرفتند یاران شتاب
گرفتند واژ[16] آنک بد دین پژوه — بخوردن شتابید[17] دیگر گروه[18]
بخوردند بی نان فراوان کباب — بیاراست هر مهتری جای خواب[19]
زمانی بخفتند و بر خاستند — یکی آفرین[20] نو آراستند
بدان[21] دادگر کو جهان آفرید — توانایی و ناتوان آفرید
ازان پس بیاران چنین گفت شاه — که هر کس که او بیش[22] دارد گناه
بپیش[23] من آنکس گرامی ترست — وزان[24] کهتران[25] نیز نامی ترست

---

1 I, IV — جایی بچیزی 2 K, VI — б. оп.; Б — передает эти три бб. так: فرکب کستهم و رکض یمینا و شمالا فی طلب الصید فلم یجد شیئا و عاد مخفقا 3 Л, K — و оп. 4 I, K, IV, VI — چو مرد جوان 5 I, K, IV, VI — پیش این 6 I, K, IV, VI — برآب 7 I, K, IV — وزانجا 8 K, VI — همان نیز 9 VI — نه پوشش بماند و نه 10 I — б. оп.; IV — б. вписан на полях. 11 I — با ما تو K — که یکدم IV — تازی تو VI — یکدم هم 12 K — ماده یکی در بمهر VI — هیونی بیاورد ماده ز مهر 13 I, VI, P — برو 14 I, IV — تازی 15 IV — это мисра соединено со вторым мисра б. 1007, б. 1006 оп. 16 K, VI — بباز 17 K, VI — گرفتند 18 I, IV — б. оп. 19 Б — бб. 1008—1014 не переведены. 20 K, VI — آفرینی 21 I, K, IV, VI — بران 22 I — پیشه 23 I, K, IV, VI — بنزد 24 I, IV — وزین VI — ز هر 25 K — مهتران VI — مهتری

هرانکس[1] کجا بیش دارد[2] بدی | بگشت از من و از ره بخردی[3]
بما بیش باید که دارد امید | سراسر بنیکی دهیدش نوید
گرفتند یاران برو آفرین | که ای پاک[4] دل خسرو پاکدین[5]
بپرسید زان[6] مرد تازی که راه | کدامست و من چون شوم[7] با سپاه
بدو گفت هفتاد فرسنگ بیش | شمارا بیابان و کوهست پیش
چو دستور باشی[8] من از[9] گوشت و آب[10] | براه آورم گر نسازی[11] شتاب
بدو گفت خسرو جزین نیست رای | که با توشه باشیم و با رهنمای
هیونی بر افگند تازی براه | بدان تا برد راه پیش سپاه
همی تاخت اندر بیابان و کوه | پر از[12] رنج و تیمار با آن گروه[13]
یکی کاروان نیز[14] دیگر براه | پدید آمد از دور پیش سپاه
یکی مرد بازارگان مایه‌دار | بیامد هم آنگه بر شهریار
بدو گفت شاه از کجایی بگوی | کجا رفت خواهی چنین پوی‌پوی
بدو گفت کز خرهٔ[15] اردشیر | یکی مرد بازارگانم دبیر
بدو گفت نامت چه کرد آنک زاد | چنین داد پاسخ که مهران‌ستاد[16]
ازو توشه جست آن زمان شهریار | بدو گفت سالار کای نامدار
خورش هست چندانک اندازه نیست | اگر چهر بازارگان تازه نیست
بدو گفت خسرو که مهمان براه | بیابی فزونی شود[17] دستگاه
سر بار بگشاد بازارگان | درم‌گان به آمد ز دینارگان
خورش برد و بنشست خود بر زمین | همی خواند بر شهریار آفرین
چو نان خورده شد مرد مهمان‌پرست | بیامد گرفت آب دستان بدست
چو از دور خرّاد برزین بدید | ز جایی که بد پیش خسرو دوید
ز بازارگان بستد آن آب گرم | بدان تا ندارد جهاندار[18] شرم

---

1 I — همانکس 2 I, K, IV — کرد او 3 I, K, IV — و از ره ایزدی VI — б. оп. 4 VI — نیک
5 T — доб.:

همیشه ترا باد یزدان پناه * مبادا تهی از تو تخت و کلاه

6 I, IV — ازین K, VI — ازان 7 I, IV — روم 8 IV — باشد 9 I, K, IV, VI — مرا 10 K — بابواب (نان و آب؟) IV — نان و آب 11 K — نگیری 12 IV — بدان 13 I, VI — б. оп. 14 K — کاروانی ز 15 I — خورهٔ 16 IV — مهران شاد 17 I, K, IV, VI — بود 18 I, K, IV — جهانجوی

پس آن مرد[1] بازارگان پر شتاب   می‌آورد بر سان روشن گلاب
دگر باره خرّاد برزین ز راه[2]   ازو بستد آن جام و شد نزد[3] شاه
پرستش پرستنده‌را داشت[4] سود   بران برتری برتریها فزود[5]
ازان[6] پس به بازارگان گفت شاه   که اکنون سپه‌را کدامست راه[7]
نشستت تو در خرّهٔ[8] اردشیر   کجا باشد ای مرد مهمان‌پذیر[9]
بدو گفت کای[10] شاه با داد و رای[11]   ز بازارگانان منم پاک‌رای[12]
نشانش یکایک بخسرو بگفت   همه رازها بر گشاد از نهفت[13]
بفرمود تا نام برزنا و ده   نویسد نویسندهٔ روزبه
ببازارگان گفت پدرود باش   خردرا بدل تار و هم[14] پود باش

۱۷

چو بگذشت[15] لشکر بران[16] تازه بوم   بتندی همی راند تا مرز روم
چنین تا بیامد بران[17] شارستان   که قیصر ورا خواندی کارستان
چو از دور ترسا بدید آن سپاه   برفتند پویان ببی‌راه و راه
بدان باره اندر کشیدند رخت   در شارستانرا ببستند سخت
فرو ماند زان شاه گیتی‌فروز   به‌بیرون بماندند[18] لشکر سه روز
فرستاد روز چهارم کسی   که نزدیک ما نیست لشکر بسی
خورشها فرستید و یاری کنید   چه[19] بر ما همی[20] کامگاری کنید؟

---

[1] I, IV — جوانمرد [2] IV, VI — براه [3] I, K, IV, VI — پیش [4] K — داد [5] I — نمود
[6] I, IV — وزان [7] K, VI — доб.:
چو بازارگان راه بنمودشان * بپرسید خسرو ز نام و نشان
[8] I — خورهٔ [9] K, VI — б. оп. [10] I, IV — ای [11] I, K, IV, VI — بیدارزی [12] I, K, IV — کارزی
VI — شادزی K, VI — доб.:
مرا جای در خرّهٔ اردشیر * که گردد ز بومش جوان مرد پیر
[13] VI — وزو هیچ ارزی (رازی) نشد در نهفت [14] I — تاره و K, VI — خرد تار و تو جاودان
[15] I, IV — بگذاشت [16] I, IV — بدان K, VI — ازان [17] I, K, IV, VI — بدان [18] I, K, IV, VI — بماند او و [19] I, K, IV — نه VI — که [20] VI — ازان

بنزدیک ایشان سخن خوار بود / سپاهش همه سست و ناهار بود
همآنگه بر آمد[1] یکی تیره ابر / بغرید بر سان جنگی هژبر
وز ابر اندران[2] شارستان باد خاست / بهر[3] برزنی بانگ و فریاد خاست
چو نیمی ز تیره شب اندر کشید / ز باره یکی بهره شد ناپدید
همه[4] شارستان ماند اندر[5] شگفت / بیزدان سقف پوزش اندر گرفت
بهر[6] برزنی بر[7] علف ساختند / سه پیر[8] سکوبا برون تاختند[9]
ز چیزی که بود اندران تازه بوم[10] / همان جامههایی[11] که خیزد ز روم[12]
ببردند بالا بنزدیک شاه / که پیدا شد ای شاه[13] بر ما گناه
چو خسرو جوان بود و برترمنش / بدیشان[14] نکرد از[15] بدی سرزنش
بدان شارستان در یکی کاخ بود / که بالاش با ابر گستاخ بود
فراوان بدو اندرون برده[16] بود / همان جای قیصر بر آورده بود
ز دشت اندر آمد بدانجا گذشت / فراوان بدان شارستان در بگشت[17]
همه رومیان آفرین خواندند / بپا[18] اندرش گوهر افشاندند
چو آباد جایی[19] بچنگ آمدش / بر آسود و چندی درنگ آمدش
بقیصر یکی نامه بنوشت شاه / ازان باد و باران و ابر سیاه
وزان[20] شارستان سوی مانوی[21] راند / که آنرا جهاندار[22] مانوی[23] خواند
ز مانوییان[24] هرک بیدار بود / خردمند و راد و جهاندار[25] بود
سکوبا و رهبان سوی شهریار / برفتند با هدیه و با نثار
همی رفت با شاه چندی سخن / ز باران و آن شارستان کهن
همی گفت هر کس که ماایندهایم / بگفتار خسرو سر افگندهایم

---

[1] VI — بیامد [2] I — وزان ابر بر K, VI — ازان بر در IV — وزان ابر در [3] K, IV, VI — ز هر [4] IV — همان [5] I — همه شهر ماندند ازو در [6] VI — همه [7] I, IV — در [8] Л — ستورو [9] Б — و اخرجوا مشايخهم و رهابينهم بالأطعمة و العلف و سائر المبارّ و التحف [10] K, VI — مرز و بوم [11] K — چیزهایی [12] VI — همان جای قیصر بر آورده بود (ср. б. 1060). [13] I, K, IV, VI — از داد [14] I, K, IV — بریشان [15] K — آن [16] VI — بدره و برده [17] K, VI — بر گذشت (без рифмы). [18] I, K, IV, VI — بپای [19] Л — جای [20] K, IV — ازان [21] Л — بانوی K — ماروی [22] K, VI — جهانجوی [23] Л — داذوی K — مابوی [24] Л — بانودنان I, IV — مانوئیان K — مابوتیان [25] K, VI — بی آزار

۱۸

ببود اندران شهر خسرو سه روز چهارم چو بفروخت[1] گیتی‌فروز
بیابر اندر آورد برنده تیغ جهانجوی شد سوی راه وریغ[2]
که اوریغ[3] بد نام آن شارستان بدو در چلیپا و بیمارستان
ببی‌راه پیدا یکی دیر بود جهانجوی[4] آواز راهب شنود
بنزدیک دیر آمد آواز داد که کردار تو جز پرستش مباد[5]
گر از دیر دیرینه آیی فرود ز نیکی‌دهش باد بر تو درود[6]
هم‌آنگاه راهب چو[7] آوا شنید فرود آمد از دیر و اورا بدید
بدو گفت خسرو توئی بی گمان ز تخت پدر گشته ناشادمان
ز دست یکی بدکنش بنده‌یی پلیدی منی‌فش[8] پرستنده‌یی
چو گفتار راهب بی اندازه شد[9] دل خسرو از مهر او تازه شد[9]
ز گفتار او در شگفتی بماند برو بر جهان‌آفرین‌را بخواند
ز پشت صلیبی[10] بیازید دست بپرسید مرد یزدان‌پرست
پرستنده چون دید بردش نماز سخن گفت با او زمانی دراز
یکی آزمون‌را بدو گفت شاه که من کهتری‌ام ز ایران سپاه
پیامی همی نزد[11] قیصر برم چو پاسخ دهد سوی[12] مهتر برم
گرین رفتن من همایون بود نگه کن که فرجام من[13] چون بود
بدو گفت راهب که چونین مگوی تو شاهی مکن خویشتن شاهجوی
چو دیدمت گفتم سراسر سخن مرا هر زمان آزمایش مکن
نباید دروغ ایچ در دین تو نه کژی برین[14] راه و آیین تو
بسی رنج دیدی[15] و آویختی سرانجام زین[16] بنده بگریختی

[1] I, IV — خورشید [2] K, VI — فریغ [3] K, VI — افریغ [4] IV — جهاندار [5] Б — далее следует перевод бб. 1083—1084, затем переведены бб. 1077—1078, бб. 1075—1076, 1079—1082 не переведены. [6] I — б. оп. [7] IV — هم آنگه چو از راهب [8] I — پلیدی و بی دین K — پلید و منش‌فش VI — پلید و منی‌فش [9] I, K, IV, VI — گشت [10] K, VI — هم از پشت باره IV — به پشت سبیلی(؟) [11] VI — پیش [12] I, K, IV, VI — نزد [13] I, IV — این [14] I, K, IV, VI — بود [15] I, K, IV, VI — بردی [16] I, IV — ازان K, VI — از

ز گفتار او ماند خسرو شگفت — چو شرم آمدش پوزش اندر گرفت
بدو گفت راهب که پوزش مکن — بپرس از من از[1] بودنیها سخن
بدین آمدن شاد و گستاخ باش — جهان‌را یکی بارور[2] شاخ باش
که یزدان ترا بی نیازی دهد — بلند اخترت سرفرازی[3] دهد[4]
ز قیصر بیابی سلیح و سپاه[5] — یکی دختری از در تاج و گاه
چو با بندگان کارزارت بود — جهاندار بیدار یارت بود
سرانجام بگریزد آن بدنژاد — فراوان کند روز نیکیش یاد
وزان رزم جایی فتد دوردست — بسازد بران[6] بوم[7] جای[8] نشست
چو دوری گزینند ز فرمان[9] تو — بریزند خونش بپیمان[10] تو
بدو گفت خسرو جزین خود مباد — که[11] کردی تو ای پیر داننده یاد
چه گویی بدین[12] چند باشد درنگ — که آید مرا پادشاهی بچنگ
چنین داد پاسخ که ده با[13] دو ماه — برین[14] بگذرد باز یابی کلاه[15]
اگر بر سر آید ده و پنج روز — تو گردی شهنشاه گیتی فروز
بپرسید خسرو کزین انجمن — که کوشد برنج و بآزار[16] تن
چنین داد پاسخ که بستام[17] نام — گوی[18] برمنش باشد و شادکام
دگر آنک خوانی ورا[19] خال خویش — بدو[20] تازه دانی[21] مه و سال خویش
بپرهیز زان مرد ناسودمند — که باشدت زو[22] درد و رنج و گزند
بر آشفت خسرو ببستام[23] گفت — که با من سخن برگشا[24] از نهفت
ترا مادرت نام گستهم[25] کرد — تو گویی که بستامم[26] اندر[27] نبرد

[1] IV — شنو از من این [2] K, VI — تازه‌تر IV — مایه‌ور [3] K, VI — بلند اختر و کارسازی [4] I — мисра опущено. [5] I — мисра опущено. [6] I, IV — بدان VI — دران [7] Л — جای I, K, IV — روی [8] Л — доб. و [9] I, K, IV, VI — ز پیمان [10] I, K, IV, VI — بفرمان [11] IV — چو [12] I, K, IV, VI — برین [13] I — رفته [14] K — بدین [15] IV — تو گاه [16] I, IV — برنج و بتیمار K — درین رنج و تیمار VI — برین رنج و تیمار [17] I, K, IV, VI — بسطام [18] I, K, IV, VI — یکی [19] I, IV — که خوانی تو آن مردرا K, VI — کجا خوانی آن مردرا [20] VI — وزو [21] IV — داری [22] I, IV — که خیزدت ازو K, VI — که خیزد ازو [23] K, VI — بگستهم [24] I, IV — که نامت سخن برکشاد K, VI — که راهب سخن بر گشاد [25] K, VI — بسطام [26] VI — گستهمم [27] K — تو گفتی که گستهمام در

براهب چنین گفت کینست خال — بخون بود با مادر من همال
بدو گفت راهب که آری همین — ز گستهم بینی بسی[1] رنج و کین[2]
بدو گفت خسرو که ای رای‌زن — ازان پس چه گویی چه خواهد بدن[3]
بدو[4] گفت راهب که مندیش زین — کزان پس نه‌بینی[5] جزاز آفرین
نباید بروی تو دیگر[6] بدی — مگر سخت کاری بود ایزدی
بر آشوبد[7] این سرکش آرام[8] تو — ازان پس نباشد بجز کام تو
اگرچند بد[9] گردد این بدگمان — همانش بدست تو باشد[10] زمان
بدو گفت گستهم کای شهریار — دلت‌را بدین هیچ رنجه مدار
بپاکیزه یزدان که ماه آفرید — جهانرا بسان[11] تو شاه آفرید
بآذرگشسپ و بخورشید و ماه[12] — بجان و سر نامبردار[13] شاه[14]
بگفتار ترسا[15] نگر نگروی[16] — سخن‌گفتن ناسزا نشنوی
مرا ایمنی ده ز گفتار اوی — چو[17] سوگند خوردم بهانه مجوی
که هرگز نسازم بدی در نهان — بر اندیش از کردگار جهان[18]
بدو[19] گفت خسرو که از ترس‌گار[20] — نباید[21] سخن‌گفتن نابکار
ز تو نیز هرگز ندیدم بدی — نیازی بکژّی و نابخردی
و لیکن ز کار سپهر بلند — نباشد شگفت ار شوی پر[22] گزند[23]
چو بایسته[24] کاری بود ایزدی — بیکسو شود[25] دانش و بخردی[26]
براهب چنین گفت پس شهریار — که شاداب‌دل باش و بهروزگار

---

[1] I, IV — همه K — همی [2] VI — б. оп. [3] VI — б. оп. [4] I — چنین [5] K, VI — نیابی [6] I, K, IV, VI — هرگز [7] K, VI — شود ساکن (так!). [8] Л — از رام (так!). [9] I, K, IV — بر [10] I, K, IV — آید [11] VI — یکی چون [12] K, VI — بتخت و کلاه [13] IV — سر خورشید (метр нарушен). [14] I, K, IV, VI — доб.:

که تا هست گستهم جز راستی * نجوید نکوید در کاستی
وگر جز برین داشت [گونه — K, VI] گستهم‌رای * بپیچد روانش مبادا بجای
جهاندار تا این جهان آفرید * کلید در راز او کس ندید

[15] K — ساحر VI — جادو [16] I — این ساحر ار بگروی IV — ترسا چرا بگروی [17] I — که [18] I, K, IV, VI — б. оп. [19] I, K, IV, VI — چنین [20] VI — پرهیزکار [21] VI — نگوید [22] Л — بی. [23] K, VI — б. оп. [24] Л — بایست [25] I, IV — رود [26] K, VI — б. оп.

وزان دیر چون برق رخشان ز میغ   بیامد سوی شارستان وریغ[1]
پذیره شدندش بزرگان شهر   کسی‌را که از مردمی[2] بود بهر

۱۹

چو آمد بران[3] شارستان شهریار   سوار آمد از قیصر نامدار
که چیزی کزین مرز باید[4] بخواه   مدار آرزورا ز شاهان[5] نگاه
که هر چند این[6] پادشاهی مراست[7]   ترا با تن خویش داریم راست
بران[8] شارستان[9] ایمن و شاد باش   ز هر بد که اندیشی آزاد باش
همه روم یکسر ترا کهترند   اگر[10] چند گردنکش و مهترند[11]
ترا تا نسازم[12] سلیح و سپاه   نجویم خور و خواب و آرامگاه
چو بشنید خسرو بدان[13] شاد گشت   روانش از اندیشه آزاد گشت
بفرمود گستهم و بالوی‌را   همان اندیان جهانجوی‌را
بخرّاد برزین و شاپور شیر   چنین گفت[14] پس شهریار دلیر
که[15] اسپان چو روشن شود زین کنید   ببالای[16] آن[17] زین زرّین کنید
بپوشید[18] زربفت چینی قبای   همه یکدلانید[19] و پاکیزه‌رای
ازین شارستان سوی[20] قیصر شوید   بگویید و گفتار او بشنوید
خردمند باشید و روشن‌روان   نیوشنده و چرب و شیرین زبان
گر ایدونک قیصر بمیدان شود   کمان خواهد ار نی[21] بچوگان شود[22]

---

[1] K, VI — فریغ [2] VI — بزدلی (так!). [3] K, IV, VI — بدان [4] IV — خواهی [5] K — آرزوها بدل در (метр нарушен); VI — آرزو آیین شاهان IV — آرزورا بدل در [6] I, K, IV, VI — کین [7] I, K, IV, VI — جداست [8] I, IV — بدان K, VI — بدین [9] VI — شهر ما [10] K, VI — وگر [11] Л — бб. 1133—1134 текста оп.; Б — дает следующий перевод этих бб.: فإن ممالك الروم لک و تحت حکمک، و جمیع من فیها من الأکابر من جملة عبیدک و خدمک. و إنی لا أقرّ فی نهار و لا أسکن فی لیل حتی أعِدّ لک کل ما تحتاج الیه من سلاح و خیل فارُدّک الی بیتک مسرورا، و علی عدوک منصورا. فسرّ برویز بذلک... [12] K, VI — بسازم IV — سپارم [13] VI — ازو [14] VI — بفرمود [15] K — چو [16] IV — ببالاش [17] I, IV, VI — بر K — او [18] Л — بفرمود [19] K, VI — یکدل آیید [20] I, K, IV, VI — نزد [21] I — وگر K, IV, VI — ارنه [22] K,VI — доб.:
شمارا بخواهد بمیدان خویش * بکوشد بران راه و سامان خویش

بکوشید با[1] مرد خسروپرست   بدان تا[2] شمارا نیاید[3] شکست
سواری بداند[4] کز ایران برند   دلیری و نیرو ز[5] شیران برند
بخرّاد برزین بفرمود شاه   که چینی حریر آر و مشک سیاه
بقیصر یکی نامه باید نوشت   چو خورشید تابان بخرّم بهشت
سخنهای کوتاه و معنی بسی   که آن[6] یاد گیرد[7] دل هر کسی
که نزدیک او فیلسوفان بوند[8]   بدان کوش تا یاوه یی[9] نشنوند[10]
چو نامه بخواند[11] زبان بر گشای   بگفتار با تو ندارند پای
بپالوی گفت آنچ[12] قیصر ز من   گشاید زبان بر سر انجمن
ز فرمان و سوگند و پیمان[13] و عهد   تو اندر سخن یاد کن همچو[14] شهد
بدان[15] انجمن تو زبان منی   بهر نیک و بد[16] ترجمان منی
بچیزی که بر ما نیاید شکست   بکوشید و با آن بسایید[17] دست
تو پیمان گفتار من در[18] پذیر   سخن هرچ گفتم همه یاد گیر ·
شنیدند آواز[19] فرخ جوان   جهاندیده گردان روشن‌روان
همه[20] خواندند آفرین سر بسر   که جز تو مبادا کسی تاجور
بنزدیک قیصر نهادند روی   بزرگان روشن‌دل و[21] راست‌گوی[22]
چو بشنید قیصر کز ایران مهان   فرستادهٔ[23] شهریار جهان[24]
رسیدند نزدیک ایوان ز راه[25]   پذیره فرستاد چندی سپاه

[1] Л, IV — بکوشید تا K, VI — بدان تا مگر [2] I — بدین‌بر [3] K — بدین شما بر نیاید [4] I — بدانند [5] Л — دلیری بنیروی VI — بدین شما در نیارد IV — برین بر شما بر نیارد K, VI — دلیری و نیروی [6] K, VI — کزان [7] VI — رام گردد [8] K — شوند [9] I, VI — یافهٔ [10] IV — بشنوند تافته I, K, IV, VI — доб.:

همه [همی — IV] داستانرا سخن بشمرند * نباید که بر نامه عیب آورند [بشنوند — IV]

[11] K — بخوانی [12] K — ایچ [13] I, K, IV, VI — ز پیمان و سوگند و پیوند [14] I, IV — پاسخش [15] I — بران [16] K — به نیک و ببد [17] I, IV, VI — بکوشیم و با آن کن [ده — IV] چو بسایییم [18] I, K, IV, VI — تو پیمانها از من اندر [19] I, K, IV, VI — گفتار [20] I, K, IV, VI — همی [21] K, IV, VI — و op. [22] I, IV, VI — راه‌جوی [23] IV — فرستاده شد [24] I — جوان [25] I, K, VI — پویان براه IV — پویان ز راه

بیاراست کاخی بدیبای روم   همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
نشست از بر نامور[1] تخت عاج   بسر بر نهاد آن دل‌افروز[2] تاج
بفرمود تا پرده بر داشتند   ز دهلیزشان تیز[3] بگذاشتند
گرانمایه گستهم بد[4] پیشرو   پس او چو بالوی و شاپور[5] گو
چو خرّاد برزین و گرد اندیان   همه تاج بر سر کمر بر میان
رسیدند نزدیک قیصر فراز   چو دیدند بردند پیشش نماز
همه یکزبان آفرین خواندند   بران تخت زر گوهر افشاندند[6]
نخستین بپرسید قیصر ز[7] شاه   از ایران و ز لشکر و رنج راه
چو بشنید خرّاد برزین برفت   بر تخت با نامهٔ[8] شاه تفت
بفرمان آن نامور شهریار   نهادند کرسی زرّین چهار
نشست این سه پرمایهٔ نیکرای[9]   همی بود خرّاد برزین بپای[10]
بفرمود[11] قیصر که بر زیرگاه   نشیند کسی کو بپیمود راه
چنین گفت خرّاد برزین که شاه   مرا در بزرگی نداده‌ست راه
که در پیش قیصر بیارم[12] نشست   چنین نامهٔ شاه ایران بدست
مگر بندگی‌را پسند آیدت   بپیغام او[13] سودمند آیدت
بدو گفت قیصر که بگشای راز   چه گفت آن خردمند گردن‌فراز[14]
نخست آفرین بر[15] جهاندار کرد   جهان‌را بدان آفرین خوار کرد
که اویست برتر ز هر برتری[16]   توانا و داننده از هر دری[17]

[1] K— نشستن‌گهی خود بران [2] VI— فروزنده [3] I, K, IV— شاد [4] K, VI— گستهم‌شان [5] K, IV, VI— شاپور و بالوی [6] VI — б. оп. [7] K— ز قیصر بپرسید [8] I— نامور [9] Л— پرمایه نزدیکرا [10] Л— بپا [11] I, K, IV, VI— بدو گفت [12] K— نیارم IV— توانم [13] K, VI— شه [14] I, K, IV, VI — доб.:

چو خراد برزین زبان بر گشاد * همی داشت گفتار قیصر [VI— خسرو] بیاد

[15] Л— نخستین آفرین [16] VI — مهتری [17] I, IV — доб.:

ازو گشت پیدا شمار سپهر * که مارا روان و خرد داد و مهر

K, VI — доб.:

بفرمان او گشت پیدا [VI— گردان] سپهر * که مارا روان و خرد داد و مهر

بفرمان او گردد این آسمان — کجا[1] برتر است از مکان و زمان[2]
سپهر و ستاره همه کرده‌اند[3] — بدین[4] چرخ گردان بر آورده‌اند[5]
چو از[6] خاک مر[7] جانور[8] بنده[9] کرد — نخستین کیومرث‌را زنده[10] کرد
چنان تا بشاه آفریدون رسید — کزان سرفرازان ورا برگزید
پدید آمد آن تخمه اندر جهان — ببود[11] آشکار آنچ بودی[12] نهان
همی رو[13] چنین تا سر کیقباد — که تاج بزرگی بسر بر نهاد
نیامد بدین[14] دوده هر گز[15] بدی — نگه داشتندی ره ایزدی[16]
کنون بنده‌یی ناسزاوار و گست[17] — بیامد بتخت کیان[18] بر نشست
همی داد خواهم[19] ز بیدادگر — نه افسر نه تخت و کلاه و کمر
هرانکس که او بر نشیند بتخت — خرد باید[20] و نامداری[21] و بخت
شناسد که این تخت و این فرهی — کرا بود و[22] دیهیم شاهنشهی
مرا اندرین کار یاری کنید — برین[23] بی‌وفا کامگاری کنید
که پوینده[24] گشتیم[25] گرد جهان — بشرم آمدیم از کهان و مهان
چوقیصر بران‌سان سخنها شنید — برخساره شد چون گل شنبلید
گل شنبلیدش پر از ژاله[26] شد[27] — زبان و روانش پر از ناله شد[27]
چو آن نامه بر خواند بفزود درد — شد آن تخت بر چشم او لاژورد[28]
بخرّاد برزین جهاندار گفت — که این نیست بر مرد دانا نهفت

---

[1] I, K, IV, VI — که او [2] I — مکان و گمان IV, VI — زمان و مکان [3] IV — بنده‌اند [4] K — برین VI — بسر [5] I, IV — همه بندهٔ آفریننده‌اند [6] Л — آن [7] Л — با I — نا [8] IV — چو ایزد بقدرت جهان [9] K, VI — زنده [10] K, VI — بنده [11] IV — نبود [12] K, VI — بد در [13] I — وزو رو K — ازو رو IV — وزانرو VI — روارو [14] IV, VI — برین [15] Л — تخم دوده
[16] K, VI — доб.:

همه بنده بودند این دوده‌را * نکرد ایچ بنده تن آلوده‌را

[17] Л, I, K, IV — ناسزاوار کشت VI — بندهٔ بیخبر کشت و مست T — پست (в тексте — конъектура редактора). [18] K, VI — کیی [19] Л, K — خواهد [20] I, IV — دارد [21] K — نامرادی VI — گوهر و نام [22] Л, K, VI — و оп. [23] K, VI — بران IV — بدین [24] IV — سرگشته [25] VI — باشیم [26] Л — لا له [27] I, IV — گشت [28] Б — б. передан так: ثم ذاوله الکتاب. و لما فض ختمه، و عرف مضمونه ضاعف داءه و همه.

مرا خسرو از خویش و پیوند بیش[1] | ز جان سخنگوی دارمش پیش
سلیح است و هم گنج و هم لشکرست | شمارا ببین[2] تا چه اندرخورست
اگر دیده خواهی[3] ندارم دریغ | که دیده به از گنج[4] دینار و تیغ

۲۰

دبیر جهاندیده‌را پیش خواند | بران[5] پیشگاه بزرگی[6] نشاند
بفرمود تا نامه پاسخ نوشت | بیاراست چون مرغزار بهشت
ز بس بند و پیوند و نیکو سخن | ازان روز تا روزگار کهن
چو گشت از نوشتن نویسنده سیر | نگه کرد قیصر سواری دلیر
سخنگوی و روشن‌دل[7] و یادگیر | خردمند و گویا و گرد و دبیر
بدو گفت رو پیش خسرو بگوی | که ای شاه بینادل و راهجوی[8]
مرا هم سلیحست و هم زر بگنج[9] | نیاورد باید کسی‌را برنج[10]
و گر نیستیمان[11] ز هر کشوری | درم خواستیمی[12] ز هر مهتری
بدان تا تو از روم با کام خویش[13] | بایران گذشتی[14] بآرام خویش[13]
مباش اندرین بوم تیره‌روان | چنین است[15] کردار چرخ روان
که[16] گاهی پناهست و گاهی گزند | گهی با زیانیم و گه[17] سودمند[18]
کنون تا سلیح و سپاه و درم | فراز آورم[19] تو نباشی[20] دژم
بر خسرو آمد فرستاده مرد | سخنهای قیصر همه یاد کرد

---

[1] Л — یار و پیوند خویش K, IV, VI — خویش و پیوند خویش [2] I — بدین VI — نگر بلندش [3] I, K, IV, VI — خواهد [4] I, K, IV, VI — доб. و [5] K — بدان [6] K — بلندی VI — بلندش [7] K — با دانش [8] I, IV — تازه‌روی K, VI — چاره‌جوی [9] I, K, IV, VI — مرد و گنج [10] VI — ز چوبینه دلرا چه داری برنج [11] I, IV — نیستی تا K, VI — نیستی این [12] IV — خواستی [13] IV — دل [14] K, VI — خرامی [15] I, K, IV, VI — که اینست [16] VI — من [17] K — گهی VI — خواستی خود [18] Л — گاهی ناز و نوش است و گاهی با زیانی و گه VI — با زیان و گهی چو [19] I — آوری [20] I — مبادا K — مباشی IV, VI — مبادی شرنگ (без рифмы).

5—2216

۲۱

ز بیگانه قیصر بپرداخت جای   پر اندیشه بنشست با رهنمای
بموبد چنین گفت کاین دادخواه   ز گیتی گرفتست مارا پناه
بسازیم[1] تا او بنیرو شود   وزان کهتر بد[2] بی‌آهو شود
بقیصر چنین گفت پس رهنمای   که از فیلسوفان پاکیزه‌رای
بباید تنی چند بیداردل   که بندند با ما بدین[3] کار دل
فرستاد کس قیصر نامدار   برفتند زان فیلسوفان چهار[4]
جوانان و پیران رومی‌نژاد   سخنهای دیرینه کردند یاد
که ما تا سکندر بشد زین جهان   ز ایرانیانیم خسته نهان[5]
ز بس غارت و جنگ و آویختن   همان بی‌گنه خیره خون ریختن
کنون پاک یزدان ز کردار بد   بپیش اندر آوردشان کار بد
یکی خامشی بر گزین از میان   چو شد کندرو بخت ساسانیان
اگر خسرو آن خسروانی کلاه   بدست آورد سر بر آرد بماه
هم اندر زمان باژ خواهد ز روم   بپا[6] اندر آرد همه[7] مرز و بوم
گرین در خورد با[8] خرد یاد دار   سخنهای ایرانیان یاد دار
ازیشان چو بشنید قیصر سخن   یکی دیگر اندیشه افگند بن[9]
سواری فرستاد نزدیک شاه   یکی نامه بنوشت و بنمود راه[10]
ز گفتار بیدار[11] دانندگان   سخنهای دیرینه خوانندگان[12]
چو آمد بنزدیک خسرو سوار   بگفت آنچ بشنید با[13] نامدار
همان نامهٔ قیصر اورا سپرد[14]   سخنهای قیصر برو بر شمرد[15]
چو خسرو بدید[16] آن دلش تنگ شد   رخانش ز اندیشه بی‌رنگ شد[17]

---

[1] I, K, IV, VI — چه سازیم [2] I, K, VI — وزین نیک کهتر IV — وزین تنگدستی [3] K, IV, VI — درین [4] K, VI — که از فیلسوفان بیارند چار [5] VI — روان [6] I, IV — بپای [7] K, VI — بپای آورد این همه [8] Л — کنون در خورد خود [9] K, VI — б. оп. [10] K, VI — б. оп. [11] I, IV — آن پیر [12] VI — б. оп. [13] I, IV — از K, VI — ازان [14] I, K, IV, VI — آوردپیش [15] I, K, IV, VI — سخن گفت [I — راند] از [K, IV — ز] اندازه بیش [16] VI — شنید [17] K — б. оп.

چنین داد پاسخ که گر زین سخن   که پیش آمد از روزگار کهن[1]
همی[2] بر دل این یاد باید گرفت   همه رنجها باد باید گرفت
گرفتیم[3] و گشتیم زین مرز باز   شمارا مبادا بایران[4] نیاز[5]
نگه کن کنون تا نیاکان ما   گزیده جهاندار و[6] پاکان ما[7]
به بیداد کردند جنگ ار بداد   نگر تا ز پیران که دارد بیاد[8]
سزد گر بپرسد[9] ز دانای روم   که این بد ز زاغ[10] آمدست ار ز بوم
که هر کس که در رزم[11] شد سرفراز   همی ز[12] آفریننده شد بی نیاز[13]
نیاکان ما نامداران[14] بدند   بگیتی[15] درون[16] کامگاران[17] بدند[18]
نبرداشتند از کسی[19] سرکشی[20]   بلندی و تندی[21] و بی‌دانشی
کنون این سخنها نیارد[22] بها   که باشد[23] سر اندر دم اژدها
یکی سوی قیصر بر از من درود   بگویش که گفتار بی[24] تاروپود[25]
بزرگان نیارند پیش[26] خرد   بفرجام هم نیک و بد بگذرد
ازین پس نه آرام جویم نه خواب   مگر بر کشم دامن از تیره آب[27]
چو رومی نیابیم[28] فریادرس[29]   بنزدیک خاقان فرستیم کس
سخن هرچ گفتم همه خیره شد[30]   که آب روان از بنه تیره شد[30]
فرستادگانم چو آیند[31] باز   بدین شارستان در[32] نمانم[33] دراز
بایرانیان گفت فرمان کنید   دل خویشرا زین سخن مشکنید

[1] K — б. оп.; Б — передает содержание бб. 1231—1235 так: فقال إذا ما قاتلناكم قط ابتداء، ولم نحاربكم ظلما و اعتداء [2] K, IV — همه [3] IV — که رفتیم [4] K, VI — بایران مبادا [5] I — б. оп.; P — б. стоит после б. 1235 текста. [6] I — و оп. [7] Л — б. оп. [8] Л — б. оп.; K, VI — ز گردان پیران که دارند یاد [9] I, K, IV, VI — بپرسی [10] VI — ما [11] I, K, IV, VI — از روم [12] K, VI — هم از [13] Л — б. 1237 стоит после б. 1238. [14] K, VI — سرفرازان IV — تاجداران [15] VI — بمردی [16] I, IV — بدهراندرون [17] K — شهریاران (без рифмы); IV — شهریاران VI — شاه‌یازان [18] IV — обратный порядок мисра. [19] K, VI — نه‌برداشتندی ز کس [20] Л — این کشی [21] K, VI — کندی [22] K, VI — ندارد [23] IV — دارد [24] Л — من [25] K, VI — ز گفتار بی بر چه سود [26] VI — از لیک بزرگند بزرگان [27] Л — آفتاب IV — تیره‌خواب (без рифмы). [28] K — نه‌بینیم [29] VI — نیامد بفریادرس [30] I, K, IV, VI — بود [31] IV — بخوانید [32] I, K, IV — من [33] K — نباشم

که یزدان پیروزگر یار ماست   جوانمردی و مردمی کار ماست
گرفت این سخن بر دل خویش خوار   فرستاد نامه بدست[1] تخوار[2]
برین گونه بر نامه‌یی بر[3] نوشت   ز هر گونه‌یی اندرو[4] خوب و زشت
بیامد ز نزدیک[5] خسرو سوار[6]   چنین تا در قیصر نامدار

۲۲

چو قیصر نگه کرد و نامه بخواند   ز هر گونه اندیشه بر دل[7] براند
ازان پس بدستور پرمایه گفت   که این رازرا باز خواه[8] از نهفت[9]
نگه کن که خسرو بدین کارزار[10]   شود شاد اگر پیچد از روزگار[11]
گر ایدونک گویی که[12] پیروز نیست   ازان پس ورا[13] نیز نوروز نیست
بمانیم تا سوی[14] خاقان شود   چو بیمار شد نزد[15] درمان شود
ور[16] ایدونک پیروزگر باشد اوی   بشاهی بسان پدر باشد اوی[17]
همان به که زایدر شود با سپاه   مگر کینه در دل ندارد نگاه
چو بشنید دستور دانا[18] سخن   بفرمود تا زیجهای کهن
ببردند مردان اخترشناس   سخن راند تا ماند از شب[19] سه پاس
سرانجام مرد ستاره‌شمر   بقیصر چنین گفت کای تاجور[20]
نگه کردم این زیجهای کهن   کز اختر فلاطون فگندست بن
نه بس دیر شاهی بخسرو[21] رسد[22]   ز شاهنشهی گردش نو رسد[23]
برین گونه تا[24] سال بر[25] سی و هشت   برو گرد تیره نیارد گذشت

---

[1] K, VI — بنزد [2] I, K, IV, VI — سوار K, VI — б. 1249 стоит после б. 1250 текста. [3] I, IV — نامهٔ خود K, VI — پاسخ او [4] I, IV — در نیامدش یاد از [5] K — بنزدیک [6] I, K, IV, VI — تخوار [7] K, VI — اندیشهٔ دل [8] I, K, IV, VI — رازها باز جوی [9] K, VI — доб.:

ردانرا و کنداورانرا بخوان * ز کار گذشته فراوان بران

[10] K, IV — درین روزگار [11] K, VI — کارزار Л — доб.:

چه گویی مر اورا چه پاسخ دهیم * بدین کار او رای فرخ نهیم

[12] I, K, IV, VI — گویند [13] IV — مرا [14] IV — پیش [15] I, K, IV — پیش [16] VI — گر [17] IV — б. оп. [18] VI — دارا [19] K, VI — با نامداران [20] I — نامور [21] K — خسرو بشاهی [22] VI — کزو [23] K, VI — روم‌را دایما بد رسد هم این روز تیره ازو نگذرد [24] I, IV, VI — بر [25] I, IV, VI — تا

چو بشنید قیصر بدستور گفت ... که بیرون شد این آرزوی[1] از نهفت
[چه گوییم و این‌را[2] چه پاسخ دهیم ... بیا[3] تا برین رای فرخ[4] نهیم][5]
گرانمایه دستور گفت این سخن ... که در آسمان اختر افگند بن
بمردی و دانش کجا داشت[6] کس ... جهانداورت باد فریادرس[7]
چو خسرو سوی مرز خاقان شود ... ورا[8] یار خواهد تن‌آسان شود
چو لشکر ز جای دگر سازد اوی ... ز کین تو هر گز نپردازد اوی
نگه کن کنون تو که[9] دانا تری ... بدین آرزوها[10] توانا تری
چنین گفت قیصر که اکنون سپاه ... فرستیم ناچار با پیل و گاه[11]
سخن چند گوییم[12] همان به که گنج ... کنم خوار تا دور مانم ز رنج

۲۳

همآنگه یکی نامه بنوشت زود ... بران[13] آفرین آفرین[14] بر فزود
که با موبد یکدل و[15] پاکرای[16] ... زدیم از بد و نیک ناباک[17] رای
ز هر گونه‌یی داستانها زدیم ... بران[18] رای پیشینه باز آمدیم
کنون رای و گفتارها شد بهن ... گشادم[19] در گنجهای کهن
بقسطنّیه در فراوان[20] سپاه ... ندارم که دارند کشور نگاه
سخنها ز هر گونه آراستیم[21] ... ز هر کشوری لشکری خواستیم[22]
یکایک چو آیند هم در زمان ... فرستیم نزدیک تو[23] بی گمان

---

[1] I, IV — راز او K, VI — رازها [2] VI — اورا [3] I, IV — یکی K — همی [4] K — گونه مرهم IV — گفته مرهم [5] Л — б. оп. (см. прим. к б. 1254). [6] I — ذه برگاشت K — ترا داشت IV, VI — نبرداشت [7] I, K, IV, VI — جهاندار بادا ترا یار و بس Б — бб. 1267 и 1268 переданы так: و قال الوزیر عند ذلک لقیصر: إن الرجل مسعود منصور [8] I, IV — وزو K, VI — ازو [9] I, IV, VI — تو اکنون که K — که اکنون تو [10] I, K, IV, VI — برین آرزو بر [11] I, K, IV, VI — نزدیک شاه [12] I, IV — پیچی [13] I, IV — بدان [14] Л — کآفرین [15] IV — و оп. [16] K — یک دل رهنمای [17] I, K — ماداک(؟) VI — هر گونه [18] K, IV, VI — بدان [19] I, IV — گشایم [20] I, K, IV, VI — بقسطنطنیه فزون زان [21] I, K, VI — آراستم [22] I, K, VI — خواستم [23] I, K, IV, VI — نزد شما

همه مولش و رای چندین زدن[1] — بَرین[2] نیشتر کام شیر آژدن[3]
ازان بُد که کردارهای کهن — همی یاد کرد آنک داند[4] سخن
که هنگام[5] شاپور شاه اردشیر — دل مرد برنا شد از رنج سیر
ز بس غارت و کشتن و تاختن — بهبیداد بر کینها ساختن[6]
کزو بگذری هرمز و[7] کیقباد — که از داد یزدان نکردند یاد[8]
نیای تو آن شاه نوشینروان — که از داد او پیرسر شد جوان[9]
همه روم ازو شد سراسر خراب — چنان چون که ایران ز افراسیاب[10]
ازین مرز ما سی و نه شارستان — از ایرانیان شد همه خارستان[11]
ز خون سران دشت شد[12] آبگیر — زن و کودکانشان ببردند اسیر[13]
اگر مرد رومی بدل[14] کین گرفت — نباید که آید ترا آن شگفت
خود آزردنی[15] نیست در دین ما — مبادا بدی کردن آیین ما
ندیدیم چیزی به از راستی — همان دوری[16] از کژّی و کاستی
ستمدیدگانرا همه خواندم[17] — وزین در فراوان سخن راندم[18]
بافسون دل مردمان[19] پاک شد — همه زهر گیرنده[20] تریاک شد
بدان بر نهادم کزین در[21] سخن — نگویید کس از روزگار کهن
بچیزی که گویی تو[22] فرمان کنم[23] — روانرا[24] بهپیمان گروگان کنم[25]
شمارا زبان داد باید همان — که بر ما نباشد[26] کسی بدگمان
بگویی که تا من بوم شهریار — نگیرم چنین رنجها سست و خوار
نخواهم من[27] از رومیان باژ نیز — نه بفروشم این رنجهارا بچیز

---

[1] Л — و چندین شدن (так!). [2] I, K, IV — بدین [3] Л — شیران زدن (так!); VI — توقف درین رای چندین زدن * وزین بیشتر کام شیر آژدن
[4] K, VI — راند [5] I, IV, VI — بهنگام [6] K, VI — б. оп. [7] IV — و оп. [8] K, VI — б. оп. [9] I, K, IV, VI — б. оп. [10] I, K, IV, VI — б. оп. [11] K, VI — б. оп. [12] I, IV — گشت [13] K, VI — б. оп.
[14] K, VI — دگر [15] K, VI — که آزار خود [16] VI — شدن دور [17] I, K, IV, VI — خواندیم
[18] I, K, IV, VI — راندیم [19] VI — رومیان [20] VI — بزّنده [21] K, VI — بران بر نهادند یکسر
[22] I — گوییمد IV — گوئیت [23] I, K — کنند IV — کنیم VI — فرمان و پیمان کنند [24] I, K, IV, VI — روانها [25] I, K, VI — کنند IV — کنیم Б — و یکونوا ممتثلین لأوامرک، داخلین تحت طاعتک [26] VI — نگردد [27] Л — نخواهیم

دگر هرچ دارید زان[1] مرز و[2] بوم — از ایران کسی نسپرد مرز[3] روم
بدین آرزو نیز[4] بیشی کنید — بسازید با ما و خویشی کنید
شمارا هر آنگه که کاری بود — و گر ناسزا کارزاری بود
همه دوستدار و برادر شویم[5] — بود نیز گاهی[6] که کهتر شویم[7]
چو گردید[8] زین شهر ما[9] بی‌نیاز — بدلتان همه[10] کینه آید فراز
ز تور و ز سلم اندر آمد[11] سخن — ازان بیهده روزگار کهن
یکی عهد باید[12] کنون استوار — سزاوار[13] مهری برو یادگار[14]
کزین پاره از[15] کین ایرج سخن — نرانیم و از[16] روزگار کهن[17]
ازین پس یکی باشد ایران و روم — جدایی نجوییم زین مرز و بوم
پس پردهٔ ما یکی دخترست — که از مهتران بر[18] خرد بهترست[19]
بخواهید بر پاکی[20] دین ما — چنان چون بود رسم[21] و آیین ما
بدان تا چو فرزند قیصرنژاد — بود کین ایرج نیارد بیاد
از آشوب و ز جنگ روی زمین — بیاساید[22] و راه جوید بدین[23]
کنون چون بچشم خرد بنگری — مراین‌را بجز راستی نشمری[24]
بماند ز پیوند پیمان ما — ز یزدان چنین است فرمان ما
ز هنگام پیروز تا خوش‌نواز — همانا که[25] بگذشت سال[26] دراز
که سرها بدادند هر دو[27] بباد — جهاندار پیمان‌شکن خود[28] مباد[29]
مسیح پیمبر چنین کرد یاد — که پیچد خرد چون بپیچی[30] ز داد
بسی چاره کرد اندران خوش‌نواز — که پیروزرا سر نیاید بگاز[31]

[1] I, K, IV, VI — ازین [2] VI — و оп. [3] I, K, IV — بوم [4] Л — آرزوهام [5] K — شوند [6] I, IV, VI — گه‌گه [7] K — گهی که شو گاه کهتر شوند [8] I, VI — گردند [9] I, K, IV, VI — شهرها [10] K — همی [11] I, IV — آید [12] I, IV — خواهم [13] IV — доб. و [14] K, VI — б. оп. [15] I, IV — که ما از پی K — که تا زین پس از [16] I, IV — ازان [17] K — نگوییم کز کین چه افگند بن б. стоит после б. 1308 текста; VI — б. оп. [18] K — در [19] I, VI — در خرد مهترست IV — دو خور افسرست [20] Л — برتازگی [21] I, K, IV — راه [22] IV, VI — بر آساید [23] I — б. оп. [24] I — б. оп. [25] K — هم آنگه که [26] I, IV — روزی K, VI — روز [27] K — سه [28] I, IV, VI — کس [29] K — چو پیچیده شد شاه‌را دل ز داد (ср. б. 1320), далее бб. 1317—1320 оп. [30] Л, VI — بپیچد [31] VI — бб. 1318—1321 оп.

چو پیروز با او درشتی نمود — بدید[1] اندران جایگه[2] تیره‌دود
شد آن لشکر و تخت شاهی بباد — بپیچید و[3] شد شاه‌را سر ز داد
تو برنایی و نوز نادیده کار — چو خواهی که بر یابی از[4] روزگار[5]
مکن یاری[6] مرد پیمان‌شکن — که پیمان‌شکن کس نیرزد[7] کفن
بدان[8] شاه نفرین کند تاج و گاه — که پیمان‌شکن باشد و کینه‌خواه
کنون نامهٔ من سراسر بخوان — گر انگشتها[9] چرب داری مخوان
سخنها نگه دار و پاسخ نویس[10] — همه[11] خوبی اندیش و فرخ نویس[10]
نخواهم که این راز داند دبیر — تو باشی نویسندهٔ[12] تیزویر[13]
چو بر خوانم این پاسخ نامه‌را — ببینم دل مرد خودکامه‌را
همانا[14] سلیح و سپاه و درم — فرستیم تا دل نداری دژم[15]
هرانکس که بر تو گرامی‌ترست — وگر نزد تو نیز نامی‌ترست
ابا آنک زو کینه داری بدل — بمردی ز دل کینه‌ها بر گسل
گناهش بیزدان دارنده بخش — مکن روز بر دشمن و دوست دخش[16]
چو خواهی که داردت پیروزبخت — جهاندار و با لشکر و تاج و تخت
ز چیز کسان دست کوتاه دار[17] — روانرا سوی راستی راه دار[17]
چو عنوان آن نامه بر گشت[18] خشک — برو بر نهادند مهری ز مشک
بران مهر[19] بنهاد قیصر نگین — فرستاده‌را داد و کرد آفرین[20]

---

[1] I, IV — ندید [2] I, IV — کار جز [3] I, IV — چو پیچیده [4] I, IV — یابی بر از [5] K — ندیده بد و نیک از روزگار [6] I — یاری از [7] Л — نپوشد I, IV — نه ارزد [8] I, K, IV, VI — بران [9] K — انگشترا [10] VI — بخوان [11] VI — همی [12] IV — تو باش ای پسند یدهٔ [13] K — یادگیر Б — به و کتبت کتابی هذا بخطی حتی لا یقف علیه الکاتب، و لا یعلم به الدستور و الصاحب [14] I, K, IV, VI — هم‌آنگه [15] VI — بغم [16] Все рукописи — رخش (в тексте — конъектура редактора). [17] I, K, IV, VI — کن I, K, IV, VI — далее следует интерполяция 6 бб., см. приложение I; Б — бб. 1332—1333 и интерполяция не переведены. [18] K, VI — نامه شد از باد [19] K, VI — نامه [20] VI — بدادش بدست یکی راه بین

۲٤

چو آن نامه نزدیک[1] خسرو رسید	ز پیوستن آگاهی نو رسید
بایرانیان[2] گفت کامروز[3] مهر	دگر گونه گردد همی بر سپهر[4]
ز قیصر یکی نامه آمد بلند[5]	سخن‌گفتنش سربسر سودمند
همی راه جوید که دیرینه کین	ببرد ز روم و ز ایران‌زمین
چنین یافت پاسخ ز ایرانیان	که هر گز نه[6] بر خاست کین از میان[7]
چو این[8] راست گردد بهنگام تو	نویسند بر تاجها نام تو
چو ایشان برانگونه دیدند رای	بپردخت[9] خسرو ز بیگانه جای
دوات[10] و قلم خواست و چینی حریر	بفرمود تا پیش او شد دبیر[11]
یکی نامه بنوشت بر پهلوی	بر آیین شاهان خط خسروی
که پذرفت خسرو ز یزدان پاک	ز گردنده خورشید تا تیره[12] خاک
که تا او بود[13] شاه در پیشگاه	ورا[14] باشد ایران و گنج و سپاه
نخواهد[15] ز دارندگان باژ روم	نه لشکر فرستد بران[16] مرز و[17] بوم
هران شارستانی کزان مرز بود	اگر چند بیکار و بی ارز بود
بقیصر سپارد[18] همه یک بیک	ازین پس نوشته[19] فرستیم و[20] چک
همان نیز دختر کزان مادرست	که پاکست و پیوستهٔ قیصرست
بهمداستان[21] پدر خواستیم	بدین[22] خواستن دل بیاراستیم
هران کس که در[23] بارگاه[24] تو اند	ازایران و اندر پناه تو اند
چو گستهم و شاپور و چون اندیان	چو خرّاد برزین ز تخم[25] کیان

[1] K, VI — نامه بنزدیک [2] I — بایران چنین [3] I, IV — امروز [4] Б — бб. 1337—1341 не переведены. [5] I, IV — بهبند [6] I, K, IV, VI — هر گه که [7] I, K, IV, VI — доб.:

نجوید کس از مهتران تاج شاه * بماند [IV — نماند] تهی دست چندین سپاه

[8] I, K, IV, VI — گرین [9] I, IV, VI — بپرداخت [10] I — دویت [11] Б — بخطه کتب... بپرویز... جواب ذلک الکتاب [12] I, IV, VI — وارمیده [13] I, K, IV, VI — من بوم [14] I, K, IV, VI — مرا [15] I, K, IV, VI — نخواهم Б — لااطلب [16] I, K, IV, VI — فرستم بدان [17] I, IV — و оп. [18] I, IV, VI — سپردم K — سپارم [19] IV — سرشته [20] IV — و оп. [21] I, K, IV, VI — بهمداستانی [22] K — وزین VI — برین [23] I, IV — بر [24] IV — تخت و گاه [25] K — نسب

چو لشکر فرستی بدیشان سپار * خرد یافته دختر نامدار
بخویشی چنانم کنون با تو من * چو[1] از پیش بود آن بزرگ انجمن
نخستین کیومرث با[2] جمشید * کزو بود گیتی ببیم و امید
دگر هرچ[3] هستند ایرج[4] نژاد * که آیین و فرّ فریدون نهاد[5]
بدین[6] همنشان تا قباد بزرگ * که از داد او خویش بد میش و گرگ[7]
همه کینه بر داشتیم از میان * یکی گشت رومی و ایرانیان
ز قیصر پذیرفتم آن دخترش * که از دختران باشد او[8] افسرش[9]
ازین[10] بر نگردم که گفتم یکی * ز کردار بسیار تا[11] اندکی[12]
تو[13] چیزی که گفتی[14] درنگی مساز * که بودن درین[15] شارستان شد دراز
چو کرد این سخنها برین گونه[16] یاد * نوشته بخورشید خرّاد[17] داد
سپهبد چو باد اندر آمد[18] ز جای * باسپ کمیت[19] اندر آورد پای
همی تاخت تا پیش قیصر چو باد * سخنهای خسرو بدو[20] کرد یاد

---

[1] VI — که [2] I — کیومرّت و K, VI — کیومرث تا IV — کیومرث و هم [3] I, K, IV, VI — اذک [4] I, K, IV, VI — فرخ [5] I, IV — بزرگان دانای خسرو نهاد K — که آبتین و فریدون نژاد (метр нарушен, без рифмы); VI — که از ابتین فریدون نژاد I, K, IV, VI — доб.:

ازان [وزان — IV] تاجور مهتران کهن * به [ز — IV] کاووس و کیخسرو اید [آمد — K, VI] سخن

[6] K, IV, VI — برین [7] I, K, IV — میش شد خویش گرگ VI — میش شد یار گرگ I, K, IV, VI — доб. интерполяцию 5 бб., см. приложение II; Б — бб. 1355—1362 текста, эта и следующая интерполяции не переведены. [8] I, K, IV — او بدی VI — او بود [9] I, K, IV, VI — доб. интерполяцию 5 бб. [10] I, IV — وزین [11] K — اگر IV — وز VI — با [12] I, IV — доб.:

کنون هرچ ازین با تو کردیم راست * دل و اختر و پاک یزدان گواست

K, VI — доб.:

کنون هر چه ما با تو گوییم [کردیم — VI] راست * دل و اختر و پاک یزدان گواست

I, K, IV, VI — далее доб. еще 5 бб., см. приложение III. [13] IV — ز [14] K — گویی [15] I, K, VI — بدین [16] VI — سخنهای پاکیزه [17] K, VI — بزودی بخراد Б — و أنفذ الکتاب علی ید خورشید بن خراد [18] K, VI — چو باد اندر آمد سپهبد [19] VI — سمند [20] I, K, IV, VI — برو

چو قیصر ازان نامه بگسست[1] بند — بدید آن سخنهای شاه بلند[2]
بفرمود تا هر که دانا بدند — بگفتارها بر توانا بدند
بنزدیک قیصر شدند انجمن — بپرسید زیشان همه تن بتن
که اکنون مراینرا چه درمان کنیم — ابا شاه ایران چه پیمان کنیم
بدین[3] نامه ما بی بهانه شدیم — همی[4] روم و ایران یگانه شدیم
بزرگان فرزانه بر خاستند — زبانرا بپاسخ[5] بیاراستند
که ما کهترانیم و قیصر تویی[6] — جهاندار[7] با تخت و افسر تویی[6]
نگه کن کنون رای و فرمان تراست — ز ما گر بخواهی تن و جان تراست
چو بشنید قیصر گرفت آفرین — بدان[8] نامداران با رای و دین[9]
همی بود تا شمع گردان سپهر — دگر گونه‌تر شد بآیین و چهر[10]

۲۵

چو خورشید گردنده بی رنگ شد — ستاره[11] ببرج شباهنگ شد
بفرمود قیصر بنیرنگساز — که پیش آرد[12] اندیشه‌های دراز
بسازید جای شگفتی طلسم — که کس باز نشناسد اورا[13] بجسم[14]
نشسته زنی خوب بر[15] تخت ناز — پر از شرم با جامه‌های طراز[16]
ازین روی[17] و زان رو[18] پرستندگان — پس پشت و پیش اندرش[19] بندگان
نشسته بران تخت[20] بی گفت‌وگوی — بگریان[21] زنی[22] ماند آن خوب‌روی[23]
زمان تا زمان دست بر آختی[24] — سرشکی ز مژگان بینداختی[25]

[1] K, VI— بگشاد [2] K, VI— доб.:
جهاندار قیصر چو آن نامه دید * وزان گونه پیغام خسرو شنید
[3] I, K— برین [4] I, IV— همه K, VI— همان [5] I, K, IV, VI— زبان پاسخش‌را [6] Л— یکیست [7] K— و جهاندار VI— و جهانبخش [8] I, K, IV, VI— بران [9] VI— پاکیزه‌دین [10] Л— و برای [11] K, VI— عطارد [12] K, VI— آر [13] I— آذرا [14] K— خود نداند مرانرا بجسم IV— بچهر بیند و در نیابد بجسم VI— باز نشناسد آذرا ز جسم [15] K— ازبر [16] I, IV— دراز [17] I, K, IV, VI— سو [18] I, K, IV, VI— سو [19] K, VI— اندرون [20] IV— زنی خوب (ср. б. 1379). [21] K, VI— بگویا [22] IV— کسی [23] I, K, IV, VI— ماه‌روی [24] I, K, IV— بر دارد VI— بر تافتی [25] VI— همی سوی هر کس نظر داردی

هر آن کس که دیدی مراورا ز دور — زنی یافتی شیفته[1] پر ز نور
که بگریستی بر[2] مسیحا بزار — دو رخ زرد[3] و مژگان چو ابر بهار
طلسم بزرگان چو آمد بجای — بر قیصر آمد یکی رهنمای[4]
ز دانا چو بشنید قیصر برفت — بپیش طلسم آمد آنگاه تفت[5]
ازان جادویی[6] در شگفتی بماند — فرستاد و گستهم را پیش خواند[7]
بگستهم گفت ای گو نامدار — یکی دختری داشتم چون نگار[8]
ببالید و آمدش هنگام شوی — یکی خویش بد مرورا[9] نامجوی
براه[10] مسیحا بدو دادمش — ز بی‌دانشی روی بگشادمش
فرستادم اورا بخان[11] جوان — سوی آسمان شد روان[12] جوان
کنون او نشستست با سوک و درد — شده روز روشن برو لاژورد
نه پند پذیرد نه گوید سخن — جهان نو از رنج او شد کهن[13]
یکی رنج بردار و اورا ببین — سخنهای دانندگان بر گزین
جوانی و از گوهر پهلوان — مگر با تو او بر[14] گشاید زبان
بدو گفت گستهم کایدون کنم — مگر از دلش رنج[15] بیرون کنم
بنزد طلسم آمد آن نامدار[16] — گشاده دل[17] و بر سخن کامگار[18]
چو آمد بنزدیک تختش فراز — طلسم از بر تخت بردش نماز
گرانمایه گستهم بنشست خوار — سخن گفت با دختر[19] سوکوار

---

1 K, VI—با رخی 2 VI—با 3 I, K, IV, VI—سرخ 4 K, VI—پاکرای 5 K, VI—اندر آمد به تفت
K, VI—доб.:
مران [بران—VI] فیلسوفان ببخشید چیز * بسی با [جز—VI] درم هدیها داد نیز
6 K—حال وی VI—حال او 7 I, IV—доб.:
مران جادوانرا ببخشید چیز * بسی با درم هدیها داد نیز
8 I, IV—دربهار K, VI—چون بهار 9 I, K, IV, VI—مرمرا 10 I—برای 11 I, K, IV, VI—بکاخ 12 I, K, IV—روان جوانرا VI—جوانرا سوی آسمان شد روان 13 Б—бб. 1388—1393 переданы так: إن لی بنتا حزينة واجمة لا تزال دموعها ساجمة. و قد نغصت علیّ العيش من فرط جزعها و حزنها. و ليست تقصر عما هی فيه، علی كثرة توبيخی لها و تعنيفی إياها
14 Л—اورا 15 I, K, IV, VI—مهر 16 Л—از بامداد 17 Л—گشادش دل 18 Л—داد داد
19 I, K, IV, VI—آن زن

دلاور نخست اندر آمد بپند[1] سخنها که اورا بدی[2] سودمند
بدو گفت کای دخت قیصرنژاد خردمند نخروشد از کار داد
رها نیست از مرگ پرّان[3] عقاب چه در بیشه شیر و چه ماهی در آب
همه باد بد گفتن پهلوان که زن بی زبان بود و تن بی روان[4]
بازگشت خود هر زمانی سرشک بینداختی پیش گویا پزشک
چو گستهم ازو در شگفتی بماند فرستاد قیصر کس اورا[5] بخواند
چه دیدی بدو گفت از دخترم کزو تیره گردد همی افسرم[6]
بدو گفت بسیار دادمش پند نبد پند من پیش او کاربند[7]
دگر روز قیصر ببالوی گفت که امروز با اندیان باش جفت
همان نیز شاپور مهترنژاد کند جان مارا بدین دخت شاد
شوی پیش این[8] دختر[9] سوگوار سخن گویی[10] از نامور شهریار[11]
مگر پاسخی یابی[12] از دخترم کزو آتش آید همی بر سرم[13]
مگر بشنود پند و اندرزتان بداند سر مایه و[14] ارزتان
بر آنم که امروز پاسخ دهد چو پاسخ بآواز فرخ دهد[15]

---

[1] I, K, IV, VI — زپند [2] VI — بودی برو [3] Л — پرّ [4] I, K, IV, VI — که تن بی روان بود و زن بی زبان [5] I, IV, VI — کس قیصر اورا K — قیصر مرورا [6] I, K, IV, VI — که از درد [IV, VI — درد و] سوکش برنج اندرم [7] I, K, IV, VI — نزد او سودمند [8] K, VI — نزدآن
[9] I, IV — شود نزد این کودک [10] I, IV — گوید [11] K, VI — доб.:

سزد گر برین [VI — بدین] رنج باشید یار * بپرسید ازین [VI — ازان] دختر نامدار

[12] I, IV — یابد [13] I, IV — доб.:

همه پای مردید ازان شهریار * که جوید همی گاه اسفندیار
سزد گر برین [IV — بدین] رنج باشید یار * بپرسید ازین دختر سوگوار

K — доб.:

همان پای مردند از شهریار * که جوید همی تاج اسفندیار

VI — доб.:

همان پای مردید از شهریار * که جوید همی گاه اسفندیار
مرا تلخ شد در غمش روزگار * ببینید تا چیست فرجام کار

[14] Л — سرومایهٔ [15] IV — نهد

شود رسته زین انده[1] سوگوار | که خوناب بارد[2] همی بر کنار
برفت آن[3] گرامی سه[4] آزادمرد | سخن گوی و[5] هر یک بننگ[6] نبرد
ازیشان کسی روی پاسخ ندید | زن بی زبان[7] خامشی بر گزید
ازان چاره[8] نزدیک[9] قیصر شدند | ببیچارگی نزد[10] داور[11] شدند
که هر چند گفتیم و دادیم پند | نبد پند ما مرورا سودمند[12]
چنین گفت قیصر که بدروزگار | که ما سوگواریم زین سوگوار
ازان نامداران چو چاره نیافت | سوی رای[13] خرّاد برزین شتافت
بدو گفت کای نامدار دبیر | گزین[14] سر تخمهٔ اردشیر
یکی سوی این دختر اندر[15] شوی[16] | مگر یکره[17] آواز او بشنوی[18]
فرستاد با او یکی استوار | ز ایوان بنزدیک آن سوگوار
چو خرّاد برزین بیامد برش | نگه کرد روی و سر و افسرش
همی بود پیشش زمانی دراز | طلسم فریبنده بردش نماز
بسی گفت و زن هیچ پاسخ نداد | پر اندیشه شد مرد مهترنژاد[19]
سراپای[20] زن‌را همی[21] بنگرید | پرستندگانرا بر او بدید[22]
همی[23] گفت گر زن[24] ز غم بیهش است | پرستنده باری[25] چرا خامش است
اگر خود سرشکست در[26] چشم اوی | سزیدی اگر کم شدی[27] خشم اوی
بپیش برش بر چکاند همی | چپ و راست جنبش[28] نداند همی

---

[1] I— شوم رسته از دست آن K, VI— شوم رسته از کار آن IV— شود رسته از درد این
[2] K— ریزد [3] I, IV— این [4] K— برفت آن گرانمایه VI— برفتند ازانجا سه [5] I, K, IV, VI— سخن گفت [6] K, VI— زننگ [7] I, IV— وزان هر یکی [8] I, IV— ازین خانه [9] K, VI— ازان جایگه نزد [10] I, IV— پیش [11] K, VI— دست بر سر [12] I, VI— نشد سود پیدا ز راه گزند K— نشد سوی آن کسل سودمند IV— نشد سوی پند او ز راه گزند [13] K— راه IV, VI— راد [14] K— گزین کن IV, VI— گزین و [15] IV— ایدر [16] K— شوید [17] VI— مگر زاد و [18] I— б. оп.; K— مگر راه آواز او بشنوید [19] I, K, IV, VI— б. 1426 стоит после б. 1427 текста; K— فرخ‌نژاد [20] K, VI— سر و پای [21] I, K, IV, VI— آن زن بسی [22] K— پرستندگان از بر او دوید [23] K— یکی [24] K— زن کو VI— کاین زن [25] K— پرستندهٔ او T— پرستنده با وی [26] K— از [27] VI— چکد کم شدی زان سبب [28] K— دستش

سرشکش که انداخت[1] یک جای رفت / نه جنبان شدش دست و نه[2] پای رفت
اگر خود درین کالبد جان بدی / جز از دست جاییش جنبان بدی
سرشکش[3] سوی دیگر انداختی / و گر[4] دست جای دگر آختی[5]
نه بینم همی جنبش جان و جسم / نباشد جز از[6] فیلسوفی طلسم
بر قیصر آمد بخندید و گفت / که این ماهرخرا خرد نیست جفت
طلسمست کاین رومیان ساختند / که بالوی و گستهم نشناختند
بایرانیان بر بخندی همی / وگر چشم مارا ببندی همی
چو این بشنود شاه خندان شود / گشاده‌رخ[7] و سیم‌دندان شود

٢٦

بدو گفت قیصر که جاوید زی / که دستور شاهنشهانرا[8] سزی
یکی خانه دارم در ایوان[9] شگفت / کزین برتر اندازه نتوان گرفت
یکی اسپ و مردی برو بر سوار / کزانجا شگفتی شود[10] هوشیار[11]
چو بینی ندانی[12] که این بند چیست / طلسمست گر[13] کردهٔ ایزدیست
چو خرّاد برزین شنید این سخن / بیامد بران[14] جایگاه کهن
بدیدش یکی جای کرده بلند / سوار ایستاده درو ارجمند[15]
کجا چشم بیننده چونان ندید / بدان[16]سان تو گفتی خدای آفرید[17]
بدید ایستاده معلق سوار / بیامد بر قیصر نامدار[18]

---

[1] IV — چو افتاد [2] I — هم از دست و ز رانش یک IV — همان دست و رانش ببک [3] K, VI — سرشکی [4] I — دگر [5] I, K — تاختی IV — б. оп. [6] I, IV — مگر VI — بجز [7] I — دل K, IV, VI — لب [8] I, K, IV, VI — دستوری خسروانرا [9] K, IV, VI — بایوان [10] VI — کزو حیرت آرد دل [11] I, IV — б. оп. [12] I, IV, VI — بدانی [13] I, K, IV, VI — یا [14] I, K, IV, VI — بدان [15] I, IV — б. оп. [16] VI — بران [17] Л, I, IV — б. оп. (Л — ср. следующее разночтение). [18] Л — همه خانه از گوهر شاهوار Л — доб.:

کجا چشم بیننده چونان ندید * طلسم و نه از کاردانان شنید
نباید که ماند بگیتی نهان * که همتای این نیست اندر جهان
بدو گفت قیصر همان کین طلسم * بران‌سان بر آورد بی پای و جسم

چنین گفت کز آهنست آن سوار[1] — همه خانه از گوهر شاهوار[2]

که دانا ورا مغنیاطیس خواند — که رومیش بر اسپ هندی[3] نشاند

هرانکس که او[4] دفتر هندوان — بخواند شود شاد و روشن‌روان[5]

بپرسید قیصر که هندی[6] ز راه — همی تا کجا بر کشد پایگاه

ز دین پرستندگان بر چیند — همه[7] بت‌پرستند گر خود کیند

چنین گفت خرّاد برزین که راه — بهند اندرون گاو شاهست و[8] ماه

بیزدان نگروند[9] و گردان سپهر — ندارد کسی بر تن خویش مهر

ز خورشید گردنده بر بگذرند[10] — چو مارا ز دانندگان نشمرند[11]

هرانکس که او[12] آتشی بر فروخت — شد اندر میان خویشتن‌را بسوخت

یکی[13] آتشی داند[14] اندر هوا — بفرمان یزدان فرمان‌روا

که دانای هندوش خواند اثیر — سخنهای نغز آورد[15] دلپذیر

چنین گفت کآتش[16] بآتش رسید — گناهش ز کردار شد ناپدید

ازان ناگزیر آتش افروختن — همان[17] راستی خواند این[18] سوختن[19]

همان گفتوگوی شما[20] نیست راست — برین بر روان مسیحا گواست

نه‌بینی که عیسی مریم چه گفت — بدانگه که بگشاد راز از نهفت

که پیراهنت گر ستاند کسی — میاویز با او بتندی بسی

---

[1] K— کای شاه پیروز بخت [2] K— یکی گوهرت این سزاوار تخت Л—б. оп.; K, VI—доб.:

برانم کزین خوبتر کس ندید * طلسمی نه از کاردانان شنید

نباید که ماند ز دانا نهان * که همتای [مانند—VI] این نیست اندر جهان

بدو گفت قیصر همان [بگو—VI] کین طلسم * برین‌سان بر آورد [چگونه ستادست—VI] بی جان و جسم

Б—б. 1447 переведен. [3] K, VI— آهن [4] I, K— از [5] VI— بخواند بداند علوم جهان [6] I, K, IV, VI— هندو [7] I, IV— همی K— اگر VI— چنین [8] K, VI— نیست برتر [9] Л— کزو آید IV— دید [10] Л— بگذرد T— نگردند بود [11] Л— نشمرد [12] VI— رفت [13] I— تن [14] Л— دید IV— آید [15] I, IV— چرب آرد و K, VI— خوب اندرو [16] I— آتش [17] I— همی IV— همه [18] I, IV— داند آن [19] K, VI— همی خویشتن‌را بدان سوختن [20] T— بدو گفت قیصر که این

و گر بر زند کف برخسار تو | شود تیره زان زخم[1] دیدار تو[2]
مزن همچنان تا بماندت نام | خردمندرا نام بهتر ز کام[3]
بسوتامرا[4] بس کن از خوردنی | مجو ار نباشدت[5] گستردنی
بدین[6] سر بدیرا ببد مشمرید[7] | بی آزار ازین تیرگی بگذرید[8]
شمارا هوا بر خرد شاه گشت | دل از آز بسیار بیراه گشت[9]
که ایوانهاتان بکیوان رسید | شماری که[10] شد گنجتانرا[11] کلید
ابا گنجتان نیز چندان سپاه[12] | زرههای رومی و رومی[13] کلاه
بهر جای[14] بیداد لشکر کشید | ز آسودگی تیغها بر کشید
همی[15] چشمه گردد بیابان ز خون | مسیحا نبود اندرین رهنمون[16]
یکی بی نوا مرد درویش بود | که نانش[17] ز رنج تن خویش بود
جزاز[18] ترف[19] و شیرش نبودی[20] خورش | فزونیش[21] رخبین[22] بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت | چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
همان[23] کشتهرا نیز بر دار کرد | بران دار بر مرورا[24] خوار کرد[25]

---

[1] K, VI — چشم [2] K, VI — доб.:

مباور تو خشم و مکن روی زرد * بخوابان تو چشم و مکن دل بدرد

[3] I, IV — б. оп. [4] Л — مشو نامرا I, IV — باندک خورش K, VI — بکمتر خورش в тексте — конъектура редактора: سوتام в значении اندک Б — اجتز «بسوتام» من المأکول см. б. 1488.
[5] K — نباشد ز [6] I — بدی [7] Л — نشمرد [8] Л — بگذرد [9] Л — دل از رزم و آزرم کوتاه گشت K, VI — دل از داد و آزرم بی راه گشت IV — دل آزار و آزرم بی راه گشت
[10] I — همه شهر [11] K, VI — بگردون کشد گنجهاتان IV — شتر میکشد گنجهارا [12] K — ابا جنگها نیز جنگی سپاه VI — ابا گنجها نیز جنگی سپاه [13] Л, I, K, IV — عادی [14] VI — جاز
[15] I, IV, VI — همه K — همان [16] Б — после перевода бб. 1458 и 1459 текста: ثم قال لقیصر: و أنتم ایضا فلستم علی بینة من أمرکم، و لا علی محجة بیضاء من دینکم [17] K — نازش [18] IV — چو [19] K, VI — ترب [20] K, VI — نبودش [VI — شیرین] ترش و شیری [21] K, VI — مرورا ز
[22] Л, I, K, IV, VI — روغن; в тексте — конъектура редактора, по „Бурхāн-и кāти'", т. I, стр. چهل و پنج
[23] K — همه [24] I, IV — دین ورا VI — بر مردرا [25] Л — доб.:

نبودش پدر نیز و او در گذشت * همه کار و کردار او باد گشت
چو بشنید خرّاد برزین سخن * نگر تاش پاسخ چه افگند بن
چنین گفت کورا ز نی بود(بد؟) کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

چو روشن‌روان گشت و دانش‌پذیر   سخن‌گوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری[1] نیز هنگام[2] یافت   بپرنایی از[3] زیرکی کام[4] یافت
تو گویی که فرزند یزدان بد اوی   بران دار بر گشته خندان بد اوی
بخندد برین بر[5] خردمند مرد   تو گر بخردی[6] گرد این فن[7] مگرد[8]
که هست او ز فرزند و زن[9] بی نیاز   بنزدیک او آشکارست راز[10]
چه پیچی ز دین[11] کیومرّثی   هم از راه و[12] آیین[13] طهمورثی
که گویند دارای[14] گیهان یکیست   جز از بندگی کردنت[15] رای[16] نیست
جهاندار[17] دهقان یزدان‌پرست   چو[18] بر[19] واژ[20] برسم بگیرد[21] بدست
نشاید چشیدن یکی[22] قطره آب   گر[23] از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهد بروز نبرد   نخواهد بجنگ اندرون آب سرد

I — доб.:

بدر پیرزن بود و او در کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

K, VI — доб.:

تو گویی که اورا زنی بود پشت(؟) * نگهبان گویندهٔ خوب و زشت

IV — доб.:

پدر رنگرز بود و او در کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

C — доб.:

پدر دیر او بود و مادر کنشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

P — доб.:

چو بشنید خراد برزین سخن * نگر تا بپاسخ چه افگند بن
چنین گفت کو راز مردم سرشت * نگهبان و جویندهٔ خوب و زشت

Б — доб.: و فی الكنيسة يبكى عليه أبوه

[1] I, K—به پیغامبری [2] VI—هنگامه [3] K—به تیزی ازین VI—بمکری ازان [4] I, IV—نام [5] K — خود [6] I, IV — باهشی K, VI — تو با این خرد تو گر [7] I, K, IV, VI — یزدان; فن — в тексте усеченное فند в значении مکر و حیله (رشیدی). [8] T — بگرد [9] VI — ز فرزند و زن هست او [10] I, IV—б. оп. [11] IV—تو از دین (метр нарушен). [12] Л — و оп. [13] IV—دین (метр нарушен). [14] I, IV — داد ار [15] VI — مر ترا [16] I, IV — راه K, VI — کار [17] K, VI — جهانجوی [18] Л — که [19] K, VI — با [20] I, K, VI — باژ Л — доб. و [21] K, VI — نگیرد [22] I, K, IV, VI—چشیدنش یک [23] Л — که VI—ور

همان قبله‌شان[1] برترین گوهرست   که از آب و خاک[2] و هوا برترست
نباشند شاهان ما دین‌فروش   بفرمان دارنده دارند گوش
بدینار و گوهر نباشند شاد   نجویند نام و نشان جز بداد[3]
ببخشیدن کاخهای بلند   دگر شاد کردن دل مستمند
سدیگر[4] کسی کو بروز نبرد   بپوشد رخ شید[5] گردان بگرد[6]
بر و بوم دارد ز دشمن نگاه   جزین‌را[7] نخواهد خردمند شاه[8]
جز از راستی هرک جوید ز دین[9]   برو باد نفرین بی آفرین
چو بشنید قیصر پسند آمدش   سخنهای او سودمند آمدش[10]
بدو گفت آن کو جهان آفرید   ترا نامدار مهان آفرید[11]
سخنهای پاک از تو باید شنید   تو داری در رازها را کلید
کسی‌را کزین گونه کهتر بود   سرش ز افسر ماه برتر بود
درم خواست از گنج و دینار خواست   یکی افسری نامبردار خواست
بدو داد و بسیار کرد آفرین   که آباد باد از تو ایران زمین

۲۷

وزان پس چو دانست کامد سپاه   جهان شد ز گرد سواران سیاه
گزین کرد زان رومیان صد[12] هزار   همه نامدار از در کارزار
سلیح و درم خواست و اسپان[13] جنگ   سر آمد برو روزگار درنگ
یکی دخترش[14] بود مریم بنام   خردمند و با سنگ و با رای و کام
بخسرو فرستاد[15] بآیین[16] دین   همی خواست از کردگار آفرین[17]

[1] K, VI — نامشان   [2] I, K, IV, VI — خاک‌وآب   [3] Б — вместо перевода бб. 1488—1492 дает: بل غرتکم کنوزکم و أموالکم، و نسیتم قول عیسی صلوات الله علیه حیث یقول: احترز «بسوتام» من المأکول، و لا تتکلف فی الملبوس و المفروش ср. б. 1465 текста.   [4] I, IV — چهارم   [5] IV — بپوشید خورشید   [6] K — رخشان ز گرد   [7] K, VI — جزاورا   [8] I — б. оп.   [9] K, VI — گوید درین   [10] Л — б. оп.; Б — فاستحسن قیصر کلامه و مدحه و أثنی علیه   [11] Л — б. оп.   [12] K, VI — سی Б — مائة ألف   [13] VI — مردان   [14] K — دختری   [15] K, VI — بدادش بخسرو   [16] VI — доб. و   [17] I, IV — б. оп.

بپذرفت دختش گسته‌هم گرد — بآیین نیکو[1] بخسرو سپرد[2]
وزان پس بیاورد چندان جهیز — کزان کند شد بارگیهای تیز[3]
ز زرّینه و گوهر شاهوار — ز یاقوت و ز جامهٔ زرنگار
ز گستردنیها و[4] دیبای روم — بزر پیکر و از بریشمش[5] بوم[6]
همان یاره و طوق با گوشوار — سه تاج گرانمایه گوهرنگار[7]
عماری بیاراست زرّین چهار — جلیلش پر از گوهر شاهوار[8]
چهل مهد دیگر بد از[9] آبنوس — ز گوهر درفشان چو چشم خروس
ازان[10] پس پرستندهٔ[11] ماه‌روی — ز ایوان[12] برفتند با رنگ و بوی[13]
خردمند و[14] بیدار پانصد[15] غلام — بیامد بزرّین و سیمین ستام[16]
ز رومی همان نیز خادم چهل — پری‌چهره و شهره و دلگسل
وزان فیلسوفان رومی چهار — خردمند و با دانش و نامدار[17]
بدیشان بگفت آنچ بایست گفت — همان نیز با مریم اندر نهفت
از آرام و ز کام و بایستگی — همان[18] بخشش و خورد و شایستگی
پس از[19] خواسته کرد رومی شمار — فزون بد[20] ز سیصد هزاران هزار
فرستاد هر کس که بد بر درش — ز گوهر نگار افسری بر سرش
مهانرا همان[21] اسپ و دینار داد — ز شایسته هر[22] چیز بسیار داد
چنین گفت کای[23] زیردستان شاه — سزد گر بر آرید[24] گردن بماه

---

[1] K, VI—شاهان [2] I, IV—б. оп. [3] Л—бб. 1505—1510 оп.; Б—бб. 1505—1510 переведены с текста, очень близкого рукописям I и IV; K, VI—бб. 1505 и 1506 стоят после б. 1512 текста. [4] K, VI—گستردنیهای [5] IV—پیکر او بریشمش [6] K, VI—برو پیکر زر و سیمینش بوم [7] K, VI—б. оп. [8] Б—على كل واحدة منها صليب مرصّع بالجواهر [9] I—چهار دگر [10] I, IV—وزان [11] K, VI—پرستنده سیصد بد از [12] I—چو VI—بداد K—بدذد بودش از [13] VI—اوی Б—бб. 1511—1512 переданы так: کز ایوان برفتند هم آه [همراه] و معهما ثلاثمائة وصيف بمناطق الذهب، على مراكب بعدد الفضة [14] Л, I, K—و оп. [15] K, IV, VI—سیصد [16] K, VI—доб. бб. 1505 и 1506 текста. [17] Б—бб. 1515—1534 не переведены. [18] I, K, IV, VI—هم از [19] I, K, IV, VI—ازان [20] I—شد [21] I, K, IV, VI—همان جامه و [22] K, VI—درم داد و هم [23] Л, I, IV—کاین [24] Л, I, IV—بر آرند

ز گستهم شایسته‌تر در جهان / نخیزد[1] کسی از میان مهان[2]
چو شاپور مهتر کرانجی[3] بود / که اندر سخنها میانجی بود
یکی رازدارست بالوی نیز / که نفروشد آزادگانرا بچیز
چو خرّاد برزین نه‌بیند کسی / اگر چند ماند[4] بگیتی بسی
بران[5] آفریدش خدای جهان / که تا آشکارا[6] شود زو نهان[7]
چو خورشید تابنده او[8] بی بدیست / همه کار[9] و کردار او ایزدیست
همه یاد کرد این بنامه درون / برفتند بادانش و[10] رهنمون
ستاره‌شمر پیش با رهنمای / که تا رفتنش کی به[11] آید زجای[12]
بجنبید قیصر ببهرام روز / بنیک[13] اختر و فال گیتی‌فروز
دو[14] منزل همی رفت قیصر براه / سدیگر[15] بیامد بپیش سپاه
بفرمود تا مریم آمد بپیش[16] / سخن گفت با او ز[17] اندازه بیش[18]
بدو گفت دامن ز[19] ایرانیان / نگه دار و مگشای بند از میان[20]
برهنه نباید که خسرو ترا / ببیند که کاری رسد نو ترا
بگفت این و پدرود کردش بمهر[21] / که یار تو بادا برفتن سپهر
نیاطوس جنگی برادرش بود / بدان[22] جنگ سالار لشکرش بود
بدو گفت مریم بخون خویش تست / بران بر نهادم که همکیش تست
سپردم ترا دختر و خواسته / سپاهی برین گونه آراسته
نیاطوس یکسر پذیرفت ازوی / بگفتند و گریان[23] بهپیچید روی
همی رفت لشکر براه وریغ[24] / نیاطوس در پیش با گرز و تیغ

[1] K, VI—نباشد [2] K—کهان و مهان [3] Л, I, K, IV, VI—کوانجی (в тексте конъектура редактора). [4] VI—گردد [5] I, K, IV, VI—بدان [6] K—شکارای گیتی [7] VI—که او آشکارا کند هر نهان [8] I, IV—دل و مغز خرادگان K, VI—تابنده و [9] I, IV—رای [10] I—بفرمان روان داد بس K—گرفتند بادانش و IV—بفرمان داردهٔ VI—و оп. [11] Л—به оп. [12] Л—بجای [13] Л—بنیکی [14] I, K, IV, VI—سه [15] I, K, IV, VI—چهارم [16] I—آمدش پیش [17] K—ورا پندها داد از [18] VI—ز هر کم و بیش [19] I, K, IV, VI—تا مرز [20] VI—مگشا رخ از پرنیان [21] K, VI—ز مهر [22] K, VI—بران [23] K—جهاندار ازیشان VI—جهاندار قیصر [24] K, VI—براه فریغ IV—دران راه و ریغ

چو بشنید خسرو که آمد سپاه / ازان شارستان برد لشکر[1] براه[2]
چو آمد پدیدار گرد سران / درفش سواران جوشن‌وران
همی رفت لشکر بکردار گرد[3] / سواران بیدار و مردان مرد[4]
دل خسرو از لشکر نامدار / بخندید چون گل بوقت بهار
دل روشن[5] رادرا[6] تیز کرد / مران[7] باره‌را پاشنه خیز[8] کرد
نیاطوس‌را[9] دید و در بر گرفت / بپرسیدن[10] آزادی اندر گرفت
ز قیصر که بر داشت ز انگونه رنج / ابا رنج دیگر[11] تهی کرد گنج
وزانجای[12] سوی عماری کشید / بپرده درون روی مریم بدید
بپرسید[13] و بر دست او[14] بوس[15] داد / ز دیدار آن خوب‌رخ گشت شاد
بیاورد لشکر[16] بپرده‌سرای / نهفته یکی[17] ماه‌را ساخت جای
سخن گفت و بنشست با او سه روز / چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
گزیده سرایی[18] بیاراستند / نیاطوس‌را[19] پیش او خواستند
ابا سرگس[20] و کوت[21] جنگی بهم / سران سپه‌را همه بیش و کم
بدیشان چنین گفت کاکنون[22] سران / کدامند و[23] مردان[24] جنگاوران
نیاطوس بگزید هفتاد مرد / که آورد گیرند روز[25] نبرد
که زیر درفشش[26] برفتی هزار / گزیده سواران خنجرگزار
چو خسرو بدید آن گزیده سپاه / سواران گردنکش و[27] رزمخواه
همی خواند بر کردگار آفرین / که چرخ آفرید و زمان و زمین

---

[1] Л—لشکر آمد [2] VI—رفت تا پیش راه [3] I, K, IV, VI—ابر [4] I, IV—سپاهی همه غرقه در خود و کبر K, VI—[VI—کبر] سپاهش همه غرقه در خود و ببر [5] K—روشنش [6] IV—دل از شادمانی همی VI—دادرا [7] K—میان [8] K—تیز (без рифмы). [9] Л—را оп. [10] I, K, IV, VI—بپرسید و [11] I, IV—ابا رنج لشکر K—ابا رنج و لشکر VI—که از بهر خسرو [12] I, K, IV—وزان راه [13] K, VI—ببوسید [14] Л, I, IV—خود Б—قبّل یده نفسه [15] K, IV, VI—بوسه [16] T—اورا [17] K, VI—همی [18] Л—سرای I, K, IV, VI—شرای [19] I—گزین رومرا [20] Л—سرکت I, K, IV, VI—سرکش; в тексте по T. [21] Б—доб.: و کان هذا الرجل یلقب بهزاره لکونه معدودا بألف فارس (ср. б. 1555). [22] I, IV—اکنون [23] Л, K—و оп. [24] VI—گردان [25] I—جویند روز K, VI—گیرد بروز [26] I—درفشی [27] I, IV, VI—و оп.

همان بر نیاطوس و بر لشکرش   چه[1] بر نامور قیصر و کشورش
بدان مهتران گفت اگر کردگار   مرا یار باشد گه[2] کارزار[3]
توانایی خویش پیدا کنم   زمین‌را بکوکب ثریا[4] کنم[5]
نباشد[6] جز اندیشهٔ دوستان   فلک یار و مهر ردان[7] بوستان[8]

۲۸

بهشتم[9] بیاراست خورشیدچهر[10]   سپه‌را بکردار گردان سپهر
ز درگاه بر خاست آوای[11] کوس   هوا شد ز گرد سپاه[12] آبنوس[13]
سپاهی گزین کرد[14] ز آزادگان   بیامد سوی آذرابادگان
دو هفته بر آمد بفرمان[15] شاه   بلشکرگه آمد دمادم[16] سپاه
سراپردهٔ شاه[17] بر دشت دوک[18]   چنان لشکری[19] گشن و راهی سه دوک[20]
نیاطوس‌را داد لشکر همه   بدو گفت مهتر تویی بر رمه
وزانجایگه با سواران گرد   عنان بارهٔ تیزتگ‌را سپرد
سوی راه چیچست[21] بنهاد روی   همی راند شادان[22] دل و راهجوی
بجایی[23] که موسیل[24] بود[25] ارمنی   که کردی میان بزرگان[26] منی

---

[1] IV — چو [2] K — بدین [3] I, IV — بدین روزگار VI — بدان روزگار [4] I, IV — بگوهر چو دیبا K — ز خون همچو دریا VI — بگوهر چو دریا [5] I, K, IV, VI — доб.:
بباشید ازین [ازان — I] آمدن رامشی * گزینید گفتار بر خامشی
[6] VI — مبادا [7] I, IV — فلک باد بر مهتران [8] K, VI — شود کار چون از صبا بوستان [9] I, K, IV, VI — بهفتم Б — و لما كان اليوم الثامن [10] I, K, IV, VI — آن خوب‌چهر [11] K — آواز [12] I, IV — سپه [13] VI — б. оп. [14] VI — بیاورد [15] K — ز فرمان [16] I, K, IV, VI — دمادم بلشکرگه آمد [17] I, K, IV, VI — سراپرده زد شاه [18] Б — نزل فی ارض تعرف بأرض الخلفاء أو أرض المغازل [19] K, VI — لشکر [20] I, K, IV — سلوک [21] Л — حنجست I — جنجست (так!); K — حمحسب IV, VI — حنجست T (C и P) — خنجست Б — خنجست (خنجشت в разночтении); в тексте — по T (конъектура С. Нафиси). [22] I, IV, VI — پیچان [23] IV — بداذجا [24] Л — موشیل IV — موسیک [25] I, IV, VI — بد [26] VI — سواران

بلشکرگهش یار[1] بندوی بود   که بندوی خال جهانجوی بود[2]
برفت این دو گرد از میان سپاه   ز لشکر[3] نگه کرد خسرو براه
بگستهم گفت آن دلاور دو مرد   چنین اسپ[4] تازان بدشت نبرد
برو[5] سوی ایشان ببین[6] تا کیند   برین گونه تازان ز بهر چیند
چنین گفت گستهم کای شهریار   برانم که آن مرد ابلق‌سوار
برادرم بندوی کنداورست[7]   همان یارش از لشکری دیگرست
چنین گفت خسرو بگستهم شیر   که این کی بود ای سوار دلیر[8]
کجا کار بندوی باشد درشت   مگر پاک یزدان بود یار و پشت[9]
اگر زنده خواهی[10] بزندان بود   و گر کشته[11] بر دار[12] میدان بود
بدو گفت گستهم شاها درست   بدان سو نگه کن که او[13] خال تست
گر[14] آید بنزدیک و باشد جز اوی   ز گستهم گوینده جز جان مجوی
هم آنگه رسیدند نزدیک شاه   پیاده شدند اندران سایه‌گاه[15]
چو رفتند نزدیک خسرو فراز   ستودند و بردند پیشش نماز
بپرسید خسرو ببندوی گفت   که گفتم ترا خاک[16] پایم[17] نهفت
بخسرو بگفت انچ بر وی رسید   همان مردمی کو ز بهرام دید[18]

---

[1] IV— باز VI— که موقوف انجای [2] I, K, VI— доб.:

چو از جنبش خسرو آگاه شد * ازان دشت تازان سوی راه شد

IV — доб.:

چو از جنبش خسرو آگه شدند * ازان دشت تازان سوی ره شدند

[3] K— ازان پس [4] I— کیاندند [5] I, K, IV, VI— یکی [6] I, K, IV, VI— نگر [7] I, K, IV, VI— جنگ آورست [8] I, K, IV, VI—

بدو گفت خسرو چه گویی همی * تو بندوی‌را از که [چه—VI] جویی همی

K, VI — доб.:

نگر تا نگویی چنین گفت‌وگوی * کزان [کزین—VI] گفته اندوهت آید بروی

[9] I, IV — б. оп. [10] K, VI — گویی [11] IV, VI — مرده [12] Л — доб. و [13] I, K, IV, VI — آن [14] I, K, IV, VI — چو [15] Л — بارگاه K, VI — شاه‌راه [16] IV— خال [17] K— پایم [18] Б— ثم حکی له ما جری علیه و علی بهرام بن سیاوش

وزان چاره‌جستن دران[1] روزگار — وزان پوشش[2] جامهٔ[3] شهریار
همی گفت و خسرو فراوان گریست — ازان پس بدو گفت[4] کاین مرد کیست
بدو گفت کای شاه خورشیدچهر — تو موسیل[5] را چون نپرسی ز مهر[6]
که تا تو ز ایران شدستی بروم — نخفتست هرگز بآباد بوم
سراپرده و دشت جای وی است — نه خرگاه[7] و خیمه سرای وی است
فراوان سپاهست با او بهم — سلیح[8] بزرگی[9] و گنج[10] درم
کنون تا تو رفتی برین راه بود — نیازش بهرگشتن شاه بود
جهاندار خسرو بموسیل[11] گفت — که رنج تو کی ماند اندر نهفت
بکوشیم تا روز تو به شود — همان[12] نامت[13] از مهتران مه شود
بدو گفت موسیل[14] کای شهریار — بمن بر یکی تازه کن روزگار
که آیم ببوسم رکیب ترا — ستایش کنم فرّ و زیب ترا
بدو گفت خسرو که با رنج تو — درفشان کنم زین سخن[15] گنج تو[16]
برون کرد یک پای خویش[17] از رکیب — شد آن مرد بیداردل ناشکیب
ببوسید پای و رکیب ورا — همی خیره گشت از[18] نهیب[19] ورا
چو بیکار[20] شد مرد خسروپرست[21] — جهانجوی فرمود تا بر نشست
وزان دشت بی بر بر انگیخت اسپ — همی تاخت تا پیش[22] آذرگشپ
نوان[23] اندر آمد[24] بآتشکده — دلش بود یکسر بدرد آژده
بشد هیربد زند و استا بدست — بپیش جهاندار یزدان‌پرست

---

1 I, K, IV, VI—بدان 2 I—доб. و 3 K—ازان جامهٔ پوشش VI—وزان جامه و بوشش 4 VI—بپرسید 5 Л—موشیل IV—موسیک 6 I, K, IV, VI—بمهر 7 I, K, IV, VI—ز خرگاه 8 I—доб. و 9 K, VI—بزرگان 10 I, K, IV—доб. و 11 Л—بموشیل IV—بموسیک 12 K, IV—بدان 13 Л—نامش 14 Л—موشیل IV—موسیک 15 VI—بکوشم که افزون شود 16 I, K, IV, VI—доб.:

بجویم بدین آرزو کام تو * بر آرم ز گردنکشان نام تو

17 K, IV—خود 18 IV—کرد آن 19 VI—خریدار خسرو عتاب ورا 20 K—برکار 21 VI—یزدانپرست 22 VI—خوان 23 I—بهاژ IV—ز راه 24 K, VI—پیاده در آمد

گشاد از میان شاه زرّین کمر   بر آتش بر آگند[1] چندی[2] گهر
نیایش کنان پیش آذر بگشت[3]   بنالید[4] و ز هیربد برگذشت
همی گفت کای داور داد و[5] پاک   سر دشمنان اندر آور[6] بخاک
تو دانی که بر داد نالم همی   همه راه[7] نیکی سگالم همی
تو مپسند بیداد[8] بیدادگر   بگفت این و بر بست زرّین کمر
سوی دشت دوک اندر آورد روی[9]   همی شد خلیده دل و راهجوی
چو آمد بلشکرگه خویش باز   همان[10] تیره گشت آن شب دیرباز
فرستاد بیدار کارآگهان   که تا باز جویند[11] کار جهان[12]
چو آگاه شد لشکر نیمروز   که آمد ز ره شاه گیتی‌فروز[13]
همه کوس بستند بر پشت پیل   زمین شد بکردار دریای نیل
ازان آگهی سربسر نو شدند   بیاری بنزدیک خسرو شدند

۲۹

چو آمد ببهرام زین[14] آگهی   که تازه شد آن فرّ شاهنشهی
همانگه ز لشکر یکی نامجوی   نگه کرد با دانش و آب روی
کجا نام او بود داناپناه[15]   که بهرام‌را او بدی نیکخواه
دبیر[16] سرافرازرا پیش خواند   سخنهای بایسته چندی براند
بفرمود تا نامه‌های بزرگ   نویسند بران[17] مهتران سترگ
بگستهم و گردوی و بندوی گرد   که از مهتران نام گردی ببرد
چو شاپور و چون[18] اندیان سوار   هرانکس که[19] بود از یلان نامدار[20]

---

[1] I, K, VI—بر افگند [2] IV—چندین [3] Л, I—آذرگشسپ (без рифмы); IV, VI—آذر گذشت (в тексте по T). [4] IV—ز نالیدن (далее испорчено). [5] I, IV, VI—و оп. [6] Л—آورد (метр нарушен). [7] K, IV, VI—رای [8] Л—доб. و [9] Б—توجه نحو مخیمه بأرض الحَلْفاء [10] I, K, IV, VI—جهان [11] Л—گویند [12] K—راز نهان [13] IV—لشکرفروز [14] K, VI—ازان [15] I, K, IV, VI, T—داراپناه Б—داناستاه [16] Л—در دبیر I—چو پیر Б—واستدعی کاتبه [17] I, IV—دگر آنکه VI—نویسدبدان K, VI—از نویسند [18] I, IV—با بشاپور K, VI—هم بشاپور و [19] VI—آنکه
[20] VI—доб.:

همان یزدگرد(؟) و نژاد کیان * بزرگان و گردان ایرانیان

سر نامه گفت از جهان‌آفرین
همی خواهم[1] اندر نهان[2] آفرین

چو[3] بیدار گردید[4] یکسر ز خواب
نگیرید[5] بر بد ازینسان[6] شتاب

که تا در جهان تخم ساسانیان
پدید آمد اندر کنار[7] و میان[8]

ازیشان نرفتست جز برتری
بگرد جهان گشتن و داوری[9]

نخست از سر بابکان اردشیر
که اندر جهان تازه شد[10] داروگیر[11]

زمانه ز شمشیر[12] او تیره[13] گشت
سر نامداران همه خیره[14] گشت[15]

نخستین سخن گویم[16] از اردوان
ازان[17] نامداران روشن‌روان[18]

شنیدی که بر نامور[19] سوفزای[20]
چه آمد ز پیروز ناپاک‌رای

رها کردن[21] از[22] بند پای قباد
وزان مهتران[23] دادن[24] اورا بباد[25]

قباد بداندیش نیرو گرفت
هنرها بشست از دل آهو گرفت

چنان نامور نیکدل را بکشت
برو شد دل نامداران درشت[26]

کسی کو نشاید بهپیوند خویش
هوا بر گزیند ز فرزند[27] خویش[28]

بهبیگانگان هم[29] نشاید بنیز
نجوید کسی عاج از چوب شیز[30]

بساسانیان[31] تا ندارید[32] امید
مجویید یاقوت از[33] سرخ بید[34]

---

[1] Л—خواندم K, VI—خوانم [2] K, VI—جهان (без рифмы). [3] I, K, IV, VI—که [4] IV—گردند [5] IV—نگیرند [6] I, IV—بدینسان K—برین بر VI—برینسان [7] I—کران [8] IV—میان کیان [9] I, K, IV—جستن داوری VI—جستن و داوری [10] K, VI—کزو تازه شد در جهان [11] Б—бб. 1626—1628 не переведены. [12] I, IV—بشمشیر [13] VI—خیره [14] VI—تیره [15] K, VI—доб. б. 1636 текста. [16] I—گفتم K—گفت [17] I, K, IV, VI—وزان [18] I, IV—доб.:

که از نام ایشان زمین شد تهی * پر از درد شد جایگاه مهی

K, VI—доб.:

که از نامشان گشت گیتی تهی * پر از درد شد جایگاه مهی

[19] I, K, IV, VI—همانا که بر [20] I—سرفزای T—سوفرای [21] K, VI—کرد [22] I—کرد ازان [23] I—مهتری [24] K, VI—داد [25] I, K—بداد [26] Б—و لا یخفی ما عامل به قباد سوفزای بالأمس و کیف عجّله مع حسن بلائه الی الرمس [27] K, IV, VI—بفرزند [28] I—б. 1633 стоит после б. 1635 текста. [29] K—بر [30] Л—عاجرا در پشیز IV—عاج در میان شیز (метр нарушен); I—б. оп. [31] K, VI—ز ساسانیان [32] Л, I—نداری [33] I, IV—بر [34] K, VI—б. стоит после б. 1627 текста.

چو این نامه آرند نزد[1] شما — که فرخنده باد اورمزد شما
بنزدیک من جایتان روشنست — برو آستی[2] هم ز[3] پیراهنست
بیک جای‌مان بود[4] آرام و خواب — اگر تیره بد[5] گر[6] بلند آفتاب
چو آید یکسر بنزدیک من — شود روشن این جان تاریک من
نبیندیشم از روم و ز شاهشان — بپای اندر آرم سر و[7] گاهشان
نهادند بر نامه‌ها مهر اوی — بیامد فرستادهٔ راهجوی[8]
بکردار بازارگانان برفت — بدرگاه خسرو خرامید[9] تفت
یکی کاروانی ز هر گونه چیز — ابا نامه‌ها هدیه‌ها داشت[10] نیز
بدید آن بزرگی و چندان سپاه — که[11] گفتی مگر[12] بر زمین نیست راه[13]
بدل گفت با اینچنین شهریار[14] — نخواهد[15] ز بهرام یل زینهار
یکی مرد بی دشمنم پارسی — همان بار دارم شتروار سی
چرا خویشتن کرد باید هلاک — بلندی پدیدار گشت از مغاک
شوم[16] نامه نزدیک[17] خسرو برم — بنزدیک او هدیهٔ نو برم
باندیشه[18] آمد بنزدیک[19] شاه — ابا هدیه و نامه و نیکخواه[20]
درم برد و با نامه‌ها هدیه[21] برد — سخنهاش بر شاه گیتی[22] شمرد
جهاندار چون نامه‌هارا بخواند — مراورا بکرسی زرّین نشاند
بدو گفت کای مرد بسیاردان — تو بهرام‌را نزد من[23] خوار دان
کنون زانچ کردی رسیدی بکام — فزونتر مجو[24] اندرین کار نام
بفرمود تا نزد[25] او شد دبیر — مران پاسخ‌نامه‌را[26] ناگزیر

[1] I— آرد بنزد K, IV, VI— آید بنزد [2] VI— آستین [3] IV— آستین همچو [4] K, VI— بیکجا بود خورد و [5] K, VI— شب [6] IV— بودار [7] K, VI— و оп. [8] I, IV— چاره‌جوی [9] Л, IV— доб. و [10] I— داد [11] K— تو [12] K, VI— همی Б— ثم دفع الکتاب الی داذاستاه [13] K, VI — доб.:
چنین گفت با خویشتن مرد پیر * که کاری بپیش آمدم ناگزیر
[14] K, VI— بدین فرّ و اورنگ این شهریار [15] I, K, IV, VI— که خواهد [16] K— همان [17] I, K, IV, IV— نامها نزد [18] I, K, IV, VI— پر اندیشه [19] I, K, IV, VI— بدرگاه [20] I, IV— نامهٔ کینه‌خواه K, VI— ابا نامهٔ کهتر کینه‌خواه [21] I— با هدیها نامه [22] I— یکسر [23] I, K, IV, VI— ما [24] I, K, IV, VI— فزون زین مجوی [25] I, K, IV, VI— پیش [26] I, IV— نامهٔ K, VI— نامها

نوشت اندران نامه‌های دراز   که ای مهتر گرد[1] گردن‌فراز[2]
همه نامه‌های تو بر خواندیم[3]   فرستاده‌را پیش بنشاندیم
بگفتار بیکار[4] با خسرویم   بدل با تو همچون بهار نویم
چو لشکر بیاری بدین[5] مرز و بوم   که اندیشد از گرز[6] مردان روم[7]
همه پاک شمشیرها بر کشیم   بجنگ اندرون رومیان‌را کشیم
چو خسرو بهبیند سپاه ترا   همان مردی و پایگاه[8] ترا
دلش زود بیکار[9] و لرزان شود   ز پیشت[10] چو روبه گریزان شود
بدان[11] نامه‌ها مهر بنهاد شاه   ببرد ان پسندیدهٔ[12] نیکخواه
بدو[13] گفت شاه ای خردمند مرد[14]   برش[15] گنج یابی ازین[16] کارکرد
مرورا گهر داد و دینار داد   گرانمایه یاقوت بسیار داد
بدو گفت کاین نزد چوبینه بر   شنیده سخنها بروبر شمر[17]

۳۰

بیامد بنزدیک چوبینه مرد   شنیده سخنها همه یاد کرد[18]
چو مرد جهانجوی نامه بخواند   هوارا بخواند و خردرا براند
ازان نامه‌ها ساز رفتن گرفت   بماندند ایرانیان در[19] شگفت

---

[1] I — доб. و [2] IV — کهترنواز [3] VI — خوانده‌ایم [4] VI — بگفتار و پیکار [5] IV — برین
[6] I, IV — و از روم [7] K, VI — از رومی و مرز روم [8] VI — دستگاه [9] I, K, IV, VI — روز پیکار
[10] I — ز بیشه [11] K, IV, VI — بران [12] I, IV — سپردش بدان پرهنر [13] K — چنین [14] VI —
خسرو که ای شیرمرد [15] VI — برو [16] I, K, IV — بر رنج یابی تو زین [17] K, VI — доб.:
چو روشن شود بخت گردن‌فراز * ترا دارم از چیزها بی نیاز
ستد مرد نامه سبک باز گشت * چو آتش بنزدیک او باز [که با باد انباز — VI]
گشت
برفت از در شاه داراپناه * بکردار باد اندر آمد براه
چو آمد بنزد جهانجوی زود * بدرگاه بهرام شد همچو دود
Б — доб.: فحملها و عاد علی أعقابه إلی أن وصل إلی بابه [18] I, K, IV, VI — б. оп. [19] I —
زان

برفتند پیران بنزدیک اوی چو دیدند کردار تاریک اوی
همی گفت هر کس کزایدر مرو ز رفتن[1] کهن گردد این روز نو
اگر خسرو آید بایرانزمین نه‌بینی[2] مگر گرز و شمشیر کین
برین تخت شاهی مخور زینهار همی خیره بفریبدت[3] روزگار
نیامد سخنها برو کارگر بفرمود تا رفت لشکر بدر[4]
همی تاخت تا آذرآبادگان سپاهی دلاور ز آزادگان
سپاه اندر آمد بتنگ[5] سپاه ببستند بر مور و بر پشّه[6] راه
چنین گفت پس مهتر[7] کینه‌خواه که من کرد خواهم بلشکر نگاه
ببینم که رومی سواران کیند سپاهی کدامند و گردان کیند[8]
همه بر نشستند گردان بر اسپ یلان‌سینه و مهتر[9] ایزدگشسپ
بدیدار آن لشکر کینه‌خواه گرانمایگان بر گرفتند راه
چو لشکر بدیدند[10] باز آمدند بنزدیک مهتر فراز آمدند
که این بی کرانه یکی لشکرند[11] ز[12] اندیشهٔ ما همی بگذرند[13]
وزان[14] روی رومی سواران شاه برفتند پویان بدان بارگاه
ببستند بر پیش خسرو میان که ما جنگ جوییم ز ایرانیان
بدان[15] کار همداستان گشت شاه کزو آرزو خواست رومی سپاه

۳۱

چو خورشید بر زد سر از تیره[16] کوه خروشی بر آمد ز هر دو گروه[17]
که[18] گفتی زمین گشت گردان سپهر گر[19] از تیغها تیره شد روی مهر

---

[1] I, K, IV, VI—چو رفتی [2] I, K, IV, VI—نبینند [3] K—بفریفتت [4] I, K, IV, VI—доб.:
بنه بر نهاد و سپه بر نشاند * بزد کوس در شهر و [واز شهر — K, VI] لشکر براند
[5] K — بنزد VI — بپیش [6] I, K, IV — بر پشّه و مور [7] I, IV — کهتر [8] Л — سپاهی بجایند و گرد K, VI — سپاهی سپاهند یا بر چیند I, IV — گر بر چیند [9] I — و مهر و [10] Л — доб. و [11] I, IV — لشکرست [12] I, IV — از K, VI — کز [13] I, IV — سخن دیگرست [14] I, IV — وزین K, VI — ازان [15] I — بران [16] K, VI — تیغ IV — برز [17] Б — бб. 1685—1688 не переведены. [18] K — تو [19] I, IV, VI — که

بیاراسته میمن و[1] میسره — زمین کوه گشت آهنین یکسره
از آواز اسپان و بانگ سپاه — بیابان همی جست بر کوه راه
چو بهرام جنگی بدان بنگرید — یکی خنجر[2] آبگون بر کشید
نیامد[3] بدلش اندرون ترس و بیم — دل شیر در بیشه[4] شد بدونیم[5]
بایرانیان گفت صف بر کشید — همه کشور دوک لشکر کشید[6]
همی گشت گرد سپه یکتنه — که دارد نگه[7] میسر و[8] میمنه[9]
یلان‌سپه‌را گفت بر[10] قلبگاه — همی باش تا[11] پیش روی[12] سپاه
که از لشکر امروز[13] جنگی منم — بگاه گریزش درنگی منم
نگه کرد خسرو بدان رزمگاه — جهان دید یکسر ز لشکر سیاه[14]
رخ شید[15] تابان چو کام هژبر — همی تیغ بارید گفتی[16] ز ابر
ذیاطوس و بندوی و گستهم[17] و شاه — ببالا گذشتند[18] زان رزمگاه
نشستند بر کوه دوک[19] آن سران — نهاده دو دیده بفرمان‌بران[20]
ازان کوه لشکر همی دید شاه — چپ و راست و قلب و جناح سپاه[21]
چو بر خاست آواز کوس از دو روی — برفتند مردان[22] پرخاشجوی
تو گفتی زمین کوه آهن شدست — سپهر از بر خاک دشمن شدست
چو خسرو بران گونه پیکار[23] دید — فلک تار دید و زمین[24] قار دید[25]
بیزدان همی گفت بر پهلوی — که از برتران پاک و برتر توی[26]

---

[1] I — بیاراستند میمن و K, VI — بیاراستند با میمنه IV — بیاراستند میمنه [2] K — خنجری [3] K — (؟)نباید [4] K, IV — سینه VI — درنده [5] IV, VI — بردونیم [6] Б — передает этот б. так: و قال لأصحابه: اصطعوا على فضاء أرض الحلفاء فإن ذار الروم سريعة الا نطفاء [7] Л, IV — سپه [8] K, IV, VI — میسره [9] K — б. стоит после б. 1689 текста. [10] VI — در [11] I, IV, VI — در [12] VI — رومی [13] VI — چنین گفت کامروز [14] IV — پر اسپ و سپاه [15] IV — ز خورشید [16] VI — تو گفتی همی تیغ بارد [17] I, IV — گستهم وبندوی [18] IV — گذشته [19] K — که دوان [20] VI — б. оп.; Б — و صعد برويز فى أصحابه الايرانيين تلّا [21] VI — б. оп. [22] VI — گردان [23] I, K, IV — برین گونه بر کار VI — بران گونه بر کار [24] Л, VI — هوا [25] VI — فلک پود دید و زمین تار دید [26] K — جهان برتری (без рифмы).

که بر گردد[1] امروز از رزم[2] شاد   که داند چنین جز تو ای پاک و راد[3]
کرا بخت خواهد شدن[4] کندرو   سر نیزهٔ که[5] شود خار و خو[6]
دل و جان خسرو پر اندیشه بود   جهان پیش چشمش یکی بیشه بود
که[7] بگسست کوت از میان سپاه   ز آهن بکردار کوهی سیاه
بیامد دمان[8] تا[9] میان گروه   چو نزدیکتر شد بران[10] برز کوه
بخسرو چنین گفت کای سرفراز   نگه کن بدان بندهٔ دیوساز[11]
که با او برزم اندر آویختی[12]   چو او[13] کامران شد تو بگریختی
ببین از چپ لشکر و دست راست   که تا از میان دلیران[14] کجاست
کنون[15] تا بیاموزمش کارزار   به بیند دل و رزم[16] مردان کار
چو بشنید خسرو ز کوت این سخن   دلش گشت پر درد و کین کهن[17]
کجا[18] گفت کز بنده[19] بگریختی   سلیح سواران فرو ریختی
ورا زان سخن هیچ پاسخ نداد   دلش گشت پر خون و سر[20] پر ز باد[21]
چنین گفت پس کوترا شهریار   که رو پیش آن مرد ابلق سوار[22]
چو بیند ترا[23] پیشت آید بجنگ   تو مگریز تا لب نخایی ز ننگ[24]
چو بشنید کوت این سخن باز گشت   چنان شد[25] که با باد انباز[26] گشت
همی رفت جوشان و[27] نیزه بدست   بآوردگه رفت چون پیل مست
چو نزدیک شد خواست بهرامرا   برافراخت زانگونه زو نامرا[28]
یلان‌سینه بهرامرا بانگ کرد   که بیدار باش ای سوار نبرد
که آمد یکی دیو چون پیل مست   کمندی بفتراک و نیزه بدست
چو بهرام بشنید تیغ از نیام   بر آهخت چون باد و بر گفت نام

---

[1] K—برگردم [2] I, K, IV, VI—از رزم امروز [3] I, IV—پاکراد K—که داند همی جز تو این داد داد(؟) VI—باکزاد [4] K—خندان شود [5] I, K, IV—او [6] VI—б. оп. [7] K, VI—چو [8] K, VI—دوان [9] I, K, IV, VI—از [10] K, VI—بدان [11] Все рукописи—دیرساز в тексте по T. [12] I, K, IV, VI—بایران بر آویختی [13] I—چنو VI—کنون [14] I, K, IV, VI—بزرگان [15] VI—چنین [16] I, K, IV, VI—زور [17] I, K, IV, VI—درد رزم کهن [18] I, K, IV, VI—که او [19] VI—رزم [20] I, IV, VI—لب [21] K—دلش پر ز خون و سرش پر ز باد [22] I—б. оп. [23] I—بدو گفت رو [24] K—بچنگ [25] K, VI—تو گفتی [26] I—همباز [27] IV—چون پیل [28] I, IV, K, VI—б. оп.

چو خسرو چنان دید بر پای خاست   ازان کوه‌سر سر بر آورد راست
نهاده بکوت و بهرام چشم   دو دیده پر از آب و دل پر ز خشم[1]
چو رومی به نیزه در آمد ز جای   جهانجوی بر جای بفشارد[2] پای
چو نیزه نیامد برو کارگر   بروی اندر آورد جنگی سپر[3]
یکی تیغ زد بر سر[4] و گردنش   که تا[5] سینه ببرید تیره تنش
چو آواز تیغش بخسرو رسید   بخندید کان زخم بهرام دید
نیاطوس جنگی بتابید[6] چشم   ازان خندهٔ خسرو آمد بخشم
بخسرو چنین گفت کای نامدار[7]   نه نیکو بود خنده در کارزار
ترا نیست از روم[8] جز کیمیا   دلت خیره[9] بینم بکین نیا
چو کوت[10] هزاره بایران و روم   نه بینند هر گز بآباد[11] بوم
بخندی کنون[12] زانک او کشته شد   چنان دان که بخت تو بر گشته شد
بدو گفت خسرو من از کشتنش   نخندم[13] همی وز بریده تنش
چنان دان که هر کس که دارد[14] فسوس   همو[15] یابد از چرخ گردنده کوس[16]
مرا گفت کز بنده بگریختی   نبودت هنر تا[17] نیاویختی
ازان بنده بگریختن نیست ننگ   که زخمش بدینسان[18] بود روز جنگ
وزان روی بهرام آواز داد   که ای نامداران فرخ‌نژاد
یلان‌سینه و رام و[19] ایزدگشسپ   مرین کشته‌را بست[20] باید بر اسپ
فرستید زایدر بلشکرگهش   بدان تا بریده[21] ببینند شهش[22]
تن[23] کوت‌را زود[24] بر پشت زین   بتنگی ببستند مردان کین[25]
دوان اسپ با مرد گردن‌فراز   همی شد بلشکرگه خویش باز

[1] Б — бб. 1725—1726 не переведены. [2] K, IV, VI— بفشرد [3] K — доб.:
چو آن نیزهٔ نامور کرد رد * به پیچید بر خود جهانجوی مرد
[4] I, IV— بر [5] IV— با [6] I, K, IV, VI— بخوابید [7] K — شهریار [8] T— رزم [9] I, K, IV, VI— خفته [10] Л — доб. و [11] VI— доб. و [12] I, K, IV, VI — همی [13] VI, T — بخندم Б — إني لم أضحك من قتله [14] IV— سازد [15] Л— همی [16] VI—б. 1736 стоит перед б. 1735 текста. [17] IV— یا [18] I, VI — برینسان K — کجا زخم ازینسان [19] K — یلان‌سینه‌را گفت و [20] K — بسته [21] IV — بریدن T — بدیده [22] I — б. оп. [23] VI — سر [24] IV — نیز VI — بست [25] I — б. оп.

7—2216

دل خسرو از کوت شد دردمند   گشادند زان کشته بند کمند
بران زخم او بر پراگند مشک[1]   بفرمود پس تا بکردند[2] خشک
بکرباس بر[3] دوختش همچنان   زره در برو تنگ بسته میان
بنزدیک قیصر فرستاد باز   که شمشیر این بندهٔ دیوساز[4]
برین گونه بُرّد[5] همی روز جنگ   ازو گر[6] هزیمت شدم[7] نیست ننگ[8]
همه رومیان دلشکسته شدند   بدل پاک بی جنگ خسته شدند
همی ریخت بطریق خونین[9] سرشک   همی[10] رخ پر از آب و دل پر ز رشک[11]
بیامد ز گردنکشان ده[12] هزار   همه جاثلیقان گرد و[13] سوار
یکی حمله بردند زانسان[14] که کوه[15]   بدرید ز آواز رومی گروه
چکاچاک بر خاست و بانگ سران   همان زخم شمشیر و گرز گران
تو گفتی که دریا بجوشد همی   سپهر روان بر[16] خروشد همی
ز بس کشته اندر میان سپاه   بماندند بر جای بر بسته[17] راه
ازان رومیان کشته شد[18] لشکری   هر آنکس که بود از[19] دلیران سری
دل خسرو از درد ایشان بخست   تن خستهٔ زندگانرا[20] ببست
همه کشتگانرا بهم بر فکند   تلی گشت[21] برسان کوه[22] بلند
همی[23] خواندند یش بهرامچید   ببرّید[24] خسرو ز رومی امید
همی گفت اگر[25] نیز[26] رومی دو باد   کند هم برین گونه بر کارزار
جهانرا تو بی لشکر روم[27] دان   همان[28] تیغ پولادرا[29] موم دان
بسرگس[30] چنین[31] گفت پس شهریار   که فردا مبر جنگیانرا بکار

[1] I, K, IV, VI — بدان خستگیش اندر آگند مشک [2] I, IV — بدوزند VI — ازان پس که دوزند [3] I, K, IV — در [4] Рукописи — دیرساز В тексте по Т. [5] VI — ریزد(؟) [6] I, K, IV, VI — اگر زو [7] I, IV — شوی [8] Б — бб. 1745—1748 не переведены. [9] I, IV, VI — رومی [10] I, K, IV, VI — همه [11] I — دل بی پزشک [12] VI — دو [13] K — و оп. [14] I — ازانسان VI — ازیشان [15] K — برسان کوه(؟) [16] I, IV, VI — خون [17] I, IV, VI — بر جای و بر بست K — بر جای و بر دشت [18] VI — بد [19] I, IV — بدزان [20] IV — زندهٔ خستگانرا [21] K, IV, VI — گشته [22] K — کوهی [23] I — همه [24] K — چو برید [25] VI — گر [26] I, K, IV, VI — مرد [27] VI — لشکر و بوم [28] I, IV, VI — همه [29] I, IV, VI — پولادشان K — پولادمان [30] Л — بسرکت I, VI — بسرکش IV — برومی [31] K — نیاطوشرا

تو فردا بیاسای[1] تا من سپاه[2] / بیارم ز[3] ایرانیان کینه‌خواه
بایرانیان گفت فردا بجنگ / شمارا بباید شدن بی‌درنگ[4]
همه ویژه گفتند کایدون کنیم / که کوه و بیابان پر از خون کنیم[5]

۳۲

چو بر زد ز دریا درفشی سپید / ستاره شد از تیرگی ناامید
تبیره‌زنان از دو پرده‌سرای / برفتند باپیل[6] و با کرّنای
خروش آمد و نالهٔ[7] گاودم / هم از کوههٔ پیل[8] رویینه خم
تو گفتی بجنبد[9] همی دشت و راغ / شده روی خورشید چون پر زاغ
چو ایرانیان بر کشیدند صف / همه نیزه و تیغ هندی بکف
زمین سربسر گفتی از جوشنست / ستاره ز نوک سنان روشنست
چو خسرو بیاراست بر[10] قلبگاه / همه دل گرفتند یکسر سپاه
ورا میمنه‌دار گردوی بود / که گرد و[11] دلیر و[12] جهانجوی بود
بدست چپش نامدار ارمنی / ابا جوشن و تیغ آهرمنی
مبارز چو شاپور و چون اندیان / بران جنگ بر تنگ بسته میان
همی بود گستهم بر دست شاه / که دارد مراورا ز دشمن نگاه
چو بهرام یل رومیانرا ندید / درنگی شد و خامشی بر گزید
بفرمود تا کوس بر پشت پیل / ببستند و شد گرد لشکر[13] چو نیل[14]
نشست از بر پشت پیل سپید / هم‌آوردش از بخت شد ناامید[15]
همی راند آن[16] پیل تا[17] میمنه / بشاپور گفت ای بد بدتنه

[1] I, IV — بر آسای [2] VI — و من با سپاه [3] VI — بر آرم از [4] VI — обратный порядок мисра.
[5] I, IV, VI — که کوه و در و دشت هامون کنیم Б — доб.: و لما أمسوا عادوا الی مضاربهم [6] K — و
[7] I, IV — ز K, VI — و از ذای و از [8] VI — و همان نعرهٔ پیل [9] Л — تو گرز
بجنبید گفتی K — گفتی بخندد [10] T — آن [11] I, K — گردی IV — (؟)گردد [12] K, IV — و оп.
[13] Л — روی گیتی چو نیل VI — شد گیتی از گرد نیل [14] K — ببست و شد از گرد گیتی
[15] VI — доб.:

همی راند آن پیل‌را یک تنه * بنزدیک شاپور تا میمنه

[16] K — با [17] VI — چو آمد بنزدیکی

نه پیمانت این بد بنامه درون — که پیش من آیی بدین دشت[1] خون
نه این باشد آیین پرمایگان[2] — همی تن بکشتن دهی رایگان
بدو گفت شاپور کای دیوفش — سر خویش در بندگی کرده کش
ازین نامه کی بود نام و نشان — که گویی کنون[3] پیش[4] گردنکشان
گرانمایه خسرو بشاپور گفت[5] — که آن نامه با رای او بود جفت[6]
بنامه تو پاداش یابی ز من — هم از[7] نامداران این انجمن
چو هنگام باشد بگویم ترا — ز اندیشهٔ بد بشویم ترا
چو بهرام آواز خسرو شنید — باندیشه آن جادوی‌را[8] بدید
بر آشفت و زان کار تنگ[9] آمدش — چو ارغنده شد رای[10] جنگ[11] آمدش
جفاپیشه بر پیل تنها برفت — سوی قلب خسرو خرامید[12] تفت
چو خسرو چنان دید با اندیان — چنین گفت کای نره‌شیر ژیان
برین پیل بر تیرباران کنید — کمانرا[13] چو ابر بهاران کنید
از ایرانیان آنک بد روزبه — کمان بر نهادند یکسر[14] بزه[15]
ز پیکان چنان[16] گشت خرطوم پیل — تو[17] گفتی شد از خستگی پیل[18] نیل
هم آنگاه بهرام بالای خواست — یکی مغفر خسروآرای خواست
همان[19] تیرباران گرفتند باز — بر آشفت[20] بهرام گردن‌فراز
پیاده شد آن مرد پرخاشخر — زره‌دامنش‌را بزد بر کمر
سپر بر سر آورد و شمشیر تیز — بر آورد زان جنگیان رستخیز
پیاده ز بهرام بگریختند — کمانهای چاچی فرو ریختند[21]
یکی باره بردند هم در زمان — سپهبد نشست از بر او دمان
خروشان همی تاخت تا قلبگاه — بجایی[22] کجا شاه بد بی[23] سپاه

[1] I—پیش آوری داد در دشت IV—پیش آوری داوری دشت VI—پیش آوری داور دشت
[2] I, K, IV, VI—آزادگان [3] I, IV—همی [4] K—که کم باد نامت ز [5] Б—فضحک بپرویز [6] VI—بگرفت جفت [7] K, VI—همان [8] I—جادویها [9] VI—ذیبک(؟) و نادی جوبین [10] K, VI—جای [11] VI—تنگ (без рифмы). [12] Л, VI—доб. و [13] K, IV, VI—کمانها [14] K—یکیک [15] VI—б. оп. [16] Л—چنین [17] I, K, IV, VI—که [18] IV—همچو [19] K—همه [20] I, K, IV, VI—بران اسپ [21] Б—бб. 1798 и 1799 не переведены. [22] Л—بجای I, IV—بدانجا [23] I, K, IV, VI—با

همه قلبگه پاک بر هم[1] درید   درفش جهاندار[2] شد ناپدید[3]
وزانجایگه شد سوی میسره[4]   پس پشتش[5] آزادگان یکسره[6]
نگهبان آن دست[7] گردوی بود   که مردی[8] دلیر و[9] جهانجوی بود
برادر چو روی برادر بدید   کمانرا بزه کرد و اندر کشید
دو خونی برانسان بر آویختند   که گفتی بهمشان بر آمیختند
بدینسان[10] زمانی بر آمد دراز   همی یک ز دیگر نگشتند باز[11]
بدو گفت بهرام کای بی‌پدر[12]   بخون[13] برادر چه بندی کمر
بدو گفت گردوی کای پیسه‌گرگ[14]   تو نشنیدی آن داستان بزرگ
که هر کو[15] برادر بود دوست به   چو دشمن بود بی پی و پوست به
تو هم[16] دشمن[17] و بدتن و ریمنی   جهان‌آفرین‌را بدل دشمنی
بپیش برادر برادر بجنگ   نباید اگر باشدش نام و ننگ
چو بشنید بهرام زو باز گشت   بر آشفت و با او دژم‌ساز گشت
همی راند گردوی تا نزد[18] شاه   ز آهن شده روی جنگی سپاه[19]
برو آفرین کرد خسرو بمهر   که پاداش بادت ز گردان[20] سپهر[21]
فرستاد خسرو بشاپور کس   که موسیل‌را[22] باش فریادرس[23]

---

[1] I— قلب‌گه‌را بهم بر [2] VI — سپهدار [3] Л— جهاندار خسرو چو زانگونه دید VI— обратный порядок мисра. [4] I, K, IV, VI — میمنه Б — و عاد الی المیسرة (ср. выше, б. 1773).

[5] I, K, IV, VI — پشت [6] I, K, IV, VI — وبنه I, VI — обратный порядок мисра; I, IV, VI— доб.:

چو خسرو بدید آن [از — IV] سوی میسره * همی تاخت چون گرگ بیند بره [رمه—VI]
[میمنه — VI]

[7] I, K, IV — دشت [8] I — گردی IV — گرد VI — مرد [9] VI — و оп. [10] I, IV, VI — برین‌سان [11] I — هم از یک دگر می نگشتند باز [12] K — بدهنر [13] K — بجنگ [14] Б — ! یا عدو نفسه [15] I— که هر چون VI— اگر چه далее до б. 1812 включительно не переведено. است البادئ أظلم [16] IV — چون [17] I, K, IV, VI — خونی [18] I, K, IV, VI — تا پیش [19] Б — б. передан так: و وجهه مسوّد من أثر مغفر، و غرته مبيضة من السرور و الظفر [20] Л—(؟)یزدان [21] I, K, IV, VI— доб.:

ز پیش صف آمد سوی قلبگاه * چو شد جنبجنبان دلیران شاه

[22] Л — موشیلرا IV— موسیکرا [23] Б — бб. 1816 и 1817 не переведены.

بکوشید تا[1] پشت[2] پشت[3] آورید / مگر بخت روشن بمشت آورید
بگستهم گفت آن زمان شهریار / که گر[4] هیچ رومی کند کارزار
چو بهرام جنگی شکسته شود / و گر[5] نیز در جنگ خسته شود
همه رومیان سر[6] بگردون برند / سخنها ز اندازه بیرون برند
نخواهم که رومی بود[7] سرفراز / بما بر کنند اندرین جنگ ناز
بدیدم هنرهای رومی همه / بسان[8] رمه روزگار دمه
هم آن به که من با سپاه اندکی / ز چوبینه آورد خواهم یکی
نخواهم درین[9] کار یاری ز کس / امید بیزدان فریادرس
بدو گفت گستهم کای شهریار / بشیرین روانت مخور زینهار
چو رایت چنین است مردان کین[10] / بخواه و مکن تیره روی زمین[11]
بدو گفت خسرو که اینست روی / که گفتی ز لشکر کنون یار جوی[12]
گزین کرد گستهم زایران[13] سوار / ده و چار گردنکش[14] نامدار
نخستین ازین جنگیان نام خویش / نوشت و[15] بیاورد و بنهاد پیش
دگر گرد شاپور با اندیان / چو بندوی[16] و گردوی پشت کیان[17]
چو آذرگشسپ و دگر شیرزیل[18] / چو زنگوی گستاخ باشیر و پیل
تخواره که[19] در جنگ غم خواره بود / یلانسینه‌را[20] زشت[21] پتیاره بود
فرخزاد و[22] چون خسرو سرفراز / چو اشتاد[23] پیروز دشمن‌گداز
چو فرخنده خورشید[24] با اورمزد / که دشمن بدی پیش ایشان فرزد
چو[25] مردان گزین کرد ز ایران[26] دو هفت / ز لشکر بیکسو خرامید[27] تفت

---

[1] IV — هم T — با [2] K — زور [3] VI — او بپشت [4] VI — اگر [5] K — دگر [6] K — گر [7] I, K, IV, VI — شود [8] K — میان [9] I, K — بدین [10] I, IV, VI — گزین [11] I, IV, VI — مکن کنون راز لشکر [12] I — بخوان و منه جان خودرا برین K — تن هلاک اندرین دشت کین نوشته [13] VI — ازیشان [14] Л — доб. و [15] IV, VI — نوشته [13] VI — باز گوی K, IV — باز جوی مجوی [16] Л — پیروز [17] Б — бб. 1830—1834 не переведены. [18] Л, I, IV — شیرزیل [19] Л — تخار آنک [20] Л, K — یلانرا ازو [21] Л — доб. و [22] K — و оп. [23] Л, IV, VI — استاد I — اسناد [24] Л — چو [25] I, IV, VI — ز [26] I, IV — زینسان K — ازیشان VI — فرخنده پیروز K — چو فرخندهٔ شیر [27] Л, VI — доб. و ازینسو

چنین گفت خسرو بدین مهتران که ای[1] سرفرازان و[2] فرمان بران[3]
همه پشت‌را[4] سوی یزدان کنید دل خویش‌را شاد و خندان کنید[5]
جزاز خواست یزدان نباشد سخن چنین بود تا بود چرخ کهن
برزم اندرون کشته بهتر بود که در خانه‌ات[6] بنده مهتر بود
نگه‌دار من بود باید بجنگ بهنگام جنبش نسازم[7] درنگ[8]
همه همزبان آفرین خواندند ورا شهریار زمین خواندند[9]
بکردند پیمان که از شهریار کسی بر نگردد ازین[10] کارزار[11]
سپهدار[12] بشنید و[13] آرام یافت خوش آمدش و ز مهتران کام یافت[14]
سپه‌را ببهرام فرخ سپرد همی رفت با چارده مرد گرد[15]
هم آنگه خروش آمد از دیده‌گاه ببهرام گفتند کامد سپاه
جهانجوی بیداردل بر نشست کمندی بفتراک و تیغی[16] بدست
ز بالا[17] چو آن مایه مردم بدید تنی چند زان جنگیان[18] بر گزید
یلان‌سینه‌را گفت کاین[19] بدنژاد بجنگ اندرون داد مردی بداد
که[20] من دانم اکنون[21] جزو نیست این که یارد چمیدن برین[22] دشت کین[23]
برین[24] مایه مردم بجنگ آمدست و گر[25] پیش کام[26] نهنگ[27] آمدست[28]
فزون نیست با او سرافراز بیست ازیشان کسی‌را[29] ندانم که کیست
اگر پیشم آید جهان‌را بسم اگر بر نیایم[30] ازو ناکسم[31]

---

[1] Л — کای [2] I — و оп. [3] K — کنداوران [4] I, IV — رویرا [5] Б — бб. 1837—1839 не переведены. [6] I, IV, VI — چو بر ما یکی K — که در خان تو [7] I, VI — نسازی IV — نشاید T — نکردن [8] K — б. оп. [9] K — б. оп. [10] I, VI — بدین IV — برین [11] K — б. оп. [12] IV — جهاندار [13] I — و оп. [14] K — б. оп. [15] Б — و ساق فی أصحابه ألأربعة عشر، وهم کستهم و بندویه و أندیان و بالویه و سابور و کردویه و ثمانیة آخرون من أعیان العسکر [16] I, K — گرزی [17] I, VI — ببالا [18] I — بندگان VI — جایگه [19] K, VI — کای(؟) [20] VI — چو [21] K — نیک دانم [22] I, K — بدین [23] IV — کزایشان کسیرا ندانم چنین [24] I, K, IV, VI — بدین [25] K, T — مگر [26] I, K, IV — چنگ [27] VI, C — و گر چند پیش نهنگ [28] Б — бб. 1850—1852 не переведены. [29] K — و زایرانیان کس [30] I — اگر کمتر آیم K — و گر نیز تابم [31] IV —
گران بیستند ماچهاران بسیم * و گر کمتر آییم ازو ناکسیم
VI — б. оп.; T —

بایزدگشسپ[1] و بلان‌سینه گفت — که مردان ندارند مردی نهفت
نباید که ما پیش باشیم چار — بخسرو مرا کس نباید بکار[2]
یکی بد کجا نام او جانفروز[3] — که تیره شبان بر گزیدی بروز[4]
سپهرا بدو داد و خود پیش رفت — همی تاخت[5] با این[6] سه بیدار[7] تفت
چو بهرام‌را دید خسرو ز راه — بایرانیان[8] گفت کامد سپاه[9]
کنون هیچ دلرا مدارید تنگ — که آمد مرا روزگار درنگ
من و گرز و چوبینهٔ بدنشان — شما رزم سازید[10] با سرکشان
شما چارده یار و ایشان[11] سه تن — مبادا که بینید[12] هر گز[13] شکن
نیاطوس با لشکر رومیان — ببستند ناچار یکسر میان[14]
برفتند زان رزمگه سوی کوه — که دیدار بودی[15] بهر دو گروه
همی گفت هر کس که پرمایه شاه — چرا جان فروشد ز بهر کلاه
بماند بدین[16] دشت چندین سوار — شود خیره تنها سوی کارزار
همه دست برآسمان داشتند — که اورا همه[17] کشته پنداشتند
چو بهرام جنگی بر انگیخت اسپ — بلان‌سینه و گرد ایزدگشسپ
بدیدند یاران[18] خسرو همه — شد او گرگ و آن نامداران رمه
بماند آنگهی شاه ز آویختن — وزان شورش و باره انگیختن[19]

بران بیست از ما چهاران بسیم * و گر باز آییم ازین ناکسیم
Б — две рукописи доб.: و معه أربعة عشر فارسا, а затем идет текст: و يكفيهم منا أربعة

[1] I, IV— بآذرگشسپ [2] IV, VI, T— ز خسرو مرا [VI— تیرا] بخت بیشست یار I — бб. 1854—1856 оп.; IV— бб. 1854—1856 стоят после б. 1859. [3] Л— دلفروز Б— جان‌فروز [4] K, IV— ز روز VI— که روز [5] K— همی رفت IV— همی‌راند [6] K— او VI— آن [7] Л, I — доб. و [8] I, IV— بیاران چنین [9] Б—бб. 1857—1865 не переведены. [10] K— جوییید [11] IV— چو خسرو [12] T— ببینیم [13] IV— بینم از ایشان [14] VI— آنجا کمر بر میان [15] VI— بدیدش ورا با بد زو [16] I, K, IV, VI— برین [17] I, K, IV, VI— همی [18] T— بریدند یاران ز [19] I, K, IV, VI— б. оп.; С —

شدند آن همه یار خسرو نژند * چو دیدند آن دیو جسته ز بند
Б— و لما رآه اصحابه تفرقوا عنه

جهاندار ناکام[1] بر گاشت اسپ   پس اندر همی رفت[2] ایزدگشسپ[3]
چو گستهم و بندوی و گردوی[4] ماند   گو تاجور[5] نام یزدان بخواند[6]
بگستهم گفت آن زمان شهریار   که تنگ اندر آمد بد[7] روزگار[8]
چه بایست[9] این بیهده[10] رستخیز   بدیدند پشت من اندر گریز[11]
بدو گفت گستهم کامد سوار   تو تنها شدی چون[12] کنی کارزار[13]
نگه کرد خسرو پس پشت خویش   ازان چار بهرام را دید پیش[14]
همی داشت تن را ز دشمن نگاه   ببرید برگستوان سپاه[15]
ازو باز ماندند هر دو[16] سوار   پس پشت او دشمن کینه دار[17]
بپیش اندر آمد یکی غار تنگ[18]   سه جنگی پس اندر بسان پلنگ[19]
بن غار هم[20] بسته آمد ز کوه[21]   بماند آن جهاندار دور از گروه[22]
فرود آمد از اسپ فرخ جوان   پیاده بران کوه بر شد دوان
پیاده شد و[23] راه او بسته شد   دل نامداران ازو[24] خسته شد[25]
نه جای درنگ و نه جای گریز   پس اندر همی رفت بهرام تیز
بخسرو چنین گفت کای پر فریب   بپیش فراز تو آمد نشیب
بر من چرا تاختی هوش خویش   نهاده برین گونه بر دوش خویش

---

[1] I, K, IV—ناچار VI—ناگاه [2] I, K, IV, VI—تاخت [3] Б—فثنی عنانه، و تبعه جوبین [4] Б—و لم یبق مع برویز غیر خالیه [5] K—نامور [6] I, K, IV, VI, T—б. 1870 текста стоит перед б. 1869. [7] I, K, IV, VI—مرا [8] Б—бб. 1871—1873 не переведены. [9] I—بپیوست [10] I, K, IV—بیهوده این [11] VI—обратный порядок мисра. [12] I—کی IV—که(؟) [13] K—پس پشت او دشمن کینه دار (ср. б. 1876). [14] T—بیش Б—فرأی جوبین أقرب [15] Б—و قد انفرد عن خالیه [16] K—سه [17] K—چو تنها شدی چون کنی کارزار (ср. б. 1873); K—обратный порядок мисра; K—доб.:

پس پشت او دشمن کینه دار * همی تاخت از هر سوی شهریار

[18] Б—فدخل بفرسه فی الشِعب [19] I—نهنگ [20] K—بر [21] I, IV—بکوه [22] Л—доб. (ср. б. 1869):

جهاندار ناچار بر گاشت اسپ * پس اندر همی تاخت ایزدگشسپ

[23] I—شده [24] I, K—نامدار اندران IV—نامداران ازان [25] VI—б. оп.

چو شد زان نشان کار بر[1] شاه تنگ   پس پشت شمشیر و در[2] پیش سنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار   توی برتر از گردش روزگار
بدین[3] جای بیچارگی دستگیر   تو باشی ننالم[4] بکیوان و تیر
هم آنگه چو از کوه بر شد خروش   پدید آمد از راه[5] فرخ سروش[6]
همه جامه اش[7] سبز و خنگی بزیر   ز دیدار[8] او گشت خسرو دلیر
چو نزدیک شد دست خسرو گرفت   ز یزدان پاک این نباشد شگفت
چو از پیش بدخواه بر داشتش   بآسانی آورد[9] و بگذاشتش[10]
بدو گفت خسرو که نام[11] تو چیست   همی گفت چندی و چندی گریست
فرشته بدو گفت نامم سروش[12]   چو ایمن شدی دور باش از خروش
کزین[13] پس شوی بر[14] جهان پادشا   نباید که باشی جز از[15] پارسا
بدین زودی اندر بشاهی رسی   بدین[16] سالیان بگذرد هشت و[17] سی[18]
بگفت این سخن نیز و شد[19] ناپدید   کس اندر جهان این[20] شگفتی ندید
چو آن دید بهرام خیره بماند   جهان آفرین را فراوان بخواند[21]
همی گفت[22] تا[23] جنگ مردم بود   مبادا که مردی ز من گم بود
بر آنم[24] که جنگم کنون با پریست   برین[25] بخت تیره[26] بباید گریست

---

[1] I, IV— ابر شد کار ازانسان [2] I, K— از IV— ز [3] K, IV— برین [4] Л— دمالم K— دنالم IV— ننالم VI— بنامم [5] K, IV, VI— دور [6] Б—передает так: فإذا هو بفارس قد تراءی له فی الهواء علی فرس أشهب فی ثیاب خضر [7] I, K, IV, VI— جامها [8] K, IV— بدیدار [9] Б— حطه الی السهل [10] Б—доб.: علی ما زعم صاحب الکتاب [11] VI— کام [12] Б— فأخبره بأنه ملك من الملائكة [13] I, K, IV— توزین [14] IV— در [15] I— تو باشی ز تخم کیان [16] K, VI— برو IV— بران [17] Л — و оп. [18] I, T — б. оп.; Б — و یتمادی ملکه إلی ثمان و ثلاثین سنة

K — доб.:

ز تو بگذرد بر زمین پادشا * نباشد کسی کو بود پارسا

VI— доб.:

ز تو بگذرد بر زمین پادشا * نباشد ز تخم کیان پارسا (؟)

[19] K— ازو سخن گشت [20] I— آن [21] K — доб.:

همی گفت با مردمم جنگ بود * بمردی کمرگاه من سنگ بود

[22] K — همان نیز [23] Л, VI — با [24] I, IV, VI — بدآن بُد K — بدان شد [25] I, VI — بدین
[26] K— زندگانی

نیاطوس زان روی بر کوهسار — همی خواست از دادگر زینهار
خراشید مریم دو رخسار[1] خویش — ز تیمار جفت جهاندار خویش
سپه بود بر کوه و هامون و راغ — دل رومیان زو[2] پر از درد و داغ[3]
نیاطوس چون روی خسرو ندید — عماری زرّین بیکسو کشید[4]
بمریم چنین گفت کاندر[5] نشین[6] — که ترسم[7] که شد شاه ایران زمین
هم آنگاه خسرو بران[8] روی کوه[9] — پدید آمد از راه[10] دور[11] از گروه[12]
همه[13] لشکر نامور[14] شاد شد[15] — دل مریم از درد[16] آزاد شد[17]
چو آمد بمریم بگفت آنچ دید — وزان کوه خارا سر اندر کشید[18]
چنین گفت کای ماه[19] قیصرنژاد — مرا داور دادگر داد داد[20]
نه از کاهلی بد نه از بددلی — که در جنگ بددل کند کاهلی
بدان غار بی‌راه[21] در ماندم — بدل[22] آفریننده‌را خواندم
نهان داشت دارنده کار جهان — برین[23] بنده[24] گشت[25] آشکارا نهان[26]
فریدون فرخ ندید این بخواب — نه تور و نه سلم و نه افراسیاب[27]

---

[1] IV, VI — گلنار [2] I, IV — بد K — زان [3] Л — доб.:

هم آنگه چو خسرو بنام خدا * فراز آمد آنجا ازان رهنما

[4] I — б. оп. [5] VI — کایدر [6] I, IV — ایدر مشین [7] I — بترسم [8] I, IV — بدان K, T — ازان
[9] VI — برز کوه [10] VI — доб. و [11] K — از دور و دور [12] K — доб.:

چو آمد جهانجوی تازان براه * همی شادمان گشت زان شاه راه

[13] I, VI — چنان IV — چو از [14] K — چو آن دید لشکر همه [15] I, VI — گشت [16] I, IV — دردش [17] I, VI — گشت K — доб.:

هم آنگاه خسرو ازان تند جای * فرود آمد آسان بنام خدای

[18] VI, T —

چو خسرو بنزدیك مریم رسید * بگفتش بدو آن شگفتی که دید

VI — доб.:

بدو گفت مریم که ای شهریار * چگونه شدی بسته از کارزار
بدو گفت خسرو که ای پاك تن * تو بشنو تمامی سخنها ز من

[19] I — نیاطوش را گفت IV — شاه [20] VI — б. оп. [21] I, K, IV, VI — بی یار [22] I, K, IV, VI — بدرد [23] I, K, IV — بدین [24] IV — کینه [25] K — گفت [26] Л, K — آشکار و نهان [27] Б — من عهد کیخسرو الی عهد قباد ما کوشف به فی یومه ذلك

که امروز من دیدم ای سرکشان   ز پیروزی و[1] شهریاری نشان[2]
بدیشان بگفت آنکجا دید شاه   ازان پس بفرمود تا آن سپاه[3]
همه جنگرا[4] تاختن نو[5] کنند[6]   برزم اندرون یاد[7] خسرو کنند[6]
وزان روی بهرام شد پر ز درد   پشیمان شده زان همه[8] کارکرد

۳۳

هم آنگه ز کوه اندر آمد سپاه   جهان شد ز گرد سواران سیاه
وزان روی بهرام لشکر براند   بروز اندرون روشنایی نماند
همی گفت هر کس که راند سپاه   خرد باید و مردی و دستگاه[9]
دلیران که دیدند خشت مرا[10]   همان پهلوانی سرشت مرا[10]
مرا بر گزیدند بر[11] خسروان   بخاك افگنم نام نوشین روان
ز لشکر بر شاه شد خیره خیر[12]   کمانرا بزه کرد و یك چوبه تیر
بزد ناگهان بر کمرگاه[13] شاه   بکژ[14] اندر آویخت پیکان براه
یکی بنده چون زخم پیکان بدید   بیامد ز دیباش[15] بیرون کشید
سبك شهریار اندر آمد دمان   ببهرام چوبینهٔ بدنشان[16]
بزد نیزه‌یی بر کمربند اوی   زره بود[17] نگسست[18] پیوند اوی
سنان[19] سر نیزه شد بدونیم[20]   دل مرد بی‌راه شد پر ز بیم[21]
چو بشکست نیزه بر آشفت شاه   بزد تیغ[22] بر مغفر کینه‌خواه[23]

---

[1] Л, IV, VI—و оп. [2] K—ز پیروزی از کردگار جهان [3] I, K, IV, VI—б. оп. [4] I, VI—کنون کینه‌را IV—کنون خشم‌را [5] K—کنون چشم با اختر نو [6] I, K, IV, VI—کنید [7] K—کار [8] K—ازان VI—پشیمانی آمدش پشیمان شده سخت ازان [9] Б—бб. 1918—1920 не переведены. [10] K—ورا [11] K—از [12] I, K, VI—خیر خیر [13] K—کمربند [14] Л—بقژ K—زبند Б—فعلقت بقژّ خفتانه [15] I—ز خفتانش [16] K, C—بدگمان I, IV, VI—б. оп. [17] VI—доб. و [18] IV, VI—بگسست [19] I, K, IV—доб. و [20] IV—بردونیم [21] VI—ср. б. 1928 текста:

سنان و سر نیزه در هم شکست * همان پیکر مغفر اندر نشست

[22] Л, I—چند IV, C—گرز [23] VI—که ای تاج تو برتر از چرخ و ماه VI—далее бб. 1928—1931 оп.

سراسر همه تیغ[1] بر هم شکست[2] — بدان[3] پیکر مغفر اندر نشست[4]
همی آفرین کرد[5] هر کس که دید — هم آنکس که آواز آهن شنید
گرانمایگان از پس اندر شدند — چنان لشکری را بهم بر زدند
خرامید بندوی نزدیک شاه — که ای تاج تو برتر از[6] چرخ[7] ماه[8]
یکی لشکرست این چو مور و ملخ — گرفته بیابان همه[9] ریگ و شخ
نه والا بود خیره خون ریختن — نه این[10] شاه با بنده آویختن[11]
هرآنکس که خواهد ز ما زینهار — به از کشته یا خسته[12] در کارزار
بدو[13] گفت خسرو که هر کز گناه — به پیچد برو من نیم کینه‌خواه
همه پاك در زینهار منند — بتاج اندرون گوشوار منند
بر آمد هم‌آنگه شب[14] از تیره کوه — سپه باز گشتند[15] هر دو گروه
چو[16] آمد غو پاسبان و جرس — ز لشکر نبد خفته بسیار کس
جهانجوی بندوی ز آنجا برفت — میان دو لشکر خرامید[17] تفت
ز لشکر نگه[18] کرد کنداوری — خوش‌آواز و[19] گویا منادی گری
بفرمود تا بارگی[20] بر نشست — ببیدار کردن[21] میانرا ببست
چنین تا میان دو لشکر براند — کزو تا بدشمن فراوان نماند
خروشی بر آورد کای بندگان — گنه کرده و بخت[22] جویندگان
هران کز شما او گنه‌کارتر — بجنگ اندرون نامبردارتر
بیزدانش بخشید شاه جهان — گناهی که کرد آشکار و نهان
بتیره شبان چون بر آمد خروش — نهادند هر کس[23] بآواز گوش

[1] Л, I—نیزه IV—ترگ [2] T—سر گرز ازان زخم اندر شکست [3] I—همان فرق و مغفر بهم در نشست IV—همه پیکر و مغزش اندر شکست (без рифмы); [4] Л—شکست Б—فتضاربا بالعمد و السیوف [5] I, K, IV—خواند [6] K—که تاج تو بادا ز بر [7] IV—доб. و [8] Б—перевод б. 1937 стоит перед переводом б. 1931 текста. [9] I, VI—بیابان و هم K—همه رزمگه [10] IV, VI—چون T—از [11] I—نه چون شاه باید بر آویختن VI—آمیختن [12] K—کشته یا خسته [13] VI—چنین [14] I, IV, VI—درفش شب [15] VI—باز چیدند [16] I—بر [17] Л, VI—доб. و [18] VI—گزین [19] I, K, IV—و оп. [20] I, IV, VI—تازیی [21] VI, T—بآواز دادن [22] I, IV—تخت VI—جنگ [23] K—یکسر

همه نامداران بهرامیان   برفتن ببستند یکسر[1] میان
چو بر زد سر از کوه گیتی فروز   زمین را بملحم[2] بیاراست روز
همه[3] دشت بی مرد و خرگاه بود   که بهرام زان شب[4] نه آگاه بود
بدان خیمه‌ها در[5] ندیدند کس   جز از ویژه یاران بهرام و[6] بس
چو بهرام زان لشکر آگاه گشت[7]   بیامد بران[8] خیمه‌ها بر گذشت[9]
بیاران چنین گفت کاکنون گریز   بیاید ز[10] آرام با رستخیز
شتر خواست از ساروان[11] سه[12] هزار   هیونان کفك افگن و نامدار[13]
ز چیزی که در[14] گنج بد بردنی   ز گستردنیها و از خوردنی[15]
ز زرّین و سیمین وز[16] تخت عاج   همان یاره و طوق[17] زرّین و تاج
همه بار کردند و خود بر نشست   میان از پی باز گشتن ببست

۳٤

چو خورشید روشن[18] بیاراست گاه   طلایه بیامد ز نزدیك[19] شاه[20]
بپرده سرای اندرون کس ندید   همان خیمه بر پای بر[21] بس ندید
طلایه بیامد بگفت این بشاه   دل شاه شد تنگ زان رزمخواه[22]
گزین کرد زان جنگیان سه هزار   زره‌دار و برگستوان‌ور سوار[23]
بنستود[24] فرمود تا بر نشست   میان یلی تاختن را ببست
همی راند نستود[25] دل پر ز درد   نبد مرد بهرام روز نبرد
همان نیز بهرام با[26] لشکرش   نبود ایمن از راه[27] وز[28] کشورش

---

[1] I, K, VI — یك یك [2] K — بدیبا IV — به‌پنجم(؟) [3] Л — همی [4] I, VI — شب زان [5] VI — خیمه اندر [6] Л, I, K — و оп. [7] K — شد [8] I, IV, VI — بدان [9] K — برو روز گفتی که کوتاه شد [10] K — به آید که VI — بر آمد از [11] I, VI — ساربان [12] I, K — دو VI — شش Б — ثلاثة آلاف [13] I, IV, VI — کفك افگن پایدار K — کف افگن و پایدار [14] K — از [15] I, IV — و افگندنی K, T — ز پوشیدنیها و گستردنی VI — وز افگندنی [16] K, IV, VI — از [17] K — تخت [18] I — تابان [19] IV — بنزدیك [20] K — بنزد سپاه [21] IV — بد VI — او [22] K — دلش تنگ‌تر شد ازان رزمگاه IV, VI — ازان رزمگاه Б — бб. 1957—1959 не переведены. [23] K, VI — بر گستوان و سوار(؟) [24] Л, K — بنستوه VI — بنستوده Б — نستور [25] Л, K — نستوه [26] I, K, VI — بر [27] I, K, IV, VI — داد [28] K — واز VI — بر

همی راند بی‌راه[1] دل پر ز بیم ‌ ‌ ‌ همی برد با خویشتن زرّ و سیم
یلان سینه و گرد ایزدگشسپ ‌ ‌ ‌ ز یکسوی[2] لشکر همی راند اسپ
ببی‌راه لشکر همی راندند ‌ ‌ ‌ سخنهای شاهان[3] همی خواندند[4]
پدید آمد از دور یک پاره[5] ده ‌ ‌ ‌ کجا[6] ده نبود از در مرد مه[7]
همی راند بهرام پیش اندرون ‌ ‌ ‌ پشیمان شده دل پر از درد و[8] خون
چو از تشنگی خشك شدشان[9] دهن[10] ‌ ‌ ‌ بیامد بخان یکی پیر زن[11]
زبانرا[12] بچربی[13] بیاراستند ‌ ‌ ‌ وزان پیرزن آب و نان خواستند
زن پیر گفتار ایشان شنید ‌ ‌ ‌ یکی کهنه غربیل[14] پیش آورید
برو بر بگسترده یك پاره[15] مشك[16] ‌ ‌ ‌ نهاده بغربیل[17] بر[18] نان کشك
یلان سینه برسم ببهرام داد ‌ ‌ ‌ نیامد همی در غم[19] از واژ[20] یاد
گرفتند واژ[21] و بخوردند نان ‌ ‌ ‌ نظاره بدان[22] نامداران زنان
چو کشکین[23] بخوردند می خواستند ‌ ‌ ‌ زبانها[24] بزمزم[25] بیاراستند
زن پیر گفت ار[26] میت آرزوست ‌ ‌ ‌ میست و یکی نیز کهنه کدوست
بریدم[27] کدورا که نو بد[28] سرش ‌ ‌ ‌ یکی جام کردم نهادم برش[29]
بدو گفت بهرام چون می بود ‌ ‌ ‌ ازان خوبتر جامها[30] کی بود
زن پیر رفت و بیاورد[31] جام[32] ‌ ‌ ‌ ازان جام بهرام شد شادکام
یکی جام پر[33] بر کفش بر نهاد[34] ‌ ‌ ‌ بدان تا شود پیر زن نیز شاد

[1] K—بهرام T—доб. و [2] I, K, IV, VI, T—بیکسوی [3] K—ز کینه سخنها [4] VI—б. оп. [5] I—بیچاره K—بالای IV—بیجاده(؟) VI—بیجاد و(؟) [6] I, K, IV, VI—که آن [7] VI—به [8] Л, VI—оп. و [9] K, IV—گشتش [10] I—دهان [11] I—یکی زن چنان [12] I—زفانها IV, VI—زبانها [13] Л, VI—بخوبی [14] K—غربال VI—غلبار Б—و قدّمت الیهم غربالا [15] I, K, VI—یکی پاره [16] IV—نمکسود مشك پاره بگسترد [17] K—بغربال [18] VI—بغلباردر [19] K—نیامد ز غم هیچ VI—نیامد ز غم بر دل [20] Л—شاه I, K, IV, VI—باژ в тексте конъектура, см. след. б. [21] I, K, IV, VI—باژ [22] K, IV, VI—بران [23] K—کشکی IV—خشکین [24] I—زفانها VI—زبانرا [25] Л—بخوبی K—بنرمی [26] VI—گفتا [27] K—برید آن [28] I—کنونی [29] K—یکی جام کردند همان از سرش (без рифмы). [30] K—جام خود VI—جایرا(؟) [31] VI—بیاراست [32] I—زن آمد کدوی می آورد و جام K, T—چو زن آن کدوی می آورد و جام IV—و می آورد و جام [33] VI—می [34] Л—یکی جام می نیز بر کف نهاد

بدو گفت کای مام[1] با فرهی   ز کار جهان چیستت آگهی
بدو پیر زن گفت چندان سخن   شنیدم کزان گشت مغزم کهن
ز شهر آمد امروز بسیار کس   همی[2] جنگ[3] چوبینه گویند و[4] بس
که شد لشکر او بنزدیک شاه   سپهبد گریزان بشد بی[5] سپاه
بدو گفت بهرام کای پاک زن   مرا اندرین داستانی بزن
که این از خرد بود بهرام را   و گر[6] برگزیند از هوا[7] کام را[8]
بدو پیر زن گفت[9] کای شهره مرد   چرا دیو چشم ترا تیره[10] کرد
ندانی که بهرام پور گشسپ   چو با پور هرمز بر انگیزد[11] اسپ
بخندد برو[12] هرک دارد خرد   کس اورا ز گردنکشان نشمرد[13]
بدو گفت بهرام گر[14] آرزوی[15]   چنین کرد گو می خور اندر کدوی[16]
برین[17] گونه[18] غربیل[19] بر[20] نان جو   همی دار در پیش تا[21] جو درو
بران[22] هم خورش یک شب آرام یافت[23]   همی کام دل جست و[24] ناکام یافت[25]
چو خورشید بر چرخ بگشاد راز   سپهدار جنگی بزد طبل باز[26]
بیاورد چندانک بودش سپاه   گرانمایگان بر گرفتند راه

---

1 K—بهرام 2 K, T—همه 3 I, IV, VI—رزم 4 I—و оп. 5 VI, T—با 6 VI—و یا 7 I, K—خرد 8 IV—آز خود کام را Б—вместо бб. 1985—1986: فقال لها: هل كان جوبين في قتال پرويز مصيبا أم لا 9 Б—فضحكت و قالت 10 I, IV, VI—خیره 11 T—بر انگیخت 12 I—بدو 13 Б—ابن كشسب اذا قاتل ابن هرمزد يُضحك منه و يبكي عليه 14 I, K, IV—اگر 15 K, IV—آرزو 16 K—می خور اند کدو(؟) IV—می خورد در کدو VI—می خورد در کدوی T—می خورد از کدو 17 IV—تو این 18 I, K, IV, VI—کهنه 19 K, IV, VI—غربال 20 IV—و این VI—در 21 VI—ذو T—با 22 K, VI—بدان 23 I, IV, VI—آنجا بخفت 24 K—همی کام 25 I, IV, VI—جست او و T—قبا جامه [پوشش—VI] و جوشنی زیر سفت

شب آمد بدان جای تیره بخفت * قبا جامه و جوشنش زیر سفت
نه خواب آمد اورا نه آرام یافت * همی کام جست او و ناکام یافت

K—доб.:

شب آمد بران جای تیره بخفت * قبا جامه و جوشنش زیر سفت

26 Б—так передает бб. 1993—2008: و لما أصبح لحقه أصحابه و أعلم بأن برويز قد نفذ خلفه العسكر فركب في أصحابه. و قد لحقه الطلب في أرض قصباء فأمر برمي النار فيها فاشتعلت

بره بر یکی نیستان[1] بود نو   بسی اندرو[2] مردم نی‌درو[3]
چو از دور دیدند بهرام را   چنان[4] لشکر[5] گشن و[6] خودکام را
ببهرام گفتند انوشه[7] بدی   ز راه نیستان چرا آمدی
که بی مر[8] سپاهست پیش اندرون   همه[9] جنگ‌را دست شسته بخون[10]
چنین گفت بهرام کایدر سوار   نباشد جز از لشکر شهریار
فرود آمدند اندران[11] نیستان   همه جنگ‌را تنگ بسته میان[12]
شنیدم که چون ما ز پرده سرای   بسیچیدن[13] راه کردیم رای
جهاندار[14] بگزید نستودرا[15]   جهانجوی بی تار و[16] بی پودرا[17]
ابا سه هزار از[18] سواران مرد   کجا پای دارند روز نبرد[19]
بدان تا بیاید پس[20] ما دمان   چو بینم مراورا[21] سر آرم[22] زمان
همه اسپ‌را تنگها بر کشید   همه گرد این بیشه[23] لشکر کشید
سواران سبك بر کشیدند تنگ   گرفتند شمشیر هندی بچنگ
همه نیستان آتش اندر زدند   سپه‌را یکایك بهم بر زدند
نیستان سراسر شد افروخته   یکی کشته و دیگری سوخته
چو نستودرا[24] دید بهرام گرد   عنان بارهٔ تیزتگ‌را سپرد
ز زین بر گرفتش بخم کمند   بیاورد و کردش هم‌آنگه[25] ببند
همی خواست نستود[26] زو زینهار   همی[27] گفت کای نامور شهریار

---

[1] Л — بوستان [2] VI — درو بر بسی [3] Л — جودرو [4] I, K, IV — یکی [5] I — لشکری
[6] I, K, IV, VI — و оп. [7] VI — توشه [8] I, K, IV — فراوان [9] I — همی [10] VI —

که بیشه سراسر پر از لشکرست * همان لشکر تند جنگاورست

[11] K — آمده اندرین [12] I, K, IV, VI — б. стоит после б. 1998 текста. [13] IV — بسیچیدهٔ
[14] I, IV, VI — سپهدار [15] K — نستوه را [16] I — و оп. [17] K — انبوه را K — доб.: ابا او یکی لشکر

سپهدار بی تار و بی پودرا * وزان نامداران بی سودرا

[18] Л — هزاران از (метр нарушен). [19] I, IV — б. оп. [20] K — فرستادشان از پی [21] I, IV, VI — بروبر
[22] K — بدان تا سر آرند بر ما [23] I, K, IV, VI — گرد بر گرد [24] K — نستوه VI — بستود
Б — نستور [25] I, IV, VI — ببستند بی مایه دستش [26] K — نستوه Б — نستور [27] K —
بدو

چرا ریخت خواهی همی خون من — ببخشای بر بخت وارون من
مکش مرمرا تا دوان[1] پیش تو — بپایم بوم زار[2] درویش[3] تو[4]
بدو گفت بهرام من چون تو مرد — نخواهم که باشد[5] بدشت[6] نبرد
نبرم سرت را که ننگ آیدم — که چون تو سواری بچنگ آیدم
چو یابی رهایی ز دستم[7] بپوی — ز من هرچ دیدی بخسرو بگوی
چو بشنید نستود[8] روی زمین — ببوسید و بسیار کرد آفرین
وزان پیشه بهرام شد تا بری — ابا او[9] دلیران فرخنده پی
ببود و بر آسود و ز آنجا برفت — بنزدیك خاقان خرامید[10] تفت

۳۵

ازین سوی[11] خسرو بران[12] رزمگاه — بیامد که بهرام بد با[13] سپاه
همه رزمگاهش[14] بتاراج داد — سپه را همه بدره و تاج داد
یکی بارهٔ تیزرو بر نشست — میانرا ز بهر پرستش ببست
بپیش اندر آمد یکی خارستان — پیاده ببود اندران خارستان
بغلتید در پیش یزدان بخاك — همی گفت کای داور داد و[15] پاك
پی[16] دشمن از بوم بر داشتی — همه کار ز اندیشه[17] بگذاشتی
پرستنده و[18] ناسزا بنده ام — بفرمان و رایت سر افگنده ام[19]
وزانجایگه شد بپرده سرای — بیامد بنزدیك او رهنمای
بفرمود تا پیش او شد دبیر — نوشتند زو[20] نامه‌یی بر حریر
ز چیزی که رفت اندران رزمگاه — بقیصر نوشت اندران نامه شاه
نخست آفرین کرد بر دادگر[21] — کزو دید مردی و بخت و هنر[22]

---

[1] K—ببخشای تا من دوم [2] I—доб. و [3] Л, K—دردمش (؟) [4] Б—передает это место так: أنت احقر من أن أمدّ يدى اليك لقتلك [5] I, IV, VI—یابم [6] IV—بروز [7] I, IV, VI—ز دستم رهایی [8] K—نستوه [9] I, K, IV, VI—آن [10] Л, VI—доб. و [11] I, K, IV, VI—روی [12] I, K, IV, VI—بدان [13] VI—بی [14] I—رزمگه را [15] IV, VI—و оп. [16] I, K, IV, VI—بد [17] I, VI—اندازه [18] Л—پرستندهٔ [19] I, K—پوینده ام IV—دارنده پوینده ام VI—دادار یزدان نیك و بد روزگار [20] IV—پس [21] Л, VI—کردگار [22] Л—مردی و پرهیزگار VI—سر افگنده ام

دگر گفت کز کردگار جهان همه نیکوی[1] دیدم اندر نهان
بآذرگشسپ آمدم با سپاه دوان پیش باز آمدم کینه‌خواه[2]
بدان[3] گونه تنگ[4] اندر آمد بجنگ که بر من ببند کار[5] پیکار تنگ
چو یزدان پاکش نبد دستگیر بمرد آن دم آتش و[6] داروگیر
چو بیچاره‌تر[7] گشت و[8] لشکر نماند[9] گریزان بشبگیر زانجا[10] براند
همه لشکرش‌را بهم بر زدیم[11] بلشکرگهش آتش اندر زدیم[11]
بفرمان یزدان پیروزگر ببستیم[12] برو نیز[13] راه گذر
نهادند بر نامه بر مهر شاه فرستادگان برگرفتند راه
فرستاده با نامهٔ شهریار بشد تا بر[14] قیصر نامدار
چو آن نامه بر خواند قیصر ز تخت فرود آمد آن مرد[15] بیداربخت
بیزدان چنین گفت کای رهنمای همیشه توی جاودانه بجای
تو پیروز کردی مران بنده‌را کِشنده[16] توی[17] مرد افگنده‌را
فراوان بدرویش دینار داد همان[18] خوردنیهای بسیار[19] داد[20]
مران[21] نامه‌را نیز[22] پاسخ نوشت بسان درختی بباغ بهشت
سر نامه کرد از جهاندار یاد خداوند پیروزی و فر و داد
خداوند ماه و خداوند هور خداوند پیل[23] و خداوند مور[24]
بزرگی و نیک اختری زو شناس وزو دار تا زنده باشی سپاس
جز از داد و خوبی مکن در جهان چه در[25] آشکار و[26] چه اندر نهان[27]
یکی تاج کز قیصران یادگار همی داشتی[28] تا کی آید بکار[29]

---

[1] K — یاوری [2] Б — бб. 2032—2037 переданы так: فکتب کتاب الفتح الی قیصر ذاکرا فیه جمیع ما جری علیه فی تلک الوقعة [3] K, IV — بران [4] K — پیش [5] I, K, IV, VI, T — جای [6] K, T — و оп. [7] I, K, VI — بر [8] K, IV — و оп. [9] IV — براند VI — بماند [10] I, K, IV, VI, T — از ایدر [11] VI — زدم [12] IV — ببستم [13] K — بروبر ببستیم [14] I, IV — در [15] VI — شاه [16] Л, IV — کشیده [17] K — این [18] IV — جزآن [19] I, K — خوردنیها بخروار [20] VI — доб.:

وزان پس بفرمود تا شد دبیر * قلم خواست از ترک و چینی حریر

[21] I, IV, VI — همان [22] VI — زود [23] I, K, IV, VI, C — فر P — روز [24] I, K, IV, VI, T — زور [25] I, IV — بر [26] I — آشکارا [27] K — б. оп. [28] I — داشتند IV — داشتم [29] K — б. оп.

همان[1] خسروی طوق با[2] گوشوار — صد و شست تا[3] جامهٔ زرنگار[4]
دگر سی شتروار[5] دینار بود — همان درّ و یاقوت بسیار بود
صلیبی فرستاد گوهرنگار — یکی تخت پر گوهر شاهوار[6]
یکی سبز خفتان بزر بافته — بسی[7] شوشهٔ[8] زر برو[9] تافته[10]
ازان فیلسوفان رومی چهار[11] — برفتند با هدیه و با نثار
چو زان کارها شد بشاه آگهی — ز قیصر شدش کار بافرهی[12]
پذیره فرستاد خسرو سوار — گرانمایگان گرامی[13] هزار
بزرگان بنزدیك[14] خسرو شدند — همه پاك با هدیهٔ نو شدند
چو خسرو نگه کرد و نامه بخواند — ازان خواسته در[15] شگفتی بماند
بدستور فرمود پس[16] شهریار — که آن جامهٔ روم گوهرنگار
نه آیین پرمایه دهقان بود — کجا[17] جامهٔ[18] جاثلیقان بود
چو بر[19] جامهٔ ما چلیپا بود — نشست اندر آیین ترسا بود
و گر خود[20] نپوشم بیازارد اوی — همانا دگر گونه[21] پندارد اوی
و گر پوشم این نامداران همه — بگویند کاین شهریار رمه
مگر کز پی چیز ترسا شدست — که اندر میان چلیپا شدست
بخسرو چنین گفت پس[22] رهنمای[23] — که دین نیست شاها بپوشش بپای[24]

---

[1] I, K, IV, VI—یکی [2] I, K, IV, VI—و دو [3] I, IV—هزار و صد از VI—صد و بیست با Б—مائة و ستین ثوبا منسوجا بالذهب [4] K—یکی تاج پر گوهر شاهوار K—доб. бб. 2053 и 2052 текста. [5] I, IV—ز زر صد شتروار Б—ثلاثین حملا [6] K—صد و شست تا جامهٔ زرنگار (ср. б. 2050); K—бб. 2053 и 2052 стоят после б. 2050 текста. [7] I, K, IV—سر VI—همه [8] K—سفتهٔ [9] I, IV—زرّ بر [10] I, IV, VI—б. 2054 стоит перед б. 2053; T—порядок бб.. 2053, 2052, 2054. [11] VI—هزار [12] I, IV—б. оп.; K—

خبر چون ز قیصر بخسرو رسید * فرستاده گفت آنچ دید و شنید

[13] K—گرانمایه شیران جنگی [14] K—که از پیش [15] IV—نامه اندر [16] I, K, IV, VI—گفت [17] I, IV, VI—که این K—که آن [18] K—مایهٔ [19] K—نو [20] I, K, IV, VI—من آن زمان [21] I, K, IV, VI—چیز [22] VI—کای [23] K—شهریار(؟) (без рифмы). [24] K, VI—که ای شاه با دانش نیک رای VI—доб.:

نباید بدین اندرون بتّری * ز پوشیدن جامهٔ قیصری

تو[1] بر دین زردشت پیغمبری — اگر چند پیوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامهٔ[2] شهریار — بیاویخت آن تاج گوهرنگار[3]
برفتند رومی و ایرانیان — ز هر گونهٔ مردم اندر میان
کسی کش خرد بود چون[4] جامه دید — بدانست کو رای قیصر گزید
دگر گفت کاین شهریار جهان — همانا که ترسا شد اندر نهان

۳۶

دگر روز خسرو بیاراست گاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
نهادند در گلشن سور خوان — چنین گفت پس[5] رومیانرا بخوان
بیامد نیاطوس با رومیان[6] — نشستند با فیلسوفان بخوان
چو خسرو فرود آمد از تخت بار — ابا جامهٔ روم گوهرنگار
خرامید خندان و[7] بر خوان نشست — بشد نیز بندوی[8] برسم بدست
جهاندار بگرفت واژ نهان[9] — بزمزم همی رای زد با مهان
نیاطوس کان دید بنداخت نان — از اشفتگی باز پس شد ز خوان[10]
همی گفت واژ[11] و چلیپا بهم — ز قیصر بود بر مسیحا ستم
چو بندوی دید آن بزد پشت دست — بخوان بر بروی چلیپا پرست[12]
غمی گشت[13] زان کار خسرو چو دید — برخساره شد چون گل شنبلید
بگستهم گفت این[14] گو[15] بی خرد — نباید که بی[16] داوری میخورد

---

1 VI—چو 2 I, IV—جامها K, VI—جامه را 3 K—گوهر زرنگار Б—و علق التاج فوق رأسه
I, IV—доб. (K—этот б. доб. после б. 2068):
بفرمود تا پرده بر داشتند * مهانرا ز درگاه بگذاشتند
4 I, K, IV, VI—وآن 5 I—بگو گفت شو IV, VI—بگو گفت رو 6 VI—آن جامه دید (без рифмы). 7 K—بشد تیز ازان جای 8 I—доб. و Б—أعطاه خاله البرسم 9 I—پاژ بهان K—واژ بی شد بخوان 10 Л—و اندر نهان T—باژ نهان VI—اندر نهان IV—باز از نهان K—باز پس شد بخوان 11 I, K, IV, VI—باژ 12 Б—فلما رأى بندويه ذلك لطم صاحب الصليب او حامله بظهر يده 13 K—شد 14 Л, VI—ای (VI—исправлено на این). 15 K—بد
16 K, I, IV—با

ورا با نیاطوس رومی چه کار　　تن خویش را[1] کرد[2] امروز[3] خوار

نیاطوس زان جایگه بر نشست　　بلشکرگه خویش شد نیم مست

بپوشید رومی زره رزم را　　ز بهر تبه کردن بزم را

سواران رومی همه جنگجوی[4]　　بدرگاه خسرو[5] نهادند روی

هم آنگه ز لشکر سواری چو باد　　بخسرو فرستاد رومی نژاد

که بندوی ناکس چرا[6] پشت دست　　زند بر رخ مرد یزدان پرست

گر اورا فرستی بنزدیک من　　و گر نه ببینی[7] شورش انجمن

ز من بیش پیچی کنون[8] کزرهی[9]　　که جوید همی تخت شاهنشهی

چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت　　که کس دین یزدان نیارد[10] نهفت

کیومرث[11] و جمشید تا[12] کیقباد　　کسی از مسیحا نکردند یاد

مبادا که دین نیاکان خویش　　گزیده سرافراز و[13] پاکان خویش

گذارم بدین مسیحا شوم　　نگیرم بخوان واژ[14] و ترسا شوم

تو تنها همی کژ گیری شمار[15]　　هنر دیدم از رومیان روز کار[16]

بخسرو[17] چنین گفت مریم که من　　بپا آورم جنگ[18] این انجمن

بمن ده سرافراز بندوی را　　که تا رومیان از پی روی را

ببینند و باز آرمش تن درست　　کسی بی‌بهده جنگ هر گز نجست[19]

فرستاد بندوی را شهریار　　بنزد نیاطوس با ده سوار[20]

همان نیز مریم زن هوشمند　　که بودی همیشه لبانش[21] بپند

بدو[22] گفت رو با برادر پدر[23]　　بگو ای بداندیش پرخاشخر[24]

ندیدی که با شاه قیصر چه گفت[25]　　ز بهر بزرگی ورا بود جفت[26]

---

1 VI — خویشتن　2 K — کردش　3 I, IV, VI — ازین جنگ　4 K — رزمجوی　5 K — بد رهی　6 I, K, IV, VI — همی　7 K — بود　8 I, K — ازان VI — ترا(؟)　9 IV — رومی(؟)　10 IV — ندارد　11 Л — کیومرت　12 IV — با　13 I, K — جهاندار و IV, VI — جهاندار　14 I, K, IV, VI — باژ　15 VI — کژ بگیری سوار(؟)　16 T — روزگار　17 I, IV — بدیشان　18 VI — رزم　19 Л — که بر کی دهد جنگ هر کو نه جست　20 Б — бб. 2098—2110 сокращенно переданы так: و نفذ بندویه فی عشرة من غلمانه مع مریم الی عمها و حملها رسالة له الیه. فرکبت مریم　21 K — زبانش　22 K — یکی　23 K — بگوی　24 K — که ای نامور مرد پرخاشجوی　25 I, K, IV, VI — کرد　26 I, K, IV, VI — و ننگ و نبرد

ز پیوند[1] خویشیّ و از خواسته[2] ز مردان وز گنج[3] آراسته
تو پیوند[4] خویشی همی برکنی[5] همان فرّ قیصر ز من بفگنی
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد چو آید بایران زمین
مگو ایچ گفتار نادلپذیر تو بندوی را سر باغوش[6] گیر[7]
ندانی[8] که دهقان[9] ز دین کهن نه پیچد[10] چرا خام گویی سخن
مده رنج و کردار[11] قیصر بباد بمان تا بباشیم یك چند[12] شاد[13]
بکین[14] پدر من[15] جگر خسته ام کمر بر میان سوك را بسته ام
دل او[16] سراسر پر از کین اوست زبانش[17] پر از رنج و تیمار اوست
که[18] او از پی واژ[19] شد[20] زشت گوی تو از بی‌خرد هوشمندی مجوی
[چو مریم برفت این سخنها بگفت نیاطوس بشنید و کینه نهفت[21]]
[هم از کار بندوی دل کرد نرم کجا داشت از روی بندوی شرم[22]]
[بیامد بنزدیك خسرو چو گرد دل خویش خوش کرد زان گفته مرد[23]]

[1] IV, VI—доб. و [2] K—ز پیوند و از خویشی و خواسته [3] Л—مرد [4] IV, VI—доб. و [5] K, VI—بشکنی [6] K—در آغوش [7] I, K, IV, VI—обратный порядок мисра; I, K, IV, VI—б. 2105 стоит после б. 2106. [8] VI—چو دانی [9] K—مردان [10] IV—بگردد [11] VI—مرنج و مده رنج [12] VI—و آزاد [13] I, IV—مبادا که پند من آیدت یاد I, IV—следующие 3 бб. стоят после 6-го б. интерполяции прим. 23 к б. 2113; K—эти 3 бб. стоят после 4-го б. интерполяции. [14] I, K—بخون IV, VI—ز خون [15] VI—خود [16] I, K, IV, VI—من [17] I—زفانم K, IV, VI—زبانم [18] I, K, IV, VI—گر [19] K—باژ [20] I, IV, VI—دین شود [21] I, K, IV, VI—б. оп. [22] I, K, IV, VI—б. оп. [23] I, K, IV, VI—б. оп.; I—доб.:

ز مریم نیاطوس پذرفت پند * نیامدش گفتار او نا پسند [سودمند—I]
چو بندوی را دید بر پای خاست * ز گنجور پرمایه بالای خواست
بخندید و پرسید و کردش نثار * برفتند هر دو بر شهریار
چو خسرو نیاطوس را دید گفت * که نیکی نجوید تن مرد زفت
نجستست بندوی جز شور و جنگ * تو گیتی بما بر مکن تار و تنگ
بتیزی مده رنج قیصر بباد * بمان تا بباشیم یك چند شاد

K, IV—доб. варианты тех же бб.; K—бб. 2108—2110 текста доб. после 4-го б. интерполяции; I, IV—бб. 2108—2110 доб. после 6-го б. интерполяции; K—доб. после интерполяции (ср. бб. 2111—2113 текста):

و گر گفت مریم سخنها بگفت * نیاطوس بشنید و کینه نهفت

نیاطوس گفت ای جهاندیده[1] شاه — خردمندی از مست[2] رومی مخواه
تو بس کن بدین نیاکان خویش — خردمند مردم نگردد ز کیش[3]
برین[4] گونه[5] چون شد سخنها[6] دراز — بلشکرگه آمد نیاطوس باز

۳۷

بخرّاد برزین بفرمود شاه — که رو[7] عرضگه[8] ساز[9] و دیوان بخواه[10]
همه لشکر رومیان عرض کن — هرانکس که هستند نو گر[11] کهن
درمشان[12] بده رومیانرا ز گنج — بدادن نباید که بینند رنج
کسی کو بخلعت سزاوار بود — کجا روز جنگ از در کار بود
بفرمود تا خلعت آراستند — ز در اسپ پرمایگان خواستند[13]
نیاطوس را داد چندان گهر — چه اسپ و پرستار و[14] زرّین کمر
کز اندازهٔ هدیه برتر گذاشت[15] — سرش را[16] ز پرمایگان بر فراشت[17]
هر آن شهر کز روم بستند قباد — چه هرمز چه کسری فرخ نژاد
نیاطوس را داد و بنوشت عهد — بران جام حنظل پراگند شهد
برفتند پس رومیان سوی روم — بدان[18] مرز آباد و آباد بوم[19]
دگر هفته بر داشت با[20] ده سوار — که بودند بینا دل و نامدار
ز لشکرگه آمد بآذرگشسپ — بگنبد نگه کرد و بگذاشت اسپ[21]
پیاده همی رفت و[22] دیده پر آب — بزردی دو رخساره چون آفتاب
چو از در بنزدیک آتش رسید — شد از آب دیده رخش ناپدید

نیاطوس دل کرد از مهر گرم * کجا داشت از روی خواهرش شرم
بیامد بنزدیک خسرو چو گرد * دل شاه خوش کرد زان گفت سرد

1 I, VI—جهاندار K—خردمند IV—سرافراز 2 Л—مست و K—مرد 3 I, VI—б. оп. 4 I, IV, VI—بدین 5 I—باره 6 I, IV, VI—سخنشان 7 K—کجا 8 IV—که جای عرض 9 I—که دو بهره VI—دو دیوان 10 I—(؟)سپاه 11 I, K, IV, VI—یا 12 I, K, IV—جای عرض خواه 13 K—далее бб. 2121—2126 текста оп. 14 T—و оп.; IV—همان جوشن و خود و 15 I—گذشت 16 I, IV—هم اورا VI—که اورا 17 I—گذشت IV, VI—گذاشت 18 VI—بران 19 I, IV—б. оп. 20 VI—خسرو ابا 21 K—б. 2128 стоит перед б. 2127 текста. 22 IV, VI—و оп.

دو هفته همی خواند استا و زند | همی گشت بر گرد آذر[1] نژند[2]
بهشتم بیامد ز آتشکده | چو نزدیک شد روزگار سده
بآتش بداد آنچ پذرفته[3] بود | سخن هرچ پیش ردان گفته بود
ز زرّین و سیمین[4] گوهرنگار | ز دینار و ز گوهر شاهوار
بدرویش بخشید گنج[5] درم | نماند اندران بوم و بر کس دژم
وزانجایگه شد بباذیو[6] شهر[7] | که بر دارد[8] از روز شادیش بهر
کجا[9] کشور شورستان بود مرز | کسی خاک اورا ندانست ارز
بایوان که نوشین‌روان کرده بود | بسی روزگار اندران برده بود
گرانمایه کاخی[10] بیاراستند | همان تخت زرّین[11] به پیراستند
بیامد بتخت پدر[12] بر نشست | جهاندار پیروز[13] یزدان پرست
بفرمود تا پیش او شد دبیر | همان راهبر موبد تیزویر[14]
نوشتند منشور ایرانیان | برسم[15] بزرگان و فرخ مهان[16]
بدان[17] کار بندوی بد کدخدای[18] | جهاندیده و راد و فرخنده رای
خراسان سراسر بگستهم داد | بفرمود تا نو کند رسم و داد
بهر کار دستور بد برزمهر | دبیری[19] جهاندیده و[20] خوب چهر
چو[21] بر کام او گشت[22] گردنده چرخ[23] | ببخشید داراب‌گرد و صطرخ[24]
بمنشور بر مهر زرین نهاد | یکی در کف رام برزین نهاد
بفرمود تا نزد[25] شاپور برد | پرستنده و خلعت اورا سپرد[26]
دگر مهر خسرو سوی اندیان | بفرمود بردن برسم کیان[27]

---

[1] I, K, IV, VI — آتش [2] IV — بلند [3] K — آن کجا رفته [4] K — ز سیمین و زرین و
[5] I, K, IV — گنجی [6] K — از آنجا شد آنگه بدیوان [7] IV — برابر بشهر [8] VI — بودیش
[9] I, IV, VI — که آن K — که از [10] IV — جایی [11] VI — اورا [12] I, K, IV, VI — نیا [13] K — می بود VI — بدین
[14] I, IV — دستگیر [15] I, K, IV, VI — برای [16] K, VI — فر کیان [17] I, IV — بران
[18] VI — رهنمای [19] I, K, VI — دبیر [20] I, K, IV, VI — جهاندیدهٔ [21] K, VI — که [22] I — دید
[23] VI — دهر [24] K, VI — سطخر (K — без рифмы). [25] I, IV, VI — سوی K — پیش [26] K — доб.:
چو این کرده شد شهریار جهان * نگه کرد سوی کهان و مهان
[27] K — бб. 2149—2152 стоят после б. 2158 текста.

دگر کشوری را بگردوی داد   بران نامه بر مهر زرّین نهاد
بپالوی داد آن زمان شهر[1] چاچ   فرستاد منشور با تخت عاج[2]
کلید در گنجها بر شمرد   سراسر بپور تخواره[3] سپرد
بفرمود تا هرك مهتر بدند[4]   بفرمان خرّاد برزین شدند[5]
بگیتی رونده بود[6] کام او   بمنشورها بر بود[7] نام او[8]
ز لشکر هرانکس که هنگام کار   بماندند با نامور شهریار[9]
همی[10] خلعت خسروی دادشان   بشاهی بمرزی فرستادشان
همی گشت گویا منادی گری   خوش آواز و بیداردل مهتری
که ای زیردستان شاه جهان[11]   مخوانید جز آفرین در نهان[12]
مجوئید کین و مریزید خون   مباشید بر کار بد[13] رهنمون[14]
گر[15] از زیردستان بنالد کسی   گر[16] از لشکری رنج یابد بسی
نیابد ستمگاره جز دار جای   همان رنج و آتش[17] بدیگر سرای
همه پادشاهند[18] بر گنج خویش   کسی را که گرد آمد[19] از رنج خویش
خورید و دهید آنك[20] دارید چیز[21]   همان[22] کز شما هست درویش نیز[23]
چو باید[24] خورش بامداد پگاه   سه من می بیابد[25] ز گنجور شاه[26]

---

[1] VI—ملك [2] Б — б. не переведен. [3] Л, IV—تخاره K, VI—تخاران [4] I—شوند IV, VI, T—بوند [5] I, IV—روند K—کهتر بدند VI—بود (без рифмы и метра); T—شوند [6] K—روانه بدی [7] K — بدی [8] Б — و فوّض اليه دواوين المملكة التى دوّنها انوشروان [9] I, IV — بماندند زمین — VI—بمانیده بد رنج در کارزار مانیده در کارزار [10] I, K, IV, VI — همه [11] I, K, IV — زمین [12] I, K, IV—کس جز بداد آفرین K—доб. бб. 2149—2152 текста. [13] VI—کین را ببد [14] K—б. оп. [15] K — چو [16] IV—ور [17] VI—یابد [18] I, IV, VI, T—پادشاهید [19] K—گرد آید IV—بر دارد [20] K—آنچ IV, VI—آنچه [21] K—نیز (без рифмы). [22] K—هران [23] I, IV—[IV—گر] کسی کو ندارد ز هم پوشش و خورد نیز VI—ندارد بخواهید نیز I, IV— доб.:

بهر شارستان در یکی گنج ماست * ز رنج نیاکان گر از رنج ماست
بگنجور گفتیم تا هر که چیز * ندارد دهد پوشش و خورد نیز

[24] K, T — نیابد IV, VI—چو یابد [25] K, T — می ستاند [26] K — доб.:

بگنجور فرمود تا هر که چیز * ندارد دهد پوشش و خورد نیز

به پیمان که خواند[1] بران[2] آفرین — که کوشد که آباد دارد زمین[3]
گر ایدونك زین سان بود پادشا — به از دانشومند نا پارسا[4]

۳۸

مرا سال بگذشت بر[5] شست و پنج — نه نیکو بود گر بیازم بگنج[6]
مگر بهره بر[7] گیرم از پند خویش — بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم[8] چون تن[9] بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش — چو یابم به بیغاره بشتابمش[10]
که نوبت مرا بود بی کام من — چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر — چرا[11] چاره[12] جستی ز همراه پیر
مگر همرهان جوان یافتی — که از پیش من تیز[13] بشتافتی[14]
جوانرا چو شد سال بر سی و هفت — نه بر آرزو یافت گیتی برفت
همی بود همواره با من درشت — بر آشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش[15] ایدر بماند[16] — دل و دیدهٔ من بخون در[17] نشاند
کنون او سوی روشنایی رسید — پدررا همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگار[18] دراز — کزان همرهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی — ز دیر[19] آمدن خشم دارد همی
ورا سال سی بد مرا شست و هفت[20] — نپرسید[21] زین پیر و[22] تنها[23] برفت[24]

---

1 Л— خواهد 2 K, T— برو IV— بدان 3 VI— б. оп. 4 VI— б. оп.; K — доб.:
کنون بشنو ای مرد با داد و دین * که چون دل نداری ز دشمن بکین
5 VI— از 6 Б — все 18 бб. этой главы переведены стихами очень близко к оригиналу. 7 K— بهرهٔ
8 K— کنون مانده ام 9 I, K— تنی 10 K, P— بستایمش 11 I, IV— همی 12 I, K, IV, VI— راه
13 I— نیز 14 VI— از من چنین روی بر تافتی 15 K— دردش 16 IV— درد و رنجش بماند
17 VI— بر 18 I, K— روزگاری 19 VI— بدیر 20 VI— هشت T— مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت 21 Л— بترسید 22 IV— و оп. 23 K— از من به تنها 24 VI— مرا جام او بود تابوت و دشت Б — передает этот б. следующими двумя бб.:

ثلاثین عاش و سبع سنین * و خمس و ستون عمری الحزین
و ما سال، حین مضی وحده * عن الشیخ ما خطبه بعده

وی اندر شتاب و من اندر درنگ   ز کردارها تا چه آید بچنگ
روان تو دارنده روشن کناد   خرد پیش جان تو جوشن کناد[1]
همی خواهم از کردگار جهان[2]   ز روزی ده آشکار و نهان[3]
که یکسر ببخشد گناه مرا[4]   درخشان کند تیره گاه[5] مرا[6]

۳۹

کنون داستانهای دیرینه گوی   سخنهای بهرام چوبینه گوی
که چون او سوی شهر[7] ترکان رسید   بنزد دلیر[8] و بزرگان[9] رسید
ز گردان[10] بیداردل ده هزار   پذیره شدندش گزیده[11] سوار
پسر با برادرش پیش[12] اندرون   ابا هر یکی موبدی رهنمون
چو آمد بر تخت خاقان فراز   برو آفرین کرد و بردش نماز
چو خاقان ورا دید بر پای جست   ببوسید و[13] بسترد[14] رویش بدست[15]
بپرسید بسیارش از رنج راه   ز کار[16] و ز پیکار شاه و[17] سپاه
هم ایزدگشسپ و یلان سینه را   بپرسید و[18] خرّاد برزینه را[19]
چو بهرام بر تخت سیمین[20] نشست   گرفت آن زمان[21] دست خاقان بدست
بدو گفت کای مهتر بافرین   سپهدار ترکان و سالار چین[22]
تو[23] دانی که از شهریار جهان   نباشد[24] کسی ایمن اندر نهان
بر آساید از گنج[25] و بگزایدش[26]   تن[27] آسان کند[28] رنج بفزایدش

[1] IV—б. 2182 стоит после б. 2184. [2] I, K, VI—از دادگر کردگار IV, T—از داور کردگار
[3] I, IV, VI, T—پاك پروردگار K—ز دارندهٔ چرخ و هم روزگار [4] I, K, IV—ورا VI, T—ترا
[5] I, K, IV, VI, C—ماه [6] I, K, IV—ورا VI, T—ترا Б—ویملأ نورا علیك الظلام K—доб.:
بمینو روانش پر از نور باد * همه ساله جانش ز بد دور باد
[7] VI—شاه [8] VI—دبیر T—سران [9] K—بجای دلیران و شیران [10] IV—ترکان [11] VI—ز گردان [12] I, K, VI—برادر بپیشش [13] VI—بپرسید [14] IV—بسپرد [15] Л—بپرسید و ببسود دستش بدست [16] I, IV—جنگ K, T—رنج VI—رزم [17] VI—و کار [18] IV—و оп.
[19] K—و از کار دیرینه را VI—گردان بی کینه را [20] K, VI—زرین [21] I, VI—آنگهی [22] VI—زمین [23] K—که [24] VI—نخسپد [25] I, K, IV, VI—رنج [26] VI—و فرسایدش [27] K—چو
[28] I, K, IV, VI—زید

گر ایدونک اذدر[1] پذیری مرا   بهر نیک و بد دست گیری مرا
بدین مرز بی یار[2] یار توام[3]   بهر نیک و بد غمگسار توام[4]
و گر هیچ رنج[5] آیدت بگذرم   زمین را سراسر بپی بسپرم
گر ایدونک باشی تو همداستان[6]   از ایدر شوم تا بهندوستان[7]
بدو گفت خاقان که ای سرفراز   بدین روز هر گز مبادت نیاز
بدارم ترا همچو پیوند خویش   چه پیوند برتر ز[8] فرزند[9] خویش
همه بوم با من بدین یاورند   اگر کهترانند[10] اگر مهترند
ترا بر سران سرفرازی دهم   هم از مهتران بی نیازی دهم
بدین[11] نیز بهرام سوگند خواست   زیان[12] بود[13] بر جان او بند خواست
بدو گفت خاقان به برتر خدای   که هست او مرا و ترا رهنمای
که تازنده ام ویژه[14] یار توام   بهر نیک و بد[15] غمگسار[16] توام
ازان پس دو[17] ایوان بیاراستند   ز هر گونه یی جامه ها[18] خواستند
پرستنده و[19] پوشش و خوردنی   ز چیزی که بایست گستردنی
ز سیمین و زرّین[20] که آید بکار   ز دینار وز گوهر شاهوار[21]
فرستاد خاقان[22] بنزدیک اوی   درخشنده شد جان تاریک اوی
بچوگان و مجلس[23] بدشت[24] شکار   نرفتی مگر کو بدی غمگسار
برین گونه بر بود[25] خاقان چین   همی خواندش[26] بهرام را آفرین
یکی نامبردار بد[27] یار اوی   برزم اندرون دست بردار اوی
ازو مه بگوهر[28] مقاتوره[29] نام   که خاقان ازو یافتی نام و کام
بشبگیر نزدیک خاقان شدی   دو لب را بانگشت خود بر زدی

[1] T— ایدر [2] K, T— با ارز [3] I— یارم تویی [4] I— غمگسارم تویی [5] I— زنک [6] Б— و إن لم تقبلني [7] I, K, IV, VI, T— سوی هندوستان [8] K— برسان IV— بل همچو [9] VI— پیوند [10] IV— کهترند و [11] I, IV— برین [12] Л— روان [13] K, T, P — доб. و [14] K — نیز [15] IV— همان چاکر و [16] IV, VI— دوستدار [17] I— (؟)در [18] IV— گوهران [19] K— ببردند از [20] IV, T— ز زرین و سیمین [21] I— نامدار [22] K— بسیار [23] K— بخوان و بمجلس [24] IV— доб. و [25] K, IV— می بود [26] IV— کرد [27] I, IV, VI, T— نامداری که بد [28] K— یکی با گهربد [29] Л — مغاتوزه K — مغاتوره IV — مقاتور VI — مغانقره Б — مغاتوره («Ахбар ат-тивал» — بغاویر, Бал'ами — پیغو); в тексте по I и T.

بران سان که کهتر[1] کند آفرین   بران نامبردار سالار چین
هم آنگه ز[2] دینار بردی هزار   ز گنج جهاندیدهٔ نامدار[3]
همی دید[4] بهرام یك چند گاه   بخاقان[5] همی کرد خیره[6] نگاه
بخندید[7] یك روز گفت ای بلند[8]   توی بر مهان جهان[9] ارجمند[10]
بهر بامدادی[11] بهنگام بار   چنین[12] مرد[13] دینار خواهد[14] هزار
ببخشش[15] گرین[16] بیستگانی[17] بود   همه[18] بهر او زرّ کانی[19] بود
بدو گفت خاقان که آیین ما   چنین است و[20] افروزش[21] دین ما
که از ما هرآنکس که جنگی ترست   بهنگام سختی درنگی ترست
چو خواهد فزونی نداریم باز   ز مردان رزم‌آور جنگ‌ساز[22]
فزونی مراوراست برما کنون   بدینار خوانیم بروی فسون
چو زو باز گیرم بجوشد سپاه   ز لشکر شود روز روشن سیاه
جهانجوی گفت ای سر انجمن   تو کردی ورا خیره[23] بر خویشتن
چو باشد جهاندار بیدار و گرد   عنانرا[24] بکهتر نباید سپرد
اگر زو رهانم ترا شایدت   وگر ویژه آزرم[25] او بایدت
بدو گفت خاقان که فرمان[26] تراست   بدین آرزو رای و پیمان[27] تراست
مرا گر توانی رهانید[28] ازوی   سرآورده باشی همه[29] گفت و گوی

---

1 VI — مهتر   2 K, IV, VI — همانگاه   3 VI — شهریار   4 VI, P — بود   5 K — که خاقان   6 K — هر سو VI — پهلو   7 Л, VI — به پیچید K — بپرسید Б — فضحك   8 IV — پدر   9 I — بر جهان جهان K — در جهان بر مهان   10 IV — دادگر   11 I, K — نامداری   12 IV — چو این   13 I, K, IV, VI, T, Б — ترك   14 I, K — یابد   15 I, VI — ببخشیش K — نجسبی   16 I, IV, K — اگر P — وگر VI — گر   17 IV, VI, C — پیشگانی   18 VI — که خود   19 Л, K — زندگانی   20 Л, K, VI — و оп.   21 P — آرایش   22 I, K — همی [K — همه] آز ورزد نه راه نیاز [K — دراز] IV — همی آرزو زر (آزورزد؟) بروز دراز(؟) VI — همین وزرا(؟) و نه ز راه نیاز (мисра испорчено); T — همی آرز (так!) ورزد براه نیاز Л — доб. (ср. б. 2221 текста):
همی ارزو زد نه راه درار (так!) * چنین ترك دینار باید هزار
23 Л, K — حیره VI, T — چیره   24 P — جهان را   25 VI — آرام   26 I — پیمان   27 I — فرمان
28 Л — رهانی   29 Л — همی

بدو گفت بهرام کاکنون پگاه[1] — چو آید مقاتوره دینارخواه[2]
مخند[3] و برو هیچ مگشای چشم[4] — مده پاسخ و[5] گر[6] دهی جز[7] بخشم[8]
گذشت آن شب و بامداد پگاه — بیامد[9] مقاتوره نزدیك شاه[10]
جهاندار[11] خاقان بدو ننگرید — نه گفتار آن ترك جنگی شنید
ز خاقان مقاتوره آمد بخشم — یکایك بر آشفت و بگشاد چشم
بخاقان چنین گفت کای نامدار — چرا گشتم امروز پیش تو خوار
همانا که این مهتر پارسی — که آمد بدین مرز با یار سی
بکوشد همی تا بپیچی ز داد — سپاه ترا داد خواهد بباد
بدو گفت بهرام کای جنگجوی[12] — چرا تیز[13] گشتی بدین گفت‌وگوی[14]
چو خاقان برد راه[15] و[16] فرمان من — خردرا نپیچد ز پیمان من[17]
نمانم که آیی تو هر بامداد — تن آسان دهی گنج[18] اورا بباد[19]
بران نه که هستی تو سیصد سوار[20] — برزم اندرون شیر جویی شکار
نیرزد که هر بامداد[21] پگاه — بخروار دینار خواهی ز شاه
مقاتوره بشنید گفتار اوی — سرش گشت پر کین ز آزار[22] اوی
بخشم و بتندی[23] بیازید چنگ — ز ترکش بر آورد تیر[24] خدنگ
ببهرام[25] گفت این نشان منست — برزم اندرون ترجمان[26] منست
چو فردا بیایی بدین بارگاه[27] — همی دار پیکان مارا[28] نگاه
چو بشنید بهرام شد تیزچنگ — یکی تیر پولادپیکان خدنگ[29]

---

1 VI—براه 2 VI—نزدیك شاه 3 VI—مجنب 4 I—چهر 5 I, K, IV, VI, T—پاسخش
6 K, VI—ور 7 K—هم 8 I—بمهر K—доб.:
مفرمای کورا ز چیزی دهند * سخن هر چه گوید ازو نشنوند
9 IV, VI—چو آمد 10 I, K, IV, P—دینار خواه 11 IV—جهاندیده 12 VI—شیرخوی 13 K—چرا خیره IV—ترا تیره 14 VI—ندیدی تو مردان با آبروی 15 K, IV—رای 16 P—و оп.
17 VI—б. оп. 18 Л—رنج 19 VI—б. оп. 20 Л—هزار Б—و إن كنت في قوة ثلاثمائة فارس
21 I, K—بامدادی 22 I, VI—بازار IV—پر درد و پر آب روی 23 VI—بتیزی 24 VI—یکی تیر پولادپیکان
25 VI—بدو داد و 26 VI—تیزجای (без рифмы). 27 Л—رزمگاه 28 I, IV—اورا 29 Л, P—بچنگ K—بیامد یکی تیغ هندی بچنگ VI—بیارید یك چوبه تیر خدنگ
ز ترکش بر آورد تیر خدنگ

بدو داد و گفتا که این[1] یادگار | بدار و ببین تا کی آید بکار
مقاتوره از پیش خاقان برفت | بیامد[2] سوی خرگه خویش[3] تفت

۴۰

چو شب[4] دامن تیره اندر[5] کشید | سپیده ز کوه سیه بر دمید
مقاتوره پوشید خفتان جنگ | بیامد یکی تیغ توری[6] بچنگ
چو بهرام بشنید بالای خواست | یکی[7] جوشن خسروآرای خواست
گزیدند جایی که هرگز پلنگ | بران شخ بی آب ننهاد چنگ[8]
چو خاقان شنید این سخن بر نشست | برفتند ترکان[9] خسروپرست
بدان[10] کار تا زین[11] دو شیر دمان[12] | کرا پیشتر خواهد آمد زمان[13]
مقاتوره چون شد بدشت نبرد | ز هامون بابر اندر آورد گرد
ببهرام گردنکش آواز داد | که اکنون ز مردی چه داری بیاد
تو تازی[14] بدین[15] جنگ بر[16] پیشدست | وگر شیردل ترک خاقان پرست
بدو گفت بهرام پیشی تو کن | کجا پی تو افگنده ای این سخن[17]
مقاتوره کرد از جهاندار یاد | دو زاغ کمانرا بزه بر نهاد
زه و تیر بگرفت شادان بدست | چو شد غرق پیکانش[18] بگشاد شست[19]
بزد بر کمربند[20] مرد[21] سوار | نسفت آهن از آهن آبدار
زمانی همی بود بهرام دیر | که تا شد[22] مقاتوره از رزم[23] سیر
مقاتوره پنداشت کو شد تباه | خروشید و برگشت زان رزمگاه
بدو گفت بهرام کای جنگجوی[24] | نگشتی مرا سوی خرگه مپوی

---

[1] I, K, IV, VI, P — گفت این ترا [2] VI — بپا [3] VI — خرامید [4] VI — خور [5] VI — شب بر [6] VI — هندی [7] I, K, IV, VI, T — همان [8] I, IV, VI, C — هامون [IV, C — доб. و] بدان دشت [9] VI — گردان [10] K — بران [11] K — زان [12] VI — ژیان [13] VI — بر سر آید زیان [14] I, IV, T — خواهی K, VI — باشی [15] K, VI — برین IV — بدان [16] I, IV, C — جنگ را VI — جنگ [17] Л — کزین سخنها فگندی ببن (метр нарушен); I — از تو افگندی کینه که P — جنگ شد من بن سخن K, VI, P — که این پی تو افگندی اندر سخن [18] VI — ناگاه [19] I, K, VI — دست (без рифмы). [20] I, K, IV, VI, T — کمرگاه [21] K — گرد [22] Л, I — باشد K — گردد [23] I, K, IV, T — جنگ [24] I, T — رزمجوی

تو[1] گفتی سخن باش و[2] پاسخ شنو   اگر بشنوی زنده مانی برو
نگه کرد جوشن‌گذاری خدنگ   که آهن شدی[3] پیش او نرم و[4] سنگ[5]
بزد بر میان سوار دلیر   سپهبد شد از رزم و دینار[6] سیر[7]
مقاتوره چون جنگ را[8] برنشست   برادر[9] دو پایش بزین بر[10] ببست
بروی اندر آمد دو دیده پر آب   همان زین توری شدش[11] جای خواب[12]
بخاقان چنین گفت[13] کای[14] کامجوی[15]   همی گورکن خواهد آن[16] نامجوی[17]
بدو گفت خاقان که بهتر[18] ببین   کجا[19] زنده خفتست بر پشت زین
بدو گفت بهرام کای پرمنش[20]   هم اکنون بخاک اندر آید تنش
تن دشمن تو چنین خفته باد   که او خفت بر اسپ[21] توری نژاد
سواری[22] فرستاد خاقان دلیر[23]   بنزدیك آن نامبردار شیر[24]
ورا بسته و کشته دیدند خوار[25]   بر آسوده از گردش روزگار
بخندید خاقان بدل در نهان   شگفت آمدش زان سوار[26] جهان
پر اندیشه بد[27] تا بایوان رسید   کلاهش ز شادی[28] بکیوان رسید
سلیح[29] و درم خواست و[30] اسپ و[31] رهی   همان تاج و هم[32] تخت شاهنشهی
ز دینار وز[33] گوهر شاهوار   ز هر گونه‌یی آلت کارزار
فرستاده از پیش خاقان ببرد   بگنجور بهرام جنگی سپرد

---

[1] IV, VI—چو [2] K—باز IV—و оп. [3] IV—بدی [4] I, K, IV, VI—و оп. [5] P—موم رنگ C—موم و سنگ [6] IV—پیکار [7] VI—شد از رزم و از کین مقاتوره سیر [8] I—خنگ [9] I—باورغ VI—بَاوُرَغْ [10] IV—در [11] VI—بدش [12] I, IV—

چو خسته شد از تیر بر زین بماند * زننده زد و [همان—K برد—IV] اسپ جنگی براند

K—доб. этот б. после б. 2273 текста. [13] Б—...فرکض جوبین و جاء الخاقان و أعلمه [14] I—کان K—کین VI—بس [15] K—جنگجوی IV, VI—نامجوی [16] I, K—از [17] VI—ارام جوی [18] VI—نیکو [19] I, K, IV, T—که او VI—که وی [20] VI—بدکنش [21] VI—زین [22] VI—سواران [23] IV—چو شیر [24] I, IV—نامداز دلیر (I—без рифмы). [25] VI—ورا مرده دیدند بر اسپ خوار [26] K—دلیر [27] I, K, IV, VI, T—شد [28] IV, VI—زایوان [29] IV—سلاح [30] VI—و оп. [31] Л, IV—و оп. [32] I, IV—زیور و K—تاج با VI—برده و [33] K, VI—از

٤١

چو چندی[1] بر آمد برین روزگار   شب و روز آسایش آموزگار
چنان بد که در کوه چین[2] آن زمان   دد و دام بودی فزون[3] از گمان
ددی بود مهتر ز[4] اسپی بتن   فرو هشته چون مشك گیسو رسن[5]
بتن[6] زرد و گوش و دهانش سیاه   نذیدی کس اورا مگر گرمگاه
دو چنگش بکردار چنگ هژبر   خروشش همی بر گذشتی ز ابر
همی[7] سنگ‌را[8] در[9] کشیدی بدم   شده روز ازو بر بزرگان[10] دژم[11]
ورا شیر کپّی همی خواندند   ز رنجش همه بوم در ماندند[12]
یکی دختری داشت خاتون[13] چو ماه   اگر[14] ماه دارد دو زلف سیاه
دو لب[15] سرخ و بینی چو تیغ[16] قلم[17]   دو بیجاده خندان[18] و[19] نرگس دژم[20]
بران[21] دخت لرزان[22] بدی مام و باب   اگر تافتی بر سرش آفتاب
چنان بد که روزی پیاده[23] بدشت   همی[24] گرد آن مرغزاران بگشت[25]
جهاندار خاقان ز بهر شکار   بدشتی[26] دگر بود زان مرغزار[27]
همان نیز خاتون بکاخ اندرون   همی رای زد با یکی رهنمون[28]

---

[1] IV—چنین تا [2] I—که در چین بدی(؟) [3] I—افزون بود [4] VI—چو [5] I, IV, VI, T—بسر بر دو گیسو سیه چون رسن K—بسر بر دو گیسوی همچون رسن [6] I, IV, T—تنش [7] I—همه [8] K—پیل‌را [9] Л—بر [10] Л—بترکان [11] IV—دل جنگیان زو شده پر ز غم
[12] Л, I, K, VI—доб.:

سوار و پیاده کشیدی بدم * همیشه دل شادمان [چینیان—I] زو بغم

P—доб.:

سوار و پیاده کشیدی بدم * شده روز ازو بر دلیران دژم

C—доб. б. 2290 текста. [13] K, IV, VI, T—خاقان [14] IV—کجا [15] IV—رخ [16] P—میغ C—سیمین [17] Л, VI—دژم (VI—без рифмы); I—درم [18] Л, K—رخشان [19] IV—دو [20] Л—بخم [21] I, K, VI—بدان [22] I—گریان [23] I, K, IV, VI—بیامد [24] VI—همه [25] IV—گذشت [26] IV, VI—بدشت [27] I—б. оп. [28] I, K, IV, VI, T—доб.:

بشد دخترش تا بدان مرغزار * ابا دختران و [با—I] می و می گسار

چو آن شیر کپّی ز کوهش[1] بدید فرود[2] آمد اورا بدم در کشید
بیکدم شد او[3] از[4] جهان در نهان سر آمد بران[5] خوب چهره[6] جهان
چو خاقان شنید آن سیه کرد روی همان مادرش نیز بر کند موی
ز دردش همه ساله گریان بدند چو بر آتش تیز بریان بدند
همی[7] چاره جستند زان اژدها که تا چین کی آید[8] ز چنگش[9] رها
چو بهرام جنگ[10] مقاتوره کرد وزان مرد جنگی بر آورد گرد
همی رفت[11] خاتون بدیدار[12] اوی بهر کس همی گفت کردار اوی
چنان بد که یک روز دیدش سوار از ایران همان[13] نیز صد نامدار[14]
پیاده فراوان بپیش اندرون همی راند بهرام با رهنمون
بپرسید خاتون که این مرد کیست که با برز و با فرهٔ ایزدیست[15]
بدو[16] گفت کهتر که دوری ز کام که بهرام یل را ندانی بنام[17]
بایران یکی[18] چند گه شاه بود سر تاج[19] او برتر از ماه بود
بزرگانش خوانند[20] بهرام گرد که از خسروان نام[21] مردی ببرد
کنون تا بیامد ز ایران بچین بلرزد[22] همی زیر اسپش زمین
خداوند خوانند[23] همی مهترش[24] همی تاج شاهی[25] نهد بر سرش[26]
بدو[27] گفت خاتون[28] که با فرّ اوی سزد گر بنازیم در[29] پرّ اوی
یکی آرزو زو[30] بخواهم درست[31] چو خاقان نگردد بدان[32] کار[33] سست

[1] K, VI — دورش [2] VI — فراز [3] I — شدند K — بشد IV — شده [4] K — زین [5] I — بدان [6] I — خوبرخ را خوب رویان IV — مر آن [7] K — همه [8] K — بباشد IV, P — بیابد [9] I, K, IV, VI, T — سختی [10] K, VI — جنگی(؟) [11] VI — گفت [12] VI — زدیدار [13] I, IV, VI — ز ایرانیان [14] IV — سیصد سوار [15] K, P — доб.:

چنین داد پاسخ ورا پیشکار * که هست این یکی نامور شهریار

[16] K — دگر [17] IV — تو نام [18] I, K, IV, VI, T — بیك [19] I — گاه [20] I, K, T — خواندند [21] IV — گوی [22] VI — بدرد [23] K — برادر بخواند(؟) [24] I — قیصرش [25] I — شاهان [26] VI — б. оп. [27] IV, VI — چنین [28] IV — خاقان [29] VI — با [30] K — آرزورا [31] VI — نخست [32] I — نگرداند IV — آن VI — نگردد بدین IV — نگردد دران [33] K — نگیرد مرارای

بخواهد مگر ز اژدها کین من　　برو[1] بشنود[2] درد و نفرین من[3]
بدو گفت کهتر[4] گر این[5] داستان[6]　　بخواند برو[7] مهتر راستان
تو از شیر کپی نیابی نشان　　مگر کشته و کرگ پایش کشان
چو خاقون شنید این سخن شاد شد[8]　　ز تیمار آن دختر آزاد شد
همی تاخت تا پیش خاقان رسید　　یکایک بگفت آنچ دید و شنید
بدو گفت خاقان که عاری بود　　بجایی[9] که چون من سواری بود
همی شیر کپی خورد[10] دخترم　　بگوییم و[11] ننگی شود گوهرم[12]
ندانند[13] کان[14] اژدهای دژم　　همی کوه آهن رباید بدم
اگر دختر شاه نامی بود　　همان شاه را جان گرامی بود
بدو گفت خاقون که من کین خویش　　بخواهم ز بهر جهان بین خویش
اگر ننگ باشد و گر[15] نام من　　بگویم بر آید مگر[16] کام من
بر آمد برین نیز روز[17] دراز　　نهانی[18] ز[19] هر کس همی داشت راز
چنان بد که خاقان یکی سور کرد　　جهاندرا[20] بران[21] سور پر نور[22] کرد
فرستاد[23] بهرام یل را بخواند　　چو آمدش[24] بر تخت زرین[25] نشاند
چو خاقون پس پرده آوا شنید　　بشد تیز و بهرام یل را بدید
فراوانش بستود و کرد آفرین　　که آباد بادا بتو ترك و چین
یکی آرزو خواهم از[26] شهریار　　که باشد[27] بران آرزو کامگار
بدو گفت بهرام فرمان تراست　　برین[28] آرزو کام و پیمان تراست

---

[1] K — بدو [2] IV — بروبر شود VI — چو بینند برو [3] K — доб.:
چنو زین سخن نزد بهرام شد * بدل گفت کین کار پدرام شد
[4] Л, VI — ماها [5] K — بهرام ازین [6] IV — بپاسخ چنین گفت کین داستان [7] K — بخوانی برین IV — اگر خوانی ای [8] I, K, IV, VI, T — گشت [9] Л, C — بجای [10] I, K, IV, VI, T — برد [11] I, T — و оп.; K — نگویم که IV — بگوییم که [12] I, K, IV — کشورم [13] Л — بدانید VI — ندانید [14] I, C — ندانند که آن [15] Л — مگر [16] Л — همه [17] I, K, VI — روزی [18] I, IV, VI, T — زن آن کین [19] K — ازان راز [20] I, IV, VI — مهانرا [21] K — ازان [22] I — بدان سور رنجور IV, VI — دستور [23] I, K, VI — доб. و [24] Л, K, VI — آمد [25] I, IV, T — سیمین [26] K — ای [27] K — باشی VI — باشم [28] I, K, IV, VI, T — بدین

بدو گفت خاقان کز ایدر نه دور   یکی مرغزارست زیبای سور
جوانان چین اندران مرغزار   یکی جشن سازند گاه[1] بهار
ازان بیشه پرتاب[2] یك[3] تیروار   یکی کوه بینی سیه‌تر ز قار
بران[4] کوه خارا یکی اژدهاست   که این کشور چین[5] ازو در بلاست
یکی[6] شیر کپیش خوانند[7] همی   دگر[8] نیز نامش ندانند همی
یکی دخترم[9] بد ز خاقان چین   که خورشید کردی[10] برو آفرین
از ایوان بشد نزد[11] آن جشنگاه   که[12] خاقان بنخچیر بد[13] با سپاه
بیامد ز کوه اژدهای[14] دژم   کشید آن بهار مرا او بدم[15]
کنون هر بهاری[16] بران[17] مرغزار   چنان هم بیاید ز بهر شکار
بدین شهر مارا[18] جوانی نماند   همان نامور پهلوانی نماند
شدند از پی[19] شیرکپی هلاك   بر انگیخت از[20] بوم آباد خاك[21]
سواران چینی[22] و مردان کار   بسی تاختند اندران کوهسار[23]
چو از دور بینند[24] چنگال اوی   بر[25] و پشت و گوش و[26] سر[27] و[28] یال اوی
بغرّد بدرد دل مرد جنگ   مراورا چه شیر و چه پیل و[29] نهنگ[30]
کس اندر نیارد شدن پیش اوی   چو گیرد شمار[31] کم و بیش اوی
بدو گفت بهرام فردا پگاه   بیایم به بینم من این[32] جشنگاه
بنیروی یزدان که او داد زور   بلند[33] آفرینندهٔ ماه و هور
بپردازم از اژدها جشنگاه   چو شبگیر مارا نمایند راه

---

[1] I, IV—کاید [2] K—ازان پس بران سوی [3] I, VI, T—برتر یکی IV—برتر ببیك [4] IV—بدان [5] VI—ما [6] VI—مگر [7] K—کپی بخواند [8] Л—یکی K, VI—جز این [9] K, VI—دختری [10] VI—خواندی [11] I, K, IV, VI, T—سوی [12] I, IV, VI, T—چو [13] I, K, IV—شد [14] I, IV—اژدهایی [15] I, K—بزرگان چین را بدم IV, T—جهانبین مارا بدم VI—فرو برد آن ماه‌رخ را بدم [16] K—بهاران [17] I, K, IV, VI—بدان [18] I, K, IV—بدین شهر ما در VI—بدین شهرها هم [19] I, IV, T—بد VI—دم [20] I—زین IV—بر آورد ازین [21] K—بوم ما گرد و خاك [22] Л—چین اند VI, T—جنگی [23] IV, VI—مرغزار VI—обратный порядок мисра. [24] K—دیدند [25] VI—سر [26] I, IV—پشت او و [27] VI—بر [28] K—پشت و آن شاخ و آن [29] I, K, IV—ببر [30] K—پلنگ [31] I, K, IV, VI, T—شمار از [32] K—مرین IV, VI—من آن [33] K—همو

٤٢

چو پیدا شد از آسمان گرد ماه | شب تیره بفشاند گرد[1] سیاه
پراکنده گشتند و مستان[2] شدند | وزانجای هر کس بایوان شدند[3]
چو پیدا شد آن فر[4] خورشید زرد | بپیچید زلف شب لاژورد
قژآگند[5] پوشید بهرام گرد | گرامی تنش را بیزدان سپرد
کمند و کمان برد و شش[6] چوبه تیر | یکی نیزه[7] دوشاخ نخچیرگیر[8]
چو آمد بنزدیک آن برزکوه | بفرمود تا باز گردد گروه
بران[9] شیرکپّی چو نزدیک شد | تو گفتی برو کوه تاریک شد
میان اندران کوه خارا ببست | بخم[10] کمند از بر زین نشست[11]
کمانرا بمالید و بر زه نهاد | ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
چو بر اژدها بر شدی موی تر | نبودی برو تیر کس کارگر[12]
شد آن شیرکپی بچشمه درون | بغلتید و بر خاست و آمد برون[13]
بغرید و بر زد بران سنگ دست | همی آتش از کوه خارا بجست[14]
کمانرا بمالید بهرام گرد | بتیر از هوا روشنایی ببرد[15]
خدنگی بینداخت شیر[16] دلیر | بر[17] شیرکپّی شد از جنگ سیر
دگر تیر بهرام زد بر سرش | فرو ریخت چون آب خون از برش
سیوم تیر و چارم[18] بزد بر دهانش | که بر دوخت بر هم دهان و زبانش[19]

---

[1] I, IV, T—زلف K—رنگ [2] Л—مردان [3] Б—бб. 2303—2352 текста переданы двумя короткими фразами. [4] VI—از کوه [5] I, T—کژآگند [6] I, IV—صد K, VI—ده [7] K—تیغ [8] VI—доб. б. 2358 текста с обратным порядком мисра. [9] I, K, IV, VI—بدان [10] I, K, IV, C—بخام [11] VI—бб. 2358—2359 оп., ср. прим. 8 к б. 2355. [12] VI—کس را گذر VI—доб. этот б. после б. 2362 текста. [13] Л, VI—б. оп.; K—شادان بآب اندرون; Б—فخرج [ثعبان] و تمرغ فی التراب... [14] VI—б. оп. [15] VI—доб. б. 2360 текста; Л, I, K, IV—доб.:

همی آمد آن اژدهای دژم * که بهرام را پیش خواند [خواهد—I] بدم

VI—этот б. оп., Б—не переведен. [16] I, K, IV, VI—مرد [17] I, K, IV, VI—تن [18] K—سه دیگر چهارم [19] Л—زبان و دهانش (без рифмы); VI—دهان دمانش I, IV—б. оп.; K, VI—доб.:

همان پنجمین زد ورا بر شکم * بششم [ششم را—VI] ازو دور شد زور و دم

به پنجم[1] بزد تیر بر[2] چنگ اوی همی دید نیروی و آهنگ اوی[3]
بهشتم میانش گشاد از[4] کمند بجست از بر کوهسار بلند
بزد نیزه یی بر میان دده که شد سنگ خارا بخون آژده
وزان پس بشمشیر یازید مرد[5] تن[6] اژدها را بدونیم کرد[7]
سر از تن جدا کند[8] و بفگند خوار ازان پس فرود آمد از کوهسار[9]
ازان بیشه[10] خاقان و خاتون برفت دمان و دنان تا بر[11] کوه تفت[12]
خروشی بر آمد ز گردان چین کز آواز گفتی بلرزد[13] زمین
ببهرام بر آفرین خواندند بسی گوهر و زر بر افشاندند[14]
چو خاتون بشد دست او بوس داد برفتند گردان فرخ[15] نژاد[16]
همه همزبان آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند[17]
گرفتش سپهدار چین در کنار وزان پس ورا خواندی شهریار[18]
چو خاقان چینی بایوان[19] رسید فرستاده یی مهربان بر گزید
فرستاد ده[20] بدره گنجی درم همان بدره و برده از[21] بیش و کم
[که رو پیش بهرام جنگی بگوی که نزدیک ما یافتی آبروی[22]]
[پس پردهٔ ما یکی دخترست که بر تارك اختران[23] افسرست]
[کنون گر بخواهی ز من دخترم سپارم بتو لشکر و کشورم]
[بدو گفت بهرام کاری[24] رواست جهاندار بر بندگان پادشاست]

---

[1] I, K, IV, VI—بهفتم Б—أثخنه بسبع نشابات [2] IV—بزد بر برو [3] I, IV—обратный порядок мисра. [4] VI—گشاد از میانش [5] IV, VI—دست [6] VI—پی [7] IV—ببرید پست VI—همی کرد پست [8] I, K, IV, VI—کرد [9] K—доб.:

بنزدیك خاقان خرامید شاد * سخنهای کپی همی کرد یاد

[10] K—بدان جای [11] T—سر [12] K—روی بنهاد تفت [13] I, K, VI, T—بدرّد [14] K, IV, VI—ورا شاه ایران زمین خواندند (ср. б. 2376). [15] K—خاقان [16] I, VI—б. оп.; K—б. стоит после б. 2377. [17] I, K, IV, VI—б. оп. Б—و كان بعد ذلك يسميه الشهريار [18] K—доб. б. 2375 текста (ср. Р и С). [19] K—بایوان خاتون [20] I, T—صد [21] I—بدره و گوهر K—برده و جامه و IV—برده و گوهر و VI—بدره و برده و [22] Следующие 5 бб. есть только в Л и Р. [23] Р—باذوان [24] Р—باری

ببهرام داد آن زمان[1] دخترش — بفرمان او شد همه کشورش[2]
بفرمود تا پیش او شد دبیر — نوشتند منشور نو[3] بر حریر
بدو گفت هر کس کز ایران سرست — ببخشش[4] نگر[5] تا کرا در خورست[6]
بر آیین چین خلعت آراستند — فراوان کلاه و کمر خواستند
جز از داد و خورد و شکارش نبود — غم[7] گردش روزگارش نبود
بزرگان چینی[8] و گردنکشان[9] — ز بهرام یل[10] داشتندی نشان[11]
همه چیین همی گفت ما بنده ایم — ز بهر تو اندر جهان زنده ایم[12]
همی خورد بهرام و بخشید چیز — برو بر بسی آفرین بود[13] نیز[14]

٤٣

چنین تا خبرها بایران رسید — بر پادشاه دلیران رسید
که بهرام را پادشاهی و گنج — ازان تو بیش است نا برده رنج
پر از درد و غم شد ز تیمار اوی — دلش گشت پیچان ز کردار اوی[15]
همی رای زد با بزرگان بهم — بسی[16] گفت و انداخت از[17] بیش و کم
شب تیره فرمود[18] تا شد دبیر — سر خامه را[19] کرد پیکان[20] تیر
بخاقان چینی یکی نامه کرد — تو[21] گفتی که از خنجرش خامه کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار[22] — توانا و دانا و به روزگار[23]
برارندهٔ[24] هور و کیوان و ماه — نشانندهٔ شاه بر[25] پیشگاه

---

[1] IV — دگر [2] I — بدان تا بچین باشد آبشخورش; I — б. стоит после б. 2391 текста; K, IV, VI, T — порядок бб.: 2385, 2384, 2387, 2386; Б — бб. 2381—2384 переданы так: و زوّجه بنتا له [3] I — منشور ده; K — پس نامهٔ; IV — عهدی ازو [4] I — ببخش این; VI — ببخش و [5] IV — ببخش و ببین [6] I — б. 2386 стоит после б. 2387 (ср. прим. 2). [7] Л — доб. و; VI — доб. از [8] K — گیتی [9] I, IV — چینی گرد بفراز [10] I, IV, VI — ببهرام بر [11] I, IV — نیاز [12] VI — б. оп. [13] Л — یافت; IV — خواند [14] I — доб. б. 2383; VI — б. оп. [15] VI — بر آشفت ازان کار بازار او [16] I, VI — همی [17] I, K, IV, VI, T — بر [18] K — ازان پس بفرمود [19] Л, VI — نامه‌را [20] Л, K — доб. و [21] I — که [22] I, IV, VI, C — بر يك خدای [23] I, IV, VI, C — که اویست بر نیکویی رهنمای; K, P — پروردگار [24] Л, VI — بدارندهٔ [25] I, IV, VI — در

گزاینده هر که جوید بدی　　فزاینده دانش[1] ایزدی
ز نادانی و دانش و راستی　　ز کمی و[2] کژی و از[3] کاستی
بیابی[4] چو گویی که یزدان یکیست　　ورا یار و همتا و انباز[5] نیست
بیابد هر آنکس که نیکی بجست　　مباد آنک او دست بدرا بشست[6]
یکی بنده بد شاه‌را ناسپاس　　نه مهترشناس و نه یزدان‌شناس
یکی خرد و بیکار[7] و بی‌نام[8] بود　　پدر بر کشیدش که هنگام بود[9]
نهان نیست کردار او در جهان　　میان کهان[10] و میان مهان[11]
کس اورا نپذرفت کش مایه[12] بود　　وگر در خرد برترین[13] پایه بود
بنزد تو آمد بپذرفتیش　　چو پر[14] مایگان دست بگرفتیش
کس این راه بر گیرد[15] از[16] راستان؟[17]　　نیم من بدین کار همداستان[18]
چو این نامه آرند نزدیک تو　　پر اندیشه کن رای تاریک[19] تو
گر آن[20] بنده‌را پای کرده ببند　　فرستی بر ما شوی[21] سودمند
و گر نه فرستم ز ایران سپاه　　بتوران کنم روز روشن سیاه[22]
چو آن نامه نزدیک خاقان رسید　　برانگونه گفتار خسرو[23] شنید
فرستاده‌را گفت فردا پگاه　　چو آیی بدر پاسخ نامه خواه[24]
فرستاده آمد دلی پر شتاب　　نبد زان سپس[25] جای آرام و خواب[26]

---

1 Л — доб. و　I — فرهٔ　2 VI — و از　3 Л — وز　VI — و　4 I — نیابی　T — بتابی　5 I — همباز
6 VI — б. оп.; I, K, IV, VI, T — доб.:

هر آنکس که او راه یزدان گزید * سر از ناسپاسی [پادشاهی — VI] بباید کشید

7 IV — خرد بی کام　8 K — یکی خود بی نام بی کام (метр нарушен).　9 VI — б. оп.; Б — доб.:

ثم خرج علینا و جری ما جری

10 I, K — مهان　IV — کیان　11 I, K — کهان　VI — б. оп.　12 VI — و بی مایه　13 K, VI — کمترین　14 VI — بی　15 I, IV — کسی‌را نه بر گیرد　VI — کسی این نه بر گیرد　16 K — کس این راز بگشاد از　17 I, K — داستان　18 I, K, IV, VI, T — доб.:

نباید که بی بر کنی نام خویش * ببهرام بفروشی آرام خویش

19 VI, T — باریک　20 I — مران　K, IV — گرین　21 I, K, VI — بوی　IV — بود　22 K — доб.:

چو عنوان نامه شد از باد خشک * نهادند مهری برو بر ز مشک

23 I, K — گفتار شاهان　IV — گفتار هاشان　24 VI — б. оп.　25 I, IV, C — نبود آن شبش　26 VI — б. оп.

همی بود تا شمع رخشان[1] بدید ‌‌ ‌ بدرگاه خاقان چینی دوید[2]
بیاورد خاقان هم آنگه دبیر ‌‌ ‌ ابا خامه و مشك و چینی حریر
بپاسخ نوشت آفرین نهان[3] ‌‌ ‌ ز من[4] بنده بر کردگار جهان
دگر گفت کان نامه بر خواندم[5] ‌‌ ‌ فرستاده‌را پیش بنشاندم[6]
تو با بندگان گوی زین سان[7] سخن ‌‌ ‌ نزیبد[8] ازان خاندان کهن
که مهرا[9] ندارند[10] یکسر بمه ‌‌ ‌ نه که‌را[11] شناسند[12] بر جای که
همه چین و توران[13] سراسر مراست[14] ‌‌ ‌ بهیتال بر نیز فرمان[15] رواست[16]
نیم تا بدم مرد[17] پیمان‌شکن ‌‌ ‌ تو با من چنین داستانها مزن
چو من دست بهرام گیرم بدست ‌‌ ‌ وزان[18] پس بمهر[19] اندر آرم شکست
نخواند مرا داور[20] از آب پاك ‌‌ ‌ جز از پاك ایزد[21] مرا نیست باك
ترا گر بزرگی بیفزایدی ‌‌ ‌ خرد بیشتر زین بدی[22] شایدی
بران نامه بر مهر بنهاد و[23] گفت ‌‌ ‌ که با باد باید که باشید[24] جفت
فرستاده آمد[25] بنزدیك شاه ‌‌ ‌ بیك ماه کهتر[26] به پیمود راه
چو بر خواند آن نامه‌را شهریار ‌‌ ‌ بپیچید و ترسان شد از روزگار
فرستاد و ایرانیان‌را بخواند ‌‌ ‌ سخنهای خاقان سراسر براند[27]
همان[28] نامه بنمود و بر خواندند ‌‌ ‌ بزرگان باندیشه[29] در ماندند
چنین یافت پاسخ ز ایرانیان ‌‌ ‌ که ای فرّ واورند و[30] تاج[31] کیان
چنین کارها بر دل آسان مگیر ‌‌ ‌ یکی رای زن با خردمند پیر
بنامه چنین[32] کار آسان[33] مکن ‌‌ ‌ مکن تیره این فرّ و[34] شمع کهن

[1] K — شب درخشان [2] IV — رسید VI — б. оп. [3] I, K, IV, T — مهان [4] K — ازین
[5] I, IV — بر خواندیم [6] I, IV — بنشاندیم [7] VI — چندین [8] K — بر اندیش [9] Л, K — ترکان [10] K — بدانید VI — ندانید مارا [11] K — مه‌را [12] I, IV — نشانند K — شناسید [13] K, VI — ترکان
[14] Л — تراست [15] VI, C — افسر [16] Л — تراست K, VI — مراست (K — без рифмы). [17] VI — نیز
[18] Л, K — ازان [19] I, K, IV, VI — بعهد [20] K — موبد [21] I, K, IV, VI — یزدان [22] I — باشدی K, IV — بایدی VI — گر بدی [23] I — و оп. [24] I, K, IV, VI — گردی تو [25] I — فرستاد نامه [26] I, K, IV, VI — کمتر [27] Л — بخواند (без рифмы). [28] VI — همه [29] K — از اندیشه [30] K — فر و اروند VI — فر اروند و [31] Л, K — شاه [32] K — تو این [33] I, K, IV, VI — نیکو [34] I, IV — و оп.; K — نور

گزین کن از[1] ایران یکی مرد پیر ‌ ‌ خردمند و زیبا[2] و گرد و دبیر[3]
کزایدر بنزدیك خاقان شود[4] ‌ ‌ سخن گوید و راه[5] او[6] بشنود
بگوید که بهرام روز نخست ‌ ‌ که بود و پس از[7] پهلوانی[8] چه جست
همی بود تا کار او گشت راست ‌ ‌ خداوندرا زان سپس بنده خواست
چو نیکو نگردد[9] بیك ماه کار ‌ ‌ تمامی[10] بسالی برد روزگار
چو بهرام داماد خاقان بود ‌ ‌ ازو بد سرودن[11] نه آسان بود
بخوبی[12] سخن گفت[13] باید بسی ‌ ‌ نهانی نباید که داند کسی

٤٤

ازان پس چو بشنید بهرام گرد ‌ ‌ کز ایران بخاقان کسی[14] نامه برد
بیامد دمان[15] پیش خاقان چین ‌ ‌ بدو گفت کای مهتر بافرین
شنیدم[16] که آن ریمن بد هنر ‌ ‌ همی نامه سازد یك اندر دگر
سپاهی دلاور ز چین بر گزین ‌ ‌ بدان تا ترا گردد ایران زمین
بگیرم بشمشیر ایران و روم[17] ‌ ‌ ترا شاه خوانم بران[18] مرز و بوم[19]
بنام تو بر پاسبانان بشب ‌ ‌ بایران و توران گشایند لب
ببرم سر خسرو بی[20] هنر ‌ ‌ که مه پای بادا[21] ازیشان[22] مه سر
چو من کهتری را ببندم میان ‌ ‌ ز بن بر کنم تخم ساسانیان
چو بشنید خاقان پر اندیشه شد[23] ‌ ‌ ورا[24] در دل اندیشه[25] چون بیشه شد[23]
بخواند آن کسانرا[26] که بودند پیر ‌ ‌ سخنگوی و داننده[27] و یادگیر

---

[1] K, IV — ز [2] K — بیدار IV, VI — دانا [3] K — доб.:

گزین کن یکی را ز فرمانبران * فرستش ورا نزد خاقان دمان

[4] VI — رود [5] I, IV — راز K — رای [6] VI — گوید آن این ازو [7] Л — یکی کِه بد او IV — که بود و پس [8] K — نیکویها [9] VI — نباشد [10] I, IV — بباشد [11] Л — ازو یك سر و دین (так!). [12] I, K, IV, VI — بچربی [13] IV, VI — راند [14] Л, K — یکی [15] K — دوان [16] I — شنودم [17] IV — آن مرز و بوم [18] K — بدان [19] IV — بایران و روم VI — бб. 2446—2449 оп. [20] I, IV — بد [21] I, K, IV — ماناد [22] K — اورا [23] I, K, IV, VI — گشت [24] VI — وزان [25] IV — ورا دل ز اندیشه [26] I, K, VI — کسی را [27] VI — گوینده

بدیشان بگفت آنچ بهرام گفت   همه رازها بر گشاد از نهفت
چنین یافت پاسخ ز فرزانگان   ز خویشان نزدیک و بیگانگان
که این کار خوارست[1] و دشوار نیز   که بر تخم ساسان پر آمد[2] قفیز
و لیکن چو بهرام راند سپاه   نماید خردمندرا رای و[3] راه[4]
بایران بسی دوستدارش بود   چو خاقان یکی خویش[5] و یارش[6] بود
برآید ببخت تو این کار زود   سخنهای[7] بهرام باید شنود
چو بشنید بهرام[8] دل[9] تازه شد[10]   بخندید و بر دیگر اندازه شد[10]
بران بر نهادند یکسر گوان   که بگزید باید دو مرد جوان
که زیبد بران هر دو بر[11] مهتری   همان رنج کش باید[12] و[13] لشکری
بچین مهتری بود حسنوی[14] نام   دگر سرکشی بود زنگوی نام
فرستاد خاقان یلانرا بخواند   بدیوان[15] دینار دادن نشاند
چنین گفت مهتر بدین هر دو مرد   که هشیار باشید روز نبرد
همیشه ببهرام دارید چشم   چه هنگام شادی چه هنگام خشم
گذرهای جیحون بدارید[16] پاک   ز جیحون بگردون بر آرید خاک
سپاهی دلاور بدیشان[17] سپرد   همه نامداران و شیران[18] گرد
بر آمد ز درگاه بهرام کوس   رخ خورشد[19] از گرد چون[20] آبنوس
ز چین روی یکسر بایران نهاد   بروز سفندارمذ بامداد

٤٥

چو آگاهی آمد بشاه بزرگ   که از بیشه بیرون خرامید گرگ
سپاهی بیاورد بهرام گرد   که از آسمان روشنایی ببرد
بخرّاد برزین چنین گفت شاه   که بگزین برین کار بر چار ماه[21]

---

[1] I, K, IV, VI—که کاریست این خوار [2] I, IV, VI—سر آری K—پرآید [3] I, K, IV, VI—نماید بمرد خردمند [4] K—شاه(؟) [5] I, IV—پشت [6] K, VI—دستیارش [7] I, IV—سخنها ز [8] I—بهرام بشنید [9] IV, VI—خاقان دلش T—خاقان دل Б—خاقان [10] I, K, IV, VI—گشت [11] I, K, IV, VI—تن [12] I, K—باشد [13] IV—باشدش [14] I, K, C, Б—چینوی IV, VI—خستوی [15] VI—بایوان [16] I, K, IV, VI—بگیرید [17] VI—بگردان [18] IV, VI—مردان [19] I, K, IV, VI, T—شید [20] I, K, IV—شد [21] I, K, IV, P—بر خانه راه VI—برخان راه C—بر مانه(؟) راه

یکی سوی خاقان بی‌مایه پوی   سخن هرچ دانی که باید[1] بگوی[2]
بایران و نیران[3] تو داناتری   همان بر زبان بر تواناتری
در گنج بگشاد و چندان گهر[4]   بیاورد[5] شمشیر و زرین کمر[6]
که خراد برزین بران[7] خیره ماند   همی در نهان نام یزدان بخواند
چو با هدیه‌ها راه[8] چین بر گرفت   بجیحون[9] یکی راه دیگر گرفت
چو نزدیک درگاه خاقان رسید   نگه کرد و[10] گوینده‌یی بر گزید
بدان تا بگوید که از نزد شاه   فرستاده آمد بدین بارگاه[11]
چو بشنید خاقان بیاراست گاه   بفرمود تا بر گشادند راه[12]
فرستاده آمد[13] بتنگی فراز   زبان کرد کوتاه[14] و بردش نماز
بدو گفت هر گه که فرمان دهی   بگفتن زبان بر گشاید رهی[15]
بدو گفت خاقان بشیرین[16] زبان   دل مردم پیر گردد جوان
بگو آن سخنها که سود اندروست   سخن گفته مغزست و ناگفته[17] پوست
چو خرّاد برزین شنید آن سخن   بیاد آمدش گفتنهای[18] کهن[19]
نخست آفرین کرد بر کردگار   توانا و داننده[20] روزگار[21]
که چرخ و مکان[22] و زمان[23] آفرید   توانایی و ناتوان[24] آفرید
همان[25] چرخ گردنده[26] بی ستون   چرا نه بفرمان او در نه چون[27]
بدان[28] آفرین کو جهان آفرید   بلند آسمان و زمین گسترید[29]

---

[1] VI—دانی P—بباید که دانی   [2] I, IV, C—б. оп.; K—б. стоит после б. 2473 текста.
[3] K, IV—توران   [4] VI—زرین کمر   [5] I, K, T—доб. و   [6] VI—سپر VI—доб.:
همان گوهر و بدره و جامه نیز * بیاورد چندان ازین گونه چیز
[7] I—بدان VI—ازان   [8] Л—ساز Б—فأخذ خراد فی طریق بلاد الترک   [9] I, C—ز جیحون
[10] IV—و оп.   [11] I—б. оп.; Б—б. переведен.   [12] VI—б. оп.   [13] I, K, IV, VI, T—چون شد
[14] I, K, IV, T—گویا VI—گفتار   [15] IV—б. оп.   [16] I, VI—ز شیرین   [17] IV—آگنده   [18] I, K, IV, T—گفتهای VI—روزگار   [19] Б—бб. 2482—2484 не переведены, бб. 2485—2498 переданы фразой: فحمد الله تعالی و أثنی علیه   [20] I, T—دارندهٔ   [21] K, IV—توانا و دانا و پروردگار   [22] T—زمین   [23] I—زمان و مکان K—زمین و مکان   [24] I, VI—زمین و بلند آسمان (ср. б. 2488 текста).
[25] K, IV, P—یکی   [26] K, IV—گردنده شد   [27] I, VI—б. оп.   [28] K—بران   [29] K—شب و روز و بهرام ازان آفرید (ср. б. 2490); I, IV, VI—б. оп.

توانا[1] و دانا و دارنده اوست … سپهر و زمین‌را نگارنده اوست[2]
بچرخ اندرون آفتاب آفرید … شب و روز و آرام و خواب آفرید[3]
توانایی اوراست[4] ما بنده ایم … همه[5] راستیهاش گوینده ایم[6]
یکی‌را دهد تاج و تخت بلند … یکی‌را کند بنده و[7] مستمند
نه با اینش[8] مهر[9] و نه با آنش[10] کین … نداند کس این[11] جز جهان آفرین[12]
که یکسر[13] همه[14] خاک‌را زاده ایم … به بیچاره تن مرگ‌را[15] داده ایم
نخست اندر آیم ز جمّ بزین … جهاندار طهمورث بافرین
چنین هم برو تا سر کیقباد … همان[16] نامداران که داریم[17] یاد
برین هم نشان تا باسفندیار … چو کیخسرو و رستم نامدار[18]
ز گیتی یکی[19] دخمه[20]شان بود بهر … چشیدند[21] بر جای تریاك زهر[22]
کنون شاه ایران بتن خویش تست … همه[23] شاد و غمگین[24] بکم بیش[25] تست
بهنگام شاهان با آفرین … پدر مادرش بود[26] خاقان چین[27]
بدین روز پیوند ما تازه گشت … همه کار بر دیگر اندازه گشت
ز پیروزگر آفرین بر[28] تو باد … سر نامداران[29] زمین تو باد[30]
همی گفت و خاقان بدو داده گوش … چنین[31] گفت کای مرد دانش فروش[32]
بایران اگر نیز چون[33] تو کسست … ستایندهٔ[34] آسمان او بسست
بران گاه[35] جایی بپرداختش[36] … بنزدیکی خویش بنشاختش[37]

---

[1] Л—تو وانا [2] K—б. стоит после б. 2493 текста; VI—б. оп. [3] K, VI—б. оп. [4] I—اوراست و K—اورا و [5] I—هم از K—همان [6] IV—جوینده ایم [7] I—بسته و K, IV, VI—بندهٔ [8] I, K, VI, T—آنش [9] I, K, VI—رای [10] I, K, IV, VI, T—اینش [11] I, IV, VI—کسی [12] K—доб. б. 2489 текста. [13] K, T—که و مه [14] I, IV—که و مهتران VI—همه نیک و بد [15] I, K, IV—ببیچارگی تن [IV—دل] بدو [16] IV—همه [17] VI—کردیم [18] I—б. оп.; K, T—обратный порядок мисра. [19] Л—یکی оп., метр нарушен. [20] VI—تخمه [21] K—چشیدیم [22] I—б. оп. [23] K, IV, VI—همان [24] VI—شادمانی [25] Л—کم و بیش [26] Л—مادر شاه [27] Б—فإن جدّه من قبل الأم هو الخاقان جدّک [28] IV—بر оп. [29] I—تاج ایران IV, VI—تاجداران [30] K—همیشه همی باش پیروز و شاد [31] I, IV, VI—بدو [32] K—مرد با داد و هوش [33] I, C—جز [34] K—شناسندهٔ VI—پرستندهٔ [35] K—دران کاخ IV—همانگاه VI—بدان کار [36] VI—بپرداختند [37] VI—تخت بنشاختند

بفرمان او هدیه‌ها پیش برد   یکایک بگنجور او بر شمرد
بدو گفت خاقان که بی[1] خواسته   مبادی تو اندر جهان کاسته
گر از من پذیرفت خواهی تو چیز[2]   بگو تا پذیرم من آن[3] چیز نیز
و گر نه ز هدیه تو[4] روشن‌تری   بداندگان جهان[5] افسری
یکی جای خرّم[6] بپرداختند   ز هر گونه‌یی جامه‌ها ساختند
بخوان[7] و شکار و ببزم و بمی   بنزدیک خاقان بدی نیک‌پی[8]
همی جست و[9] روزیش[10] جایی بیافت[11]   بمردی بگفتارش[12] اندر شتافت
همی[13] گفت بهرام بدگوهرست   از آهرمن بدکنش بدترست[14]
فروشد جهاندیدگانرا بچیز   که آن چیز گفتن نیرزد پشیز[15]
ورا هرمز تاجور[16] بر کشید   بارجش ز خورشید برتر کشید[17]
ندانست کس در جهان نام اوی   ز گیتی[18] بر آمد همه کام اوی
اگر با تو بسیار خوبی کند   بفرجام پیمان تو بشکند
چنان هم که با شاه ایران شکست   نه خسروپرست و نه یزدان‌پرست
گر اورا فرستی بنزدیک شاه   سر شاه ایران بر آری بماه
ازان پس همه چین و ایران تراست   نشستن‌گه انجا کنی کت هواست
چو خاقان شنید این سخن خیره شد[19]   دو چشمش ز گفتار[20] او تیره شد[19]
بدو گفت زین‌سان سخنها مگوی   که تیره کنی نزد ما[21] آب روی
نیم من بداندیش و پیمان‌شکن   که پیمان‌شکن خاک یابد کفن

---

[1] Л— این   [2] I, IV, VI— تو خواهی پذیرفت چیز   [3] K, IV, VI, T— این   [4] I, K, IV, VI, T— تو از هدیه   [5] I, K, IV, VI, C— بدانندگی بر سران   [6] Л— جای خورم IV— خرّم ایوان VI— جام خرّم   [7] I— بجام   [8] VI—б. оп.   [9] I, IV, VI— و оп.   [10] VI— جاییش   [11] Л— جایی خالی بیافت I, IV, VI, T— نیافت   [12] I, K, T— بگفتار   [13] I, K, IV— بدو   [14] I, K— بترست   [15] I, K— بنیز IV— نیرزید نیز VI— نیرزد بچیز (без рифмы).   [16] K— ناخرد   [17] K—доб.:

چو فرمان‌روا گشت فرمان او * بر آمد ز فرمان و پیمان او
بشاهنشهی سر بر آورد راست * که ایران و توران سراسر مراست

[18] I, VI— بگیتی   [19] I, K, IV, T— گشت   [20] K, I, IV, VI, T— دیدار   [21] VI— من

چو بشنید خرّاد برزین سخن — بدانست کان کار او[1] شد کهن
که[2] بهرام دادش بایران امید[3] — سخن گفتن من شود باد و بید[4]
چو امید خاقان بدو[5] تیره[6] گشت — به بیچارگی سوی خاتون گذشت
همی جست تا کیست نزدیک اوی — که روشن کند جان تاریک اوی
یکی کدخدایی بدست آمدش — همان نیز با او نشست آمدش
سخنهای خسرو بدو[7] یاد کرد[8] — دل مرد بی‌تن[9] بدان[10] شاد کرد[11]
بدو گفت[12] خاتون مرا دستگیر — بود[13] تا شوم بر درش بر[14] دبیر[15]
چنین[16] گفت با چاره‌گر کدخدای — کزو[17] آرزوها نیاید[18] بجای
که بهرام چوبینه داماد اوست — وزویست بهرام‌را مغز و پوست
تو مردی[19] دبیری یکی چاره‌ساز — وزین نیز بر[20] باد مگشای راز[21]
چو خرّاد برزین شنید این[22] سخن — نه سر دید پیمان[23] اورا نه بن[24]
یکی ترک بد پیر[25] نامش قلون — که ترکان ورا داشتندی زبون
همه پوستین بود پوشیدنش — ز کشک و ز ارزن بدی خوردنش[26]
کسی‌را فرستاد و اورا بخواند — بران[27] نامور جایگاهش نشاند
مر اورا[28] درم داد و دینار داد — همان پوشش و خورد[29] بسیار[30] داد
چو بر خوان نشستی ورا خواندی — بر نامدارانش بنشاندی
پر[31] اندیشه بد مرد بسیاردان — شکیبادل و زیرک و کاردان
وزان[32] روی با کدخدای سرای — ز خاتون چینی همی گفت رای[33]
همان پیش خاقان[34] بروز و بشب — چو رفتی همی داشتی بسته لب

---

[1] IV, VI—تازگی [2] I, IV, VI—چو [3] IV, VI—نوید [4] I, C—بار بید VI—بادهید(؟)
[5] I—برو [6] VI—باز [7] I, K, VI—برو [8] K—کرد یاد [9] C—بی بر P—بی دین [10] I, IV, VI—بدو [11] K—مرد خاتون بدان کرد شاد [12] K—که نزدیک IV—بدرگاه [13] K—بدان [14] VI—بر در او [15] IV—اسیر [16] Л, I, IV—بدو [17] Л—چنین [18] VI—بیاید(؟) [19] IV, P—مرد
[20] I, IV—با [21] VI—б. оп. [22] I, IV—آن [23] IV, T—تیمار [24] K—به پیچید از اندیشه مرد کهن [25] I, IV—بدروی [26] I, IV, VI—ز ارزن بدی نیز جوشیدنش [27] I—بدان K—دران [28] VI—فراوان [29] VI—همان پوستین خورد و [30] Л—دینار (без рифмы). [31] VI—چو
[32] K—ورا(؟) [33] K—همی گفت چندی برای VI—б. 2541 стоит после б. 2532 текста. [34] K—خاتون

چنین گفت با مهتر آن[1] مرد پیر[2]   که چون تو سرافراز مردی[3] دبیر
اگر در پزشکی بت بهره[4] بدی   وگر[5] نامت از دور شهره[6] بدی
یکی تاج نو بودیی[7] بر سرش   بویژه که بیمار شد دخترش
بدو گفت کاین دانشم نیز هست   چو گویی[8] بسایم[9] برین[10] کار دست
بشد پیش خاتون دوان کدخدای   که دانا پزشکی نو آمد بجای
بدو گفت شادان زی و نوش[11] خور   بیارش مخار اندرین کار سر
بیامد بخرّاد برزین بگفت   که این راز باید که داری نهفت
برو پیش او نام خودرا مگوی   پزشکی کن از خویشتن تازه روی[12]
بنزدیک خاتون شد آن چاره‌گر   تبه دید بیمار اورا جگر
بفرمود تا آب[13] نار آورند   همان ترّهٔ جویبار آورند
کجا ترّه گر[14] کاسنی[15] خواندش   تبش خواست کز مغز بنشاندش[16]
بفرمان یزدان چو شد هفت روز   شد آن دخت چون ماه گیتی‌فروز
بیاورد دینار خاتون ز[17] گنج   یکی بدره و تای[18] زربفت پنج
بدو گفت کاین ناسزاوار چیز   بگیر و بخواه انچ بایدت نیز[19]
چنین داد پاسخ که این‌را بدار   بخواهم هرانگه که آید بکار

٤٦

وزان روی بهرام شد تا بمرو   بیاراست لشکر چو پرّ تذرو
کس آمد بخاقان که از ترک وچین   همان تا کس آید[20] بایران زمین
که آگاهی ما بخسرو برند[21]   ورا زان[22] سخن هدیهٔ نو برند[21]
منادی‌گری کرد[23] خاقان چین   که بی مُهر ما کس بایران زمین

---

[1] VI—بدو روزی [2] Л—دبیر (без рифмы). [3] Л, K, IV—مرد [4] Л, VI—بهری [5] I—مگر [6] Л, VI—شهری [7] K, T—تاج بودی ازان [8] IV—چگویی [9] Л—بسازم IV, VI—بیازم [10] I, IV—بدین VI—بدان [11] I, IV—توشه [12] VI—(؟)یازه خوی [13] Л, IV—доб. و [14] I, IV—کان K, P—کش [15] Л—کاشنی [16] I—بستاندش [17] IV—خاتون ز دینار [18] I, K, VI—جامه [19] K, VI—باید بنیز [20] IV—تا شود کس [21] I, K, IV, VI—برد [22] K—وزان بر [23] IV—منادی بفرمود

10—2216

شود تا[1] میانش کنم بدو نیم[2]
بیزدان که نفروشم[3] اورا[4] بسیم[5]

همی بود خرّاد برزین سه[6] ماه
همی داشت این[7] رازهارا[8] نگاه

بتنگی دل اندر قلون را[9] بخواند
بران[10] نامور جایگاهش[11] نشاند

بدو گفت روزی[12] که کس در[13] جهان
ندارد دلی کش نباشد[14] نهان[15]

تو نان جو[16] و ارزن و پوستین
فراوان بجستی ز هر در[17] بچین

کنون خوردنیهات[18] نان و[19] بره[20]
همان پوششت[21] جامه‌های سره[22]

چنان بود یکچند و اکنون چنین
چه[23] نفرین شنیدی و چه[24] آفرین

کنون روزگار تو بر سر گذشت
بسی روز و شب دیدی و کوه و دشت[25]

یکی کار دارم ترا بیم ناک
اگر تخت یابی اگر[26] تیره خاک

ستانم یکی مهر خاقان چین
چنان رو که اندر نوردی[27] زمین

بنزدیک بهرام باید شدن
بمروت فراوان بباید[28] بدن

بپوشی همان پوستین سیاه
یکی کارد بستان و[29] بنورد[30] راه

نگه دار از آن[31] ماه[32] بهرام روز[33]
برو تا در مرو گیتی‌فروز

---

[1] I—بارّه IV—شود زان T—شود من [2] I, IV, T—بر دو نیم [3] K, VI—بفروشم
[4] I, IV, T—این را [5] K—доб.:

مبادا کسی کو ابی مهر ما * شود سوی ایران ازین شهر ما

[6] I, IV, C—دو Б—شهرین [7] K, VI—آن [8] I—اندیشهارا IV—این اژدهارا(؟) [9] Б—فلوا
[10] I, VI—بدان [11] I—پیش گاهش IV, VI—بارگاهش [12] VI—آنگه P—دانی [13] I, C—در نهان بی IV, VI—شاد اندر K—در جهان بی [14] I—آنکس که اندر روزی کس اندر
[15] K—доб.:

و یا پیش مردم گرامی بود * همان نیز هر جای نامی بود
کجا مرگ اورا به از زیستن * بدین گونه در خفتن و کاستن

[16] K—از جو [17] Л—تو هر در I—ز هر کس IV—بهر در [18] Л—خوردنیهای [19] VI—گاوکی(؟) (метр нарушен). [20] I, K, IV, VI—بره ست [21] K—بوشش از [22] I, K, VI—با مهان یکسره ست جامهای سره ست [23] K—که [24] I, K, IV—چند [25] I, K, IV, VI, C—همانا که سال تو هشتاد [C—بسیار K—هفتاد] گشت VI—б. стоит после б. 2571 текста. [26] I, IV—وگر
[27] Л—نوردد [28] VI—نباید [29] IV—و оп. [30] Л—رو سوی K—بگزین تو [31] Л—ان
[32] K, VI—روز [33] Б—доб.: و هو یوم من الایام المسترقة

وی آن[1] روزرا شوم دارد بفال نگه داشتستیم بسیار سال
نخواهد[2] که انبوه باشد برش بدیبای چینی[3] بپوشد سرش
چنین گوی[4] کز دخت خاقان[5] پیام رسانم بدین[6] مهتر شادکام
همان کارد در آستین برهنه همی دار تا خواندت یکتنه[7]
چو نزدیک چوبینه آیی[8] فراز چنین گوی کان دختر سرفراز
مرا گفت چون راز گویی[9] بگوش سخنها ز بیگانه مردم بپوش
چو گوید چه رازست[10] با من بگوی تو بشتاب و[11] نزدیک بهرام پوی
بزن کارد و[12] نافش سراسر بدر وزان پس بچه‌گر بیابی گذر
هرآنکس که آواز او[13] بشنود ز پیش سپهبد بآخُر دود
یکی سوی فرش و یکی سوی گنج نباید ز کشتن بروی تو رنج
وگر خود کشندت جهاندیده‌ای همه نیک و بدها پسندیده‌ای
همانا بتو کس نپردازدی که باتو بداندگه بدی[14] سازدی
گر ایدونک یابی ز کشتن رها جهاندرا خریدی و دادی بها
ترا شاه پرویز شهری دهد همان از جهان نیز بهری دهد
چنین گفت با مرد دانا قلون که اکنون بباید یکی[15] رهنمون
همانا مرا سال بر صد رسید به بیچارگی چند خواهم کشید[16]
فدای تو بادا تن و جان من به بیچارگی بر جهان بان من[17]
چو بشنید خرّاد برزین دوید ازان خانه تا پیش[18] خاتون رسید
بدو گفت کامد[19] گه آرزوی بگویم ترا ای زن نیکخوی
ببند اندرند این دو[20] کسهای[21] من سزد گر گشاده کنی پای من
یکی مهر بستان ز خاقان مرا چنان دان که بخشیده‌ای[22] جان مرا

1 I, K—این IV—آن оп., метр нарушен. 2 IV—نخواهم 3 VI—رومی 4 K—گفت(؟)
5 I, K, IV, VI—خاتون 6 I, K, IV, VI—بدین 7 Л—بَدتنه I, IV, VI—بدتنه 8 K—رفتی
9 VI—داری 10 VI—که پیش آی 11 I, K—و оп. 12 K—بدین کارد 13 IV, VI—تو 14 VI—بدی را همی
15 I, IV—ببايد مرا K, VI, P—نبايد مرا 16 I—خمید 17 I, IV—بدر ماندگی بر تویی نان من K—که باشد ز تو جامه و نان من VI—به بیچارگی در تویی نان من
18 IV—نزد 19 K—آمد 20 I—آنچ اندرند IV—اندرستند VI—انک اندر (метр нарушен).
21 I, VI—کسای 22 VI—بخشی تو

بدو گفت خاتون که خفتست مست　　مگر گل نهم از[1] نگینش بدست
ز[2] خراد برزین گل مهر[3] خواست　　ببالین مست آمد از حجره راست
گل اندر زمان بر نگینش[4] نهاد　　بیامد بران[5] مرد جوینده داد
بدو[6] آفرین کرد مرد دبیر　　بیامد سپرد آن[7] بدین[8] مرد[9] پیر

٤٧

قلون بستد آن مهر و تازان چو غرو[10]　　بیامد ز شهر[11] کشان تا[12] بمرو
همی بود تا روز بهرام شد[13]　　که بهرامرا آن نه پدرام شد[13]
بخانه درون بود با یک رهی　　نهاده برش نار و سیب[14] و[15] بهی
قلون رفت تنها بدرگاه اوی[16]　　بدربان چنین گفت کای نامجوی[17]
من از دخت خاقان[18] فرستاده ام　　نه جنگی کسی ام[19] نه آزاده ام
یکی راز گفت آن زن پارسا　　بدان تا بگویم بدین پادشا
ز مِهر ورا[20] از در[21] بستن است　　همان نیز بیمار و آبستن است
گر[22] آگه کنی تا رسانم پیام　　بدین[23] تاجور مهتر نیک نام[24]
بشد پرده دار گرامی دوان　　چنین تا در خانهٔ پهلوان[25]
چنین گفت کامد یکی بدنشان　　فرستاده و[26] پوستینی کشان[27]
همی گوید از دخت خاقان[28] پیام　　رسانم بدین مهتر شادکام[29]
چنین گفت بهرام کورا بگوی　　که هم زان در خانه بنمای روی

---

[1] I, K, IV, VI, T — بر　[2] Л — چو　[3] Л — گل و مهره; K — گل مهره　[4] VI — میان نگینش
[5] I, K, IV, VI, T — بدان　[6] I, K — برو; IV — بسی　[7] IV — سپردش　[8] I, IV — بدان　[9] K — ترک
[10] Л — پرو(؟); I — آن و چو تازان تذرو; K — آن مهر همچون هژبر (без рифмы); IV — آن مهر و همچون تذرو; T — تازان چو غرو (ср. б. 2573 текста); Б — доб.: و سارا لابسًا فروة سوداء　[11] K — بشهر(؟)　[12] I — ختن تا; K, IV, VI — کشانی　[13] I, K, IV, VI, T — بود　[14] VI — سیب و نار　[15] K — و оп.　[16] VI — بنزدیک در　[17] VI — نامور　[18] I, K — خاتون　[19] K — سوارم
[20] K — ز مهرش همی; IV, T — ز بهر ورا; VI — ز مهر تو　[21] VI — اواز در　[22] Л — که　[23] K, VI — بدان　[24] Л — بدین نامور مهتر شادکام　[25] Л — б. оп.　[26] K, IV — فرستادهٔ　[27] Л — б. оп.
[28] K — خاتون　[29] Л — б. оп.; Б — فأعلم بهرام بذلک

بیامد قلون تا بنزدیک در — بکاف[1] در خانه بنهاد[2] سر
چو دیدش یکی پیر بد سست و زار — بدو گفت گر[3] نامه داری بیار
قلون[4] گفت شاها پیامست و بس — نخواهم که گویم سخن پیش کس[5]
ورا گفت زود اندر آی و بگوی — بگوشم نهانی[6] بهانه مجوی
قلون رفت با کارد در آستی — پدیدار شد کژّی و کاستی
همی رفت[7] تا راز گوید بگوش — بزد دشنه وز خانه بر شد خروش
چو بهرام گفت آه مردم ز راه — برفتند پویان بنزدیک شاه
چنین گفت کاین‌را بگیرید زود — بپرسید زو تا که راهش نمود
برفتند هر کس که بد در سرای — مران پیر سررا شکستند[8] پای
همه[9] کهتران[10] زو بر آشوفتند — بسیلی و مشتش بسی[11] کوفتند
همی خورد سیلی و نگشاد لب — هم از نیمهٔ روز تا نیم شب
چنین[12] تا شکسته شدش دست و پای — فکندندش اندر میان سرای
بنزدیک بهرام باز آمدند — جگر خسته و پر[13] گداز آمدند
همی رفت خون از تن[14] خسته مرد — لبان[15] پر ز باد و رخان لاژورد
بیامد هم اندر زمان خواهرش — همه موی بر کند پاك[16] از سرش
نهاد آن سر خسته‌را بر کنار — همی کرد با خویشتن کارزار
همی گفت زار ای سوار دلیر — کزو بیشه بگذاشتی نره شیر
که برد این ستون[17] جهانرا ز جا[18] — بر اندیشهٔ[19] بَد که بُد[20] رهنما[21]
الا ای[22] سوار سپهبد تنا — جهانگیر و نابباك و شیراوژنا[23]
نه خسروپرست و[24] نه ایزدپرست[25] — تن پیلوار سپهبد[26] که خست

---

[1] K—ز کاخ IV, VI—ز کاف [2] K, IV, VI—بنمود [3] K, IV—اگر [4] K, VI—بدو [5] K—و بس (без рифмы). [6] P—نهانت [7] K, VI—شد که [8] K, IV, T—کشیدند VI, P—доб. و [9] Л—همی [10] K—مهتران [11] K—همی IV—فرو [12] VI—چنان [13] IV, VI—با [14] IV, VI—ز جای [15] IV—زبان [16] K, IV, VI, T—موی بر کند پاك [17] IV—سوار [18] K, IV—ز جای [19] T—باندیشهٔ [20] T—شد [21] K, C—که افگند پیل ژیانرا ز پای IV, VI—ز پای [22] VI—یا [23] IV—б. оп. [24] K, VI—خسروپرستی [25] K, IV, VI—یزدان پرست [26] VI—تن پهلوان جهانرا
بر VI—ز پای ... بدان [بدین—VI] بَد که بُد پیشه‌را [پیش‌را—VI] رهنمای

الا ای[1] بر[2] آورده کوه بلند ز دریای خوشاب[3] بیخت که کند[4]
که کند این چنین سبز سرو سهی که افگند خوار این کلاه مهی[5]
که آگند ناگاه[6] دریا بخاک که افگند کوه روان دُر مغاک
غریبیم و تنها و بی دوستدار[7] بشهر کسان در بماندیم خوار
همی گفتم[8] ای خسرو[9] انجمن که شاخ وفارا تو از بن[10] مکن
که از تخم ساسان اگر دختری بماند بسر بر نهد افسری[11]
همه شهر ایرانش فرمان برند ازان تخمه هرگز بدل نگذرند[12]
سپهدار نشنید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا
برین[13] کرده ها بر[14] پشیمان بری[15] گنهکار جان پیش یزدان[16] بری[17]
بد آمد بدین[18] خاندان بزرگ همه میش گشتیم و دشمن چو گرگ[19]
چو آن خسته بشنید گفتار او بدید آن دل و رای هشیار او
بناخن رخان خسته و کنده موی پر از خون دل و دیده پر آب روی[20]
بزاری و سستی زبان بر گشاد چنین گفت کای خواهر پاك و راد
ز پند تو کمّی نبد هیچ[21] چیز و لیکن مرا خود پر[22] آمد قفیز
همی پند بر من نبد کارگر ز هر گونه چون دیو بد راه بر[23]
نبد خسروی[24] برتر از جمشید کزو بود گیتی به بیم و امید[25]
کجا شد بگفتار[26] دیوان ز راه جهان کرد بر خویشتن بر سیاه
همان نیز بیدار کاوس کی جهاندار[27] نیك اختر و[28] نیك پی

---

[1] IV, VI, C — یا [2] P — سر [3] VI — چو دریای خوشان ز(؟) [4] K — б. оп.; IV — б. стоит после б. 2634. [5] K — б. оп.; IV — б. стоит после б. 2634, вслед за б. 2632 текста. [6] Л — افگند P — آگند این ژرف VI — آگند ناپاك [7] K, VI — دست‌وار P — دوست و یار C — دست و یار
[8] IV, VI — گفت [9] K, IV, VI, T — مهتر [10] VI — وفارا ز بینا(؟) [11] T — доб.:

همه روی کشور شود بنده‌اش * بگردون رسد تاج فرخنده‌اش

[12] IV, C — б. оп. [13] K — کزین(؟) [14] K — هم [15] Л, I, VI — بدی K — شوی T — تری(؟) [16] K — جانت بیزدان [17] Л, I, VI — بدی K — شوی VI — б. оп. [18] IV — برین [19] VI — б. оп. [20] K, T — خاك روی IV — б. оп. [21] K, IV, VI, T — ز پندت نبد هیچ مانند [22] K — سر [23] VI — далее бб. 2646—2653 оп. [24] C — مهتری [25] IV — далее бб. 2647—2652 оп. [26] K — بگشت او ز فرمان T — بگفتار او بگشت [27] P — доб. و [28] K — و оп.

تبه شد بگفتار دیو پلید   شنیدی بدیها که اورا رسید
همان بآسمان[1] شد که گردان سپهر   ببیند پراگندن ماه و مهر
مرا[2] نیز هم دیو بی‌راه کرد   ز خوبی همان دست کوتاه کرد
پشیمانم از هرچ کردم ز بد   کنون گر ببخشد ز[3] یزدان سزد
نوشته برین گونه بد بر سرم   غم کرده‌های کهن چون خورم
ز تارک کنون آب برتر گذشت   غم و شادمانی همه باد[4] گشت
نوشته چنین بود و[5] بود آنچ بود   نوشته[6] نکاهد نه هرگز[7] فزود[8]
همان[9] پند تو یادگار منست   سخنهای تو گوشوار منست
سر آمد کنون کار بیداد و داد   سخنهات[10] بر من مکن نیز یاد[11]
شما[12] روی را[13] سوی یزدان کنید   همه پشت بر بخت خندان کنید
ز بدها جهاندارتان یار بس   مگوئید ز[14] اندوه و شادی بکس
نبودم بگیتی جزین نیز بهر   سر آمد کنون رفتنی ام ز دهر[15]
یلان سینه‌را گفت یکسر سپاه   سپردم ترا بخت بیدار خواه[16]
نگه کن بدین[17] خواهر پاک تن[18]   ز گیتی[19] بس او مرترا رای‌زن
مباشید یک تن ز دیگر جدا   جدایی مبادا میان شما
برین[20] بوم دشمن ممانید دیر   که رفتیم و گشتیم[21] از گاه[22] سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید   بگوئید و گفتار او بشنوید
گر آمرزش آید شمارا ز شاه[23]   جز اورا مخوانید خورشید و ماه
مرا دخمه در شهر ایران کنید   بری[24] کاخ بهرام ویران کنید
بسی رنج دیدم[25] ز خاقان چین   ندیدم که یک روز کرد آفرین

[1] K—همی آسمان [2] K—ورا [3] K—ببخشید IV—بپوشد ز [4] VI—باز(؟) [5] Л, IV, C—و оп. [6] IV, VI, C—زبدها [7] K, IV, VI, C—نخواهد [8] VI—доб.:
امیدم بیزدان پروردگار * که بر من ببخشد بروز شمار
[9] IV, VI—همه [10] K—سخنها تو [11] IV—б. оп. [12] IV—همه [13] K, IV, VI, T—رویها [14] IV, VI—ز оп. [15] IV—б. оп. [16] IV—تاج و تخت و کلاه [17] VI—کنون [18] K, IV, VI, T—نیک زن [19] K—ز نیکی [20] VI—بدین [21] K, T—که من رفتم و گشتم [22] IV, VI—کار [23] K—ز راه [24] K—در [25] VI—بردم

نه این بود زان رنج پاداش من — که دیوی فرستد بپرخاش من
ولیکن همانا که او این[1] سخن — اگر بشنود سر نداند ز بن[2]
نبود این جز از کار ایرانیان — همی[3] دیو بد رهنمون در میان
بفرمود پس تا بیامد دبیر — نویسد یکی نامه‌یی بر حریر[4]
بگویید بخاقان که بهرام رفت — بزاری و خواری و بی کام[5] رفت
تو این[6] ماندگانرا ز من یاد[7] دار[8] — ز رنج و بد دشمن آزاد دار[9]
که من با تو هر گز نکردم بدی — همی[10] راستی جستم و بخردی
بسی پندها خواند بر خواهرش — ببر در[11] گرفت آن گرامی سرش
دهن[12] بر بناگوش خواهر نهاد — دو چشمش پر از خون شد و جان بداد
برو هر کسی[13] زار بگریستند — بدرد دل اندر همی زیستند
همی خون خروشید خواهر ز درد — سخنهای او یک بیک[14] یاد کرد
ز تیمار او شد[15] دلش بدونیم[16] — یکی تنگ تابوت کردش ز سیم
بدیبا بیاراست جنگی تنش — قصب کرد[17] در[18] زیر پیراهنش
همی ریخت کافور گرد اندرش — بدین[19] گونه بر[20] تا[21] نهان شد سرش[22]
چنین است کار[23] سرای سپنج — چو دانی که ایدر نمانی مرنج[24]

---

1 K, IV, VI, T—زین 2 Б—бб. 2668—2671 не переведены. 3 K, IV, VI—همان 4 K, IV, T—ناگزیر 5 K—ناکام 6 VI—آن 7 IV, VI, T—ماندگان مرا شاد 8 K—یادگار 9 K—بدار و همی باش آموزگار 10 K, IV, VI, C—همه 11 VI—چو در بر 12 I, IV, VI, T—دهان 13 K—بروبر همه 14 VI—سربسر 15 I, IV—بد 16 I, IV, VI—بر دو نیم 17 I, VI, C—بود IV—بسته 18 Л—بر 19 I, K, IV, C—برین 20 Л—بد 21 K—تاهم 22 IV—تا شد نهان پیکرش Б—доб.: قلت: و قال غیر صاحب الکتاب أن خرّاد خدع الخاقون بجوهر نفیس دفعه الیها فدست الی بهرام من قتله کما ذکر; ср. выше, бб. 2669—2672 и ниже бб. 2695—2696. 23 VI—رسم 24 K—доб.:

مخور انده و باده خور روز و شب * بشادی گشاده همیشه دو لب
دمی را که سرمایهٔ زندگیست * بتلخی سپردن نه فرزانگیست

T—доб. первый из этих бб.

٤٨

چو بشنید خاقان که بهرام‌را   چه آمد بروی از پی نام‌را

چو آن[1] نامه نزدیک خاقان[2] رسید   شد از درد گریان هران کان شنید[3]

ازان آگهی شد دلش پر ز درد   دو دیده پر از خون و رخ[4] لاژورد[5]

ازان کار او در شگفتی بماند   جهاندیدگان‌را همه پیش خواند[6]

بگفت آنک بهرام یل‌را رسید   بشد زار و[7] گریان هر انکو[8] شنید[9]

همه چین برو زار و گریان شدند   ابی آتش تیز[10] بریان شدند[11]

یکایک همه کار اورا بساخت[12]   نگه کرد کاین بد بریشان که تاخت[13]

قلون‌را بتوران دو فرزند بود   ز هر گونه‌یی خویش و پیوند بود

چو دانسته شد آتشی بر فروخت   سرای و همه برزن او بسوخت

[دو فرزند اورا[14] بر آتش نهاد   همه چیز اورا[15] بتاراج داد][16]

ازان[17] پس چو[18] نوبت بخاتون رسید   ز پرده بگیسوش بیرون کشید

بایوان کشید آن[19] همه گنج اوی   نکرد ایچ یاد از در[20] رنج اوی

فرستاد هر سو هیونان مست   نیامدش خرّاد برزین بدست

همه هرچ در چین ورا بنده بود   بپوشیدشان جامه‌های کبود[21]

بیک چند با سوک بهرام بود   که خاقان ازان کار بدنام بود[22]

٤٩

چو خرّاد برزین بخسرو رسید   بگفت آن کجا کرد و دید و شنید

دل شاه پرویز ازان شاد شد[23]   کزان بدگهر[24] دشمن[25] آزاد شد[23]

---

[1] I, K, IV, VI, T— همان [2] K— نامهٔ او بخاقان [3] I, K, IV, T— فرستاده گفت و سپهبد شنید VI— چو نامه بدید [4] IV— لب [5] VI—б. оп. [6] VI—б. оп. [7] I, K, IV, T— شد از درد [8] I, K, IV, T— کسی کان [9] VI—б. оп. [10] I, VI, C— از درد [11] K—б. оп. [12] I, K, IV, VI, T— او باز جست [13] I, VI— بدان جست تا بر که گردد [VI— آید] درست K, IV, T— بدان تا کنه [K— همی] بر که گردد درست [14] K— ویرا [15] IV, T— ایشان [16] JI, VI—б. оп.; Б— فأحضر ابنيين لذلک الشيخ فأحرقهما [17] I, IV, VI, T— وزان [18] IV, VI— که [19] K— کشیدند از ایوان [20] I, K, VI, T— بنه IV— بکرد از بنه یاد از [21] VI—б. оп. [22] VI—б. оп.; Б—бб. 2699—2721 не переведены. [23] I, K, IV, VI, T— گشت [24] I, IV, VI— پرهنر [25] K— بنده

بدرویش بخشید چندی[1] درم   ز پوشیدنیها و از بیش و کم
بهر پادشاهی و خودکامه‌یی   نوشتند بر پهلوی نامه‌یی
که دارای[2] دارنده یزدان چه کرد   ز دشمن چگونه بر آورد گرد
بقیصر یکی نامه بنوشت شاه   چنان چون بود درخور پیشگاه
بیک[3] هفته مجلس بیاراستند   بهر[4] برزنی رود و می خواستند[5]
بآتشکده هم[6] فرستاد چیز   بران موبدان[7] خلعت افگند نیز
بخرّاد برزین چنین گفت شاه   که زیبد ترا گر دهم[8] تاج و گاه[9]
دهانش پر از گوهر شاهوار   بیاگند و دینار چون صد هزار
همی ریخت گنجور[10] در پای اوی   برین[11] گونه تا تنگ شد جای اوی
بدو گفت هر کس که پیچد ز راه[12]   شود روز روشن بروبر سیاه
چو بهرام باشد بدشت[13] نبرد   کزو ترک پیرش[14] بر آورد گرد
همه موبدان[15] خواندند آفرین   که بی تو مبیناد کهتر[16] زمین
چو بهرام باد آنک[17] با مهر تو   نخواهد که رخشان[18] بود[19] چهر تو

۵۰

ازان[20] پس چو خاقان بپرداخت[21] دل   ز خون شد همه کشور چین چو گل
چنین گفت یک روز کز مرد سست   نیاید[22] مگر کار ناتن درست
بدان نامداری که بهرام بود   مرا زو همه رامش[23] و کام بود
کنون من[24] ز کسهای آن نامدار   چرا باز ماندم چنین سست و خوار
نکوهش کند[25] هرک این بشنود   ازین پس بسوکند من[26] نگرود

---

1 VI—گنج و 2 I, IV, VI, T—دادار 3 K—یکی 4 VI—زهر 5 VI—رودزن خاستند 6 I, K, C—بآتش کدها VI—در بآتشکده 7 I, C—نامور 8 IV—ساختن 9 K—доб.:
بگنجور فرمود شاه جهان * که درّ آورد در میان مهان
10 Л—هر گونه 11 VI—بدین 12 I, IV, C—ز شاه 13 I—یل باشد اندر IV, VI—باشد بروز 14 I, VI—پیرتر کس IV—پیر ترکی 15 I, IV—مهتران 16 I—هر گز 17 K, VI—بادا که 18 VI—روشن 19 IV—شود 20 I, IV, VI, T—وزان 21 Остальные рук.—بپرداخت 22 IV—نیابد VI—نیامد 23 K—دانش 24 K—هم 25 K—بود 26 Л—او

نخوردم[1] غم خرد فرزند اوی   نه اندیشهٔ[2] خویش و پیوند اوی
چو با ما بفرزند پیوسته شد[3]   بمهر و خرد جان او[4] شسته شد[5]
بفرمود تا شد برادرش پیش   سخن گفت با او ز[6] اندازه بیش[7]
که[8] کسهای بهرام یل‌را ببین   فراوان براشان بخوان آفرین[9]
بگو[10] آنک من خود[11] جگر خسته ام   بدین[12] سوک تا زنده ام بسته ام
بخون روی کشور بشستم ز کین[13]   همه شهر نفرین بدو آفرین[14]
بدین[15] درد هرچند کین آورم[16]   وگر[17] آسمان بر زمین آورم[16]
ز فرمان یزدان کسی نگذرد   چنین داند آنکس که دارد خرد
که اورا[18] زمانه بران گونه بود[19]   همه تنبل[20] دیو وارونه بود[19]
بران زینهارم که گفتم سخن[21]   بران عهد و پیمان نهادیم بن[22]
سوی گردیه نامه‌یی بد[23] جدا   که ای پاک دامن زن پارسا
همه[24] راستی و همه[24] مردمی   سرشتت فزونی[25] و دور از کمی[26]
ز کار تو اندیشه کردم دراز   نشسته خرد با دل[27] من براز
به از تو[28] ندیدم[29] کسی[30] کدخدای   بیارای ایوان مارا[31] برای[32]
بدارم ترا همچو جان و[33] تنم   بکوشم که پیمان تو نشکنم
وزان[34] پس بدین[35] شهر فرمان تراست   گروگان کنم دل[36] بدانچت[37] هواست[38]

---

[1] I—بخوردم [2] I, K—نه‌اندیشم از IV, VI—نه اندیشه از [3] I, K, VI, T—بود [4] I, K, VI, C—جان و دل [5] I, K, VI, T—بود IV—б. оп. [6] I, VI—از [7] I, IV, C—доб.:
بدو گفت ازایدر برو تا بمرو * بران [IV, C—بدان] سان که در باغ پرّد تذرو
[8] I, IV, C—تو [9] IV—همه شهر نفرین بدو آفرین (ср. б. 2725) IV—доб. бб. 2721 и 2720; VI—далее порядок бб.: 2726, 2725, 2727, 2724, 2728, 2730, 2732; бб. 2729 и 2731 оп. [10] IV—دگر
[11] I, IV—خود چون K—من چون [12] I, K, IV, VI—برین [13] I, P—بکین [14] IV—б. оп.
[15] I, K, IV—برین [16] K—آوریم [17] K—اگر [18] VI—ویرا [19] VI—برد [20] Л—پیش او
[21] I, IV, C—نخست [22] I, IV, C—پیمانهای درست K—پیمانهای کهن VI—б. оп. [23] I, IV, VI, C—بر [24] K, P—همت [25] K—بزرگی [26] K—غمی VI—б. оп. [27] Л—تن [28] I, K, IV, VI, C—من P—خود [29] VI—نباشد [30] I, K, IV, VI, T—ترا [31] I, IV, VI, C—این پردهٔ ما K, P—این خانهٔ من [32] IV—بپای [33] VI—در [34] K—ازان [35] K, IV—برین [36] K—من کن
[37] K—بدانکت IV—برانچت VI—برانکت [38] Л—б. оп.

کنون هر که[1] داری همه گرد[2] کن
بپیش خردمند گوی این سخن[3]

ازین[4] پس بهبین تا چه آیدت رای[5]
بروشن روانت خرد رهنمای[6]

خردرا بران[7] مردمان شاه کن
مرا زان سگالیده[8] آگاه کن[9]

همی رفت[10] برسان قمری ز سرو
بیامد[11] برادرش تازان بمرو

جهانجوی با نامور رام[12] شد
بنزدیک کسهای بهرام شد

بگفت آنچ خاقان بدو گفته بود
که از کین آن کشته آشفته بود

ازان پس چنین گفت کای[13] بخردان
پسندیده و کاردیده ردان[14]

شمارا بدین[15] مزد بسیار باد
ورا داور دادگر یار باد[16]

یکی ناگهان مرگ[17] بود آن نه خرد
که کس در جهان ز آن گمانی نبرد[18]

پس آن نامه پنهان بخواهرش داد
سخنهای خاقان همه کرد یاد[19]

ز پیوند وز پند و[20] نیکو سخن
چه از نو چه از روزگار کهن[21]

ز پاکی و از پارسایی زن
که هم غمگسارست و هم رای‌زن[22]

جوان گفت و آن پاک‌دامن شنید
ز گفتار او خامشی بر گزید

وزان پس چو بر خواند آن نامه‌را
سخنهای خاقان خودکامه‌را

خردرا چو با دانش انباز کرد
بدل پاسخ نامه‌را ساز[23] کرد[24]

بدو گفت کاین نامه بر خواندم
خردرا بر خویش بنشاندم

چنان کرد خاقان که شاهان کنند
جهاندیده و پیشگاهان کنند

بدو باد روشن جهان‌بین من[25]
که چونین بجوید[26] همی[27] کین من[25]

---

[1] K, IV, VI, T— چه [2] VI— یاد [3] Л—б. оп.; Б— فاجمعی أصحابک و رجالك، و شاوريهم فی ذلک ثم أعلمینی بما یخطر ببالک [4] I, IV, VI, T — وزان K— ازان [5] IV— رای آیدت VI— ابر [6] I, VI, T— برگرای K— روان و خرد پس گرای IV— روان رهنمای آیدت [7] K— ابر VI— بررین [8] K— از سگالیدن [9] K—далее бб. 2738—2765 оп. [10] I, VI— گفت و T— گفت [11] VI— همی شد [12] VI—(؟) با نامه و نام [13] IV— با [14] I, C— بیدار دل موبدان IV— و پاک دل موبدان VI— و مهتر و موبدان [15] P— ازو [16] I— ورا از جهان یار کردار باد IV— ورا با جهاندار کردار باد VI— دل دشمنان پر ز تیمار باد [17] VI— سوک [18] I—б. оп. [19] I—б. оп. [20] IV— و оп. [21] VI—б. оп. [22] VI—б. оп. [23] VI— باز [24] I, IV— نامه آغاز کرد [25] I, IV, T— ما [26] IV— چینی نجوید [27] VI— نجوید کسی

دل او[1] ز تیمار خسته مباد   امید جهان زو گسسته مباد[2]
مباد ایچ[3] گیتی ز خاقان تهی   بدو شاد بادا کلاه مهی[4]
کنون چون نشستیم[5] با یکدیگر[6]   بخوانیم نامه همه سربسر[7]
بدان[8] کو بزرگست و دارد خرد   یکایک بدین آرزو بنگرد
کنون دوده‌را سربسر شیونست   نه هنگامهٔ این سخن گفتنست
چو سوک چنان مهتر آید بسر   ز فرمان خاقان نباشد گذر
مرا خود بایران شدن روی نیست   زن پاک‌را بهتر از شوی نیست[9]
اگر من بدین زودی آیم براه   چه گوید مرا آن خردمند شاه[10]
خردمند بی‌شرم خواند مرا   چو خاقان بی‌آزرم داند[11] مرا
بدین سوک چون بگذرد چار ماه   سواری فرستم بنزدیک[12] شاه[13]
همه بشنوم هرچ باید شنید   بگویندگان[14] تا چه آید پدید
بگویم یکایک بنامه درون   چو آید بنزدیک او[15] رهنمون[16]
تو اکنون از ایدر بشادی خرام   بخاقان بگو[17] آنچ دادم[18] پیام
فراوان فرستاده‌را هدیه[19] داد   جهاندیده از مرو[20] بر گشت شاد

٥١

وزان پس جوان و[21] خردمند زن   بآرام بنشست با رای‌زن
چنین گفت کامد[22] یکی نو سخن   که جاوید بر دل نگردد کهن
جهاندار خاقان بیاراستست[23]   سخنها ز هر گونه پیراستست[24]

---

[1] Л, I, K— دلاور T— دل وی [2] I—б. оп.; IV, VI, T—б. 2754 стоит после б. 2755. [3] I, IV, VI, T — مماناد [4] I — دل و چشم او داد تخت مهی [5] I, IV, VI, T — نشینیم [6] I, IV — یکی با دگر VI — یک با دگر [7] VI— در بدر [8] I — بران IV, T — هران [9] I, IV — доб.: بسوک اندر آهنگ شادی کنم * نه از پارسایی و رادی کنم [10] I, VI—б. оп. [11] I, IV— خواند [12] VI— فرستیم نزدیک [13] I—б. оп.; IV—б. 2763 стоит после б. 2764. [14] I, IV, VI, T — ز گویندگان [15] VI — من [16] K — конец лакуны в 27 бб., ср. прим. к б. 2738. [17] I, K, IV, VI, C — بگوی [18] K— داری [19] K, VI— چیز [20] K — ازان جهانجوی مرز [21] Л, K, VI— و оп. [22] IV — کاید [23] IV, T— مرا خواستست [24] K— ز هر گونه از ما آراستست IV, T — چنین خواستست

ازو[1] نیست آهو بزرگست شاه   دلیر و خداوند توران سپاه
و لیکن چو با تُرک[2] ایرانیان   بکوشد که[3] خویشی بود در میان
ز پیوند وز بند آن[4] روزگار   غم و رنج بینند بفرجام کار
نگر[5] تا سیاوش از افراسیاب   چه بر خورد جز[6] تابش آفتاب
سر خویش داد از[7] نخستین بباد   جوانی که چون او ز مادر نزاد
همان نیز پور[8] سیاوش[9] چه کرد   ز توران و ایران بر آورد گرد
بسازید تا[10] ما ز ترکان نهان   بایران بریم این سخن[11] ناگهان
بگردوی من نامهٔ کرده ام[12]   هم از پیش تیمار این[13] خورده ام
که بر شاه پیدا کند کار ما   بگوید ز رنج و ز[14] تیمار ما
بنیروی یزدان چنو[15] بشنود   بدین چرب گفتار من بگرود
بدو گفت هر کس که بانو[16] توی   بایران و چین پشت و بازو توی[17]
نجنباندت کوه آهن ز جای[18]   بیلاندرا بمردی توی رهنمای[19]
ز مرد خردمند[20] بیدارتر   ز دستور دانندهٔ هشیارتر
همه کهترانیم و فرمان تراست   بدین[21] آرزو رای و پیمان تراست
چو بشنید زیشان عرض را بخواند[22]   درم داد و اورا بدیوان نشاند
بیامد سپه سربسر[23] بنگرید   هزار و صد و شست یل بر گزید[24]
کزان هر سواری بهنگام کار   نبرگاشتندی سر از ده[25] سوار[26]
درم داد و آمد سوی خانه باز   چنین گفت با لشکر رزمساز
که هر کس که دید او دوال رکیب   نه پیچد دل اندر فراز و نشیب[27]

[1] I, IV—برو T—ازین [2] I—ترک از T—ترک و(؟) [3] VI—چه [4] IV—او VI—این
[5] Л—مگر [6] Л—زان [7] K—دادش VI—داد او [8] K—نوذر VI—گرد(؟) [9] I, K, IV, VI, T—سپهبد [10] K—بسازند با [11] K—آن بنه [12] Б—و قد کتبت الی أخی کردویه فی هذا المعنی کتابا [13] Л—او [14] I, K, VI, T—بگوید بدو رنج و IV—بجوید غم و رنج [15] K, VI—چو او IV, C—چو این P—چو آن [16] VI—یاور [17] Л—و پشت و زانو توی I—دقس مانو IV—تویی(؟) VI—بند زانو تویی تویی درد داور [18] Л—جا VI—پای [19] Л—رهنمای
[20] VI—ز مردم هنرمند [21] I, K, IV, VI, T—بدین [22] Б—أمرت بوضع دیوان العرض [23] IV—سپه را همه [24] Л—یل را بدید Б—ثم انتخبت منهم ألفا و مائة و ستین فارسا [25] VI—صد
[26] Л—هزار Б—کل واحد منهم عند الحاجة یقابل بعشرة [27] K—обратный порядок мисра.

نترسد ز انبوه مردم کشان — گر از ابر باشد[1] برو سرفشان[2]
بتوران غریبیم و بی پشت و یار — میان بزرگان چنین سست و خوار[3]
همی رفت خواهم چو تیره شود — سر[4] دشمن از خواب خیره شود
شما دل برفتن مدارید تنگ[5] — که[6] از چینیان لشکر آید بجنگ
که خود[7] بی گمان از پس[8] من[9] سران — بیایند با گرزهای گران
همه جان یکایک بکف بر نهید[10] — اگر لشکر[11] آید دمید[12] و دهید[13]
وگر بر چنین رویتان نیست رای[14] — از ایدر مجنبید یک تن ز جای[15]
بآواز گفتند ما کهتریم — ز رای و ز فرمان تو نگذریم
برین بر نهادند و بر خاستند — همه جنگ چین را[16] بیاراستند
یلان سینه و مهر و[17] ایزدگشسپ — نشستند با نامداران بر اسپ
همی گفت هر کس که مردن بنام — به از زنده و چینیان[18] شادکام
هم آنگه سوی کاروان[19] بر گذشت[20] — شتر خواست تا پیش او[21] شد ز دشت[22]
گزین کرد زان اشتران سه هزار — بدان تا بنه بر نهادند و[23] بار
چو شب تیره شد گردیه بر نشست — چو گردی سرافراز و[24] گرزی بدست[25]
بر افگند پرمایه برگستوان — ابا جوشن و تیغ و ترگ[26] گوان[27]
همی راند چون باد لشکر براه — برخشنده روز و شبان سیاه

---

[1] K— آید [2] K— بروبر نشان [3] IV— چنین است کار [4] K— بر(؟) [5] K— شمارا ز رفتن کنون نیست ننگ [6] I, K, IV, VI, T— گر [7] I, K, IV, VI, C— هم [8] K— پی [9] I, K, IV, VI, C— ما [10] K— نهیم [11] VI— دشمن [12] I, IV, VI, C— خورید P— خرید [13] K— و دهیم خوریم و دهیم [14] Л— روزتان نیست را [15] Л— جا [16] VI— جنگ و ره را [17] Л— و مهتر K, VI— و مهر [18] K, P— دشمن برو VI— و دشمنان [19] IV, VI— ساربان [20] I, K, IV, VI, T— بر گذشت Б— فرکب یلان، و ایزدکشسب، و مهرآذر و استحضروا ثلاثة آلاف جمل و حملوا الأثقال [21] VI— وی [22] I, K, IV, VI, T— شد بدشت [23] IV, VI— و оп. [24] IV— و оп. [25] Л, VI—б. оп.; Б—...و لما جن الليل ركبتِ اللبؤة ساكية السلاح [26] I, IV, P— ترگ و تیغ [27] K— گرز و تیر و کمان VI— تیغ و گرز گران

۵۲

ز لشکر بسی زینهاری شدند　　بنزدیک خاقان بزاری[1] شدند
برادر بیامد بنزدیک اوی[2]　　که ای نامور مهتر[3] جنگجوی
سپاه[4] دلاور بایران کشید　　بسی زینهاری بر ما[5] رسید
ازین ننگ تا جاودان[6] بر درت　　بخندد همی لشکر و کشورت[7]
سپهدار چین کان سخنها شنید　　شد از خشم[8] رنگ رخش ناپدید
بدو گفت بشتاب و بر کش سپاه　　نگه کن که لشکر کجا شد براه[9]
بریشان[10] رسی هیچ تندی مکن　　نخستین فراز آر شیرین سخن
ازیشان[11] ندانند کسی راه ما　　مگر بشکنی پشت[12] بدخواه ما
بخوبی[13] سخن گوی و بنوازشان　　بمردانگی سر بر افرازشان
و گر هیچ سازد کسی با تو جنگ　　تو مردی کن و دور باش از درنگ
ازیشان یکی گورستان[14] کن بمرو　　که گردد زمین همچو پرّ تذرو
بیامد سپهدار با شش هزار　　گزیده ز ترکان جنگی[15] سوار[16]
بروز چهارم بریشان[17] رسید　　زن شیردل چون سپه را بدید
اریشان بدل بر نکرد ایچ یاد　　ز لشکر سوی ساربان[18] شد چو باد
یکایک بنه از[19] پس پشت کرد　　بیامد نگه کرد جای نبرد
سلیح برادر بپوشید زن　　نشست از بر بارهٔ گامزن
دو لشکر برابر کشیدند صف　　همه جانها بر نهاده بکف
بپیش سپاه اندر آمد تبرگ[20]　　که خاقان ورا خواندی پیر[21] گرگ[22]
بایرانیان گفت کان پاک زن[23]　　مگر نیست با این بزرگ انجمن

---

1 I, K, IV, VI, T— بیاری　2 Б— فانتهی الخبر بذلک الی طُبُرک أخی الخاقان فقام و دخل علی أخیه...　3 I— دشتر　4 I, K, IV, VI, T— سپاهی　5 I, IV, T— من　6 I— جاوید هم　7 I, IV— کشور و لشکرت　8 K, VI— قهر　9 I, T— ز راه　10 I, C— بایشان K, IV, VI, P— بدیشان　11 VI— کزایشان　12 I, IV, C— مگر ببمشان کرد　13 I, IV, C— بچربی K, VI— بنیکی　14 VI, T— گورسان　15 IV— چینی　16 K, VI— دلاور سوار　17 I— بایشان K, IV, VI, T— بدیشان　18 Л— چینیان　19 K, I, IV, VI— در　20 IV, P— طورگ VI— طبرگ　21 IV— تیز　22 K. VI— خواند شیر سترگ　23 VI— شیرزن

بشد[1] گردیه با سلیح گران میان بسته برسان[2] جنگاوران
دلاور تبرگش ندانست باز بزد پاشنه شد بر او[3] فراز[4]
چنین[5] گفت کان[6] خواهر کشته شاه کجا جویمش در[7] میان سپاه
که با او مرا هست چندی[8] سخن چه از نو چه از روزگار کهن
بدو گردیه گفت اینک منم که بر شیر درنده اسپ افگنم
چو بشنید آواز اورا تبرگ بران اسپ جنگی چو شیر سترگ
شگفت آمدش گفت خاقان چین ترا کرد زین پادشاهی گزین
بدان تا تو باشی ورا یادگار ز بهرام شیر آن گزیده سوار
همی گفت پاداش آن نیکوی بجای آورم چون سخن بشنوی
مرا گفت بشتاب و اورا[9] بگوی که گر زآنک[10] گفتم ندیدی تو روی[11]
چنان دان که این خود نگفتم ز بن مگر[12] نیز باز آمدم زان سخن
ازین مرز رفتن مرا[13] روی نیست مکن آرزو گر ترا شوی نیست
سخنها برین گونه پیوند کن وگر پند نپذیردت[14] بند کن[15]
همانرا[16] که اورا بدان[17] داشتست سخنها ز[18] اندازه بگذاشتست
بدو گردیه گفت کز رزمگاه بیکسو شویم از میان سپاه
سخن هرچ گفتی تو[19] پاسخ دهم ترا اندرین رای فرخ نهم
ز پیش سپاه اندر آمد تبرگ بیامد بر نامدار سترگ
چو تنها بدیدش زن چاره‌جوی ازان مغفر تیره بگشاد روی
بدو گفت بهرام را دیده‌ای سواری و رزمش[20] پسندیده‌ای
مرا بود هم مادر و هم پدر کنون روزگار وی آمد بسر
کنون من ترا آزمایش کنم یکی سوی رزمت نمایش کنم

---

1 I, IV, T—چو بد 2 VI—مانند 3 I—تا برو شد; IV—نزد او شد 4 Л—بزد پاشنه بر او فراز (метр нарушен, ср. вариант K); VI—شد برو سرفراز 5 P—دگر 6 I, IV, C—بدو گفت آن [IV—کان] 7 IV—جویم اندر 8 IV—چندین 9 I, IV—و با او; C—با او 10 I, IV—ز آنچ 11 IV—بد آید بروی 12 I, K, T—که من 13 I, K, IV, T—ترا 14 Л, I, VI—نپذیردش 15 IV—همه گوش سوی خردمند کن 16 I, C—همان کس; P—هر آنگه 17 I, K—بران; IV—برین 18 I, K, IV—سخنهاش از 19 I—گوئیمت(؟); IV, C—گویی تو 20 VI—سپاهی ز رومی(؟)

11—2216

اگر[1] از در شوی یابی[2] بگوی   همانا مرا خود پسندست[3] شوی[4]

بگفت این وزان[5] پس بر انگیخت اسپ   پس او همی تاخت ایزدگشسپ[6]

یکی نیزه زد بر کمربند اوی   که بگسست[7] خفتان و پیوند اوی[8]

یلان سینه با آن گزیده سپاه[9]   بر انگیخت اسپ اندران[10] رزمگاه[11]

همه لشکر چین بهم بر شکست   بسی کشت و افگند و[12] چندی بخست[13]

دو فرسنگ لشکر همی شد ز پس   بر اسپان نماندند بسیار کس

سراسر همه دشت شد رود خون   یکی بی‌سر و دیگری سرنگون

۵۳

چو پیروز شد سوی ایران کشید   بر شهریار[14] دلیران کشید[15]

[بروز چهارم بآموی شد[16]   ندیدی زنی کو جهانجوی شد][17]

[بآموی یکچند بنشست و بود[18]   بدلش اندرون داوریها فزود][19]

یکی نامه سوی برادر ببرد   نوشت و ز هر کارش آگاه کرد

نخستین سخن گفت[20] بهرام گرد   بتیمار و[21] درد برادر بمرد

ترا و مرا مزد بسیار باد   روان وی از[22] ما بی آزار باد

---

[1] T— گرم [2] K— بینی [3] I, IV— پسندی تو [4] K— پسندی بشوی [5] K, IV— بگفت و ازان [6] K — доб.:

سپهدار چینی همان حمله کرد * بر آویختند آن دو گرد نبرد

همان خواهر پهلو نامدار * به نیزه در آمد بنزد سوار

[7] I, K, T— بگذاشت [8] K — доб.:

چو از پشت باره در آمد نگون * همه ریگ شد زیر او جوی خون

[9] IV— سوار [10] I— بر انگیختند اسپ ازان [11] IV— از پیٔ کارزار [12] I, P— کشته افگند و

[13] IV— доб.:

هزیمت شد آن لشکر چینیان * پس اندر سواران ایرانیان

چو آن لشکر چین بهم بر درید * درفش سرافراز شد ناپدید

[14] Л — доб. و [15] IV— رسید [16] Б— ... و صلت الی آمل طبرستان [17] I, K, IV— б. оп.

[18] Б— و خیمت بها و آراحت و استراحت [19] I, K, IV— б. оп. [20] K— بدز [21] Л— و оп.

[22] IV— روان و تن

دگر گفت با شهریار بلند   بگوی آنچ از من شنیدی ز پند
پس ما بیامد سپاهی گران   همه نامداران[1] جنگاوران
برانگونه[2] برگاشتمشان ز رزم[3]   که نه رزم بینند زان پس[4] نه بزم
بسی نامور مهتران با منند   نباید که آید بریشان گزند
نشستم بآموی[5] تا پاسخم   بیارد مگر اختر فرّخم

٥٤

ازان پس بآرام بنشست شاه   چو بر خاست بهرام جنگی ز راه
ندید از بزرگان کسی کینه‌جوی   که با او برروی اندر آورد[6] روی[7]
بدستور پاکیزه یک روز گفت   که اندیشه تا کی بود[8] در نهفت
کشندهٔ پدر هر زمان پیش من   همی بگذرد چون[9] بود خویش من
چو روشن روانم پر از خون بود   همی پادشاهی کنم چون بود
نهادند خوان و می[10] چند خورد   هم آن روز بندوی‌را بند کرد
ازان پس چنین گفت با رهنما[11]   که اورا هم اکنون ببر[12] دست و پا[13]
بریدند[14] هم در زمان او بمرد   پر از خون روانش بخسرو سپرد

٥٥

وزان پس بسوی[15] خراسان کسی   گسی کرد[16] و اندرز دادش[17] بسی
بدو گفت با کس مجنبان زبان   از ایدر برو تا در مرزبان

---

[1] I, K, IV, P — доб. و [2] P — بدانگونه [3] K — بر داشتم شان برزم [4] I, K — ازین پس
[5] I, IV, C — هر گز IV — بره بر که [6] I, IV, P — آرند [7] K — доб.:
جهاندار پرویز گرد سوار * پر اندیشه بود از بد روزگار
[8] K — توان [9] I — او و K, IV, T — او [10] I, K — مئی IV, T — می [11] I, K, IV, T — رهنمای [12] I,
K — ببرّ هم کنون IV — هم اکنون ز تن [13] I, K, IV, T — پای IV, T — доб.:
ببرند تا او بخون کیان * چو بی دست باشد نه بندد میان
[14] IV — доб. و [15] Л — فرستاد سوی [16] I, K, IV, VI, T — فرستاد [17] I, K, IV, VI, T — کردش

بگستهم[1] گو[2] ایچ گونه مپا[3] — چو این نامهٔ من[4] بخوانی بیا[5]
فرستاده چون در[6] خراسان رسید — بدرگاه مرد تن‌آسان رسید
بگفت آنچ فرمان پرویز بود[7] — که شاه[8] جوان بود و خونریز[9] بود
چو گستهم بشنید لشکر براند — پراگنده لشکر[10] همه باز خواند
چنین تا بشهر بزرگان رسید — ز ساری[11] و آمل بگرگان رسید
شنید آنک شد شاه ایران[12] درشت — برادرش‌را او بمستی[13] بکشت
چو بشنید دستش بدندان[14] بکند — فرود آمد از پشت اسپ[15] سمند
همه جامهٔ پهلوی کرد چاک — خروشان بسر بر همی ریخت[16] خاک
بدانست کورا جهاندار شاه — بکین پدر کرد خواهد تباه
خروشان ازانجایگه باز گشت — تو گفتی که با باد[17] انباز[18] گشت
سپاه پراگنده کرد انجمن — همی تاخت تا بیشهٔ نارون[19]
چو نزدیکئ کوه آمل رسید — سپهرا بدان[20] بیشه اندر کشید
همی برد[21] بر هر سوی تاختن — بدان[22] تاختن بود[23] کین آختن
بهر سو که بیکار مردم بدند — بنهانی[24] همی[25] بندهٔ او شدند[26]
بجایی[27] کجا لشکر[28] شاه بود — که[29] گستهم زان لشکر آگاه بود
همی[30] بر سرانشان فرود آمدی — سپهرا یکایک[31] بهم بر زدی
وزان پس چو گردوی شد نزد شاه — بگفت آن کجا خواهرش با سپاه
بدان مرزبانان خاقان چکرد — که در مرو زیشان بر آورد گرد

---

[1] Б—...الی خاله الآخر المسمی گستهم [2] I, K, IV, T—گوی [3] I, K, IV, VI, T—مپای [4] K, IV, VI, P—ما [5] I, K, IV, VI, T—بپای [6] I, C—اندر [7] Б—فلما وصل الی جرجان بلغه ما فعل الملک بأخیه (ср. бб. 2878—2879, которые в переводе соединены с б. 2876). [8] I, K, VI, T—شاهی [9] I—نوخیز [10] IV—مردم [11] K, VI—بساری [12] K, VI—چو بشنید گستهم [13] I, IV, C—[C—کو شد بندوی ناگه [IV—او چون بندوی‌را برادرش K, VI—برادرش بندو P—بمستی برادرش‌را شب بمستی [14] Л, I, K, IV—گوشت یلانی [15] I, IV, C—زین [16] VI—پراکند [17] VI—درد [18] P—همباز C—همساز [19] Б—عاد الی مازندران [20] Л—بران [21] K—چو [22] VI—ازان [23] IV—کرد [24] K—نهانی [25] IV, T—همه بنانی VI—همه سراسر [26] Б—бб. 2887—2891 не переведены. [27] Л, C—بجای [28] I, IV, C—که لشکرگه [29] K—چو [30] K—همه VI—بشب [31] VI—سراسر

وزان روی گستهم بشنید نیز   که بهرام یلرا پر آمد قفیز

همان گردیه با سپاه[1] بزرگ   برفت از[2] بر[3] نامدار[4] سترگ

پس او سپاهی بیامد بکین   چه کرد او بدان نامداران چنین

پذیره شدندرا سپه بر نشاند   ازانجایگه نیز[5] لشکر براند

چو آگاه شد گردیه رفت پیش[6]   از آموی با[7] نامداران خویش[8]

چو گستهم دید آن سپهرا[9] ز راه   بر انگیخت اسپ از میان سپاه

بیامد بر گردیه پر ز درد   فراوان ز بهرام تیمار خورد

همان درد[10] بندوی اورا[11] بگفت   همی بآستین خون مژگان برفت

یلان‌سینه‌را دید و ایزدگشسپ   فرود آمد از دور[12] گریان ز اسپ

بگفت آنک بندوی‌را شهریار   تبه کرد و بد شد مرا[13] روزگار

تو گفتی نه[14] از خواهرش زاده بود   نه از بهر او تن بخون داده بود[15]

بتارک مر[16] اورا روا[17] داشتی   روان پیش خاکش فدا[18] داشتی[19]

نخستین[20] ز تن دست و پایش برید   بران‌سان[21] که از گوهر او سزید

شمارا بدو چیست اکنون امید   کجا همچو هنگام بادست و بید[22]

ابا همگنانتان بتر زان کند   بشهر[23] اندرون گوشت ارزان کند

چو از دور بینند یلان‌سینه‌را   بر آشوبد و نو کند کینه‌را

که سالار بودی تو بهرام‌را   ازو یافتی در جهان کام‌را

---

[1] I, T — سپاهی [2] Л — او(؟) [3] K, VI — در [4] I, C — نامداری [5] I, K, IV, VI, T — وزان بیشه چون باد [K, VI — ازان] [6] K, VI — پیش رفت [7] I, IV, C — ابا سرور و [8] K, VI — تفت [9] K — سواران [10] VI — حال [11] I, IV, C — با او K, P — با وی [12] IV — درد [13] I — بدو [14] K — نه‌بندوی [15] K — доб.:

روان پیش پایش بر افشاندی * چو زو دور ماندی دژم ماندی

[16] I, T — بر [17] I, IV — روی K — فدی VI — مراورا ببر چون ردی [18] I, K, IV, VI — فدی (K — без рифмы). [19] C — доб. вариант б., добавленнного рук. K к б. 2902. [20] P — بمستی [21] I, IV, T — بدان‌سان [22] I, IV, P — ببید [IV — ببرگ] که او کمتر از تیر مه بار K — مجویید خرما هم

VI — از شاخ ببید C — که هر گز نیارد بری شاخ ببید که بر ناورد هر گز از شاخ ببید [23] IV — بمرو

ازو هرک دانش[1] پرهیز به / گلوی ورا خنجر[2] تیز به[3]
گر ایدونک باشید[4] با من[5] بهم / زنیم اندرین رای بر بیش‌وکم
پذیرفت ازو هرک بشنید پند / همی جست[6] هر کس[7] ز راه گزند
زبان تیز با گردیه بر گشاد / همی کرد کردار[8] بهرام یاد
ز گفتار[9] او گردیه گشت سست / شد اندیشه‌ها بر دلش بر درست[10]
ببودند یکسر بنزدیک[11] اوی / درخشان شد آن رای تاریک اوی
پلان‌سینه‌را گفت کاین زن بشوی / چه گوید بجوید[12] بدین[13] آبروی
چنین داد پاسخ که تا گویمش / بگفتار بسیار دل جویمش[14]
پلان‌سینه با گردیه گفت زن / بگیتی ترا دیده‌ام رای‌زن
ز خاقان کرانه گزیدی سزید / که رای تو آزادگان را گزید
چه گویی ز گستهم پل خال شاه / توانگر سپهبد یلی[15] با سپاه
بدو گفت شویی کز ایران بود / ازو تخمهٔ ما نه ویران بود
پلان‌سینه اورا بگستهم داد / دلاور گوی بود فرخ‌نژاد[16]
همی داشتش چون یکی تازه سیب / که اندر بلندی ندیدی نشیب
سپاهی که از نزد خسرو شدی / برو روزگار کهن نو شدی
هر آنگه که دیدی شکست[17] سپاه / کمانرا بر افراشتی تا بماه[18]

٥٦

چنین تا بر آمد برین چند گاه / ز گستهم پر درد شد جان شاه[19]
بر آشفت روزی بگردوی گفت / که گستهم با گردیه گشت جفت[20]

---

[1] IV — دانید [2] I, K, IV, VI, T — دشنهٔ [3] K, VI — доб.:

ز بندوی اندازه باید گرفت * ز کردار او تا بمانی شگفت

[4] I, K, VI, T — ایدر بباشید [5] I, K, IV, VI, T — ما [6] IV — بست [7] I, IV, C — یک [8] IV — گفتار [9] Л — بگفتار [10] I, K, IV, VI, P — نادرست (в тексте по Л и С). [11] K, VI — یکچند نزدیک [12] I, IV, C — نگوید نجوید K, VI, P — چه گوید چه جوید [13] K — بدل VI — ازان C — برین [14] Л, K, VI — شویمش [15] I, K, IV, VI — سری [16] I — خسروی‌نژاد T — خسرونژاد [17] K, VI — شکسته [18] I, K, IV, VI, T — گوانرا همی داشتی در پناه Б — و کان کلما انهض الیهم عسکرا کسروه و نهبوه، حتی اعجزوه [19] K, VI — б. оп. [20] K, VI — б. оп.; Б — бб.

2927—2936 не переведены.

سوی او شدند آن بزرگ انجمن / برانم که او بودشان[1] رای‌زن
از آمل کس آمد ز کارآگهان / همه فاش کرد[2] آنچ بودی[3] نهان
همی گفت زین[4] گونه تا تیره گشت / ز گفتار چشم یلان خیره گشت
چو سازندگان شمع و می خواستند[5] / همه کاخ اورا[6] بپاراستند[7]
ز بیگانه مردم بپردخت[8] جای / نشست از بر تخت با رهنمای[9]
همان نیز[10] گردوی و خسرو بهم / همی رفت از گردیه[11] بیش وکم
بدو گفت ز ایدر فراوان سپاه / بآمل فرستاده‌ام کینه‌خواه
همه خسته و کشته[12] باز آمدند / پر از[13] ناله و با[14] گداز آمدند
کنون اندرین رای مارا یکیست / که از[15] رای[16] ما تاج و تخت اندکیست
چو بهرام چوبینه گم کرد راه / همیشه بدی گردیه نیکخواه[17]
کنون چاره‌یی هست نزدیک من / مگو[18] این سخن[19] بر سر انجمن
سوی گردیه نامه باید نوشت[20] / چو جویی[21] پر از می بباغ بهشت
که با[22] تو همی دوستداری کنم[23] / بهر جای و هر کار[24] یاری کنم[23]
بر آمد برین روزگاری[25] دراز / زبان بر دلم هیچ نگشاد راز
کنون روزگار سخن گفتن است / که گردوی مارا بجای تنست[26]
نگر تا چگونه کنی چاره‌یی / کزان گم شود[27] زشت پتیاره‌یی
که[28] گستهمرا زیر سنگ آوری / دل و خانهٔ ما[29] بچنگ آوری

---

[1] VI—ازایرا که او گشت شان [2] I, K, IV—گشت [3] K, VI—بد در [4] I, K, IV, T—ازین; VI—هر [5] IV, VI, T—ساختند [6] K, VI—خسرو [7] I, IV, C—ز بیگانه ایوان بپرداختند; VI—بپرداختند [8] VI, P—بپرداخت [9] I, IV—б. оп. [10] I, IV, C—نشستند [11] I, C—همی گفت خسرو ز هر; K, VI, P—همی گفت هر گونه از; IV—همی گفت هر کس ز هر [12] I, K, IV, VI, C—بسته [13] K, VI—ابا [14] I, IV, C—پر [15] I, IV—که این; K, VI, P—گر آن; C—که آن [16] I, K, IV, T—با; VI—تا(؟) [17] VI—کینه‌خواه [18] I, K, IV, T—مگوی [19] VI—مگوی هیچ ازان [20] Б—و إنی أرید آن تکتب الیها کتابا فی السر [21] Л, T—جوی [22] I, K, IV, VI, T—تا [23] I, K, IV, VI, T—کنی [24] I, K, IV, VI, P—کار هر جای [25] IV, VI, T—روزگار [26] VI—چو جان در تنست [27] Л—کنی [28] K, VI—چو [29] K, VI—دل و جان مارا

چو این کرده باشی سپاه ترا — همان در جهان نیکخواه ترا[1]
مرانرا[2] که خواهی[3] دهم کشوری — بگردد بران[4] کشور اندر سری
تو آیی بمشکوی زرّین من[5] — سر آورده باشی همه کین من[5]
برین بر خورم سخت[6] سوگند نیز — فزایم برین بندها بند[7] نیز
اگر پیچم این دل ز[8] سوگند من — مبادا ز من شاد پیوند من
بدو گفت گردوی نوشه[9] بدی — چو ناهید در برج خوشه بدی
تو دانی که من جان و[10] فرزند[11] خویش — بر و[12] بوم[13] آباد و پیوند[14] خویش
بجای سر تو ندارم بچیز — گرین چیزها ارجمندست نیز
بدین[15] کس فرستم بنزدیک اوی — درفشان کنم جان[16] تاریک اوی
یکی رقعه[17] خواهم برو مهر شاه — همان خط او چون درخشنده ماه
بخواهر فرستم زن خویشرا — کنم دور زین در بداندیشرا[18]
که چونین سخن نیست جز کار زن — بویژه زنی[19] کو بود رای زن[20]
برین[21] نیز هر چون[22] همی[23] بنگرم[24] — پیام[25] تو باید بر[26] خواهرم
بر آید بکام تو این کار زود — برین بیش و کم بر[27] نباید فزود
چو بشنید خسرو بران[28] شاد شد[29] — همه رنجها بر دلش باد شد[29]
هم آنگه ز گنجور قرطاس خواست — ز مشک سیه سوده[30] انقاس[31] خواست

---

[1] I, K, IV, VI, T — доб.:

بنزدیک منشان بود زینهار * بهر جای هر گز نباشند خوار

[2] I, K, IV, VI, T — کسیرا [3] I — خواهم [4] I, K, IV, VI, T — که گردد بدان [5] I, K, IV, VI, T — ما [6] I, K, IV, VI, T — چند [7] IV — بند [8] I, IV — سربپیچم ز [9] I, IV, T — انوشه [10] VI, C — و оп. [11] K — پیوند(؟) [12] Л — و оп. [13] Л, IV, VI — доб. و [14] K — فرزند [15] I, K, VI — برین [16] I, IV, C — رای IV — доб.:

بگویم که از رای او بر مگرد * چو گردی شود بخترا روی زرد

[17] K, VI, T — نامه [18] Б — бб. 2954—2959 не переведены (ср. прим. к б. 2972), вместо них: و أحرضها علی قتل زو جها [19] K — کسی [20] VI — б. оп. [21] K, VI — بدین [22] I, IV — همچون T — هر چند [23] VI — که می C — می [24] IV — بگذرم [25] K, VI — بنام [26] K, VI — شوی [27] Л, I, IV — تر [28] I, K, IV, VI, T — بدان [29] I, K, IV, VI, T — گشت [30] I, IV, VI — کرده
[31] Рукописи и C ошибочно — انفاس

یکی نامه بنوشت چون بوستان / گل[1] بوستان چون رخ دوستان
پر از عهد و پیوند[2] و سوگندها / ز هر گونهیی لابه و پندها[3]
چو بر گشت عنوان آن نامه خشک / نهادند مهری برو بر ز مشک
نگینی[4] برو نام پرویز شاه / نهادند بر مهر مشک سیاه[5]
یکی نامه بنوشت گردوی نیز / بگفت اندرو پند و[6] بسیار چیز
سر نامه گفت آنک[7] بهرام کرد / همه دوده و بوم بدنام کرد
که بخشایش آراد یزدان بروی / مبادا[8] پشیمان[9] ازان گفتوگوی
هرانکس که جانش ندارد خرد / کم و بیشی[10] کارها ننگرد
گر او رفت ما از پس او رویم / بداد خدای جهان بگرویم
چو جفت من آید بنزدیک تو / درخشان[11] کند جان[12] تاریک تو[13]
ز گفتار او هیچ گونه مگرد / چو گردی[14] شود[15] بخترا[16] روی زرد
نهاد آن خط خسرو اندر میان[17] / بهپیچید بر نامه بر پرنیان
زن چارهگر بستد آن[18] نامهرا[19] / شنید آن سخنهای خودکامهرا
همی تاخت تا بیشهٔ نارون / فرستادهٔ زن بنزدیک زن[20]
ازو گردیه شد چو خرم بهار / همان[21] رخ پر از بوی و[22] رنگ و نگار
ز بهرام چندی[23] سخن راندند / همی[24] آب مژگان بر افشاندند
پس آن نامهٔ شوی[25] با خط شاه / نهانی بدو داد و بنمود راه
چو آن شیرزن نامهٔ شاه دید / تو گفتی بروی زمین[26] ماه دید[27]
بخندید و گفت این سخنرا برنج / ندارد کسی کش بود یار پنج

---

[1] K, VI — همان [2] I, IV, VI, T — پیمان [3] Б — далее бб. 2961—2970 не переведены. [4] K, VI — بگیتی [5] C — б. оп. [6] Л — و оп. [7] I, K, IV, VI, T — آنچ [8] I, IV — مبادش [9] K — پشیمان مبادا [10] K, VI — کموبیش هر [11] K — درفشان [12] I, IV, T — رای [13] Б — ср. прим. к бб. 2954 и 2972. [14] IV — وگرنه [15] I — شوی [16] K — مرترا P — بخت ما C — بخت تو [17] Б — فأخذه كرديه و جعله في طيّ كتابه لأخت له (ср. прим. к бб. 2954 и 2969). [18] K, VI — گرفت آن زن چارهگر [19] Б — و أعطاه [20] I, K, IV, VI, T — فرستاده زن بود نزدیک زن Б — و نفذها اليه لتخدعها. فسارت و هي تظهر أنها تروح اليها لتعزيها عن بهرام و تحدد عهدها بها [21] I, IV, VI, T — همه [22] Л — و оп. [23] IV, P — چندین [24] VI — بسی [25] IV — نامهرا زود [26] VI — که در تیره شب [27] I — б. оп.

بخواند آن[1] خط شاه بر پنج تن[2] — نهان داشت زان نامدار انجمن
چو بگشاد لب زود پیمان ببست — گرفت آن زمان دست اورا[3] بدست
همان پنج تن‌را[4] بر خویش خواند — بنزدیکی خوابگه[5] بر[6] نشاند
چو شب تیره شد روشنایی بکشت[7] — لب شوی بگرفت ناگه[8] بمشت[9]
ازان[10] مردمان نیز بسیار آمدند — ببالین[11] آن نامدار آمدند
بکوشید بسیار با مرد مست — سرانجام گویا زبانش[12] ببست
سپهبد بتاریکی اندر بمرد — شب و روز روشن[13] بخسرو[14] سپرد
بشهر اندرون بانگ و[15] فریاد خاست — بهر برزنی آتش و باد خاست
چو آواز بشنید ناپاک[16] زن[17] — بخفتان رومی بپوشید تن
شب تیره ایرانیان‌را بخواند — سخنهای آن کشته[18] چندی[19] براند
پس آن نامهٔ شاه بنمودشان — دلیری و تندی بیفزودشان
همه سرکشان آفرین خواندند — بران نامه بر گوهر افشاندند

۵۷

دوات[20] و قلم خواست ناپاک زن[21] — ز هر گونه انداخت با رای زن[22]
یکی نامه بنوشت[23] نزدیک شاه — ز بدخواه وز مردم نیکخواه[24]
سر نامه کرد آفرین از نخست — برانکس که او کینه از دل بشست[25]
دگر گفت کاری که فرمود شاه — بر آمد بکام دل نیکخواه[26]
پراگنده گشت آن سپاه سترگ[27] — ببخت جهاندار شاه بزرگ[28]

1 K — بخوان این 2 K, VI — زن 3 I, K, IV, VI, T — ایشان 4 K — زن‌را VI — пропуск. 5 K — جایگه 6 I, K, VI — در 7 VI — мисра испорчено. 8 K — آنگه 9 Б — ثم إنها صادفت كستهم ليلة سكران فقتله خنقا 10 Л — ازین 11 IV — بنزدیک 12 Л — لب با زبانش K — گویا زبانرا 13 K — همان جان شیرین 14 I, IV, P — بجویا C — کسان‌را 15 Л — و оп. 16 IV, C — ناپاک 17 VI — آن شیرزن 18 K — رفته 19 VI — رفته بریشان 20 I, T — دویت 21 Л — از رای زن K, VI — با رای زن (без рифмы). 22 I, K, IV, VI, T — بآرام بنشست با رای‌زن (K и VI — без рифмы). 23 IV — نامه‌یی کرد 24 Л — بر آمد بکام دل نیکخواه (ср. б. 2994). 25 I, IV — б. оп.; VI — бб. 2993 и 2994 стоят после б. 2995. 26 I, IV — б. оп. 27 K, IV, VI, C — بزرگ 28 K, IV, VI, C — سترگ

ازین پس کنون تا چه فرمان دهی چه آویزی از گوشوار رهی[1]
چو آن نامه نزدیک خسرو رسید ازان زن ورا شادی نو رسید[2]
فرستاده‌یی خواست[3] شیرین سخن[4] که داند همه داستان کهن[5]
یکی نامه برسان ارژنگ چین نوشتند و کردند چند آفرین
گرانمایه زنرا بدرگاه خواندند بنامه ورا افسر ماه خواندند
فرستاده آمد بر زن چو گرد سخنهای خسرو بدو[6] یاد کرد
زن شیر زان نامهٔ شهریار چو رخشنده گل شد بوقت[7] بهار
سپهرا بدر خواند[8] و روزی بداد چو شد روز روشن بنه بر نهاد
چو آمد بنزدیکی شهریار[9] سپاهی پذیره شدش[10] بی شمار[11]
زره چون بدرگاه شد بار یافت دل تاجور پر ز تیمار[12] یافت
بیاورد زان پس[13] نثاری[14] گران هرآنکس[15] که بودند با او سران
همان[16] گنج و آن خواسته پیش برد یکایک بگنجور او[17] بر شمرد
ز دینار وز گوهر شاهوار کس آنرا ندانست کردن شمار
ز دیبای زربفت و تاج و کمر همان تخت زرین و زرین سپر
نگه کرد خسرو بران[18] زادسرو برخ چون بهار و برفتن تذرو
برخساره روز و بگیسو[19] چو شب همی دُرّ بارد[20] تو گویی[21] ز لب

---

[1] IV — و تا چه پیمان دهی [2] Л — چو آمد فرستاده و در رسید * بر خسرو آمد چنان چون سزید K — доб. вариант того же б. [3] VI — جست [4] I, K, VI, P — شیرین زبان IV — روشن‌روان C — شیر ژیان [5] I — بلند اختری پاک روشن‌روان K, VI — بلند اختر و شاد و روشن‌روان IV — بلند اختر و پاک و شیرین‌زبان T — بلند اختر و پاک و روشن‌روان [6] I, K, IV, VI, T — همه [7] VI — بگاه [8] Л — بخواندند [9] I, T — شهر شاه [10] K, VI — [VI — لشکر] پذیره شدش لشکری [11] I, T — شدندش براه IV — پذیره شدندش سران سوار [12] I, C — تاجوررا بی آزار K, IV — تاجور زو بی آزار VI — خسرو زو بی آزار [13] Л — با او (باژ و?) [14] K, VI — سپاهی IV, C — نثار [15] I, T — همان کس [16] VI — همه [17] K, VI — شه P — شاه (метр нарушен). [18] I, K, IV, T — بدان VI — دران [19] I, C — چون روز و گیسو K — چون روز و بزلفش VI — روز و زلفش [20] VI — در ببارد [21] I, K, IV, VI — تو گفتی C — ببارید گفتی

ورا در شبستان فرستاد شاه ز هر کس فزون شد[1] ورا[2] پایگاه
فرستاد نزد برادرش کس همان نزد[3] دستور فریادرس
بر آیین آن دین[4] مراورا[5] بخواست بپذرفت و با جان همی داشت راست
بیارانش بر خلعت افگند نیز درم داد و دینار و هر گونه[6] چیز

۵۸

دو هفته بر آمد بدو گفت شاه بخورشید و ماه و بتخت و کلاه[7]
که بر گویی آن[8] جنگ[9] خاقانیان ببندی کمر همچنان بر میان
بدو گفت شاها انوشه[10] بدی روانرا بدیدار توشه بدی
بفرمای تا اسپ و زین آورند کمان و کمند و کمین[11] آورند
همان نیزه و خود و خفتان جنگ یکی ترکش آگنده تیر خدنگ
پرستندهٔیرا[12] بفرمود شاه که در باغ[13] گلشن بیارای[14] گاه
برفتند بیداردل بندگان[15] ز ترک و ز رومی پرستندگان
ز خوبان رومی[16] هزار و دویست تو گفتی بباغ اندرون راه نیست
چو خورشید شیرین بپیش اندرون خرامان ببالای سیمین ستون
بشد گردیه تا بنزدیک شاه زره خواست از ترک و رومی[17] کلاه[18]
بیامد خرامان ز جای نشست کمر بر میان بست و[19] نیزه بدست[20]

---

[1] K, VI — فزون‌تر [2] VI — شدش [3] VI — پیش [4] I — دینش [5] K, VI — زردشت اورا
[6] K, VI — بسیار [7] K, VI — доб.:

که با ترک چون بود پیکار و جنگ * چگونه گشادی بمیدانش چنگ

[8] K, VI — بدو گردیه گفت نوشه [9] I, IV, C — که بر گوی آن رزم [10] VI — که پیدا کنی
[11] C — گزین [12] K — فرستادهٔرا [13] VI, C — доб. و [14] K — بر آرای [15] I — بردگان [16] I, K, IV, VI, T — خسرو Б — و حضرت شیرین... و وراءها ألف و مائتان من الجوار... [17] I, IV — عادی [18] Л — که آید بنزدیک اسپ سیاه (ср. б. 3028). [19] I — و оп. [20] Б — пропущенные Л бб. 3026—3028 переданы так: و أخذت الرمح فاستأذنت الملک وسعت نحو فرس أدهم قرّب لها

بشاه جهان گفت دستور[1] باش — یکی چشم بگشا ز بد دور[2] باش[3]

بدان پر هنر زن بفرمود شاه — زن آمد[4] بنزدیک[5] اسپ سیاه

بن نیزه‌را بر زمین بر نهاد — ز بالا بزین[6] اندر آمد چو باد

بباغ اندر آوردگاهی گرفت — چپ و راست بیگانه راهی گرفت

همی هر زمان باره[7] برگاشتی — وز[8] ابر سیه نعره بر داشتی[9]

بدو گفت هنگام جنگ[10] تبرگ[11] — بدین[12] گونه بودم چو غرنده[13] گرگ[14]

چنین گفت شیرین که ای شهریار — بدشمن دهی آلت کارزار[15]

تو با جامهٔ پاک[16] بر تخت زر — ورا هر زمان بر تو باشد گذر

بخنده بشیرین چنین گفت شاه — کزین زن جز از دوستداری مخواه

همی تاخت گرد اندرش[17] گردیه[18] — بر آوردگاهی برش گردیه[19]

بدو مانده بد[20] خسرو اندر شگفت — بدان برز و بالا و آن یال و کفت[21]

---

[1] I—رنجور C—گنجور [2] I, C—بنمای و دستور IV—بگشای و در سور [3] K, VI—б. 3027 стоит после б. 3028; K, VI—доб.:

همان پر هنر زن بفرمان شاه * نشست از بر تازی اسپی سیاه

[4] P—که آید (ср. б. 3025, прим. 18). [5] VI—که رو بر نشین تو بر [6] T—ببالای زین [7] I, K, IV, VI, T—اسپ [8] K, VI—از [9] I, K, IV, VI, T—بگذاشتی [10] I, K, IV, VI, T—رزم [11] IV, P—طورگ [12] I, P—بردین [13] I, IV, T—ارغنده [14] K—جدا کردمی پیش شاه بزرگ (ср. бб., добавленные рук. I к б. 3036); VI—چه کردم بدان شیرمرد سترگ K, VI—далее бб. 3033—3037 оп., вместо них доб.:

چو دیدش بران گونه بر شاه مه * بهر جایگه بر همی گفت زه

جهاندار مانده بدو در شگفت * بدان برز بالا و بازو و کفت

(ср. бб. 3036 и 3037 текста и разночтения к ним). [15] Б—доб.: و أنت قاتل أخيها T—доб.:

که خون برادر بیاد آورد * بترسم که کارت بباد آورد

[16] Б—في ثياب البذلة [17] IV, P—اندرون [18] I, C—اندرون ماه‌چهر [19] I—بسان یلانی که با کین و مهر IV—بر آوردگاه کهن یک تنه P—بآوردگه گفت خسرو که زه (ср. б., добавленный рук. K и VI к б. 3032); C—بسان یلان بود با کین و مهر I, IV, T—доб.:

همی گفت یاری بداندیش شاه * بپیش منستی بآوردگاه

هم اکنون ز زینش بسان تبرگ * جدا کردمی پیش شاه بزرگ

[20] IV—بماند اندرو [21] I—چنان برز بالا و با زور کفت

چنین گفت با گردیه شهریار که بی عیبی[1] از گردش روزگار
کنون تا بهبینم که با جام می یکی[2] سست[3] باشی[4] اگر[5] سخت‌پی[6]
بگرد جهان چار سالار من که هستند بر جان[7] نگهبان[8] من[9]
ابا هر یکی زان ده و دو هزار ز ایران بپای‌اند[10] جنگی سوار[11]
چنین هم بمشکوی زرّین من چه در خانهٔ گوهرآگین من[12]
پرستار باشد ده و دو هزار همه[13] پاک با طوق و با گوشوار[14]
ازان[15] پس نگهدار[16] ایشان[17] توی که با رنج[18] و تیمار خویشان[19] توی
نخواهم که گویند زیشان سخن جز از تو اگر[20] نو بود[21] گر[22] کهن
شنید آن[23] سخن گردیه شاد شد[24] ز بیغارهٔ دشمن آزاد شد[24]
همی رُفت روی زمین‌را بروی همی آفرین خواند بر فرّ اوی

٥٩

بر آمد برین روزگاری[25] دراز نبد گردیه‌را بچیزی نیاز[26]
چنین[27] می همی خورد با بخردان[28] بزرگان و رزم‌آزموده[29] ردان[30]

---

[1] K, P—که ای بی‌غم [2] IV, T—همی [3] VI—سخت [4] K—سخت باشد [5] I, IV, C—وگر
[6] K, VI—سست‌پی C — доб.:

یکی جام پر بادهٔ خسروان * بکف بر نهاد آن زن پهلوان
که گشتی گریزان ازان اهرمن * نهاده بدو دیدها انجمن
بیاد سپهبد بیک دم بخورد * بر آورد ازان چشمهٔ زرد گرد
سپهبد شگفتی بماند اندرو * بدو گفت کای ماه پیکارجو

[7] VI—هرجا [8] I, IV, VI, T—نگهدار [9] K—هر جایگه یار من [10] K—از ایرانیان نیز IV—از ایران بیایند VI—از ایرانیانید P—از ایرانیانند C—از ایرانیان تند Б—бб. 3039—3041 не переведены. [11] Л—همه پاک با طوق و با گوشوار [12] Л—نخواهم که گویند زیشان سخن (ср. б. 3045). [13] IV—همان [14] Л—б. оп.; Б—إن فی حُجَرنا اثنی عشر ألف جارية [15] I, K, IV, VI, T—ازین [16] I, IV, T—نگهبان [17] Л—خوبان [18] I—گنج [19] Л—ایشان T—خویشان [20] I, IV, T—کسی جز تو گر [IV—ار] [21] IV—بوند(؟) [22] I, C—یا IV—ار [23] K, C—این [24] I, K, IV, VI, T—گشت [25] I, K, T—نیز روزی IV—روزگار VI—نرفت [P—نگشت] نیز روز [26] I, IV, C—نجُست اختر نامور جز فراز K, VI, P—اختر نامور جز بناز [27] IV, T—شبی [28] K, VI, T—موبدان IV—مهتران [29] IV—کارآزموده [30] I, IV—سران

بدان مجلس اندر یکی جام بود   نوشته برو[1] نام بهرام بود
بفرمود تا جام بنداختند   وزان[2] هر کسی دل بپرداختند
گرفتند نفرین ببهرام[3] بر   بران جام و آزردهٔ جام بر
چنین گفت کاکنون[4] بر و بوم ری   بکوبند پیلان جنگی بپی
همه[5] مردم از[6] شهر بیرون کنند[7]   همه ری بپی[8] دشت و[9] هامون کنند[7]
گرانمایه دستور با شهریار   چنین گفت کای از کیان یادگار
نگه کن که شهری[10] بزرگست ری   نشاید که کوبند پیلان بپی
که یزدان دران[11] کار همداستان   نباشد نه هم بر زمین راستان[12]
بدستور گفت آن زمان شهریار   که بدگوهری باید و[13] نابکار[14]
که یک چند باشد بری مرزبان   یکی مرد بی‌دانش و[15] بدزبان[16]
بدو گفت بهمن[17] که گر[18] شهریار[19]   بخواهد[20] نشان[21] چنین نابکار[22]
بجوییم و این‌را بجا[23] آوریم   نباید[24] که بی[25] رهنما[26] آوریم

---

1 Л— یکی IV, VI— بران 2 Л, I, IV— بران 3 VI, P— بهرام 4 I, C— اکنون 5 Л— همی 6 K— از оп. 7 I, VI— کنید C— کند Б—доб.: لأنها كانت مسقط رأس جوبين 8 K— همان ری چو با(؟) 9 VI— سراسر همه ری چو 10 IV, C— شهر 11 I, IV, C— بدان K, VI— بران P— بدین 12 K, VI— داستان بربن [VI—من] نیم هم 13 IV— بایدم 14 I, T— بایدم بی‌تبار K—

اگر نیستی تو برین داستان * یکی بی‌گهر بایدم بدنشان

VI—

بدو گفت خسرو که از مهتران * یکی بی‌گهر بایدم بدنشان

15 K, IV, VI, T— و оп. 16 VI— برزیان 17 I, IV, T— دستور 18 I, IV— ای C— کای 19 K, VI— کای خسرو بافرین 20 I, C— که گوید IV— نگوید P— بگوید 21 IV— نشاید 22 K, VI— فزاید ز تو تاج و تخت و نگین K, VI— доб.:

بجوییم نشان یکی نابکار * برانسان که گوید [خواهد—VI] همی شهریار

بخواهم نشان یکی [و لیکن چو مردی بود —VI] * نباید که پیچد ازین شهریار نابکار

23 I, K, IV, VI, T— بجای 24 I— ببباید IV— بنزد T— نشاید 25 I, IV— کسی 26 I, K, IV, VI, T— رهنمای

چنین گفت خسرو که بسیارگوی
نژند اختری بایدم سرخ موی[1]

تنش سرخ[2] و بینی کژ و روی زشت
همان دوزخی روی دور از بهشت

یکی مرد بدنام و رخساره زرد
بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد[3]

همان بددل و سفله و بی فروغ
سرش[4] پر ز کین و زبان پر دروغ

دو چشمش[5] کژ و سبز[6] و دندان بزرگ
براه اندرون کژ رود[7] همچو گرگ

همه موبدان[8] مانده زو در شگفت
که تا یاد خسرو چنین چون[9] گرفت

همی جست هر کس بگرد جهان
ز شهر کسان از کهان و مهان

چنان[10] بد که روزی یکی[11] نزد[12] شاه
بیامد کزین[13] گونه مردی براه[14]

بدیدم[15] بیارم بفرمان کسی
بدان تا فرستدش خسرو[16] بری[17]

بفرمود تا نزد[18] او[19] آورند
وزانگونه[20] بازی بکو[21] آورند

ببردند زین گونه مردی برش
بخندید زو کشور و[22] لشکرش[23]

بدو گفت خسرو ز کردار بد
چه داری بیاد ای بد بیخرد[24]

چنین گفت با شاه کز[25] کار بد[26]
نیاسایم و نیست با[27] من خرد

---

1 Л— زشت روی K, VI— [VI—بی‌باک‌جوی] یکی مرد ناپاک ناباک‌گوی Б— أشقر اللون
K, VI — вместо бб. 3063 и 3064 текста:

تنش زرد و بینی کژ و زشت‌روی * بداندیش و کوتاه و هم‌خیره گوی [VI—جوی]
نژند اختری باشدم [VI—ناکس] زشت‌روی * که دیگر نباشد بدان طبع و خوی
تنش زشت و بینی کژ و روی زشت * یکی دوزخی مرد [VI—روی] دور از بهشت

I, IV, T — вместо бб. 3063 и 3064:

تنش زشت [I—زرد] و بینی کژ و روی زرد * بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد

2 Б— ضعیف البدن 3 I, K, IV, VI — б. оп. 4 I— سری 5 VI— دو تا چشم 6 K— پر از خون VI— چون خون P— همان سرخ Б— أحول العینین أزرقهما 7 Л— کژرو او K— کژّرو 8 Л— مهتران Б— فتعجب الموابذة... 9 I— کی 10 K— چنین 11 I, K, IV, VI, T— کسی 12 VI— پیش 13 Л— برین 14 Л— ز راه 15 IV— بگیرم 16 K, IV, T— موبد 17 I, C — б. оп. 18 I, K, IV, VI, T— پیش 19 K, P— اوی 20 I, C— وزین گونه 21 I, K, C— بکوی P— ز کوی VI— وزان کینه اورا زکو 22 VI— خسرو 23 IV— لشکر و کشورش 24 I— بیاد و ز گفتار بد IV— بیاد آر گفتار بد(؟) VI— بیاد ای بد کم‌خرد C— بیاور ز گفتار بد 25 I, T— داد پاسخ که از 26 IV— داد پاسخ ز کردار بد 27 VI— در

سخن هرچ گویی[1] دگرگون کنم   تن و جان مردم پر از خون[2] کنم[3]
سر مایهٔ من دروغست و[4] بس   سوی راستی نیستم دسترس
بدو گفت خسرو که بد اخترت   نوشته مبادا جزین بر سرت
بدیوان نوشتند منشور ری[5]   ز زشتی[6] بزرگی شد آن[7] شوم‌پی[8]
سپاه[9] پراگنده اورا سپرد   برفت از در و نام زشتی ببرد
چو آمد بری مرد ناتن‌درست   دل و دیده از شرم یزدان بشست
بفرمود تا ناودانهای بام[10]   بکندند و او شد[11] بران[12] شادکام
وزان پس همه گربکان‌را بکشت   دل کدخدایان ازو[13] شد درشت
بهر سو همی رفت با رهنمای   منادی‌گری پیش او بر[14] بپای
همی گفت گر ناودانی بجای[15]   به‌بینی[16] و گر گربه‌یی در سرای
بدان[17] بوم و بر[18] آتش اندر زنم   زبرشان همی سنگ بر سر زنم
همی جست[19] جایی که بد یک درم   خداوند اورا فگندی بغم
همه خانه از موش بگذاشتند   دل از بوم آباد برداشتند
چو باران بدی ناودانی نبود   بشهر اندرون پاسبانی نبود[20]
ازان زشت بدکامهٔ[21] شوم‌پی   که آمد ز درگاه خسرو بری
شد آن شهر آباد یکسر خراب   بسر بر همی تافتی آفتاب
همه شهر یکسر[22] پر از[23] داغ و درد   کس اندر جهان یاد ایشان نکرد

---

[1] I, K, IV, VI, T — گویم [2] I, IV, T — پرسنده پر خون [3] K, VI — که جان پرستنده پر خون کنم [4] I — و оп. [5] K — وی [6] I, IV, C — بزشتی [7] I, IV — این [8] Л — بوم پی [9] I, K, IV, VI, T — سپاهی [10] I, IV, C — ناودانها ز بام [11] I, C — شد او [12] I, K, IV, T — بدان VI — ازان [13] I, K, P — بدان IV, VI — بدو [14] I, C — در [15] VI — بپای [16] I, K, IV, T — به‌بینم VI — بماند [17] I, IV — بران [18] I, C — بوم ورُست K — بوم وی IV — بوم و دشت VI — خانها [19] IV — تاخت [20] Б—бб. 3087 и 3088 переданы так: فلما جاء الشتاء و تتابعت الأمطار خربت الدور، و کثرت الجرذان فی البیوت [21] VI — خودکامهٔ [22] VI — همه یکسره‌دل [23] I, C — زو بود پر

٦٠

چنین تا بیامد[1] مه فوردین بیاراست گلبرگ روی زمین
جهان از نم ابر[2] پر[3] ژاله شد[4] همه کوه و هامون پر از لاله شد[4]
بزرگان به بازی بباغ آمدند همه[5] میش و آهو براغ آمدند
چو خسرو گشاده در باغ دید همه چشمهٔ باغ پر ماغ دید[6]
بفرمود تا در[7] دمیدند بوق[8] بیاورد پس جامهای[9] خلوق[10]
نشستند[11] بر سبزه[12] می خواستند بشادی زبانرا[13] بیاراستند
بیاورد پس گردیه گربکی که پیدا نبد گربه از کودکی[14]
بر اسپی نشانده ستامی بزر بزر اندرون چند گونه گهر
فرو هشته از گوش او گوشوار بناخن بر از لاله کرده نگار
بدیده چو قار و برخ چون بهار چو میخواره بد[15] چشم او پر خمار
همی تاخت چون کودکی گرد باغ فرو هشته از باره[16] زرّین جناغ
لب شاه ایران پر از خنده شد[17] همه[18] کهتران[19] خنده‌را بنده شد[17]
ابا گردیه گفت کز آرزوی چه باید[20] بگو[21] ای زن خوب‌روی[22]
زن چاره‌گر برد پیشش[23] نماز بدو[24] گفت کای شاه گردن‌فراز
بمن بخش ری‌را[25] خرد[26] یاد کن دل غمگنان از غم آزاد کن

---

[1] VI — برآمد [2] Л — سرشک سرادرده I, K, IV, T — سرشک سر ابر [3] I, IV, T — چون
[4] I, K, IV, VI, T — گشت I, K, IV, T — доб.:

همه راغها [باغها — K] شد چو پشت پلنگ * زمین همچو دیبای رومی برنگ

[5] I, K, IV, P — همان [6] VI — همه چشمهارا پر از ماغ دید VI — доб. (ср. K):

بفرمود تا خیمه بیرون برند * همه‌سان شادی بهامون برند

[7] IV, P — بر [8] K — خیمه بیرون برند [9] I, IV, VI, C — تشتهای [10] I — (؟)خذوق K — همان [11] I, T — доб. و [12] K — سفره [13] I, K, IV, VI, C — روانرا [14] VI — ساز شادی بهامون برند б. оп. [15] I, IV, VI, C, P — می خوردهٔ K — می خورده دو [16] I, K, IV, VI, T — اسب [17] I, IV, T — گشت [18] Л — همی [19] VI — آن لشکر P — آن مهتر [20] I, K, IV, VI, T — خواهی [21] I, IV, P — بگوی VI — بخواه [22] I, K, IV, VI, T — نیکخوی [23] I, IV, C — زود بردش [24] I, K, IV, T — چنین VI — همی [25] Б — حاجتی أن تهب لی السنور فلا تقتله [26] K — ری و ز خرد

ز ری مردک شومرا باز خوان
ورا مرد بدکیش[1] و[2] بدساز دان

همی[3] گربه از خانه بیرون کند
دگر[4] ناودان یک بیک[5] بشکند[6]

بخندید خسرو ز گفتار[7] زن
بدو گفت کای ماه[8] لشکرشکن[9]

ز ری باز خوان[10] آن[11] بداندیش‌را
چو آهرمن آن[12] مرد[13] بدکیش‌را

فرستاد کس زشت‌رخ‌را بخواند
همان خشم بهرام با او[14] براند[15]

بکشتند اورا[16] بزاری و درد
کجا بد[17] بداندیش و بیکار مرد[18]

همی هر زمانش فزون بود بخت
ازان تاجور[19] خسروانی درخت

٦١

ازان پس چو[20] گسترده شد دست شاه
سراسر جهان شد ورا نیکخواه

همه تاجدارانش کهتر شدند
همه کهتران[21] زو توانگر شدند

گزین کرد از ایران[22] چل و هشت هزار[23]
جهاندیده گردان و[24] جنگی سوار

در گنجهای کهن بر گشاد
که بنهاد پیروز و[25] فرخ قباد[26]

جهانرا ببخشید بر چار بهر
یکایک همه نامزد کرد شهر

ازان نامداران ده و دو هزار[27]
گزین کرد ز ایران و نیران سوار[28]

فرستاد خسرو سوی مرز روم
نگهبان آن فرخ آزاد[29] بوم

---

[1] I, C — مردم شوم [2] K, IV, VI — و оп. [3] VI, C — که او [4] K, IV — همه [5] I — همی ناودانها ز بن VI — یکایک بری ناودان T — یکایک همه ناودان [6] I, IV, T — برکند [7] K — کردار [8] I, IV, T — شوخ K — شیر [9] K, VI, T —
بتو دادم آن شهر و آن روستا * تو بفرست آنجا [اکنون — T] یکی پارسا
[10] P — خواند Б — فأمر الملک حینئذ باسترجاع مخرّب الرباع من تلک البقاع [11] K, VI — خوانم [12] K, VI — چنان ‛آهرمن IV — چه آهریمن [13] I, K, IV, VI, T — زشت [14] K, VI — ری‌را بروبر [15] I, IV, T — б. оп. [16] K — ویرا [17] K — که بود او [18] I, IV, VI, T — б. оп. [19] K, VI — بارور C — نامور [20] I, IV, C — که [21] K, VI — مهتران [22] Л — زیشان K — ازیشان [23] Л — دو ره صد هزار K, VI — صد و سی هزار Б — اختار من الایرانیین ثمانیة و أربعین ألف فارس; разночтение Б — ثمانیة و ثلاثین [24] I, K, IV, VI, T — جهاندیده و گرد و [25] I, K, VI — و оп. [26] K, VI — فرخ‌نژاد [27] Л — دو ره سی هزار Б — اثنی عشر ألف [28] I, IV, T — سواران هشیار و خنجرگزار K, VI — شایستهٔ کارزار [29] I, K, IV, VI, T — آباد

بدان تا ز روم اندر ایران سپاه   نیاید که کشور شود زو تباه
مگر هر کسی[1] بر[2] کند مرز خویش   بداند سرمایه و[3] ارز خویش
هم از نامداران ده و دو هزار[4]   سواران هشیار خنجرگزار[5]
بدان تا سوی زابلستان شوند   ز بومسیه[6] در گلستان شوند[7]
بدیشان چنین گفت[8] هر کو[9] ز راه   بگردد ندارد زبانرا نگاه
بخوبی[10] مراورا براه آورید   گزین بگذرد[11] بند و چاه آورید
بهر سو فرستید[12] کارآگهان   بدان تا نماند سخن در[13] نهان
طلایه ببایید بروز و شبان   مخسپید[14] در خیمه بی[15] پاسبان[16]
ز لشکر ده و دو هزار[17] دگر   دلاور سواران[18] پرخاشخر
بخواند و بسی هدیهها[19] دادشان   براه الانان فرستادشان
بدیشان سپرد آن[20] در باختر   بدان تا نیاید[21] ز[22] دشمن گذر
بدان سرکشان گفت بیدار بید   همه در پناه جهاندار بید
ده و دو هزار دگر برگزید   ز مردان جنگی چنان چون سزید
بسوی خراسان فرستادشان   بسی پند و اندرزها دادشان
که از مرز هیتال تا مرز چین   نباید که کس پی نهد بر زمین
مگر باآگهی و[23] بفرمان ما   روان بسته دارد به پیمان ما
بهر کشوری گنج آگنده هست   که کسرا نباید شدن دوردست[24]
چو باید بخواهید و خرم بوید[25]   خردمند باشید و بی غم بوید[25]

---

1 K, VI— که هر کس همی 2 I, K, IV, VI, T— بس 3 Л— سرومایهٔ 4 Л— همان نامداران دو ره چل هزار Б— و نفذ اثنی عشر ألفا الی بلاد زابل 5 I, K, IV, VI, C— گزین کرد از ایران نبرده [I, IV— ونیران] سوار ср. б. 3119 и прим. 17 к б. 3129. 6 K— ز بم آن سپه VI— ز بوم آن سپه 7 T— ببوم سیه از گلستان شوند 8 VI— بفرمود 9 I, C— آنکو K, IV, VI, P— کانکو 10 I, IV, T— بچربی 11 VI— و گر نشنود 12 Л, K, VI— فرستاد 13 VI— سخنها 14 Л— مخسپند K— بخسپند 15 K— با 16 VI— б. оп. 17 Л— دو پنجه هزاری Б— و اثنی عشر ألفا الی اللان و حدود الخزر 18 K, IV, VI, T— بزرگان 19 I, K, IV, VI, T— پندها 20 IV— از 21 I, K, IV, T— نباشد 22 VI— نیابند 23 Л— ناگهی او I— با کلاه و K— و آگهی IV— بآگهی ما و 24 K— زوردست VI— زیردست 25 I, IV, C— زئید

در گنج بگشاد و چندی[1] درم[2] — که بودی[3] ز هرمز برو بر[4] رقم[5]
بیاورد و گریان بدرویش داد — چو درویش پیوسته[6] بد بیش داد[7]
ازان[8] کس که او یار بندوی بود — بنزدیک گستهم و زنگوی[9] بود
که بودند یازان[10] بخون[11] پدر — ز تنهای ایشان جدا کرد سر[12]
چو از کین و نفرین بپردخت[13] شاه — بدانش یکی دیگر آورد راه[14]
ازان پس شب و[15] روز گردنده دهر — نشست و ببخشید بر چار بهر[16]
ازان چار یک بهر[17] موبد نهاد — که دارد سخنهای نیکو بیاد
ز کار سپاه و ز کار جهان — بگفتی بشاه آشکار و نهان
چو در پادشاهی بدیدی[18] شکست — ز لشکر گر از[19] مردم زیردست
سبک دامن داد[20] بر[21] تافتی — گذشته بجستی[22] و دریافتی
دگر بهر شادی[23] و رامشگران — نشسته[24] بآرام با مهتران[25]
نبودی[26] نه[27] اندیشه کردی ز بد — چنان کز ره نامداران سزد[28]
سیم بهره گاه[29] نیایش بدی — جهان‌آفرین‌را ستایش بدی
چهارم شمار سپهر بلند — همی بر گرفتی چه و[30] چون و چند
ستاره‌شمر پیش او بر بپای — که بودی بدانش ورا رهنمای[31]
وزین بهره نیمی[32] شب دیریاز — نشستی همی[33] با بتان طراز

---

[1] I, IV, P—چندان [2] K, VI—روزی بداد [3] I, IV, C—دیدی [4] I, T—بروبر ز هرمز [5] K, VI—چو درویش پوشیده بد بیش داد (ср. б. 3140). [6] I, IV, T—پوشیده [7] K, VI—б. оп. [8] I, IV, C—هرآن [9] I, IV, C—گستهم بدگوی [10] I, IV, C—شادان K—تازان [11] I, C—ز خون [12] Б—و نقب عن کل من کان معاضدا و معاونا لخالیه علی خلع هرمزد و قتله فقتلهم حتی أهلک کل من أظهر بذلک شماتة و سرورا [13] I, K, IV, VI, T—بپرداخت [14] IV—گاه [15] Л—و оп. [16] Б—ثم قسم ساعاته و أیامه و شهوره علی مصالح الملک و الدین و مناجح العالمین; далее переведены сперва бб. 3155—3166, а затем бб. 3145—3154. [17] I—بهره [18] Л, IV—ندیدی [19] K—اگر [20] K, VI—یاد [21] Л—در [22] K, VI—گذشتی و جستی [23] Л, I, IV—دگر جز بشادی [24] VI, T—نشستن [25] Б—و قسم للإصغا الی الظلامات و قضاء الحاجات [26] I—نکردی IV—نگفتی P—ندیدی C—ببودی [27] K, VI—که [28] VI—обратный порядок мисра. [29] K, VI, C—کارش [30] Л—کهٔ (گهِ؟) [31] K, VI—همی بود با دانش و رهنمای [32] K—همان نیمهٔ از VI—دگر نیمه از [33] I, T—بمی

همان نیز یک ماه بر چار بهر / ببخشید تا شاد باشد ز دهر
یکی بهره[1] میدان[2] چوگان[3] و تیر / یکی نامور پیش او یادگیر
دگر بهره زو[4] کوه و دشت[5] شکار / ازان[6] تازه گشتی ورا روزگار
هرانگه[7] که گشتی ز نخچیر باز / برخشنده روز و شب دیریاز
هرانکس که بودی ورا پیشگاه[8] / ببستی بشهر اندر آیین[9] و راه
دگر بهره شطرنج بودی و نرد / سخن گفتن از روزگار نبرد
سه دیگر هرانکس که داننده بود / فزاینده[10] چیز و[11] خواننده بود
بنودیت ورا پیش بنشاندی / سخنهای دیرینه بر خواندی[12]
چهارم فرستادگانرا ز راه / همی خواندندی بنزدیک شاه
نوشتی همه[13] پاسخ نامه باز / بدادی بدان مرد[14] گردن‌فراز
فرستاده[15] با خلعت و کام خویش / ز در باز گشتی[16] بآرام خویش
همه[17] روز منشور هر کشوری / نوشتی سپردی بهر مهتری
چو بودی سر سال نو فوردین / که رخشان شدی در دل از هور دین
نهادی یکی گنج خسرو نهان / که نشناختی کهتری[18] در جهان

۶۲

چو بر[19] پادشاهیش شد پنج[20] سال / بگیتی نبودش سراسر همال
ششم سال زان[21] دخت قیصر، چو ماه[22] / یکی پورش[23] آمد همانند شاه[24]
نبود آن زمان رسم بانگ[25] نماز / بگوش چنان[26] پرورید بناز
یکی نام گفتی مراورا[27] پدر / نهادی دگر آشکارا دگر

[1] K, VI—زند بهر [2] IV, VI, P—доб. و [3] I, C—ازو بهرهٔ گوی و میدان [4] VI—بهر ازو
[5] I, C—کوه و K—دشت و IV—доб. گور و دشت و VI—گور و دشت و [6] I, IV, VI, T—کزان K—کزو [7] I—هرانکس [8] I, K, IV, VI, C—دستگاه [9] I, IV, P—آذین [10] I, K—فزاینده و IV, T—نویسنده و [11] I, K, IV, T—و оп. [12] Б—бб. 3161—3162 не переведены.
[13] I, T—همی [14] I, C—بدان نامداران [15] I—فرستاد [16] I—ز دریا و خشکی [17] I, IV—همان K, VI, T—همین [18] K, VI—هیچکس [19] K, VI—از [20] I, IV—بگذشت [21] K, IV, VI—سال از [22] K, VI, C—ز شاه [23] I, K, IV, VI, T—کودک [24] K, VI—چو تابنده ماه
[25] K—доб. و [26] Л—جهان [27] I, K, IV, VI, C—بگوشش یکی نام گفتی

نهانی بگفتی[1] بگوش اندرون | همی خواندی[2] آشکارا[3] برون
بگوش اندرون[4] خواند خسرو[5] قباد | همی[6] گفت[7] شیروی فرخنژاد
چو شب[8] کودک آمد[9] گذشته سه پاس | بیامد بر خسرو[10] اخترشناس[11]
از اخترشناسان بپرسید شاه | که هر کس[12] که دارند[13] اختر نگاه
بدیدی که[14] فرجام این[15] کار چیست | ز زیچ[16] اختر این جهاندار چیست
چنین داد پاسخ ستارهشمر | که بر چرخ گردان نیابی گذر
ازین کودک آشوب گیرد زمین | نخوانند سپاهت[17] برو[18] آفرین
هم از راه یزدان بگردد بنیز | ازین بیشتر چون سرایم[19] چیز
دل شاه غمگین شد از کارشان | وزان[20] ناسزاوار گفتارشان
چنین گفت با مرد داننده شاه | که نیکو[21] کنید اندر اختر[22] نگاه[23]
نگر تا نگردد[24] زبانتان برین | به پیش بزرگان ایران زمین
همی داشت آن اختر ازرا[25] نگاه | نهاده بران بسته بر مهر شاه
پر اندیشه بد[26] زان سخن شهریار | بران[27] هفته کسرا ندادند بار
ز نخچیر و از می بیکسو کشید | بدان چند گه روی کسرا[28] ندید[29]
همه مهتران سوی[30] موبد شدند | ز هر گونهیی داستانها زدند[31]
بدان تا چه بد نامور شاهرا | که بر بست بر کهتران راهرا
چو بشنید موبد بشد نزد شاه | بدو داد یکسر[32] پیام سپاه

---

1 K, VI, C — بگفتش 2 K, VI — خواندش 3 I, P — آشکار از 4 K, VI — بگوشش ورا
5 I, IV, C — نام گفتش 6 VI — دگر 7 I, K, IV, VI, T — خواند 8 Л — بشب K, VI — چو آن
9 VI — از شب 10 VI — بشد مرد 11 IV — доб.:
برو آفرین کرد اخترپژوه * برش استادند یکسر گروه
12 K, VI — هرانکس 13 I, K, IV, VI, P — کرد اندر 14 I, K — چه دیدی IV — چه دیدید VI — چه بینید 15 I — آن 16 K, IV, VI — رنج 17 I, K, IV, VI, T — سپاهش 18 VI — ورا 19 K, VI — برانیم 20 K, VI — ازان 21 I, K, IV, VI, T — به زین 22 I, K, IV, VI, T — این سخنرا
23 Б — бб. 3181—3186 переданы так: فعظم ذلک علیه، و خلا فی بیته مهموما محزونا، و حجب الناس أسبوعا (бб. 3182—3184 не переведены). 24 VI — بگردد(؟) 25 I, K, IV, VI, T — اختر بد
26 I, K, IV, VI, T — شد 27 I, P — بدان K, IV, VI — دران 28 K, IV, VI, T — روی او کس
29 I — б. оп. 30 K, IV, VI, T — پیش 31 I — б. оп. 32 I, K, IV, VI, C — یکایک بداد آن

چنین داد پاسخ ورا شهریار *** که من تنگدل گشتم از روزگار[1]
ز گفتار این مرد اخترشناس *** ز گردون گردان شدم ناسپاس[2]
بگنجور گفت آن یکی[3] پرنیان *** بیاور یکی[4] رقعه اندر میان
بیاورد گنجور و موبد بدید *** دلش تنگ شد خامشی برگزید
ازان[5] پس بدو گفت یزدان بس است *** کجا[6] برتر از دانش هر کس است
گر[7] ایدونک ناچار[8] گردان سپهر *** دگرگون نماید بجوینده[9] چهر
بتیمار کی باز گردد ز بد *** چنین گفته[10] از دانشی کی سزد[11]
جز از شادمانیت[12] هرگز مباد *** ز گفتار ایشان مکن هیچ[13] یاد[14]
ز موبد چو بشنید خسرو سخن *** بخندید و کاری نو افگند بن
دبیر[15] پسندیده را[16] خواند پیش[17] *** سخن گفت با او ز اندازه بیش[18]

۶۳

بقیصر یکی نامه فرمود شاه *** که بر نِه سزاوار شاهی[19] کلاه
که مریم پسر زاد زیبا[20] یکی *** که هرگز ندیدی چنو[21] کودکی

---

[1] I—б. оп. [2] I—б. оп. [3] I, IV, T—فرمودکان [4] I, IV—بیاورد و آن [5] I, IV, T—وزان
[6] I, K, IV, VI, T—که او [7] I, IV, C—ور K, VI—ار [8] IV—(؟)تا چند [9] K, VI—بگوینده
[10] I, IV, T—گفتن [11] K, VI—доб.:

چنان چون بکار زمانه دریم * بکام و بناکام زو [VI—ازو] بگذریم
بباید بدن چون بدارد سپهر * بکین و بپرخاش [VI—доб. و] با داد و مهر
ازو کالبد راست سود و زیان * چو دانا بود زو نترسد [VI—نبرد] روان

C—доб. эти же три бб. с незначительными вариантами. [12] I, K, VI, C—شادکامیت IV—بجز کام و شادیت [13] K—ایچ [14] I, IV—доб.:

جهان‌آفرین پشت و یار تو باد * سر اختر اندر کنار تو باد

[15] IV—دبیری [16] I, K, IV, VI—نویسنده‌را [17] I—خواند شاه K, IV, VI—پیش خواند [18] I—سخنها IV—فراوان ز هر در سخنها براند که بر نِه سزاوار شادی کلاه (ср. б. 3190); K, VI—بی اندازه با او براند [19] K—بشادی و شاهی VI—سراسر بشادی [20] I—شنبذ! K, VI, C—یوم السبت من شهر کذا Б—مهوش IV, P—در شب [21] IV—چنان

نشاید مگر دانش و تخت را و گر در هنر بخشش[1] و بخت را[2]
چو من شادمانم تو شادان بزی[3] که شاهی[4] و گردنکشی را سزی
چو آن نامه نزدیک قیصر رسید نگه کرد و[5] توقیع پرویز دید
بفرمود تا گاودم بر درش دمیدند و پر[6] بانگ شد کشورش
ببستند آیین[7] ببی راه و راه پر آواز شیروی[8] پرویز شاه
بر آمد هم[9] آواز رامشگران همه شهر روم[10] از کران تا کران
بدرگاه بردند چندی صلیب نسیم گلان[11] آمد و بوی طیب
بیک هفته زین گونه با رود و می ببودند شادان ز شیروی کی
بهشتم بفرمود[12] تا کاروان بیامد بدرگاه با ساروان
صد اشتر ز گنج درم بار کرد[13] چو پنجه شتر بار دینار[14] کرد[15]
ز دیبای زربفت رومی[16] دویست که[17] گفتی ز زر جامه با رز یکیست[18]
چهل خوان زرین پایه بسد چنان کز در شهریاران سزد
همان چند[19] زرّین و سیمین دده[20] بگوهر بر و چشمشان[21] آژده
بمریم فرستاد چندی گهر یکی نرّه[22] طاوس[23] کرده بزر[24]
چه از جامهٔ نرم[25] رومی حریر ز درّ[26] و زبرجد یکی آبگیر[27]
همان باژ کشور که تا[28] چار بار ز دینار[29] رومی هزاران هزار
فرستاده چون[30] مرد رومی چهل کجا هر چهل بود بیداردل
گوی پیشرو نام او خانگی که همتا نبودش بفرزانگی

---

1 K — دانش VI — رامش 2 IV — доб.:
نخواهم بجز آنکه تا کردگار * بخوبی نهال وی آید ببار
3 I — بذی (без рифмы). 4 I, K, IV, VI, T — شادی و 5 I, IV, VI — доб. 6 Л — زدند و پر از
7 I, K, IV, VI, T — آذین 8 Л — شیرویه 9 Л — بر 10 Б — أنطاکیه 11 K, IV, VI — گلاب
12 K — که هشتم بفرمود 13 K, C — کرد بار 14 I — ز دینار پنجاه خروار کرد 15 K, C — هر انچش بد از گنج ایثار کرد VI — ز دینار پنجه ز بهر نثار 16 IV — چینی 17 K — تو
18 I, T — جامهرا تار نیست K, VI — جامهرا تاو نیست IV — جامهرا بار نیست 19 IV — طوق
20 Л, IV — رده 21 IV — چشمها 22 I, K — نرّ IV — پرّ 23 VI — طاووس 24 I, VI — ز زر 25 K, VI, C — خزّ و 26 IV, VI — زرّ 27 I — б. оп.; Б — و حوضا معمولا من الذهب مرصعا بالجوهر
28 I, K, IV, VI, T — بد 29 K, IV — دیبای(؟) 30 I, K, IV, VI, T — فرستاد با

همی شد بزین[1] گونه با[2] ساروان[3] | شتربار[4] دینار ده کاروان
چو آگاهی آمد بپرویز شاه | که پیغمبر[5] قیصر[6] آمد ز راه
بفرخ[7] بفرمود تا بر نشست | یکی مرزبان بود خسروپرست
که سالار او بود بر[8] نیمروز | گرانمایه گردی و گیتی‌فروز[9]
برفتند با او سواران[10] شاه | بسر بر نهادند زرّین کلاه
چو از دور دید آن سپه خانگی | بپیش اندر آمد به بیگانگی[11]
چنین تا بنزدیک شاه آمدند | بران[12] نامور پیشگاه[13] آمدند
چو دیدند زیبا رخ شاه‌را | بران[14] گونه آراسته گاه‌را
نهادند[15] همواره[16] سر بر زمین | برو بر[17] همی خواندند آفرین
بمالید پس خانگی رخ بخاک | همی گفت کای[18] داور[19] داد و پاک
ز پیروزگر آفرین بر تو باد | مبادی همیشه مگر[20] شاه[21] و راد[22]
بزرگانش از جای بر خاستند | بنزدیک شه جایش آراستند[23]
چنین گفت پس شاه‌را خانگی | که چون تو که باشد[24] بفرزانگی
ز خورشید[25] بر چرخ تابنده‌تر | ز جان[26] سخن‌گوی پاینده[27]تر
مبادا جهان بی چنین شهریار | برومند بادا برو[28] روزگار
مبیناد کس روز بی کام تو | نوشته بخورشید بر نام تو
جهان بی سر و افسر تو مباد | بر و بوم بی لشکر تو مباد[29]
ز قیصر درود و ز ما آفرین | برین نامور شهریار زمین

---

[1] K, VI — بدین [2] IV — بر(؟) [3] I, IV, VI, C — ساربان [4] I, K, IV, VI, T — شتروار [5] I, IV — پیغامبر (метр нарушен). [6] K, VI — که از پیش قیصر کسی [7] Б — سالار نیمروز المسمی فرخزاد [8] IV — در [9] I, IV, P — گرانمایهٔ گرد و لشگرفروز K, C — گرانمایه و گرد و لشگرفروز [10] K — دلیران [11] I, C — بمردانگی VI — بفرزانگی [12] I, K, IV, VI, T — بدان [13] I, K, IV, VI, T — بارگاه [14] VI, C — بدان [15] VI — فتادند [16] I — هموار [17] I — بسربر(؟) [18] I, K — ای [19] I, IV, C — مهتر [20] IV — بجز [21] K, VI — شاد [22] I, IV, T — شاد [23] I — همه دست بردست بگذاشتند [24] K — چون تو نباشد [25] I — بخورشید [26] Л — خاک [27] IV, VI — پاینده(؟) [28] I, IV, T — ورا K, VI — چنین [29] IV — б. 3237 стоит перед б. 3236; VI — بایران و توران و هندوستان * همان ترک با روم و جادوستان

کسی کو درین سایهٔ شاه[1] شاد   نباشد ورا روشنایی[2] مباد
ابا هدیه و باژ روم آمدم[3]   برین[4] نامبردار بوم آمدم[3]
برفتیم با فیلسوفان بهم   بران[5] تا نباشد کس از[6] ما دژم[7]
ز قیصر پذیرد مگر باژ و چیز[8]   که با باژ و چیز[9] آفرینست[10] نیز
بخندید ازآن پر هنر مرد[11] شاه   نهادند زرّین[12] یکی پیشگاه[13]
فرستاد پس چیزها[14] سوی گنج   بدو گفت چندین نبایست رنج[15]
بخرّاد برزین چنین گفت[16] شاه   که این[17] نامه بر خوان بپیش سپاه[18]
بعنوان نگه کرد مرد دبیر   که گوینده‌یی بود[19] و هم یادگیر
چنین گفت کاین نامه سوی[20] مهست[21]   جهاندار[22] پیروز یزدان‌پرست
جهاندار و[23] بیدار و[23] پدرام[24] شهر[25]   که یزدانش تاج و خرد داد بهر
جهاندار فرزند هرمزد شاه   که زیبای[26] تاج است و زیبای گاه[27]
ز قیصر پدر مادر شیر نام   که پاینده[28] بادا بدو نام و کام[29]
ابا[30] فر و با برز[31] و[32] پیروز باد   همه روزگارانش نوروز باد
بایران و تورانش بر[33] دسترس   بشاهی مبادش انباز[34] کس

---

1 I, K, C—کو به پیوستگی شاه IV—کو به پیوستن شاه 2 IV—زندگانی 3 I, K, IV, VI, T—آمدیم 4 I, K, IV, VI, T—بدین 5 I, K, IV, VI, T—بدان 6 VI—نباشند از 7 IV—б. 3240 стоит перед б. 3239. 8 IV—مگر شاه چیز 9 IV—با هدیها 10 I, C—آفرین بود 11 K, VI—ازان پس خردمند 12 I, IV, T—زیرش 13 I, K, IV, VI, T—زیرگاه Б—бб. 3227—3242 переданы так: و مدحه و هنّاه بالولد الذی رزقه 14 VI—هدیه‌ها 15 VI—آسوده باشی ز رنج
IV— доб.:

هم از بهر مریم نگاری که بود * سوی او فرستاد آذرگاه زود

VI— доб.:

وزان پس بفرمود تا شد دبیر * گشادند آن نامهٔ بر حریر

16 IV—بفرمود 17 I, K, T—آن 18 VI—б. оп. 19 I, IV, C—گوینده او بود 20 IV, P—نزد 21 Л—نامهٔ مبهمست K—نامه زین مهترست IV—نامه نزد شهست VI—نامه زی مهترست 22 I, IV, T—سرافراز 23 I, IV, T—و оп. 24 IV—بهرام(؟) 25 K, VI—سر افراز دانای پدرام دهر [VI—بهر] 26 Л—زیبا (метр нарушен). 27 I, IV—واروندوگاه VI—б. оп. 28 K—تابنده 29 IV—б. оп. 30 I, IV, C—که با 31 I, C—برز و بافر 32 I, K, IV—و оп. 33 I—و نیرانش بر K, VI—و توران ورا P—و نیران برش 34 I—هنیاز(؟) (очевидно, هنیان или هنیار).

همیشه بدل شاد و روشن‌روان — همیشه خرد پیر[1] و دولت جوان[2]
گرانمایه شاهی[3] کیومرّثی[4] — همان پور هوشنگ[5] طهمورثی[6]
پدر بر پدر و[7] پسر بر پسر — مبادا که این گوهر آید بسر
برین[8] پاک یزدان کند آفرین — بزرگان ملک و بزرگان دین[9]
نه چون تو خزان[10] و نه چون تو بهار[11] — نه چون تو بایوان[12] چین بر[13] نگار
همه مردمی و همه راستی — مبیناد جانت[14] بد[15] کاستی
بایران[16] و توران[17] و هندوستان — همان ترک تا روم و[18] جادوستان
ترا داد یزدان بپاکی نژاد — کسی چون تو از پاک مادر نزاد
فریدون چو ایران بایرج سپرد — ز روم و ز چین نام مردی[19] ببرد
برو آفرین کرد روز نخست — دلشرا ز کژّی و تاری بشست
همه[20] بی‌نیازی و نیکاختری — بزرگی و مردی و[21] افسونگری
تو گویی که یزدان شمارا سپرد — وزان دیگران نام مردی[22] ببرد
هنرپرور و راد[23] و بخشنده گنج — ازین تخمه هرگز نبد[24] کس برنج
نهادند[25] بر دشمنان باژ و ساو — بد اندیشتان[26] بارکش همچو گاو
ز هنگام کسری[27] نوشین‌روان — که بادا همیشه روانش جوان[28]
که از ژرف دریا بر آورد پی — بران گونه دیوار[29] بیدار کی
ز ترکان همه[30] بیشهٔ نارون — بشستند[31] و[32] بی رنج گشت[33] انجمن[34]

---

[1] VI — به پیروز [2] IV — доб. б. 3249 текста. [3] I, K, IV, VI, P — شاه [4] Л, I — کیومرّتی [5] I, IV, C — доб. و [6] K, IV, VI, T — طهمورثی [7] I, K, IV, VI, T — بر [8] VI — برو [9] K, VI — بزرگان ایران و توران و چین [10] I, K, IV, VI, T — سوار [11] K — نوبهار(؟) [12] I, K, IV, VI, C — بر ایوان [13] K, VI, T — چینی [14] I — جانش [15] I, K, IV, VI, T — در [16] I, C — از ایران [17] I, P — نیران [18] K, VI — روم با ترک [19] K, IV — گردی VI — گردوی(؟) [20] K, VI — همان [21] Л — و оп. [22] IV — گردی [23] I — داد [24] I — نشد [25] I — نهادید [26] K, IV, VI, P — بداندیششان [27] I — پیروز و [28] K, VI, T — доб.:

که چون او یکی شاه اندر جهان * نبود و نباشد ز تخم مهان

[29] K, VI — بفرزانگی شاه [30] K, VI — خردمند در [31] I, K, T — برستند IV — پرستند [32] K — و оп. [33] K — شد ز [34] VI — پی افگند مرزی ابا انجمن

ز دشمن بپرستند چندی[1] جهان[2] / برو آفرین از کهان[3] و مهان
ز تازی و هندی و ایرانیان / ببستند پیشش کمر بر میان
روارو چنین[4] تا بمرز[5] خزر / ز ارمینیه تا در باختر
ز هیتال و[6] ترک و سمرقند و چاچ / بزرگان با فر و اورند[7] و تاج
همه کهتران[8] شما بوده‌اند / برین[9] بندگی بر گوا بوده‌اند
که[10] شاهان ز تخم فریدون بدند / دگر یکسر از داد بیرون بدند[11]
بدین خویشی اکنون که من کرده‌ام / بزرگی بدانش بر آورده‌ام
بدانگونه[12] شادم که تشنه بر[13] آب[14] / وگر سبزهٔ تیره بر[15] آفتاب
جهاندار بیدار فرخ[16] کناد / مرا اندرین روز[17] پاسخ[18] کناد[19]
یکی آرزو[20] خواهم از شهریار / کجا آن سخن[21] نزد او[22] هست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست / چو بینید دانید[23] گفتار راست
بر آمد برین[24] سالیان دراز / سزد گر فرستید بما شاه باز
بدین[25] آرزو[26] شهریار جهان / ببخشاید از ما کهان و مهان[27]
ز گیتی[28] برو بر[29] کنند[30] آفرین / که بی تو[31] مبادا زمان و زمین
بدان[32] من ز خسرو پذیرم[33] سپاس / نیایش کنم روز و شب در[34] سه پاس
همان هدیه و باژ و[35] ساوی که من / فرستم بنزدیک آن انجمن
پذیرد پذیرم سپاسی[36] بدان / مبیناد چشم تو روی[37] بدان
شود فرخ این جشن و آیین ما / درخشان شود در جهان دین ما

1 I, T—چندان IV—جمله 2 K, VI—فرزانگان 3 I—بهان 4 K, VI—رو از چین چنین 5 I, T—ز دریای چین تا بشهر 6 IV—و— оп. 7 I, IV—اروند K, VI—اورنگ 8 IV—بندگان 9 I, K, IV, VI, T—بران 10 I, IV, C—چو 11 IV—б. 3275 стоит перед б. 3274. 12 K, VI—برانگونه 13 K—برتشنه 14 I, IV, T—بآب 15 I, IV—از K, VI—و گرسبزه از آب و از 16 IV—باسخ 17 VI, P—زود 18 IV—فرخ 19 Б—бб. 3246—3277 переданы сокращенно, одной фразой. 20 Л—آرزوی 21 I, K, IV, VI, T—که آن آرزو 22 VI—آرزویش اگر 23 IV—ودارید 24 I, K, IV, VI, C—بدین 25 K—بدان 26 Л—آرزوی 27 VI—دل ما بجوید همی در نهان 28 K—ز کهتر 29 IV—همه روم بروی 30 VI—کنندش همه رومیان 31 I, IV, VI, T—او 32 IV, P—بدین VI—وزان 33 K, VI—پذیرم ز خسرو 34 I, P—هر شب 35 Л—و— оп. 36 K, VI—سپاسی پذیرم ز خسرو IV—پذیره فرستم سپاهی(؟) 37 I, IV, C—روی تو چشم

همان[1] روزهٔ[2] پاک یکشنبدی | ز هر در پرستندهٔ[3] ایزدی[4]
برو[5] سوکواران بمالند روی | برو بر فراوان بسایند[6] موی[7]
شود آن زمان بر دل ما درست | که از کینه دلها[8] بخواهیم[9] شست
که بود از گه آفریدون[10] فراز | که با تور و سلم[11] اندر آمد براز[12]
شود کشور آسوده از تاختن | بهر گوشه‌یی[13] کینها ساختن
زن و کودک رومیان برده‌اند | دل ما ز هر گونه آزرده‌اند[14]
برین[15] خویشی ما جهان رام گشت | همه کار بیهوده پدرام[16] گشت
درود جهان‌آفرین بر تو باد | همان آفرین زمین بر تو باد[17]
چو آن نامهٔ قیصر آمد ببن | جهاندار بشنید چندان سخن
ازان نامه شد شاه خرم[18] نهان | برو تازه شد روزگار مهان
بسی آفرین کرد[19] بر خانگی | بدو گفت بس کن ز[20] بیگانگی
گرانمایه‌را جایگه ساختند | دو[21] ایوان فرخ[22] بپرداختند[23]
ببردند چیزی که بایست برد | بنزدیک آن مرد بیدار گرد
بیامد بدید آن گزین جایگاه | وزان[24] پس همی بود[25] نزدیک شاه
بخوان و نبید[26] و شکار و نشست | همی بود با شاه مهترپرست[27]
برین[28] گونه یک ماه نزدیک[29] شاه | همی بود[30] شادان دل و نیکخواه

---

[1] I, IV, C — همین [2] I — روز ما [3] I, IV, C — پرستیدن [4] K — б. оп.; VI —
بگردند هر کس ز راه بدی * قوی گردد این فرهٔ ایزدی
[5] IV — بدان VI, T — برآن [6] I, IV, T — بسوزند [7] IV, T — بوی [8] IV — دلرا [9] I, IV, VI, T — بخواهید [10] K, VI — زمان فریدون [VI — از] آن [11] I, K, IV, VI, T — سلم و تور [12] IV — б. 3291 стоит перед б. 3290. [13] I, IV, C — ز هر گونهٔ K, VI — بهر کشوری [14] K, VI — б. 3292 стоит перед б. 3291. [15] K, IV, VI, T — بدین [16] K, VI — بدنام [17] K, VI — روان مسیحا ز جان تو شاد [18] I, K, IV, VI, C — شاد و خرم [19] I, K, IV, VI, P — خواند [20] K — به [21] IV — در [22] I, IV, T — خرّم K, VI — خسرو [23] K — б. 3298 стоит после б. 3299. [24] K — ازان [25] VI — برد [26] Л — نه‌بید [27] K, VI, T — یزدان‌پرست K, VI — б. 3301 стоит после б. 3302. [28] I, T — بدین [29] VI — در پیش [30] I, K, IV, VI, T — ببودند

٦٤

چو یک ماه شد[1] نامه پاسخ نوشت   سخنهای با مغز و[2] فرخ نوشت
سر نامه گفت[3] آفرین مهان[4]   بران[5] باد کو باد[6] دارد جهان[7]
بدو نیک بینند[8] ز یزدان پاک   وزو دارد اندر جهان بیم[9] و باک
کند آفرین بر خداوند مهر   کزین گونه بر پای دارد سپهر
نخست آنک کردی ستایش مرا   بنامه نمودی[10] نیایش مرا
بدانستم و شاد گشتم بدان   سخن گفتن تاجور[11] بخردان
پذیرفتم آن نامور گنج[12] تو   نخواهم که چندان[13] بود رنج تو
ازیرا جهاندار یزدان پاک   بر آورد بوم ترا[14] بر[15] سماک
ز هند و ز سقلاب و چین[16] و خزر   چنین ارجمند آمد آن[17] بوم و بر
چه مردی چه دانش چه پرهیز و دین   ز یزدان شمارا رسید[18] آفرین[19]
چو کار آمدم پیش یارم بدی[20]   بهر دانشی غمگسارم بدی[21]
چنان شاد گشتم[22] ز پیوند[23] تو   بدین[24] پر هنر پاک فرزند تو
که کهتر[25] نباشد بفرزند[26] خویش   ببوم و برو پاک[27] پیوند[28] خویش
همه مهتران پشت بر گاشتند   مرا در جهان خوار بگذاشتند[29]
تو تنها بجای پدر بودیم   همان از پدر بیشتر بودیم[30]
ترا همچنان دارم[31] اکنون که شاه   پدر بینند[32] آزاده و نیکخواه

---

[1] I — بد [2] K, IV — و оп. [3] K — کرد [4] Л — نهان [5] I — بدان [6] I, K, IV, VI, T — پاک [7] I, IV, T — نهان [8] K, VI — دانند [9] I, K, IV, VI, T — ترس [10] VI — فزودی [11] K, IV, C — نامور [12] I, K, VI, C — نامه و گنج [13] K, IV — چندین [14] K, VI — شما [15] K, P — از [16] I — هند(؟) [17] I — ارجمند آمد این K — ارجمندان با VI — ارجمندید با [18] K, VI — رسد IV, C — بود [19] IV — доб.:

که نیکی سگالید و نیکی خصال * پرستندهٔ دادگر ماه و سال

[20] K, IV, VI, P — یار آمدی [21] K, IV, VI, P — غمگسار آمدی K, VI — доб. б. 3316. [22] Л — بودم [23] I, IV, C — شادم اکنون بپیوند [24] K, VI — وزین [25] I, K, IV, VI, T — مهتر [26] K, T — ز VI, P — ز فرزند [27] K, VI — برو بوم و آرام و [28] K, T — فرزند [29] K, VI — б. оп., см. прим. 21 к б. 3313. [30] IV — پدر نیز بفزودیم(؟) [31] I, IV, C — دانم [32] K, VI — دارم

دگر هرچ گفتی ز شیروی من   ازان پاکتن پشت و نیروی من
بدانستم و آفرین خواندم   بران[1] دین[2] ترا[3] پاکدین خواندم
دگر هرچ گفتی ز پاکیزه دین   ز یکشنبدی[4] روزهٔ بآفرین[5]
همه خواند بر ما یکایک دبیر   سخنهای بایسته و[6] دلپذیر[7]
بما بر ز دین کهن ننگ نیست   بگیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی و شرمست و مهر   نگه کردن[8] اندر شمار سپهر
بهستیٔ یزدان نیوشانترم[9]   همیشه سوی داد کوشانترم[10]
ندانیم[11] انباز و پیوند[12] و[13] جفت   نگردد نهان و نگردد[14] نهفت
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای[15]   بهستی همو باشدت رهنمای[16]
دگر کت[17] ز دار مسیحا سخن   بیاد آمد از[18] روزگار کهن
مدان[19] دین که باشد بخوبی بپای   بدان[20] دین نباشد[21] خرد رهنمای
کسیرا که خوانی همی[22] سوکوار   که کردند پیغمبرشرا بدار
که گوید که فرزند یزدان بد اوی[23]   بران دار بر کشته خندان بد اوی[23]
چو پور پدر[24] رفت سوی[25] پدر   تو اندوه این چوپ پوده[26] مخور[27]

---

[1] I, K, VI—بدان IV—بدین [2] K, VI—من [3] IV—مرترا [4] K—ز یک شنبه و [5] I—شایسته و—I, P [6] ز دار مسیحا و ز آفرین—VI روزه و آفرین—K, IV, T روز و ز آفرین [7] IV, VI, C—شایستهٔ دلپذیر [8] K—(؟)کن که [9] I, K, IV, VI—نیوشاتریم [10] I, K, IV, VI—کوشاتریم K, VI—порядок бб.: 3327, 3326, 3325. [11] I, IV, VI, T—ندانیمش K—ندانیش [12] I, IV, C—فرزند K—همتا [13] VI—همتاش [14] I, K, IV, VI, T—نخواهد [15] IV—(؟)نگردد جدا [16] IV—رهنما Б—бб. 3303—3327 переданы сокращенно, одной фразой. [17] K, VI—(؟)دلت گر [18] IV—آمد و VI—آورد [19] T—هر آن [20] I, K, IV, VI, T—بران [21] C—بباشد P—باشد [22] K, VI—ورا [23] I, IV, P—او [24] I, K, IV, VI—چو فرزند بُد [25] K, VI—پیش [26] K—(؟)توده IV—(؟)دوده [27] .IV—доб.:

هرانکس که راند.چنین گفت و گو * مسیحست یکبار بیزار ازو
مسیح پیام آور رهنما * چو ما بندهٔ بود زان خدا
بقدرت ورا بی پدر یک خدای * بیاورد از مادر پاکرای
گر آدم بد از خاک او بُد ز باد * یکی بندهٔ بود با شرم و داد
مگویید کورا بیاویخت کس * که بر آسمان زنده ماندست و بس

ز قیصر چو بیهوده آمد[1] سخن   بخندند بر این کار[2] مرد کهن
همان دار عیسی نیرزد برنج[3]   که شاهان نهادند آنرا[4] بگنج[5]
از[6] ایران چو چوبی[7] فرستم بروم   بخندند[8] بما بر[9] همه مرز و بوم
بموبد نماید[10] که ترسا شدم   گر[11] از بهر[12] مریم سکوبا شدم
دگر آرزو هرچ باید بخواه   شمارا سوی ما گشادست راه[13]
پسندیدم آن هدیههای تو نیز   کجا رنج بردی ز هر گونه چیز
بشیروی بخشیدم این برده رنج   پی[14] افگندم اورا یکی تازه گنج
ز روم و ز ایران پر اندیشهام   شب تیره اندیشه شد پیشهام
بترسم که شیروی گردد بلند   رساند بروم و بایران گزند
نخست اندر آید[15] ز سلم بزرگ   ز اسکندر آن کینهدار[16] سترگ[17]
ز کین نوآیین و کین کهن   مگر در جهان تازه گردد سخن
سخنها که پرسیدم[18] از دخترت   چنان دان که او تازه کرد افسرت
بدین مسیحا بکوشد همی   سخنهای ما کم[19] نیوشد همی
بآرام[20] شادست و پیروزبخت   بدین[21] خسروانی[22] نو آیین درخت
همیشه جهاندار یار تو باد   سر اختر اندر کنار تو باد
نهادند بر نامه بر مهر شاه   همی داشت خرّاد برزین نگاه

جهاندار دیدار آن فرهمند * فر افگند(؟) بر آن جهود نژند
که مهتر بد اندر میان جهود * بیاویختندش بگردن عمود
همان دار عیسی نیرزید رنج * که شاه آفریدون نهادش بگنج

[1] I, K, IV, VI, T — آید [2] I, K, VI, T — ذامه IV — گفت [3] I, C — نیرزید رنج [4] I, K, VI — [K, VI — نهاد آن] که شاه آفریدون نهادش [5] IV — б. оп., см. б. 8 прим. 27 к б. 3332. [6] IV — وز [7] Б — خشبة بالية [8] K, IV, VI, C — بخندذد [9] I, K, IV, VI, T — برما [10] I — رهو بد گماند K, VI — گمان برد موبد IV — بگویند ماذا Б — و نحن... نحترز من أن یضع الناس فینا ألسنتهم... و یقولوا [11] Л — که K, VI — هم [12] K, VI — مهر [13] Б — далее бб. 3338—3347 не переведены. [14] VI — بن [15] K, VI, C — آیم [16] K — ز اسکندر شهریار VI — ز آن کینه و پیر گرگ [17] I — اسکندر آن شهریار IV, C — آن کینهور تیز گرگ [18] I, K, IV, VI, P — بشنیدی C — بشنیدم [19] K, VI — کی [20] I, VI — доб. و [21] I — برین [22] Л — خسرو آیین

13—2216

گشادند زان پس در گنج باز   کجا گرد کرد او بروز دراز
نخستین صد و شست بنداوسی[1]   که پنداوسی[2] خواندش پارسی[3]
بگوهر بیاگنده[4] هر یک چو سنگ   نهادند بر هر یکی مهر[5] تنگ[6]
بران هر یکی دانه‌ها[7] صد[8] هزار   بها[9] بود بر دفتر[10] شهریار
بیاورد سیصد شتر سرخ‌موی   سیه‌چشم و آراسته[11] راه‌جوی[12]
مران هر یکی‌را درم دو هزار   بها داده بُد نامور شهریار[13]
ز دیبای چینی صد و چل هزار   ازان[14] چند زربفت[15] گوهرنگار
دگر[16] پانصد[17] درّ خوشاب بود   که هر دانه‌یی[18] قطرهٔ آب بود
صد و شست یاقوت چون ناردان   پسندیدهٔ مردم کاردان
ز هندی و چینی و از بربری[19]   ز مصری و از جامهٔ پهلوی[20]
ز چیزی که خیزد ز هر کشوری   که چونان نبد در جهان دیگری[21]
فرستاد سیصد شتروار بار   از ایران بر قیصر نامدار
یکی خلعت افگند بر خانگی   فزون‌تر ز خویشی و بیگانگی
همان جامه و تخت و اسب و ستام   ز پوشیدنیها که بردیم[22] نام
بدینسان چنین صد شتر[23] بار کرد   ازان[24] ده[25] شتربار[26] دینار کرد
ببخشید بر فیلسوفان درم[27]   ز دینار و هر گونه‌یی[28] بیش‌وکم[29]

---

[1] K — صد و شست و سه اوسی VI — (؟) صد و شست و سی قارسی Б — و أمر فملئوا
[2] T — پیداوسی [3] IV — فارسی [4] I, T — مائة و ستین درجا او کیسا بالجواهر الثمینة K, VI — (؟) سگالیده بیاگند [5] I — доб. و [6] K, VI — б. 3352 стоит перед б. 3351. [7] I, K, IV, VI, T — بها [8] K, VI — سی مرآن هر یکی‌را [9] I, K, IV, VI, T — درم [10] I — چهرهٔ
[11] K, VI — افراشته [12] IV — کارجوی I, T — б. оп.; K, VI — б. стоит после б. 3355; Б — و أوقروا ثلاثمائة جمل [13] I, K, IV, VI, T — б. оп. [14] I, K, T — ازو [15] K, VI — доб. و [16] I — وزو
[17] K, VI — از IV — پانصد چار صد [18] IV — دانه چون [19] I — (؟) برسوی P — هرسوی IV — و از چینی و بر سویی(؟) [20] K, VI, T — ششتری IV — خسروی [21] I, IV, C — اندر که بپسندد جهان مهتری [22] I, K, IV, VI, T — بردند [23] I, K, IV, VI, T — شتروارها [24] IV — چنین هم ازو [25] I — صد VI, P — یک [26] I — شتروار [27] I, K, IV, C — فیلسوفان روم [28] VI — گونه از
[29] I, K, IV, C — برفتند شادان ازان مرز و بوم

برفتند شادان ازان مرز و بوم / بنزدیک قیصر ز ایران بروم[1]
همه مهتران خواندند آفرین / بران پرهنر شهریار زمین[2]
کنون داستان کهن نو کنیم / سخنهای شیرین و خسرو کنیم

گفتار اندر داستان خسرو و شیرین

کهن گشته این نامهٔ باستان / ز گفتار و کردار آن راستان
همی[3] نو کنم گفتهها[4] زین سخن[5] / ز گفتار بیدار مرد کهن[6]
بود بیست[7] شش بار بیور هزار / سخنهای شایسته و[8] غمگسار[9]
نبیند کسی نامهٔ پارسی / نوشته بابیات[10] صد بار سی[11]
اگر باز جویی[12] درو[13] بیت بد / همانا که کم باشد[14] از[15] پانصد[16]
چنین شهریاری و بخشندهیی / بگیتی ز شاهان درخشندهیی
نکرد اندرین[17] داستانها نگاه / ز بدگوی و[18] بخت بد آمد گناه
حسد کرد بدگوی در کار من / تبه شد بر شاه بازار من[19]
چو سالار شاه این سخنهای نغز / بخواند ببیند[20] بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر[21] شوم شادمان / کزو دور بادا بد بدگمان
وزان[22] پس کند یاد[23] بر شهریار / مگر تخم[24] رنج من آید ببار

---

[1] I, K, IV, C—б. оп.; Б—доб. рассказ о том, как был захвачен, а затем возвращен Парвӣзом крест, на котором был распят Христос. Примечание издателя: согласно историческим источникам, крест был захвачен в 614 г. н. э., а не в 602 (как в *Шāх-нāме*), возвращен же в 628 г., после смерти Парвӣза. [2] VI—б. оп. [3] K—کنون VI—همه [4] I, K, IV, C—نامهٔ VI—نامها [5] I, K, IV, VI, T—نشان [6] I, K, IV, T—ز کردار و گفتار این داستان—VI کجا یادگارست ازان سرکشان [7] IV, VI—доб. و [8] K, IV, VI, T—شایستهٔ [9] K, VI—شاهوار [10] K, VI—زابیات [11] IV—مهذّب باشد کم—I, K, IV, VI [14] ازو—I, K, IV, VI, T [13] جویند—I, C [12] نوشته دو صد بار سی [15] VI—با [16] IV—چار صد VI—پنج صد [17] VI—نکردند زین [18] IV—و оп. [19] I, IV—б. оп. [20] VI—بخواند و ببوید(؟) (метр нарушен). [21] IV—من آنگه ز گنجش [22] K—ازان [23] IV—بیار(؟) [24] Л—доб. و

که جاوید باد افسر و تخت اوی   ز خورشید تابنده‌تر بخت اوی
چنین گفت داننده[1] دهقان[2] پیر   که دانش بود مردرا دستگیر
غم و شادمانی بباید کشید   ز هر شور و تلخی[3] بباید چشید
جوان داننده و[4] با گهر   نگیرند بی آزمایش هنر[5]
چو پرویز ناپاک[6] بود و جوان   پدر زنده و پور چون پهلوان[7]
ورا در[8] زمین دوست شیرین بدی   برو[9] بر چو روشن جهان‌بین بدی[10]
پسندش نبودی جزو در جهان   ز خوبان وز[11] دختران مهان
ز شیرین جدا بود[12] یک روزگار   بدانگه که بد در[13] جهان شهریار[14]
بگرد جهان در[15] بی آرام بود   که کارش همه رزم بهرام بود
چو خسرو بپردخت[16] چندی بمهر   شب و روز گریان بدی خوب‌چهر

٦٥

چنان بُد که یک روز[17] پرویز شاه   همی آرزو کرد نخچیرگاه
بیاراست برسان شاهنشهان   که بودند ازو پیشتر در جهان
چو بالای سیصد بزرّین ستام   ببردند با خسرو نیک نام[18]
هزار و صد و شست خسروپرست   پیاده همی رفت ژوپین بدست
هزار و چهل چوب و شمشیر[19] داشت   که دیبای در بر[20] زره[21] زیر داشت

---

[1] K — گوینده [2] Л — دهقان داننده [3] I, K, IV, VI, P — تلخ و شوری [4] K, IV, VI, C — دارنده و P — دانندهٔ [5] VI — доб.:

چو پرویز بی باک بود و جوان * بسی تلخ و شیرین چشید از جهان

[6] IV, P — ناپاک VI, C — بی‌باک [7] K — (؟) پدر زنده پور جهان پهلوان [8] I, K, IV, P — بر [9] K — بدو [10] VI — б. оп. [11] I, K, IV, P — از [12] K, VI — ماند [13] I, K, IV, VI, T — شد بر [14] I, K, IV, VI, T — обратный порядок мисра. [15] I — او IV, VI, T — بر [16] VI, C — بپرداخت [17] I — یکچند [18] VI — б. оп. [19] I, K, IV — خوب شمشیر VI, C — مرد شمشیر [20] IV — که [21] K, VI — که دیبای زربفت در دیبای زر بر

پس اندر بدی[1] پانصد[2] بازدار
هم از واشه[3] و چرغ و شاهین کار[4]

ازان[5] پس برفتند سیصد سوار
پس بازداران بیا[6] یوزدار[7]

بزنجیر هفتاد[8] شیر[9] و پلنگ
بدیبای چینی اندرون بسته تنگ[10]

پلنگان و شیران آموخته
بزنجیر زرّین دهن[11] دوخته

قلاده[12] بزر[13] بسته صد[14] بود سگ[15]
که در[16] دشت آهو گرفتی بتگ

پس اندر ز رامشگران دو هزار
همه[17] ساخته رود روز شکار

بزیر اندرون هر یکی اشتری[18]
بسر[19] بر نهاده ز زر افسری

ز کرسی و خرگاه و پردهسرای
همان خیمه و آخُر[20] چارپای

شتر بود پیش اندرون پانصد
همه کرده آن بزمرا[21] نام زد

ز شاهان برنای[22] سیصد سوار
همی راند با نامور شهریار[23]

ابا یاره و طوق و زرین کمر
بهر مهرهیی در نشانده گهر[24]

دو صد برده[25] تا[26] مجمر افروختند
برو عود و عنبر همی سوختند

دو صد مرد برنای[27] فرمانبران
ابا هر یکی[28] نرگس و[29] زعفران

همه[30] پیش بردند تا باد بوی
چو آید ز هر سو رساند بدوی

---

[1] I—جوان K, VI, T—دوان IV—دمان [2] I, K, IV, VI, T—هفتصد [3] I, IV, C—چه با باشه K, VI—جز از باشه [4] VI—доб.:

چو بالای سیصد بزرین ستام * که بودند ازو پیشتر در کنام

ср. б. 3491 текста. [5] I, IV, T—وزان [6] I—او(؟) IV—همه بازدار و همه [7] K, VI—б. оп. [8] Л—بزنجیرها ده ز VI—بزنجیر هشتاد [9] VI—یوز [10] K—б. оп. [11] I, VI, T—دهان [12] I, IV—قلیده [13] IV—بسگ(؟) VI—ز زر [14] I, K, IV, VI, P—هفتصد [15] K, VI—یوز و سگ [16] I, K, IV—بر [17] IV—همان [18] K—بگردن همی هر یکی چنبری [19] IV—بزر(؟) [20] Л—доб. و [21] I, K, IV, T—رسمرا VI—ذامرا(؟) [22] I, K, IV, VI, P—چو برنا [23] K, VI—обратный порядок мисра; I, K, IV, VI, T—доб.:

همه جامهها سرخ و زرد و بنفش * شهنشاه با کاویانی درفش
همی راند با تاج و با گوشوار * بزر بافته جامهٔ شهریار

[24] I, K, IV, VI, T—бб. 3403 и 3404 текста вместе с интерполяцией стоят после б. 3409 текста. [25] I, K, IV, C—بنده [26] Л, K, IV—با [27] I, K, IV, VI, T—برنا ز [28] I—ابا نیله و IV—ز نیلوفر و [29] K, VI—ابا مشک و با عود و با [30] I, T—همی

همه[1] پیش آنکس که با بوی خوش — همی رفت با مشک[2] صد آبکش
که تا ناورد ناگهان[3] گرد باد — نشاند بران شاه فرخنژاد
چو بشنید شیرین که آمد سپاه — بپیش سپاه[4] آن جهاندار شاه[5]
یکی زرد پیراهن مشکبوی — بپوشید و گلنارگون کرد روی
یکی از برش سرخ دیبای روم[6] — همه پیکرش گوهر و زرّ[7] بوم
بسر بر نهاد افسر[8] خسروی — نگارش همه پیکر[9] پهلوی
از ایوان خسرو[10] بر آمد ببام — بروز[11] جوانی نبد[12] شادکام
همی بود تا خسرو آنجا رسید — سرشکش ز مژگان برخ[13] بر چکید
چو روی ورا دید برپای خاست — به پرویز بنمود بالای راست
زبان کرد گویا بشیرین سخن — همی[14] گفت زان روزگار کهن
بنرگس گل و[15] ارغوانرا[16] بشست — که بیمار بد نرگس و گل درست
بدان آبداری و آن[17] نیکوی — زبان تیز بگشاد بر پهلوی
که تهما[18] هژبرا سپهبدتنا — خجسته کیا[19] گرد شیراوژنا
کجا[20] آن همه مهر و[21] خونین سرشک — که دیدار شیرین بد اورا[22] پزشک
کجا[23] آن همه روز کردن بشب[24] — دل و دیده گریان و خندان دو لب[25]
کجا[26] آن همه بند و پیوند ما — کجا[26] آن همه عهد و سوگند ما
همی گفت وز دیده خوناب زرد — همی ریخت بر جامهٔ لاژورد
بچشم اندر آورد زو خسرو[27] آب — بزردی رخش گشت چون آفتاب
فرستاد بالای زرین ستام — ز رومی چهل خادم نیکنام
که اورا بمشکوی زرّین برند — سوی خانهٔ گوهرآگین[28] برند[29]

---

[1] I — همان IV, VI — همی [2] VI — و میرفت [3] I, C — ناگهان ناورد [4] I, C — سپه [5] VI — افسری [6] IV — (؟)یکی سرخ گوهر ز دیبای روم [7] IV, VI — زرّ و [8] I — سپاه اندرون بود شاه [9] I, IV, T — گوهر [10] I, K, IV, VI, T — خرّم [11] K, VI — ز روز [12] K, IV, VI — ببد [13] K — بخون [14] I — سخن [15] K — (؟)گلاب [16] I, IV — زعفرانرا [17] K — بدان [18] I, IV, T — شاها [19] I, IV, C — گوا K — (؟)تنا [20] K, VI — کجات [21] IV — و on. [22] VI — آنرا [23] K, VI — کجات [24] IV, T — ز شب [25] I, IV — بلب [26] K, VI — کجات [27] K, VI — شاه [28] IV — عنبرآگین [29] I — سخنها ز گوهر برو بشمرند

ازانجایگه شد بدشت شکار ابا باده و رود و با میگسار[1]
چو از کوه و ز دشت بر داشت بهر همی رفت شادی‌کنان سوی شهر
ببستند آذین[2] بشهر و براه که شاه آمد از دشت[3] نخچیرگاه
ز نالیدن بوق و[4] بانگ سرود هوا گشت ز آواز بی تار و پود
چنان خسروی برز و شاخ[5] بلند ز دشت[6] اندر آمد بکاخ بلند
ز مشکوی شیرین[7] بیامد برش ببوسید پای و زمین[8] و برش[9]
بموبد چنین گفت شاه آن زمان[10] که بر ما مبر جز بنیکی گمان
مرین خوب‌رخ‌را بخسرو دهید جهانرا[11] بدین مژدهٔ نو دهید
مراورا بآیین پیشی[12] بخواست که آن رسم و آیین بد آنگاه راست

٦٦

چو آگاهی آمد ز خسرو براه بنزد بزرگان و نزد[13] سپاه
که شیرین بمشکوی خسرو شدست کهن بود کار[14] جهان نو شدست
همه شهر زان[15] کار غمگین شدند پر اندیشه و درد و نفرین شدند[16]
نرفتند[17] نزدیک[18] خسرو سه روز چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
فرستاد خسرو مهانرا بخواند بگاه[19] گرانمایگان[20] بر نشاند
بدیشان چنین گفت کاین روز چند ندیدم شمارا شدم مستمند

---

[1] I, K, VI, C — چو یوزان و بازانش آمد بکار I — доб.:

بشادی همی کرد چندی شکار * ابا باده و رود و با میگسار

IV — доб.:

بشادی همی کرد چندی شکار * چو یوزان و بازانش آمد بکار

[2] VI — آیین [3] VI — доб. و [4] K, VI — ز آوای نای وز [5] K — شاه برز و(؟) (без рифмы); VI — یال و برز (без рифмы). [6] I, T — ز شهر [7] Л — زرین [8] K, VI — رکیب [9] I, K, IV, VI — سرش [10] K, P — شاه زمان [11] VI — مهانرا [12] I, K, IV, VI, T — پیشین [13] K, VI — پیش [14] I, C — روزگار IV — گشته کار VI, P — بوده کار [15] I, K, IV, VI, T — ازان [16] Б — فعظم ذلک علی أکابر الدولة و أعیان الحضرة و سائر الموابذة و العلماء فلم یدخلوا [17] Л, VI — برفتند Б — فلم یدخلوا [18] K, VI — در پیش [19] K, VI — بجای [20] I — گرانمایگی

بیازردم[1] از بهر[2] آزارتان[3] * پر اندیشه گشتم ز تیمارتان[4]
همی گفت و پاسخ نداد ایچ کس[5] * ز گفتن زبانها ببستند[6] بس
هرانکس که او[7] داشت آزار و خشم * یکایک بموبد نمودند چشم[8]
چو موبد چنان دید بر پای خاست * بخسرو چنین گفت کای راد و راست[9]
بروز جوانی شدی شهریار * بسی نیک و بد دیدی از روزگار
شنیدی بسی نیک و بد در جهان[10] * ز کار بزرگان و کار[11] مهان
کنون[12] تخمهٔ مهتر آلوده شد[13] * بزرگی ازین[14] تخمه[15] پالوده شد[16]
پدر پاک و مادر بود[17] بی[18] هنر * چنان[19] دان که پاکی نیاید ببر
ز کژّی نجوید کسی راستی * که[20] از راستی بر کنی[21] کاستی[22]
دل ما غمی شد ز دیو سترگ * که شد یار با[23] شهریار بزرگ
بایران اگر زن نبودی جزین * که خسرو بدو[24] خواندی آفرین

[1] I—بآزارم [2] I, IV—بیم [3] K, VI—آزادگان [4] I, IV—ز بازارتان K, VI—ز پرمایگان [5] IV—ندادند پس [6] VI, T—доб. و [7] I, K, IV, VI, T—کزو [8] Б—أومَوا الى موبذ الموبذان [9] I—داد و راست K, VI—شاه راست IV, C—داد راست Б—бб. 3446—3451 переданы словами: فقام الموبذ و تکلم بفصل; интерполяция после б. 3449 не переведена. [10] VI—داستان جهان [11] VI—حال [12] I, K, IV, VI, C—که چون [13] I, K, IV, VI, T—گشت [14] I, K, IV, VI, T—ازان [15] K, VI—دوده [16] I, K, IV, VI, T—گشت I, K, IV, VI, C—доб.:

چنان دان که هر گز گرامی پسر * نبودست پازان بخون پدر
مگر مادرش تخمه‌را تیره کرد * پسررا بآلودگی خیره کرد
چو ضحاک تازی کشنده پدر * که جمشیدرا زو چه آمد بسر

след. б. только K, VI—

چو افراسیابی که از بهر تخت * بکشت او چو اغریرث نیکبخت
سکندر که او خون دارا بریخت * چنان آتش کین بمادر [بایران—K, VI] ببیخت
که دارا برادر پدر [ورا—IV] خواندی * همی فیلقوسش پسر خواندی

I, K, VI—после этих 6 бб. доб.:

[بکین اندرون تخمه آلوده گشت * بزرگی ازان تخمه [قوم—VI] پالوده گشت]

ср. б. 3449 текста. [17] I, IV, C—بد مادرش [18] I—بد [19] VI—یقین [20] I, K, VI, C—گر [21] I, IV, P—برکند C—پر کند [22] I, K, VI, T—آستی [23] I, IV—یاور [24] I, K, VI, T—ورا IV—برو

نبودی چو شیرین بمشکوی او   بهر جای روشن بدی روی[1] او
نباکانت آن دانشی راستان   نکردند یاد از چنین داستان[2]
چو گشت آن سخنهای موبد دراز   شهنشاه پاسخ نداد ایچ باز
[چنین گفت موبد که فردا پگاه   بیاییم یکسر بدین بارگاه][3]
[مگر پاسخ شاه یابیم باز   که امروزمان شد سخنها دراز][4]
دگر روز شبگیر بر خاستند   همه بندگیرا بیاراستند
یکی گفت موبد ندانست[5] گفت   دگر گفت کان با خرد بود جفت
سیوم[6] گفت کامروز پاسخ دهد   سزد زو که آواز[7] فرخ نهد[8]
همه موبدان بر گرفتند راه   خرامان برفتند نزدیک شاه
بزرگان گزیدند جای نشست   بیامد یکی مرد تشتی بدست[9]
چو خورشید رخشنده[10] پالوده گشت[11]   یکایک بران مهتران بر گذشت[12]
بتشت[13] اندرون ریختش[14] خون گرم   چو نزدیک شد تشت بنهاد نرم
ازان تشت هر کس به[15]پیچید روی   همه انجمن گشت پر گفتوگوی
همی کرد هر کس بخسرو[16] نگاه   همه انجمن خیره از بیم شاه
بایرانیان گفت کاین خون کیست   نهاده بتشتاندر[17] از بهر چیست
بدو گفت موبد که خون پلید   کزو دشمنش[18] گشت هر کش بدید[19]
چو موبد چنین گفت بر داشتش[20]   همه دست بر دست بگذاشتش[21]

---

[1] Л — خوی [2] Б — бб. 3453—3455 переданы так: و ذکر فصلا فی مساویها [3] Л — б. оп.
[4] Л—б. оп.; Б—бб. 3457—3458 переданы так: فقال الموبذ: غدا یجیبنا الملک عن کلامنا [5] I, گفت — C گفت اورا نبایست — VI گفت ویرا نبایست — K گفت دی آن نبایست — IV کینرا نبایست [6] Л — دگر [7] I — سزد زود کاواز [8] I, K, IV, VI — دهد Л — обратный порядок мисра. [9] K, VI — доб.:

یکی طشت زرین بکرده پلید * شده زرّ پاکش ز خون ناپدید

[10] IV, C — تابنده [11] Л — پالوده شد I — مالیده گشت K, VI — پالیده گشت IV — رخشنده گشت T — مالیده طشت [12] Л — یکایک ازان مهتر آلوده شد [13] K — بگشت(؟) [14] I, K, IV, VI, T — ریخته [15] Л — که [16] I, K, IV, VI, T — خسرو بهر کس [17] I, IV, T — نهاده بپیش من [18] I, IV, T — بدمنش K, VI — دژمنش [19] I, K, IV, VI, T — هر کس که دید [20] I, K, IV, VI, T — بر داشتند [21] I, K, IV, VI, T — بگذاشتند

ز خون تشت پرمایه کردند پاک / بشستند روشن[1] بآب و بخاک
چو روشن شد[2] و پاک تشت پلید / بکرد آنک او شسته بد پر نبید[3]
بمی بر پراگند مشک و گلاب / شد آن تشت بی‌رنگ[4] چون آفتاب
ز شیرین بران تشت بد رهنمون / که آغاز چون بود و فرجام چون[5]
بموبد چنین گفت خسرو که[6] تشت / هماذا بد این گر[7] دگرگونه گشت[8]
بدو گفت موبد که[9] نوشه بدی / پدیدار شد نیکوی از[10] بدی
بفرمان ز دوزخ تو کردی بهشت / همان خوب کردی تو[11] کردار زشت[12]
چنین گفت خسرو که شیرین بشهر / چنان بد که آن بی‌منش[13] تشت زهر[14]
کنون تشت می[15] شد بمشکوی ما / برین گونه پر بو شد از بوی ما[16]
ز من گشت بدنام شیرین نخست / ز پرمایگان نامداری[17] نجست
همه مهتران خواندند آفرین / که بی تاج و تخت[18] مبادا زمین
بهی آن[19] فزاید که تو به کنی / مهٔ آن شد بگیتی که تو مه کنی[20]
که هم شاه و هم موبد و هم ردی / مگر بر زمین سایهٔ[21] ایزدی

٦٧

ازان پس فزون شد بزرگی شاه / که[22] خورشید شد[23] آن کجا[24] بود ماه
همه روز با دخت قیصر بدی / همو بر[25] شبستانش[26] مهتر بدی

---

[1] I — زرشن IV — پاکش P — زرین [2] I, K, IV, VI — شد روشن [3] Л — چنان پاک تشت انجمن چون بدید [4] P — بی‌ژنگ VI, C — رخشنده [5] K, VI — که آن روز چون بود و امروز چون I, IV, T — б. оп. [6] K — ز [7] I, IV, C — هماذا بدیدن K, VI, P — هماذا بد این یا [8] Б — فقال الملک: هذا مثل شیرین [9] I — بموبد چنین گفت [10] I, IV, C — زان [11] I, K, VI, T — خوب پیدا ز [12] IV — خوب کردار و دیدار زشت [13] IV — برمنش(؟) [14] Л — б. оп. [15] I — زر IV — نو [16] Л — б. оп. I — شد رنگ از بوی ما(؟) IV — نو باشد از بوی ما Б — و إنها لما تحولت الی بیتنا عادت طاهرة و ان کانت من قبل مساویها ظاهرة [17] I, K, IV, VI, T — دوستداری [18] K, VI — تخت و تاجت [19] I, K, IV, VI, T — زان [20] I — مهاذرا ز گیتی تو بمه می کنی [21] I — پردهٔ K, IV, VI, C — فره [22] I, K, IV, VI, T — چو [23] I, T — گشت [24] VI — شد آنکه او [25] VI, P — در [26] K, VI — شبستان

ز مریم همی بود شیرین بدرد　　همیشه ز رشکش دو رخساره زرد
بفرجام شیرین ورا زهر داد　　شد آن نامور دخت[1] قیصر نژاد
ازان چاره آگه نبد هیچ کس　　که او داشت آن راز تنها[2] و بس[3]
چو سالی بر آمد که مریم بمرد　　شبستان زرّین[4] بشیرین سپرد
چو شیرویه‌را[5] سال شد بر دو هشت[6]　　ببالا ز سی سالگان بر گذشت
بیاورد فرزانگانرا پدر　　بدان تا شود نامور پر[7] هنر
همی داشت موبد مراورا نگاه　　شب و روز شادان بفرمان شاه
چنان بد که یک روز موبد ز تخت　　بیامد بنزدیک آن نیکبخت[8]
چو آمد بنزدیک شیرویه[9] باز　　همیشه ببازیش بودی[10] نیاز
یکی دفتری دید پیش اندرش　　نوشته کلیله بران دفترش[11]
بدست چپ آن جوان سترگ[12]　　بریده یکی خشک چنگال گرگ
شُروی سر[13] گاو میشی براست　　همی این بران[14] بر زدی چونک[15] خواست[16]
غمی شد[17] دل موبد از کار اوی　　ز بازی و بیهوده کردار[18] اوی
بفالش بد آمد هم آن[19] چنگ[20] گرگ　　شخ گاو و[21] رای جوان سترگ
ز کار زمانه غمی گشت سخت　　ازان برمنش کودک شوربخت
کجا[22] طالع زادنش دیده بود　　ز دستور و[23] گنجور بشنیده[24] بود
سوی موبد موبد[25] آمد[26] بگفت　　که بازیست با آن گرانمایه جفت
بشد زود موبد بگفت آن[27] بشاه　　همی داشت خسرو مراورا[28] نگاه

---

[1] I, IV, T—دختر خوب K, VI—خوب‌رخ ماه [2] K, VI, C—پنهان [3] I, IV—б. оп. [4] K, VI—شبستان شهنشه IV—شبستان سراسر [5] I, K, IV, T—شیرویرا [6] Л—دو هفت Б—ست عشرة سنة [7] IV—با [8] VI—شوربخت [9] I, K, IV, T—شیروی [10] I, IV, VI, T—دیدی [11] Б—б. не переведен. [12] K, VI—بزرگ [13] Л—سرو سرو (метр нарушен). [14] I, IV—بدان [15] I, IV, VI—هرکه [16] Л—(؟)بر زدی آن براست(؟) (без рифмы); Б—доб.: و یلعب لعب الصبی العارم [17] VI—(؟)همیشه(؟) [18] K—گفتار [19] K—چنان [20] VI—(؟)ز مالش ندانند همی(؟) [21] Л—سروگاو(؟) (метр нарушен); IV, VI—سر کاو و [22] I, K, IV, VI, T—که او [23] Л, VI—و оп. [24] I, IV, T—(؟)پرسیده نشنیده(؟) [25] I, IV—موبدان موبد Б—موبد الموبذان [26] VI, C—موبدان شد [27] I, C—این [28] I, IV—زبانرا

ز فرزند رنگ[1] رخش زرد شد[2] ز کار زمانه پر از درد شد[2]
ز گفتار مرد ستاره‌شمر دلش بود پر درد و پیچان[3] جگر[4]
همی گفت تا کردگار سپهر چگونه نماید بدین[5] کرده[6] چهر
چو بر[7] پادشاهیش بیست و سه[8] سال[9] گذر کرد شیرویه[10] بفراخت[11] یال
بیازرد زو شهریار بزرگ که کودک[12] جوان بود و گشته[13] سترگ[14]
پر از درد شد جان خندان[15] اوی وز[16] ایوان او کرد زندان اوی[17]
هم آنرا[18] که پیوستهٔ او بدند که رای[19] جستن بر او شدند[20]
[بسی دیگر از مهتر و کهتران[21] که بودند با او ببند گران][22]
همی بر گرفتند زیشان شمار که پرسه[23] فزون آمد از سه هزار
همه کاخها‌را[24] یک[25] اندر دگر[26] برید آنک بد شاه‌را کارگر[27]
ز پوشیدنیها و از خوردنی ز بخشیدنی هم ز گستردنی
بایوانهاشان بیاراستند پرستنده و بندگان خواستند[28]
همان[29] می فرستاد و رامشگران همه کاخ دینار بد بی‌کران[30]
بهنگامشان رامش و خورد بود نگهبان ایشان[31] چهل مرد بود[32]

---

[1] I—ز فرزند وارون IV, C—ز فرزند رنگین [2] K, VI—گشت [3] K—پرخون [4] Б—و تذکر قول المنجمین و ما رأوه فی طالعه [5] K—برین [6] K, IV, T—کار VI—حرد(؟) [7] VI, T—از [8] VI—سی و دو(؟) [9] Б—فلما بلغ الشأب ثلاثا و عشرین سنة [10] I, IV, T—شیروی [11] K—شیر و بیفراخت [12] IV—که پور [13] I, IV—بود و گرد و [14] K—نه بر رای بود و سترگ VI—نه بارای بود و سترگ [15] VI—شد در غمش جان [16] K, VI—پس
[17] I, IV, VI, T—доб.:

ابا آنک همشیره بودی ورا * کجا آب ازو تیره بودی ورا

[18] K—همانا VI—هم اورا [19] K—که در رای VI—که از رای [20] K—بدند (без рифмы). [21] K—مهتران و سران [22] I, IV, VI, T—б. оп.; K—б. стоит перед б. 3510 текста; Б—و أحصوا رضعاء و غلمانه (ср. прим. 17). [23] I, K, IV, VI, T—که و مه [24] I—کاخهای [25] VI—ده [26] C—راه دریک دگر [27] I—بریدند بفرمان آن دادگر K, VI, C—بزندان شیروی [VI—شیرویه] بد [C—شد] سر بسر IV—چاره‌گر Б—وخرقوا القصور بعضها الی بعض حتی کان شیرویه یتردّد فیها [28] K—б. оп. [29] I—همی [30] VI—б. оп. [31] I, IV, T—برایشان [32] K—б. оп.; VI—доб. (метр нарушен):

همه نام شیرویه بد در جهان * روند(؟) میان کهان و مهان

٦٨

کنون داستان‌گوی در داستان   ازان یک‌دل و یک‌[1]زبان راستان

ز تختی که خوانی ورا طاق‌دیس[2]   که بنهاد پرویز در[3] اسپریس

سر مایهٔ آن ز ضحاک بود   که ناپارسا بود و ناپاک بود[4]

بگاهی که رفت آفریدون گرد   وزان تازیان نام مردی[5] ببرد

یکی مرد بد در دماوند کوه   که شاهش جدا داشتی از گروه

کجا جهن‌برزین بدی نام اوی   رسیده بهر کشوری کام اوی

یکی نامور شاه‌را تخت ساخت[6]   گهر گرد[7] بر[8] گرد او در نشاخت[9]

که شاه[10] آفریدون بدو[11] شاد بود[12]   که آن[13] تخت پرمایه آزاد[14] بود[15]

درم داد مرجهن‌را سی[16] هزار   یکی تاج[17] زرّین و دو گوشوار

همان[18] عهد ساری و آمل[19] نوشت   که بد مرز[20] منشور او چون بهشت

بدانگه که ایران بایرج رسید[21]   کزان[22] نامداران وی آمد پدید[23]

جهاندار[24] شاه آفریدون[25] سه چیز   بران پادشاهی بر افزود[26] نیز[27]

یکی[28] تخت و آن گرزهٔ گاوسار   که ماندست زو[29] در جهان[30] یادگار

سدیگر کجا هفت چشمه گهر[31]   همی خواندی نام او دادگر[32]

---

[1] VI — ازان نیک دل [2] P — طاق ویس [3] I, IV — که موبدش بنهاد بر [4] Б — бб. 3518—3520 не переведены. [5] I — گردی K, C — شاهی [6] I — کرد [7] Л — доб. و [8] K — در [9] I — سخت کرد [10] Л — شاد [11] I, K, IV, VI — بدان [12] I, K, IV, VI, T — شد [13] I — چنان K, IV, VI, T — چوآن [14] I, K, IV, T — آباد [15] I, K, IV, T — شد VI — تختگه تاج باداد شد [16] Л — صد Б — ثلاثین ألف دینار [17] IV — تخت [18] I, T — همش [19] Б — آمل و ساوه (очевидно, ошибочно, так как три рукописи дают ساریه). [20] K, IV, VI — عهد I, K, IV, VI — доб. و [21] I, K, IV, VI, C — سپرد [22] K, VI — که از [23] I, K, IV, VI, C — نامدارانش او بود خرد [24] IV — بدو داد [25] I — از آفریدون [26] IV — بیفزود VI — درافزود [27] K — همی‌شاد بد زو منوچهر نیز; далее бб. 3530—3532 оп., ср. второе мисра б. 3532. [28] I — همین IV, C — همان [29] I, C — ازو VI — مانده ازو ماند او [30] IV — سدیگر درفشست ازو [31] Л — کمر(؟) I — مگر(؟) Б — الجوهرة المعروفة بذات العیون السبع [32] IV — б. оп.

چو ایرج بشد زو بماند این سه چیز   همان[1] شاد بد[2] زو[3] منوچهر نیز
هرانکس که او تاج شاهی بسود   بران تخت چیزی همی بر فزود
چو آمد بکیخسرو نیکبخت   فراوان بیفزود بالای[4] تخت
برین همنشان تا بلهراسپ شد   وزو همچنان تا بگشتاسپ شد
چو گشتاسپ آن تخترا دید[5] گفت   که کار بزرگان نشاید نهفت
بجاماسپ گفت ای[6] گرانمایه مرد   فزونی چه داری بدین[7] کارکرد
یکایک ببین تا چه خواهی فزود   پس از مرگ مارا که[8] خواهد[9] ستود[10]
چو جاماسپ آن تخترا بنگرید   بدید از در گنج دانش[11] کلید
بروبر شمار سپهر بلند   همی کرد پیدا چه و چون و چند
ز کیوان همه نقشها[12] تا بماه   بران تخت کرد او بفرمان شاه[13]
چنین تا بگاه سکندر رسید   ز شاهان هرانکس که آن گاه[14] دید
همی بر فزودی برو چند چیز   ز زرّ و ز سیم و ز عاج و ز شیز
مرآنرا سکندر همه پاره کرد   ز بیدانشی کار یکباره کرد
بسی از[15] بزرگان نهان داشتند   همی دست بر دست بگذاشتند
بدین[16] گونه بد تا سر اردشیر   کجا گشته بد نام[17] آن تخت پیر[18]
ازان تخت جایی[19] نشانی نیافت[20]   بران[21] آرزو سوی دیگر شتافت[22]
بمرد او و آن تخت ازو باز ماند   ازان پس که کام[23] بزرگی براند
بدین[24] گونه بد تا به پرویز شاه   رسید آن گرامی سزاوار گاه[25]

---

1 VI— همی   2 VI— شد   3 I— همان تا بگاه   4 Л— بالا و   5 IV — доб. و   6 K, VI, T— آن   7 K— بران IV, VI— برین   8 I— ما تا کی   9 K— چه خواهی   10 I— بسود   11 I, IV— از در دانش آنرا   12 VI— رشتها(؟)   13 Б—доб.: و غیرها من الساعات و ما یتعلق النجوم   14 VI— کار   15 I, IV, T— بسی زان K, VI— بس آنرا   16 I, IV, VI— برین   17 VI— بخت   18 I— زیر K—б. оп.; VI—б. стоит после б. 3547.   19 K, VI— شاهی   20 I, P— بیافت Б— تتبع فوجد من ذلک التخت ألواحا مکسرة   21 K, T— بدان VI— ازان   22 I, IV, C—доб.: بکرد و نیامد چنان چون سزید * وزان نیز او شادمانی ندید
23 Л— ذام   24 K, IV, VI— برین   25 I—б. оп.

ز هر کشوری مهترانرا بخواند / وزان[1] تخت چندی سخنها براند[2]
ازیشان فراوان‌شکسته[3] بیافت / بشادی سوی گرد کردن[4] شتافت
بیاورد پس تخت شاه اردشیر / ز ایران هرآنکس که بد تیزویر[5]
بهم بر[6] زدند آن سزاوار تخت / بهنگام آن شاه پیروزبخت
ورا درگر[7] آمد ز روم و ز چین / ز مکران[8] و بغداد و ایران زمین
هزار و صد و بیست[9] استاد بود / که[10] کردار آن تختشان یاد بود
که اورا بنا[11] شاه گشتاسپ کرد / برای[12] و بتدبیر[13] جاماسپ کرد[14]
ابا[15] هر یکی مرد شاگرد[16] سی / ز رومی و[17] بغدادی[18] و پارسی
نفرمود تا یکزمان دم زدند / بدو سال تا تخت[19] بر هم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند / درخشنده شد روی بخت بلند
برش بود بالای[20] صد شاه‌رش[21] / چو هفتاد رش بر نهی[22] از برش[23]
صد و بیست رش[24] نیز پهناش بود / که پهناش کمتر[25] ز بالاش بود
بلندیش پنجاه و صد شاه‌رش[26] / چنان بد[27] که بر ابر سودی سرش[28]
همان شاه‌رش هر رشی[29] زو سه رش[30] / کزان سر[31] بدیدی بن[32] کشورش[33]

---

1 Л—بران
2 I—б. оп.; Б—далее бб. 3551—3554 не переведены.
3 Л, К, IV, VI, С—نوشته
4 IV—بشادی دل سوی دیگر VI—گردون(؟)
5 K, VI—هرانکس که بودند برنا و پیر
6 I, IV, P—در
7 IV—زرگر
8 K, VI—کرمان
9 K, VI—صد و شست Б—ألف و مائة و عشرون C—صد و بست
10 K—ز
11 I—تبه(؟)
12 Л—براو
13 I—بران کار تدبیر
14 T—б. оп.; Б—كانوا يعرفون وضع ذلک التخت على ما وضعه جاماسپ
15 Л, К, VI—ازان
16 K, VI—گرد او مرد Б—و کان مع کل أستاذ ثلاثون تلمیذا
17 I—ز روم و ز
18 K, VI—و از تازی
19 I, K, IV, VI, T—کار
20 I, K, IV, VI, T—بالاش Б—طوله
21 Л—ارش
22 I, IV—بر نهیم
23 K, VI—بر سر نهی با سه شش
24 Л—صد و سی ارش Б—و جعلوا... عرضه مائة و عشرین ذراعا
25 Л, VI—برتر K—بهتر
26 Л—پنجاه و شش بار ارش Б—و سمکه مائة و خمسین ذراعا بالذراع الشاهی
27 I, IV—شد
28 I—обратный порядок мисра; K, VI, T—б. оп.
29 K, VI, P—یکی
30 K—زو سه شش(؟) P—پنج رش Б—ومقداره ثلاثة أذرع بذراع الید
31 K—سو
32 IV—ندیدی سر(؟)
33 Л, С—б. оп.; K—همی سوی کش(؟) IV—б. 3563 стоит перед б. 3562; VI—همه سوی خوش(؟) P—چنان بُد که بر ابر سودی سرش

بسی روز در ماه هر[1] بامداد — یکی فرش بودی بدیگر نهاد
همان تخت پنوازده لخت[2] بود[3] — جهانی سراسر همه تخت بود[4]
برو بش[5] زرّین صد و چل هزار — ز پیروزه بر زرّ کرده نگار[6]
همه[7] نقرهٔ خام بد میخ بش[8] — یکی صد بمثقال با[9] شست و شش[10]
چو اندر بره خور[11] نهادی چراغ — پس پشت دشت بودی و در پیش باغ[12]
چو خورشید در شیر گشتی درشت — مرآن تخترا سوی او بود پشت
چو هنگامهٔ تیرماه آمدی — که میوه و جشنگاه آمدی[13]
سوی میوه و باغ بودیش روی — بدان تا بیابد ز هر میوه[14] بوی
زمستان که بودی گه باد و نم[15] — بران تخت بر کس نبودی دژم
همه طاقها بود بسته ازار — ز خزّ و سمور از در شهریار
همان[16] گوی زرین و سیمین هزار — بر آتش همی تافتی جامه‌دار
بمثقال ازان هر یکی پانصد[17] — کز آتش شدی[18] سرخ[19] همچون[20] بسد
یکی نیمه زو[21] اندر[22] آتش بدی — دگر پیش گردان سرکش بدی
شمار ستاره ده و دو و هفت[23] — همان ماه تابان ببرجی که رفت
چه زو ایستاده چه مانده بجا[24] — بدیدی بچشم سر اخترگرا[25]

همان نیز [تخت — Л] بپیروزه ده —Л, K, VI [2] هر ماه در — K بر هم چنین —Л [1]
جهان روزش — C [4] و کان من اثنی عشر لوحا — Б [3] همان تخت پرویز ده لخت — C تخت
— Б کرده بروبر نگار — IV [6] برویش ز — K, VI, P برش میخ — Л [5] از فر آن تخت بود
— Л [8] هم از — IV همان — Л [7] و فیه مائة الف و سبعون الف ضبة من ذهب مرصع
— Б شست و رش — IV [10] یکی بد بمثقال چون(؟) — Л [9] میخفش(؟) — K تیغفش(؟)
بر خود(؟) — Л [11] و مسامیر الضبات من الفضة وزن کل مسمار مائة و ستة و ستون مثقالا
و عند فصل الخریف و اینناع الثمار... — Б [13] وجه... الی البساتین — Б راغ — IV, VI [12]
پنج صد — K, IV, VI, C [17] همی — K [16] دم — VI [15] ز هر گونه — VI ز هر سوی — K [14]
روی — K, VI روز — Л [21] هر یکی چون — K, VI [20] سرخ — Л [19] оп. ز آتش شده — IV [18]
سر اخترگرای — I, IV [25] بجای — I, K, IV, VI [24] دو ده با دو هفت — K [23] پیش — IV [22]
و عملوا علی التخت صور البروج و السیارة... — Б اختر سرگرای(؟) — K, VI

ز شب نیز دیدی که چندی[1] گذشت   سپهر از بر خاک بر چند گشت[2]
ازان تختها[3] چند زرّین بدی   چه مایه ز زر[4] گوهرآگین بدی
شمارش ندانست کردن کسی   اگر چند بودیش دانش بسی
هرآن گوهری کش بها خوار بود   کمابیش[5] هفتاد دینار[6] بود
بسی نیز بگذشت بر هفتصد[7]   همی گیر[8] زین[9] گونه از[10] نیک و بد[11]
بسی[12] سرخ گوگرد[13] بد کش بها   ندانست کس مایه و منتها[14]
که روشن بدی در[15] شب تیره‌چهر   چو ناهید رخشان[16] شدی[17] بر سپهر
دو[18] تخت از بر تخت پرمایه[19] بود   ز گوهر بسی‌مایه[20] بر مایه بود[21]
کهین[22] تخت‌را نام بد[23] میش‌سار   سر میش بودی[24] بروبر نگار
مهین[25] تخت‌را خواندی لاژورد   که هرگز نبودی برو[26] باد و گرد
سدیگر سراسر ز پیروزه بود   بدو[27] هرک دیدیش[28] دلسوزه بود[29]
ازین تا بدان پایه[30] بودی چهار   همه پایه زرّین و[31] گوهرنگار
هرآنکس که دهقان بد و زیردست   ورا میش‌سر بود جای[32] نشست
سواران ناباک[33] روز نبرد   شدندی بران گنبد[34] لاژورد[35]

[1] Л — نیمی [2] K, IV, VI — چندی بگشت K — доб. (метр нарушен?):

دو تخت از بر تخت پرمایه بود * ز گوهر سرمایه بر مایه بود

VI — доб.:

دو تخت از بر تخت پرمایه بود * که اورا هم از هر سویی سایه بود

[3] P — برجها Б — تلک التخوت [4] Л — زرو IV, C — ازو [5] I, C — کم و بیش [6] Б — سبعین مثقالا [7] K — هشتصد Б — سبعمائة مثقالا [8] K — کن [9] I, K, IV, T — ازین [10] I, K, IV — بر [11] VI —

بسی نیز گوهر که آنرا سزد * بها در نیابد ز هر نیک و بد(؟)

[12] VI — همان [13] K, VI, C — سرخ یاقوت [14] Л — کس ماند بی منتها K, VI — دانندهٔ پارسا K, VI — б. 3584 стоит после б. 3585; Б — бб. 3584—3586 не переведены. [15] I, IV, VI, T — شدی زو [16] IV — زینسان [17] I, IV, VI, P — بدی [18] I, IV — ز T — سه [19] T — برپایه [20] I, C — سرپایه IV — سرمایه [21] K, VI — б. оп.; I, T — доб. б. 3590 текста. [22] K, VI, C — یکی [23] K — تخت بد نام او [24] VI — کردی [25] I, K, IV, VI, C — دگر [26] I, IV — ندیدی ورا [27] I, IV, T — برو [28] I — بودیش [29] VI — که کس در جهان آن ندید و نسود [30] Л — تخت [31] I, K — و оп. [32] Л — доб. و [33] IV, VI, T — بی‌باک [34] K, VI — گوهر [35] I — б. оп.

14—2216

به پیروزه بر جای دستور بود که از کدخدایش رنجور بود[1]
چو بر تخت پیروزه بودی نشست خردمند بودی و مهترپرست[2]
چو رفتی بدستوری رهنمای مگر یافتی نزد[3] پرویز جای[4]
یکی جامه افکنده بد زرّبفت برش بود و[5] بالاش[6] پنجاه و هفت
بگوهر همه ریشها بافته زبر[7] شوشهٔ زر برو[8] تافته
بدو[9] کرده پیدا نشان سپهر چو بهرام و کیوان و چون[10] ماه و مهر
ز کیوان و تیر و ز گردنده[11] ماه[12] پدیدار کرده ز هر دستگاه[13]
هم از[14] هفت کشور برو بر[15] نشان ز دهقان و از رزم[16] گردن کشان[17]
برو بر نشان[18] چل و هشت[19] شاه پدیدار کرده سر[20] تاج و گاه[21]
برو بافته تاج[22] شاهنشهان چنان جامه هر گز نبد در جهان[23]
بچین در یکی مرد بد بی همال همی بافت آن جامه‌را هفت سال
سر سال نو هرمز فوردین بیامد بر شاه ایران‌زمین[24]
ببرد آن کیی فرش نزدیک شاه گرانمایگان بر گرفتند[25] راه
بگسترد روز نو[26] آن جامه‌را ز شادی جدا کرد خودکامه‌را[27]
بران جامه بر مجلس آراستند نوازندهٔ رود و می خواستند
همی آفرین خواند سرکش[28] برود شهنشاه‌را داد چندی درود
بزرگان برو[29] گوهر افشاندند که فرش بزرگش[30] همی خواندند

---

[1] VI— که هم کدخدا بود و گنجور بود [2] K, VI— خردمند دانای خسروپرست [3] K, IV, VI— پیش [4] C — б. оп.; Б— و من عند الدستور یرتقی الی مجلس برویز I—доб. б. 3592. [5] K, IV, VI— و оп. [6] K— بالای [7] IV— سر [8] I, IV— زرّ بر K, VI— زر بد و [9] I, K, IV, T— برو [10] I, K, IV, VI, T — ز — و از تیز— IV و تیر و ز پوینده — I [11] I — ز کیوان و بهرام و ز [12] K, VI— پوینده [13] I— همه نقشها تا بماه سر و تاج و گاه (ср. б. 3601). K— بد و نیک [14] VI— همان [15] Л — برین (метр нарушен). [16] VI, IV— بد و نیکخواه VI— بهر دستگاه شاه P — روم [17] Л— و ز مردم سرکشان I, IV—б. оп. [18] Л—доб. بد [19] K, IV, C— هفت [20] T—доб. و [21] I, VI — б. оп. [22] IV— نام [23] Б — бб. 3598—3602 переданы так: قد صوّرت فیه صور البروج و الکواکب مع صور جمیع من ملک الأرض الی عهد برویز [24] I, IV— بدرگاه سالار [25] I, K, VI, T — بر گشادند چین [26] K, VI— نوروز [27] I, K, IV, VI, C — بدکامه‌را [28] Л, K, IV, VI— هرکس P— سرگش [29] I, K, IV, VI— بران [30] K, VI— بزرگی

٦٩

همی هر زمان شاه برتر گذشت ‌ ‌ ‌ چو شد سال[1] شاهیش[2] بر بیست[3] و هشت[4]
کسیرا نشد[5] بر درش کار بد ‌ ‌ ‌ ز درگاه[6] آگاه شد باربد[7]
بدو گفت هر کس که شاه جهان[8] ‌ ‌ ‌ گزیدست رامشگری در نهان[9]
گر[10] با تو اورا برابر کند[11] ‌ ‌ ‌ ترا بر سر[12] سرکش افسر کند[13]
چو بشنید مرد آن بجوشیدش آز ‌ ‌ ‌ وگرچه نبودش بچیزی نیاز
ز کشور بشد تا بدرگاه شاه ‌ ‌ ‌ همی کرد رامشگرانرا نگاه[14]
چو بشنید سرکش دلش تیره شد[15] ‌ ‌ ‌ بزخم[16] سرود اندرو[17] خیره شد[15]
بیامد بدرگاه[18] سالار بار ‌ ‌ ‌ درم کرد[19] و دینار[20] چندی نثار
بدو گفت رامشگری بر درست ‌ ‌ ‌ که از من بسال[21] و هنر[22] برترست
نباید که در پیش خسرو شود ‌ ‌ ‌ که ما کهنه گشتیم و او نو شود
ز سرکش چو بشنید دربان شاه ‌ ‌ ‌ ز رامشگر[23] ساده[24] بر بست راه
چو رفتی بنزدیک او باربد ‌ ‌ ‌ همش کار[25] بد بود و هم[26] بار[27] بد
ندادی ورا بار سالار بار ‌ ‌ ‌ نه نیزش[28] بدی مردمی[29] خواستار[30]
چو نومید بر گشت زان بارگاه ‌ ‌ ‌ ابا بربط آمد سوی باغ شاه

---

[1] IV—روز [2] K—پادشاهیش [3] IV—(؟)پنج C—بست (в соответствии с метром). [4] Б—б. не переведен. [5] I, K, IV, VI, T—نبد [6] K, VI, P—درگاهش [7] Б—سوی بهربذ العوّاد... (в подробном примечании издателя указывается на то, что появление ر в этом начертании имени — свидетельство заимствования из пехлеви, где ر и ل имели одинаковое начертание). [8] IV—مهان [9] I, IV, VI—از جهان (I, VI — без рифмы); K, P—از مهان [10] I, K, IV, VI, T—که گر [11] I, T—کنند [12] Л—سر оп. [13] I, T—کنند Б—لامحالة، و لو رآک و علم بذکائک و حسن صنعتک لعزله و ولاک [14] Б—و کان یغشی المغنّین [15] I, K, IV, VI, T—گشت [16] I—доб. و [17] IV, VI, P—اندرون [18] I, K, IV, VI, T—بنزدیک [19] K, VI—داد [20] Л, K, VI—доб. و [21] K, VI—برای [22] IV—خرد [23] K, VI—برامشگران IV—ز رامشگران [24] IV—شاد [25] IV—بار [26] I, T—بدهمش [27] I, K, VI—یار IV—کار [28] K—(؟)سرکش [29] IV—مهتری [30] I, C—б. оп.; VI—نکردی ازو یک سخن خواستار

کجا[1] باغبان[2] بود مردوی[3] نام   شد از دیدنش باربد[4] شادکام[5]
بدان باغ رفتی بنوروز[6] شاه   دو هفته ببودی بدان جشنگاه
سبک باربد نزد[7] مردوی شد   همآن روز با مرد همبوی شد
چنین گفت با باغبان باربد   که گویی تو[8] جانی و من کالبد
کنون آرزو خواهم از تو یکی   کجا[9] هست نزدیک تو اندکی[10]
چو آید بدین باغ شاه جهان   مرا راه ده تا ببینم نهان
که تا چون بود شاهرا جشنگاه   ببینم نهفته یکی[11] روی شاه
بدو گفت مردوی کایدون[12] کنم   ز مغز[13] تو اندیشه بیرون کنم[14]
چو خسرو همی خواست[15] کاید بباغ   دل میزبان[16] شد چو روشن چراغ
بر[17] باربد شد بگفت آنک شاه   همی رفت خواهد[18] بران[19] جشنگاه
همه[20] جامهرا[21] باربد سبز کرد   همان بربط و[22] رود ننگ و نبرد[23]
بشد تا بجایی که خسرو شدی[24]   بهاران نشستنگهی[25] نو شدی[24]
یکی سرو بد سبز و برگش گشن   ورا[26] شاخ چون رزمگاه پشن[27]
بران سرو شد بربط اندر کنار   زمانی[28] همی بود تا شهریار
ز ایوان بیامد بدان جشنگاه   بیاراست پیروزگر[29] جای شاه[30]
بیامد پریچهرهٔ میگسار   یکی جام بر کف بر[31] شهریار[32]

---

[1] I, K, IV, VI, C — کهآن [2] IV — باغرا(؟) [3] Б — مردویه [4] K — باغبان IV — پادشا [5] VI — باغبانی تمام(؟) [6] VI — بنیروی(؟) Б — یوم النیروز [7] K, VI — باربد سوی Б — بهربد [8] K — گویی چو VI — تو همچو [9] I, K, IV, VI, T — کهآن [10] I, K, P — نزد تو سخت اندکی [11] VI — نهفته ببینم مگر [12] IV, T — ایدون [13] I, VI — مهر [14] Л—б. оп.; Б — فأجابه الى ذلک، و تقبل له بقضاء حاجته [15] I, K, IV, VI, C — ساخت [16] K, VI, C — باغبان [17] IV — سوی [18] VI — همی خواهد آمد [19] I, K, IV, VI, C — بدان [20] I — همان [21] I, K, IV, VI, T — جامها [22] K, VI — و оп. [23] IV — رود روز نبرد [24] IV, VI — بدی [25] I, K, IV, VI, C — نشستنگه [26] I, K, IV, VI, T — برو [27] K — نیزهای پشن VI — نیزهای کهن [28] P — نهانی Б — و تواری فی أغصانها المتشابکة [29] IV — بالیزگر T — پالیزبان [30] VI — جایگاه (без рифмы); Л — б. оп.; Б — бб. 3638—3640 переданы так: و حضرت المغانی، و سعت الغلمان الصباح بمصابیح الراح متقدة فی زجاجات الأقداح [31] IV — می بر کف(؟) [32] Л — б. оп.

جهاندار بستد[1] ز کودک نبید[2] ... بلور از می سرخ شد[3] ناپدید
بدانگه که خورشید بر گشت زرد ... همی بود تا گشت شب[4] لاژورد
زننده بران سرو بر[5] داشت رود ... همان ساخته[6] پهلوانی[7] سرود
یکی نغز دستان بزد بر درخت ... کزان خیره[8] شد مرد بیداربخت
سرودی بآواز خوش بر کشید ... که اکنون تو خوانیش[9] دادآفرید
بماندند یک مجلس اندر[10] شگفت ... همی هر کسی رای دیگر گرفت
بدان نامداران بفرمود شاه ... که جویند[11] سرتاسر آن جشنگاه
فراوان بجستند و باز آمدند ... بنزدیک خسرو فراز آمدند
جهاندیده آنگه ره اندر[12] گرفت ... که از بخت شاه این نباشد شگفت
که گردد گل سبز[13] رامشگرش ... که جاوید بادا سر و افسرش
بیاورد جامی دگر میگسار ... چو از[14] خوب‌رخ بستد آن[15] شهریار
زننده دگرگون بیاراست رود ... بر آورد ناگاه دیگر سرود
که پیکارگردش[16] همی خواندند ... چنین نام ز آواز او راندند
چو آن دانشی گفت و[17] خسرو شنید ... بآواز او جام می در کشید
بفرمود کاین‌را بجای آورید ... همه باغ یکسر بپای آورید
بجستند بسیار هر سوی باغ ... ببردند زیر درختان چراغ
ندیدند چیزی جز از[18] بید و سرو ... خرامان بزیر گل اندر تذرو
شهنشاه پس جام دیگر بخواست[19] ... بر آواز آن[20] سر بر آورد راست[21]
بر آمد دگرباره بانگ سرود ... همان[22] ساخته کرده[23] آواز[24] رود

[1] Л — چو بنشست و بستند [2] K — بخورد آن نبید; VI — بخوردش نبید [3] I, VI, T — بد
[4] Л — برکنبد; K — تا شد شب [5] VI — سروبن(؟) [6] K — همی ساختش [7] VI, C — خسروانی
[8] VI — تیره [9] I, IV, VI, C — اکنونش خوانی تو; K — اکنون تو خوانی تو(؟) [10] K — مجلس
[11] I, IV, K, T — جوییید [12] I — جهاندیدهٔ این سخن بر; K, VI — جهاندیده دانا سخن; T — جهاندیده سرکش سخن بر; IV — جهاندیده آن کار اندر; Б — فقالوا [13] I, IV, VI, T — همه در گل; VI — و سر و آن; Б — أن تغنيه في مجلس أنسه أغصان السرو; K — گل سرخ [14] Л — آن ... لا بعد [15] Л — از; VI — این [16] Б — بَی کارکُرد [17] Л — و op. [18] VI — بجز [19] K — گرفت; VI — شد بر
[20] I, K, IV, VI, C — او [21] K — جام می خواست تفت (без рифмы); VI — سرو بن داشت راست(؟) [22] K — بهم [23] C — دگر گونه‌تر ساخت [24] K, VI, C — آوای

همی[1] سبز در سبز خوانی کنون[2]   برین گونه سازند[3] مکرو[4] فسون[5]
چو بشنید پرویز بر پای خاست   بآواز او بر یکی جام[6] خواست
که بود اندر آن جام یک من نبید   بیکدم می روشن اندر کشید
چنین گفت کاین گر فرشته بدی   ز مشک و ز عنبر سرشته بدی
وگر دیو بودی نگفتی سرود   همان نیز نشناختی زخم رود[7]
بجویید در باغ تا این کجاست   همه باغ و[8] گلشن چپ و دست راست
دهان و برش[9] پر ز گوهر کنم[10]   برین[11] رودسازانش مهتر کنم[10]
چو بشنید رامشگر[12] آواز اوی   همان خوب گفتار دمساز اوی
فرود آمد از شاخ سرو سهی   همی رفت با رامش و فرّهی[13]
بیامد بمالید بر خاک روی   بدو گفت خسرو چه مردی بگوی[14]
بدو گفت شاها یکی بنده‌ام   بآواز تو در جهان زنده‌ام
سراسر بگفت آنچ بود[15] از بنه   که رفت[16] اندر آن یکدل و یکتنه
بدیدار[17] او شاد شد شهریار   بسان گلستان بماه[18] بهار
بسرکش چنین گفت کای بد هنر[19]   تو چون حنظلی باربد چون شکر
چرا دور کردی تو اورا ز من   دریغ آمدت او درین[20] انجمن
بآواز[21] او شاد[22] می در[23] کشید   همان جام یاقوت بر[24] سر کشید
برین گونه تا سر سوی خواب کرد   دهانش پر از درّ خوشاب کرد
بد باربد شاه رامشگران   یکی نامداری شد از مهتران
سر آمد کنون قصهٔ باربد[25]   مبادا که باشد ترا یار[26] بد

[1] K, VI — همه [2] K — همی [3] VI — سازید [4] I, IV, C — مردان VI — بندو [5] K — یکی جام می [جامهٔ — IV, P] گلشن‌آرای — I, K, IV, VI, C, P [6] جزین نیز دیگر ندانی همی چنین ساخته در بم(؟) آواز رود — VI همان ساخته کرده آواز [آوای — K] رود — Л, K [7] ср. б. 3658 текста. [8] I — و оп. [9] K — (؟)ژرهاش Б — حجره [10] IV — کنیم [11] K — بدین [12] Б — بهربد [13] K — б. оп. [14] K — б. оп. [15] I, K, IV, VI, T — رفت [16] I, K, IV, VI, T — بود [17] VI — ز دیدار [18] K — گل و مل بباغ VI — گلستان بوقت IV — میِ گل بباغ [19] K — بی‌هنر [20] I, K, VI, T — ازین IV — رود اوز رود [21] I, IV, T — بر آواز [22] I, K, VI — شاه [23] I, IV, T — بر [24] K, VI — تا [25] I, K, C — روز بر بار بد IV — گفتن باربد [26] K, VI — روز

۷۰

[از ایوان خسرو کنون داستان / بگوییم که پیش آمد از راستان[1]]
جهان بر[2] کهان و مهان[3] بگذرد / خردمند مردم چرا غم خورد[4]
بسی مهتر و کهتر[5] از من گذشت / نخواهم من از خواب بیدار گشت
همانا[6] که شد سال بر شست و شش / نه نیکو بود مردم پیرکش[7]
چو این نامور نامه آید ببن / ز من روی کشور شود پر سخن
ازان پس نمیرم که من زنده‌ام / که تخم سخن من پراگنده‌ام
هرآنکس که دارد هش و رای و دین / پس از مرگ بر من کند آفرین
کنون از مداین سخن نو کنم[8] / صفتهای[9] ایوان خسرو کنم[10]
چنین گفت روشن‌دل[11] پارسی / که بگذاشت[12] با کام دل چارسی
که[13] خسرو فرستاد کسها بروم / بهند و بچین و بآباد بوم[14]
برفتند کاری‌گران سه هزار / ز هر کشوری آنک[15] بد نامدار
ازیشان[16] هرآنکس که استاد بود / ز خشت و ز گچ[17] بر دلش یاد بود
چو صد[18] مرد بیرون شد از رومیان[19] / ز ایران و اهواز[20] وز هر میان[21]
ازیشان[22] دلاور گزیدند[23] سی / ازان سی[24] دو رومی و دو[25] پارسی
بر خسرو آمد جهاندیده مرد / برو کار و زخم بنا[26] یاد کرد
گرانمایه رومی که بد هندسی / بگفتار بگذشت از[27] پارسی

---

[1] I, IV, T — б. оп.; K, VI — б. стоит после б. 3685; Б — бб. 3678—3686 не переведены. [2] I, IV — که روز [3] I, P — مهان و کهان [4] C — б. оп. [5] K, VI — کهتر و مهتر [6] I — هرانکس K, IV, VI, T — همانگه [7] VI — نماند دگر زندگانی خوش [8] I, IV — کنیم [9] I, K, IV, VI — سخنهای T — سخنهاز [10] I, IV — کنیم K, VI — доб. б. 3678. [11] K, P — روشن‌دلی [12] K, IV — بگذشت(؟) [13] I, IV — چو [14] Б — بلاد الهند و الروم و الفارس [15] I, IV, T — هر که [16] I, IV, P — وزیشان [17] IV — گل [18] IV, C — دو صد Б — فاختاروا منهم مائة [19] I, C — بگزید اندر میان K, IV, VI, P — بیرون شدند از میان [20] IV, P — اهواز و ایران [21] I, K, IV, VI, T — رومیان [22] I, VI, T — وزیشان [23] I, C — گزین کرد [24] K, IV — ازیشان [25] I, IV, C — یکی K, VI — و یک Б — ثلاثة فارسیا و رومیین [26] K, VI — ز هر گونه گفتارها [27] I — بر

بدو گفت شاه این ز من در پذیر — سخن هرچ گویم ز من[1] یاد گیر
یکی جای خواهم که فرزند من — همان تا دو صد سال پیوند من
نشیند بدو در نگردد خراب — ز باران وز برف[2] وز آفتاب
مهندس بپذرفت[3] ایوان شاه[4] — بدو گفت من دارم این دستگاه
فرو برد[5] بنیاد ده شاه‌رش[6] — همان شاه‌رش[6] پنج کرده برش[7]
ز سنگ و ز گچ بود[8] بنیاد کار — چنین باید[9] آنکو دهد داد کار[10]
چو دیوار ایوانش آمد بجای — بیامد بپیش جهان کدخدای
که گر شاه بیند یکی کاردان — گذشته برو سال و بسیاردان
فرستد تنی صد[11] بدین بارگاه[12] — پسندیده با موبد[13] نیکخواه
بدو داد زانگونه مردم[14] که خواست — برفتند و دیدند دیوار راست
بریشم بیاورد تا[15] انجمن — بتابند[16] باریک تایی[17] رسن[18]
ز[19] بالای آن تا بداده رسن — بپیمود در[20] پیش آن انجمن
رسن سوی گنج شهنشاه برد — ابا مهر[21] گنجور اورا سپرد
وزان پس بیامد بایوان شاه — که دیوار ایوان بر آمد بماه
چو فرمان دهد خسرو زودیاب — نگیرم برین[22] کار کردن شتاب
چهل روز تا کار بنشینندم — ز کاریگران شاه بگزیندم
چو هنگامهٔ زخم ایوان بود — بلندی ایوان چو کیوان[23] بود
بدان زخم خشمت[24] نباید نمود — مرا نیز رنجی نباید فزود

---

[1] I, IV, C — برا K — همه [2] K, P — برق Б — لا یتأثر بالثلج و المطر و غیرهما [3] I, IV — پذیرفت K — (؟)از بپذرفت [4] I, IV, VI — ز شاه [5] IV — برده [6] Л — شاه‌ارش [7] Б — فخفروا الأرض مقدار خمسین ذراعا بذراع الید [8] VI — ز گچ بود و ز سنگ [9] I, K, IV, VI, T — خواهد [10] K, VI — بود شهریار [11] K, C — فرستاد باید P — چند [12] IV — کارگاه [13] K, VI — مردم Б — جماعة من الموابذة [14] IV — مردی [15] K, IV, VI — با [16] K — بیارید IV, VI — بتابید [17] IV, VI — باریکتایی [18] I, K, IV, VI — доб.:

ز بالای [ببالای — K] دیوار ایوان شاه * بپیمود تا خاک دیوارگاه

[19] I, K, IV, VI — چو [20] I — بر [21] I, VI — доб. و [22] I, P — بدین K, VI — بدان [23] IV — بکیوان [24] VI — (؟)بدان چشم زخمت

بدو گفت خسرو که چندین زمان   چرا خواهی از من تو ای بدگمان
نباید که داری ازین[1] دست باز   بآزرم بودن بیامد[2] نیاز
بفرمود تا سی هزارش درم   بدادند تا او نباشد دژم
بدانست کاریگر راستگوی[3]   که عیب آورد مرد دانا بروی[4]
که گیرد بران[5] زخم[6] ایوان شتاب   اگر بشکند[7] کم کند نان و آب
شب آمد بشد[8] کارگر ناپدید   چنان شد کزان پس کس اورا ندید
چو بشنید خسرو که فرعان[9] گریخت   بگوینده بر خشم فرعان[10] بریخت
چنین گفت کانرا[11] که[12] دانش نبود   چرا پیش ما در فزونی نمود[13]
بفرمود تا کار او بنگرند   همه رومیانرا بزندان برند
دگر گفت کاریگران آورید[14]   گچ و خشت و سنگ گران آورید[14]
بجستند[15] هر کس که دیوار دید   ز بوم و بر شاه شد ناپدید
به‌بیچارگی دست ازان باز داشت   همی گوش و دل سوی اهواز[16] داشت
کزان شهر کاریگر آید[17] کسی   نماند چنان[18] کار بی‌بر بسی
همی جست استاد آن[19] تا سه سال   ندیدند کاریگری بی[20] همال
بسی یاد کردند زان کارجوی   بسال چهارم پدید آمد اوی
یکی مرد بیدار با فرّهی   بخسرو رسانید زو آگهی
هم‌آنگاه رومی بیامد چو گرد[21]   بدو گفت شاه[22] ای گنهکار مرد[23]
بگو تا چه بود اندرین[24] پوزشت   چه گفتی که[25] پیش[26] آمد[27] آموزشت[28]
چنین گفت رومی[29] که گر شهریار   فرستد مرا با یکی استوار

---

[1] I, K, IV, VI, T — تو زین [2] I, IV, P — نیامد [IV — (؟)پورت] K, VI, C — بآزرم نوزت نگیرد همی عیب از عیب جو — VI آذست کو(؟) — VI آذست اوی — K [3] بزر و بسیمت نیاید [4] VI — شد آن — I, K, IV, VI, T [8] بگسلد — K, VI [7] که گر گیرد از کار — K, VI [6] بدان — I, T [5] فرمان — K, VI — رومی — I, IV [10] Б — имя не дано. فرحان — VI قرحان — K فرغان — I, C [9] و .доб — VI [15] آورند — IV [14] غم و رنج مارا چرا می‌فزود — VI [13] کاینها ز — IV [12] کورا — K [11] Л — [20] استادرا — VI [19] بماند آنچنان — K, IV, VI [18] آمد — IV آرد — K, VI [17] آواز — IV [16] شاه گفت — I, IV, T [22] باد — VI [21] اورا بگیتی — VI کاریگرانرا — IV کاری‌گری‌را — K کاری‌گری با I, K, IV, VI — [25] نگر تا چه داری همی [کنون — VI] — K, VI [24] ای ددید نژاد(؟) — VI [23] بگفتار [26] IV — بد [27] I, K — آید VI — آر [28] I — آمرزشت [29] Л — رومی оп.

بگویم بدان کاردان[1] پوزشم ❊ بپوزش بجا[2] آید[3] افروزشم[4]
فرستاد و رفتند ز ایوان شاه ❊ گرانمایه استاد با نیکخواه
همی برد دانای رومی رسن ❊ همان مردرا نیز با خویشتن
بپیمود بالای کار و برش ❊ کم آمد ز[5] کار از رسن هفت رش
رسن باز بردند نزدیک شاه ❊ بگفت آنک با او بیامد براه
چنین گفت رومی که ار زخم کار ❊ بر آوردمی[6] بر سر ای[7] شهریار
نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار ❊ نه من ماندمی بر در شهریار[8]
بدانست خسرو که او راست گفت ❊ کسی راستیرا نیارد نهفت
رها کرد هر کو[9] بزندان بدند ❊ بداندیشی[10] گر بیگزندان بدند
مراورا یکی بدره[11] دینار داد ❊ بزندانیان چیز بسیار داد
بران[12] کار شد روزگار[13] دراز ❊ بکردار آن شاهرا بُد نیاز[14]
چو شد هفت سال آمد ایوان بجای ❊ پسندیدهٔ خسرو[15] پاکرای[16]
مراورا بسی آب داد و زمین ❊ درم داد و دینار و کرد آفرین
همی کرد هر کس بایوان نگاه ❊ بنوروز رفتی بدان جایگاه[17]
کس اندر جهان زخم[18] چونین[19] ندید ❊ نه از کاردانان پیشین[20] شنید
یکی حلقه[21] زرین[22] بدی[23] ریخته[24] ❊ ازان چرخ[25] کار اندر[26] آویخته[27]
فرو هشته زو[28] سرخ زنجیر زر ❊ بهر[29] مهرهیی[30] در نشانده گهر

---

[1] K, VI, C—کارها [2] I, IV—بجای [3] K—مگر باید VI—کجا باید [4] I, C—آمرزشم K, IV, VI, P—آموزشم [5] I, K, IV, VI, T—کم آورد [6] I, IV, C—بر افزودمی [7] K—ازسرار(؟) IV—برسر VI—از سر [8] I—نامدار Б—لم یثبت [الطاق] إلا قليلا، و لم يجد عملی فتيلا [9] I, K, IV, VI—کس [10] VI, C—بدندیش [11] I—بده بدره C—چو ده بدره [12] I, C—بدان VI, P—دران [13] I, K, T—روزگاری [14] Б—бб. 3739—3741 переданы так: و اشتغل الرومی بإتمام العمل [15] K, VI, P—مردم [16] I, IV—رهنمای K, VI—نیکرای [17] I, K, IV, VI, P—جای شاه [18] K, VI—کاخ [19] I, K, IV, VI, C—چونان [20] I, K, IV, VI, T—نامور کاردانان [21] Л—جام [22] IV—حلقهٔ زر [23] K—همه [24] VI—حلقه از زر فرو VI—حلقه از زر [25] IV—خوب [26] Л—چرخ ماه اندر K, VI—جای خرم در [27] VI—آویختند Б—و کان ریختند [28] IV—زان [29] IV—یکی [30] VI—حلقهٔ Б—فی طاقه [الایوان] حلقة كبيرة من الذهب

چو رفتی شهنشاه بر تخت عاج / بیاویختندی ز زنجیر[1] تاج
بنوروز چون بر نشستی بتخت / بنزدیک او[2] موبد نیک بخت
فروتر ز موبد مهانرا بدی / بزرگان و روزی‌دهانرا بدی[3]
بزیر مهان جای بازاریان[4] / بیاراستندی همه کاریان[5]
فرومایه‌تر جای درویش بود / کجا خوردش از کوشش خویش بود
فروتر بریده[6] بسی دست و پای / بسی کشته افگنده در زیرجای[7]
ز[8] ایوان ازان پس خروش آمدی / کز آوازها[9] دل بجوش[10] آمدی
که ای زیردستان شاه جهان / مباشید تیره‌دل و بدگمان[11]
هرانکس که او سوی بالا نگاه[12] / کند گردد اندیشهٔ او تباه[13]
ز تخت[14] کیان[15] دورتر بنگرید[16] / هرانکس که کهتر[17] بود بشمرید[18]
وزان پس تن کشتگانرا براه / کزان بگذری کرد باید نگاه[19]
وزان پس[20] گنه‌گار و[21] گر[22] بی‌گناه / نماندی[23] کسی نیز در بند شاه[24]
به ارزانیان[25] جامه‌ها داد نیز[26] / ز دیبا و[27] دینار و[28] هر گونه چیز
هرانکس که درویش بودی بشهر / که اورا نبودی ز نوروز بهر
بدرگاه ایوانش بنشاندند[29] / درمهای گنجی[30] بر افشاندند[31]
پر از بیم بودی گنه‌کار ازوی / شده[32] مردم خفته بیدار ازوی

---

[1] I, K, IV, VI, C — بزنجیر [2] K — آن [3] Б — و کان الی جانب هذا الایوان مجلس اصحاب الدواوین و الوزراء و الکتاب [4] Л — روزی دهان [5] Л — همه در نهان I, VI — همه کار آن [6] VI — بدیده [7] I, IV, T — بر در سرای K, VI — پیش سرای [8] I, IV, C — از VI — وز [9] K — آواز او VI — آواز آن [10] IV — کجا آن مهانرا بگوش [11] I, K, IV, VI, T — بدنهان [12] K — بالای گاه(؟) [13] IV — б. стоит после б. 3759. [14] K, VI — بتخت [15] Л — کیانرا [16] K, VI — منگرید IV — ننگرید [17] K — مهتر [18] IV — مشمرید [19] IV — б. оп. [20] K, VI — همان گر [21] I, IV — و оп. [22] K, VI — اگر [23] Л, VI — نماند [24] IV — доб. б. 3756. [25] Л, I — بزندانیان [26] I, K, IV, VI, C — جامه دادی بنیز [27] I — سراپای IV — سروپای و [28] K, VI — زر و سیم و یاقوت و [29] I, K, IV, VI, T — بنشاندی [30] K, VI — درمها بهر یک [31] I, K, IV, VI, T — بر افشاندی Б — бб. 3760—3762 переданы сокращенно, далее бб. 3763—3773 не переведены, вместо них дана легенда о том, как по велению бога купол айвана трижды раскалывался, знаменуя приход Мухаммада и падение династии Сасанидов. [32] I, K, IV, VI, C — شدی

منادی‌گری دیگر[1] اندر سرای   برفتی که باز گشتن بجای[2]
که ای نامور پرهنر سرکشان   ز بیشی چه جویید[3] چندین نشان
بکار اندر اندیشه باید نخست   بدان تا شود[4] ایمن و تن‌درست
[سگالید هر کار و زانپس کنید   دل مردم کم‌سخن[5] مشکنید][6]
بر انداخت[7] باید پس آنگه برید   سخنهای داننده باید شنید
ببینید تا از شما زیر کیست   که بر جان بدبخت باید گریست
هر آن کس که او راه[8] دارد نگاه   بخسپد برین گاه[9] ایمن ز شاه
دگر هرک یازد بچیز کسان   بود چشم ما سوی آنکس رسان[10]

۷۱

کنون از[11] بزرگی خسرو سخن   بگویم کنم تازه روز[12] کهن
بران‌سان بزرگی کس[13] اندر جهان   ندارد بیاد از کهان و مهان
هرآنکس که او دفتر شاه خواند   ز گیتیش دامن[14] بباید فشاند
سزد گر بگویم یکی داستان   که باشد خردمند همداستان
مبادا که گستاخ باشی[15] بدهر   که از پای‌زهرش فزونست زهر[16]
مسا[17] ایچ با آز و با کینه[18] دست   ز منزل مکن جایگاه نشست
سرای سپنجست با راه و رو[19]   تو گردی کهن دیگر آرند نو
یکی اندر[20] آید دگر[21] بگذرد   زمانی بمنزل چمد گر[22] چرد
چو بر خیزد آواز طبل رحیل   بخاک اندر آید[23] سر مور[24] و پیل
ز پرویز چون داستانی شگفت   ز من بشنوی یاد باید گرفت

---

[1] I, C — کردی [2] I, VI — ز جای [3] K, IV — جویی تو [4] I, K, VI, T — شوید IV — سوی
[5] P — کم‌خرد [6] Л — б. оп. [7] I, K, IV, VI, T — بینداخت [8] IV — راز [9] I, IV, T — برگاه K, VI — بدرگاه
ز کشتن دل من(؟) — [10] IV — б. оп. [11] Л — تو(؟) [12] Л — روی(؟) [13] Л — که [14] Л
[15] K — گردی [16] VI — که زهرش فزونست از پای‌زهر [17] I, IV — مسای K, VI — میاز [18] IV —
بر — T سرای سپنجی چو آیی برو — K, VI پر (بر؟) آی و رو — [19] I, IV با کینه و آز
راه رو — Б ألا إنها دار بنيت على المجئ و الذهاب [20] Л — دیگر(؟) [21] IV — یکی [22] I, K,
IV, VI, C — یا [23] IV — آرد [24] I, K, IV, VI, C — شیر

که چندان سزاواری[1] و دستگاه — بزرگی و اورنگ[2] و فرّ و سپاه[3]
کزان بیشتر نشنوی در جهان — اگر چند پرسی[4] ز دانا مهان[5]
ز توران وز هند وز چین و[6] روم — ز هر کشوری کان بد آباد بوم[7]
همی[8] باژ بردند نزدیک شاه — برخشنده روز و شبان سیاه[9]
غلام و پرستنده از هر دری — ز درّ و ز یاقوت و هر گوهری[10]
ز دینار و[11] گنجش کرانه نبود — چنو خسرو[12] اندر زمانه[13] نبود
ز شاهین وز باز[14] و پرّان عقاب — ز شیر و پلنگ و نهنگ اندر آب
همه بر گزیدند پیمان[15] اوی — چو خورشید روشن بدی[16] جان اوی
نخستین که بنهاد گنج عروس — ز چین و ز برطاس[17] وز روم[18] و روس[19]
دگر گنج پر درّ خوشاب بود — که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش[20] ردان — همان تازیان[21] نامور[22] بخردان
دگر گنج بادآورش خواندند[23] — شمارش بکردند[24] و در ماندند
دگر آنک نامش همی بشنوی — تو گویی[25] همه[26] دیبهٔ خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب — که کس‌را نبودی[27] بخشکی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته — کزان گنج بد کشور[28] افروخته
دگر آنک بُد شادورد بزرگ[29] — که گویند[30] رامشگران سترگ[31]
بزر[32] سرخ گوهر[33] برو[34] بافته — بزر اندرون رشته‌ها تافته[35]

[1] K, VI, C — سرافرازی [2] I, IV, VI, C — اورند [3] K, VI, C — کلاه [4] I — باشی [5] VI — دانشوران [6] K — ز توران چین و ز هند و ز; Б — الهند و الروم و الترک و الصین... [7] VI — б. оп. [8] I — همه IV — همان [9] VI — б. оп. [10] K, VI — هر کشوری [11] I, VI — و оп. [12] K — چو خسرو که VI — چو خسرو کس [13] VI — میانه [14] IV — ز شاهین و بازان [15] I, K, IV, VI, C — فرمان [16] I, K, IV, VI, T — شدی [17] I, C — بلغار [18] P — هند [19] Б — الهند و الروم و الروس [20] VI — پیش(؟) [21] Л, P — کاردان [22] K — همان تازیانان و هم [23] Б — доб. известный рассказ о происхождении этого названия, оговаривая, что он «не со слов автора книги» (т. е. Фирдоусӣ). [24] I, K, IV, VI, C — گرفتند [25] K, VI — دانی [26] I — همان IV — جهان(؟) VI — همی [27] I, K, VI, T — نبود آن [28] K — گیتی [29] Б — الشاذَورد الکبیر [30] IV — بگویند(؟) [31] I, VI — б. оп.; Б — للمغنین صوت معروف باسمه [32] K, IV, VI — بسی [33] K, VI — گوهر و زر [34] K — بد P — بدو [35] I; C — б. оп.

ز رامشگران سرکش و باربد * که هرگز نگشتی بآواز بد[1]
بمشکوی زرّین[2] ده و دو هزار * کنیزک بکردار خرّم بهار
دگر پیل بد دو هزار[3] و دویست[4] * که گفتی[5] ازان بر زمین جای نیست
فغستان چینی و پیل و سپاه * که بر[6] زین زرّین بدی سال و ماه[7]
دگر اسب جنگی ده و شش هزار[8] * دو[9] صد بارگی کان نبد در شمار
ده و دو هزار اشتر[10] بارکش * عماری‌کش و گام‌زن شست و شش[11]
که هرگز کس اندر[12] جهان آن ندید * نه از پیرسر کاردانان شنید[13]
چنویی[14] بدست یکی پیشکار * تبه شد تو[15] تیمار و تنگی[16] مدار
تو بی‌رنجی از کارها بر گزین * چو خواهی که یابی بداد آفرین[17]
که نیک و بد اندر جهان بگذرد * زمانه دم ما همی بشمرد
اگر تخت یابی اگر[18] تاج و[19] گنج * و گر چند پوینده[20] باشی برنج
سرانجام جای تو خاکست و خشت * جز از تخم نیکی نبایدت کشت[21]

---

[1] I, K, IV, VI, T — بازار بد [IV—نگشتند] نگشتیش [2] I — زرّش [3] I, K, IV, VI, C — در IV— با [4] Б — ألف و مائتا (как I, K, IV, VI, C). [5] VI— گفتند [6] K, VI— با IV— در جنگی هزار
[7] T — б. оп. [8] Л — صد و دو هزار K, VI— چل و شش هزار Б— ستة عشر ألف فرس [9] I— چو [10] Б — بغل [11] I—(؟) بارسش [12] K — کسی در [13] K, VI— доб.:

دگر تخت کش نام بد طاقدیس * که پرویز [VI—نوروز] بنهاد در اسپریس
دگر بزم زر آنک برسان موم * که هرگز ندیدند در چین و روم
دگر اسپ شبدیز کز تاختن * نماندی بهنگام کین آختن (в C б. есть)

K, C — доб.:

چو شیرین زن اندر شبستان او * که روشن بدی زو گلستان او

[14] Л, C — چنوی K, VI— چو اوی IV— چنین کس [15] K, VI— به [16] I, IV, C — تیمار بیشی K, VI, P — تیمار گیتی [17] IV— доб. (ср. прим. к б. 3810):

ز پرویزت اندازه باید گرفت * ز دفتر بخوانی بمانی شگفت

[18] I, K, VI, C — وگر [19] I— و оп. [20] VI— فرسوده [21] I, K, VI—доб. (ср. выше, в C есть):

ز پرویزت اندازه باید گرفت * ز دفتر بخوانی بمانی شگفت

٧٢

بدان[1] نامور تخت و جای[2] مهی — بزرگی و دیهیم شاهنشهی
جهاندار همداستانی نکرد — از[3] ایران و توران[4] بر آورد گرد
چو آن[5] دادگر شاه بیداد گشت — ز بیدادی[6] کهتران شاد گشت
بیامد فرخزاد آزرمگان[7] — دژم روی با زیردستان ژکان[8]
ز هر کس همی خواسته بستدی — همی این بران آن برین بر زدی
بنفرین شد آن آفرینهای پیش — که چون[9] گرگ بیدادگر گشت میش
بیاراست بر خویشتن رنج نو[10] — نکرد آرزو جز همه[11] گنج نو[12]
چو بی آب و بی نان[13] و بی تن شدند — ز ایران سوی شهر[14] دشمن شدند
هرآنکس کزان بتّری[15] یافت بهر — همی دود[16] نفرین بر آمد ز شهر[17]
یکی بی‌هنر بود نامش گراز[18] — کزو یافتی خواب و آرام[19] و ناز
که بودی همیشه نگهبان روم[20] — یکی دیوسر بود[21] بیداد و[22] شوم
چو شد شاه با داد[23] بیدادگر — از ایران نخست او بپیچید سر[24]
دگر زادفرخ که نامی بدی — بنزدیک خسرو گرامی بدی
نیارست کس رفت نزدیک[25] شاه — همه[26] زادفرخ بدی بارخواه[27]
شهنشاه‌را چون پر آمد قفیز — دل زادفرخ تبه گشت نیز
یکی گشت با سالخورده گراز — ز کشور بکشور بپیوست راز[28]
گراز سپهبد یکی نامه کرد — بقیصر ورا نیز بدکامه[29] کرد

---

[1] K — بران [2] K, VI — تخت و تاج IV — تاج و تخت [3] I, K, T — ز [4] I, IV, VI — نیران
[5] I — بجان(؟) K, IV, VI, T — چنان [6] I, K, IV, C — بەبیدادی [7] VI — جویاجهان(؟) [8] IV — ردان(؟) [9] Л — آن [10] IV — تو(؟) [11] K, VI — هیچ جز [12] IV — رنج تو(؟) (без рифмы).
[13] I, K, IV, VI, T — بی آب و بی نان [14] K — سوی مرز VI — همی سوی [15] Л — بدتری
[16] I, T — доб. و [17] IV — б. оп. [18] Б — جراز (см. прим.). [19] K, VI, C — شاه آرام IV — خورد و آرام
[20] Л — بوم Б — ...و إليه حفظ ثغور الروم [21] K — доб. و [22] IV — و оп. [23] K — دادگر شاه(؟)
[24] VI — б. оп. [25] I, IV, C — رفتن کسی نزد K, VI — رفتن کسی پیش [26] I, K, IV, VI, T — مگر
[27] IV — شدی گاه‌گاه [28] Б — ...و یعلمه بجمیع أسرار برویز [29] K, VI — خودکامه

بدو گفت بر خیز و ایران بگیر نخستین من آیم ترا دستگیر[1]
چو آن نامه بر خواند قیصر سپاه فراز آورید از در[2] رزمگاه
بیاورد لشکر هم آنگه ز روم بیامد سوی مرز آباد بوم[3]
[چو آگاه شد زان سخن شهریار همی داشت آن کار دشوار خوار][4]
[بدانست کان هست کار گراز که گفتهست با قیصر رزمساز[5]]
بدان کش همی[6] خواند و او[7] چاره جست همی داشت آن[8] نامور[9] شاه سست
ز پرویز ترسان بد آن بدنشان ز درگاه او هم ز گردنکشان
شهنشاه بنشست با مهتران هر آنکس که بودند ز ایران سران
ز اندیشهٔ[10] پاک دلرا بشست فراوان ز هر گونهیی چاره جست
چو اندیشهٔ روشن آمد فراز یکی نامه بنوشت نزد[11] گراز
که از تو پسندیدم این کارکرد ستودم[12] ترا نزد[13] مردان مرد
ز کردارها بر فزودی فریب سر قیصر آوردی اندر نشیب
چو این نامه آرند نزدیک[14] تو پر اندیشه کن رای تاریک[15] تو
همی باش تا من بجنبم ز جای تو با لشکر خویش بگذار[16] پای
چو زین روی وزان روی باشد سپاه شود در سخن رای قیصر تباه
بایران ورا دستگیر آوریم همه رومیانرا اسیر آوریم
ز درگه یکی[17] چارهگر بر گزید سخندان و گویا[18] چنان چون سزید
بدو گفت کاین[19] نامه اندر نهان همی بر بکردار کارآگهان
چنان کن[20] که رومیت بیند[21] کسی بره بر سخن پرسد از تو بسی

[1] VI—бб. 3828—3832 оп.; Б—доб. рассказ «не со слов автора» (т. е. Фирдоусӣ) о войнах Х̱усрау с Византией, о посланиях пророка Мух̣аммада императору Ираклию и Х̱усрау и о том, как Х̱усрау порвал послание. [2] I, K, IV, VI, T—از پی [3] I, IV, VI—б. оп.; K—مرز ایران ز بوم Б—...يقصد بلاد برويز [4] Л, VI—б. оп.; Б—فعلم برويز بذلک [5] Л, VI—б. оп. [6] I—بسی [7] K, VI—[VI—او] همی خواندش شاه و آن; IV—بنامه بسی خواندش و [8] IV, VI—او [9] I, K, IV, VI, T—نامهٔ [10] I, K, IV, VI, C—باندیشهٔ [11] I, K, IV, VI—سوی [12] Л—(؟)ستودن [13] I, K, IV, VI, C—پیش [14] K, VI—آید بنزدیک [15] VI, T—باریک [16] Л, K, IV—بگزار [17] I, C—ز درگاه یک [18] K, IV, VI, T—سخنگوی و دانا [19] I, K, IV—این [20] IV, P—رو [21] I, T—بیندت رومی K, IV, VI—(؟)رومی نهبیند

بگیرد ترا نزد قیصر برد — گرت نزد سالار[1] لشکر برد
بپرسد ترا کز کجایی مگوی[2] — بگویش[3] که من[4] کهتری[5] چاره‌جوی
بپیمودم این رنج[6] راه دراز[7] — یکی نامه دارم بسوی گراز
تو این نامه بر بند[8] بر دست راست — گر ایدونک بستاند از تو رواست
برون آمد از پیش خسرو نوند — ببازو مر[9] آن نامه‌را کرد بند[10]
بیامد چو نزدیک قیصر رسید — یکی مرد بطریق اورا[11] بدید
سوی قیصرش برد سر پر ز گرد — دو رخ زرد و لبها شده لاژورد
بدو گفت قیصر که خسرو کجاست — ببایدت گفتن[12] بما[13] راه راست
ازو خیره شد کهتر[14] چاره‌جوی — ز بیمش بپاسخ دژم کرد روی
بجوییند[15] گفت این بلاجوی‌را — بداندیش و[16] بدکام[17] و[18] بدگوی‌را[19]
بجستند و آن نامه از دست اوی — گشاد آنک دانا بد و راه‌جوی
ازان مرز دانا سری‌را بجست — که آن[20] پهلوانی بخواند[21] درست
چو آن نامه بر خواند مرد دبیر — رخ نامور شد بکردار قیر
بدل[22] گفت کاین بد[23] کمین گراز[24] — دلیر آمدستم[25] بدامش[26] فراز[27]
شهنشاه و لشکر چو[28] سیصد هزار — کس از پیل[29] جنگش[30] نداند شمار[31]

---

[1] Л—(؟) چو بردت بسالار [2] I, K, IV, VI—بگوی [3] K—بدیشان VI—بگویی [4] IV—منم [5] K—کهترم IV, VI—کهتر [6] Л, C—доб. و [7] K, VI—راه دور و دراز [8] IV—نامه‌را دار [9] I, K, IV, VI, P—بر [10] K, VI—نامه کرده به‌بند [11] I—هم آنگه نگهبانش بر ره K, IV, VI, C—یکی کارجویش بره بر [12] VI—ببایدْ نمودن [13] I, K, IV, VI, T—بمن [14] Л—مهتر [15] Л—(؟)بجوینده K—بجویند [16] VI, P—و оп. [17] Л—بدنام [18] VI, T—و оп. [19] I—بدروی IV—б. оп. [20] VI, C—او [21] VI—بداند [22] I, IV—بدو K, VI, C—چنین [23] I, IV—اینت [24] K, VI, C—با لشکر خود بر از [25] I, IV—آمدم من [26] IV—بدامت [27] K, VI, C—که مارا تبه خواست کردن گراز K, VI—доб.:

دلیر آمدم من بدامش فراز * بدین چاره کردن کمین گراز

[28] I, K, IV, VI, T—بامرد [29] Л, K, VI—доб. و [30] K, VI—گنجش [31] IV—همانگاه ازانجای بر بست بار

15—2216

مرا خواست افگند در[1] دام اوی * که تاریک بادا سرانجام[2] اوی[3]
وزانجایگه لشکر اندر کشید * شد آن آرزو بر[4] دلش ناپدید
چو آگاهی آمد بسوی گراز * که آن نامور شد سوی روم باز
دلش گشت پر درد و رخساره زرد[5] * سواری[6] گزید از دلیران مرد
یکی نامه بنوشت با[7] باد و دم * که بر[8] من چرا گشت قیصر دژم[9]
از ایران چرا باز گشتی بگوی * مرا کردی اندر جهان چاره‌جوی
شهنشاه داند که من کردم این * دلش گردد از من پر از درد و کین[10]
چو قیصر نگه کرد و آن نامه دید * ز لشکر گرانمایه‌یی بر گزید[11]
فرستاد تازان بنزد[12] گراز * کزان ایزدت کرده بد بی‌نیاز
که ویران کنی تاج و گاه مرا * بآتش بسوزی سپاه مرا
کزآن نامه جز گنج دادن[13] بباد * نیامد مرا از تو ای بدنژاد
مرا خواستی تا بخسرو دهی * که هرگز مبادت بهی و مهی[14]
بایران نخواهند بیگانه‌یی * نه قیصر نژادی نه فرزانه‌یی
بقیصر بسی کرد پوزش گراز * بکوشش نیامد بدامش فراز[15]
گزین کرد خسرو پس آزاده‌یی * سخن‌گوی و دانا فرستاده‌یی[16]
یکی نامه بنوشت سوی[17] گراز * که ای بی‌بها ریمن دیوساز[18]

---

[1] Л—بر [2] I, K, IV, VI, C—بادا دل و کام [3] IV—(ср. б. 3865):
دلش گشت پر درد و رخساره زرد * بترسید ازان روز تنگ نبرد
далее порядок бб.: 3863, 3862, 3864, 3865. [4] P—از [5] IV—دلش آنچنان شد ز بیم و ز درد
[6] Л—سواران [7] K—پر [8] VI—از [9] I, IV, C—کرد قیصر ستم [10] K—چین VI—دلش گردد و رخ پر اندوه و چین [11] K—گرانمایگانرا [12] IV—بسوی [13] K—کردن [14] I, K, IV, VI, T—доб.:
ببایست دانست کایرانیان * چو بینند شاه از نژاد کیان
[15] K—که ای بی بها ریمن دیوساز (ср. б. 3877); VI—б. оп.; Б—доб.: فکان من جواب قیصر له:
كيف أعود و هذا أثر فاسك؟ و أنّي و قد عرفت ربوضك لافتراسك؟ فلم يرجع قلبه له.
و كأنما وافق قول الشاعر قوله حيث قال و هو النعمان بن المنذر ملك العرب:
قد قيل ذلك إن حقا و إن كذبا * فما اعتذارك من شيء اذا قيلا
[16] K, VI—б. оп. [17] VI—فرستاد خسرو به پیش [18] K—б. оп.

ترا چند خوانم برین[1] بارگاه — همی دور مانی ز فرمان[2] و راه
کنون آن سپاهی که نزد تواند — بسال و بماه[3] اورمزد تواند
برای و بدل ویژه با قیصرند — نهانی بانديشهٔ[4] دیگرند
بر ما فرست آنک[5] پیچیده اند — همه سرکشی را بسیچیده اند[6]
چو این نامه آمد بنزد گراز — پر اندیشه شد کهتر دیوساز[7]
گزین کرد زان نامداران سوار — از ایران[8] و نیران[9] ده و دو هزار
بدان مهتران گفت یک دل شوید — سخن گفتن هر کسی مشنوید
بباشید یک چند زین روی آب — مگیرید یکسر برفتن شتاب
چو هم پشت باشید با همرهان[10] — یکی کوه کندن ز بن بر[11] توان[12]
سپه[13] رفت تا خرهٔ اردشیر[14] — هرآنکس که بودند برنا و پیر
کشیدند لشکر بران[15] رودبار — بدان تا چه فرمان دهد شهریار
چو آگاه شد خسرو از کارشان[16] — نبود[17] آرزومند دیدارشان
بفرمود تا زادفرخ برفت — بنزدیک آن لشکر شاه تفت
چنین بود[18] پیغام نزد سپاه — که از[19] پیش بودی مرا نیکخواه
چرا راه دادی که قیصر ز روم — بیاورد لشکر بدین مرز و بوم
که بود آنک از راه یزدان بگشت — ز راه[20] و ز پیمان[21] ما بر گذشت
چو پیغام خسرو شنید آن[22] سپاه — شد از بیم رخسار ایشان[23] سیاه[24]
کس آن راز پیدا نیارست کرد — بماندند با درد و رخساره زرد
پیمبر[25] یکی بد بدل با گراز — همی داشت از آب وز باد[26] راز
بیامد نهانی بنزدیکشان[27] — بر افروخت جانهای تاریکشان[27]

---

[1] I, IV, VI, P—بدین [2] I, IV, C—ز آیین [3] I—بتیران ماه K, VI—نه بهرام و نه اسیران روز—IV [4] I, K, IV, VI, T—بر اندیشهٔ [5] K—آنچه [6] K, VI—پسندیده اند [7] Л, I—دیرساز [8] Л—بایران [9] K, VI, C—دلاور [10] I—با هم زبان K, VI—اگر هم زبان IV—یا هم زبان [11] I, K—کی(؟) [12] VI—ز بن کند کوه خارا توان [13] Л—بشب [14] I, VI—خورهٔ اردشیر Б—أردشیر خرّة [15] I, K, T—بدان [16] K, VI—سرکشان [17] K, VI—نبد [18] I, T—برد [19] I, C—که چون K, IV, VI—کزین [20] K, IV, VI, P—رای [21] K, VI—تیمار [22] K, VI—چو بشنید پیغام یکسر [VI—خسرو] [23] I, IV—رخسارگان شان [24] K, IV, VI—چو کاه [25] Б—زادفرخ [26] K, VI, T—از باد و از خاک [27] Л—شاه(؟)

مترسید گفت ای بزرگان که[1] شاه — ندید[2] از شما آشکارا گناه
مباشید جز یک دل و یک زبان — مگویید[3] کز ما که شد بدگمان
و گر شد همه زیر یک چادریم — بمردی همه یار هم[4] دیگریم
همان[5] چون شنیدند آواز اوی — بدانست هر مهتری راز اوی[6]
مهان یکسر از جای بر خاستند — بران هم نشان پاسخ آراستند
بر شاه شد زادفرخ چو گرد — سخنهای ایشان[7] همه[8] یاد کرد
بدو گفت رو پیش ایشان بگوی — که اندر شما کیست آزارجوی[9]
که بفریفتش قیصر شوم[10] بخت — بگنج و سلیح[11] و بتاج و بتخت
که نزدیک ما او گنهکار شد — هم از[12] تاج و[13] اورنگ[14] بیزار شد
فرستید یکسر بدین بارگاه — کسی را که بودست زین سر[15] گناه[16]
بشد زادفرخ بگفت این سخن — رخ لشکر نو ز غم شد کهن
نیارست لب را گشود[17] ایچ کس — پر از درد و[18] خامش بماندند و[19] بس
سبک زادفرخ زبان بر گشاد — همی کرد گفتار ناخوب یاد
کزین سان سپاهی دلیر و جوان — نه بینم کس اندر میان[20] ناتوان
شما را چرا بیم باشد[21] ز شاه — بگیتی پراگنده دارد[22] سپاه
بزرگی نه بینم بدرگاه اوی — که روشن کند اختر و ماه اوی[23]

---

1 I—ز IV—چو 2 Л—بدید 3 I, IV, C—بگویید 4 I, K, IV, VI, T—یک 5 K, IV, VI—مهان 6 Б—вместо бб. 3901—3916 дает: ...و لم يبق على بابه أحد يميل إليه. و قد استوحش منه أخی رستم و هو فی عشرة آلاف فارس. و أراه لم يبق من ملكه إلا قد نقّ نواة. فحرّشهم به و أغراهم و من جلباب الحشمة عرّاهم (ср. б. 3921). 7 VI—سخنها برایشان 8 I—همی 9 Л—آزاده خوی 10 IV—شور 11 K, VI—کلاه 12 I, K, IV, T—وزین VI—وزو 13 Л—و оп. 14 I—تاجور نیز IV, C—تاج و اورند 15 I, C—ازین بد K, VI—زایشان 16 IV—ز لشکر هرآنکس که گم کرد راه I, K, VI—доб.:

و گرنه همه دار بینید و چاه * ز لشکر هرآنکس که گم کرد راه

17 I, K, IV, VI, T—گشاد 18 K, IV, VI, T—و оп. 19 I, K, VI, P—و оп. 20 Л—جهان 21 I, K, IV, VI, T—ترس باید 22 I, IV, T—از در K, VI—کردن 23 K, IV, VI—доб.:

برادرم رستم ز فرمان اوی * بگشتست و هم دل ز پیمان اوی

شما خوار دارید[1] گفتار من   مترسید یکسر[2] ز آزار من
بدشنام لب را[3] گشایید باز   چه بر من چه بر شاه گردن فراز
هرآنکس که بشنید زو این سخن   بدانست کان تخت نو شد کهن
همه یکسر از جای بر خاستند   بدشنام لبها بیاراستند[4]
بشد زادفرخ بخسرو بگفت   که لشکر همه یار گشتند و جفت
مرا بیم جانست اگر نیز شاه   فرستد به پیغام نزد سپاه
بدانست خسرو که آن کژّگوی   همی آب و[5] خون اندر آرد بجوی
ز بیم برادرش چیزی نگفت   همی داشت آن راستی در[6] نهفت
که پیچیده بد رستم[7] از شهریار   بجایی خود و[8] تیغ زن ده[9] هزار
دل زادفرخ نگه[10] داشت نیز   سپه را همه[11] روی بر گاشت نیز

۷۳

بدانست هم زادفرخ که شاه   ز لشکر همه[12] زو شناسد گناه
چو آمد[13] برون آن بداندیش شاه[14]   نیارست شد نیز[15] در[16] پیشگاه[17]
بدر بر همی بود تا[18] هر کسی   همی کرد زان آزمایش بسی
همی ساخت همواره تا[19] آن سپاه   به پیچید یکسر[20] ز فرمان شاه
همی راند با هر کسی داستان   شدند اندرآن کار همداستان
که شاهی[21] دگر بر نشینند[22] بتخت   کزین دور شد فرّ و آیین و بخت
بر زادفرخ یکی پیر بود   که بر[23] کارها کردن[24] آژیر[25] بود

---

[1] VI — راست دانید(؟) [2] I, K, IV, VI — یک‌تن [3] I, K, IV, VI, T — لبها [4] I — б. оп.; Б — ففعلوا ما أمرهم من السفه و الاهجار و الافحاش (ср. б. 3902 текста). [5] Л — و оп. [6] IV — بجای خود و — T بمردی خود و — VI بجایی ابا — Л [8] راستی داشت اندر [7] Л — قیصر(؟) [9] Л, K, VI — سی Б — не переведено. [10] I, K, IV, VI, C — تبه [11] I, IV, VI, T — همی [12] I, K, IV, VI, C — همی [13] K, VI — بیامد [14] Л — بد اندیش راه(؟) [15] IV — باز [16] K — رفتن بدان [17] Л — پیش شاه(؟) VI — بیاراست رفتن به پیش سپاه(؟) [18] I, K, T — با و VI — با [19] IV, C — با [20] I, IV, VI, T — یک یک [21] VI — شاه [22] I, K, T — نشاند [23] I, K, IV, VI, T — در [24] I, C — کار کردن پر IV — کارها سخت [25] K — ازریر(؟)

چنین گفت با زادفرخ که شاه ‌‌ همی از تو بیند گناه سپاه[1]
کنون تا یکی شهریاری پدید ‌‌ نیاری[2] فزون[3] زین نباید چخید
که این بوم آباد ویران شود ‌‌ از اندوه[4] ایران چو نیران شود
نگه کرد باید بفرزند[5] اوی ‌‌ کدامست با شرم و بی[6] گفت‌وگوی
ورا شاد بر تخت باید نشاند ‌‌ بران تاج دینار باید فشاند[7]
چو[8] شیروی بیدار مهتر پسر ‌‌ بزندان بود کس نباید دگر[9]
همی رای زد زین نشان هر کسی ‌‌ برین روز و شب بر نیامد بسی
که بر خاست گرد سپاه تخوار[10] ‌‌ همه کارها[11] زو گرفتند خوار
پذیره شدش زادفرخ براه[12] ‌‌ فراوان برفتند با او سپاه[13]
رسیدند پس یک بدیگر فراز ‌‌ سخن رفت چند آشکارا و راز
همان[14] زادفرخ زبان بر گشاد ‌‌ بدیهای خسرو همه[15] کرد یاد
همی[16] گفت لشکر بمردی و رای ‌‌ همی کرد خواهند شاهی بپای
سپهبد[17] چنین داد پاسخ بدوی ‌‌ که من نیستم چامهٔ گفت‌وگوی[18]
اگر با سپاه[19] اندر آیم بجنگ ‌‌ کنم بر بدان[20] جهان جای تنگ[21]
گرامی بد این شهریار جوان[22] ‌‌ بنزد کنارنگ و هم پهلوان
چو روز چنان[23] مرد[24] کرد او[25] سیاه ‌‌ مبادا که بیند کسی تاج و گاه
نژند آن زمان شد که بیداد شد ‌‌ به بیدادگر بندگان شاد شد[26]

---

1 K — سراسر گناه 2 K, IV — نیاید VI — بیاری 3 IV — برون 4 I, K, IV, VI, T — از آشوب 5 I, K, IV, VI, C — که فرزند 6 K, VI — با 7 I, K, IV, VI, C — доб.:
ازان [ازین — IV وزین — VI] بکاری دگر پردزیم [برجریم؟ — K برزنیم — VI درخزیم — C]
که [چو — IV] تلخی مزیدیم شیرین مریم [چو تلخی مریم بشیرین بریم — VI]
8 I — که 9 VI — گذر 10 VI — تخار(؟) 11 Л — کردها 12 Л — که شاه؟ 13 K — برفتند با او
Б — бб. 3939—3950 переданы так: ...فوافق زادفرخ على رأيه. فتم الباب و شرعوا فى خلع پرويز و إخراج ولده شيرويه من الحبس، و تقرير الأمر عليه
14 K, VI — همی 15 K, IV, VI, T — همی 16 K — بدو 17 I — کس اندر(؟) 18 I, IV — جامهٔ گفت‌وگوی K, VI, C — از در گفت‌وگوی 19 P — یلان 20 I, K, IV, T — یلان 21 VI — کنم بر جهان روز تاریک و تنگ 22 I — جهان 23 I, IV, VI — چنو C — چنون(؟) 24 K — شاه 25 I, K, IV, VI, T — گردد
26 VI — б. оп.

سخنهاش چون[1] زادفرخ شنید   مراورا ز ایرانیان بر گزید
بدو گفت کاکنون بزندان شویم   بنزدیک آن مستمندان شویم
بیاریم[2] بی باک[3] شیروی را   جوان و[4] دلیر[5] جهانجوی را
سپهبد نگهبان زندان اوست   کزو داشتی بیشتر[6] مغز و پوست
ابا شش هزار آزموده سوار   همی دارد آن بستگانرا بزار[7]
چنین گفت با زادفرخ تخوار   که کار سپهبد گرفتیم خوار
گرین[8] بخت پرویز گردد جوان   نماند بایران یکی پهلوان
مگر دار دارند[9] گر[10] چاه و بند[11]   نماند بایران کسی[12] بی گزند[13]
بگفت این و از[14] جای بر کند[15] اسپ   همی تاخت[16] برسان آذرگشسپ
سپاه اندر آورد یکسر بجنگ   سپهبد پذیره شدش بی درنگ
سر[17] لشکر نامور گشته شد   سپهبد بجنگ اندرون کشته شد
پراگنده شد لشکر شهریار   سیه گشت روز و تبه گشت کار
بزندان[18] تنگ اندر آمد تخوار   بدان چاره با جامهٔ کارزار
بشیروی گردنکش آواز داد   سبک پاسخش نامور[19] باز داد
بدانست شیروی کان سرفراز   بدانگه بزندان چرا شد فراز
چو روی تخوار او[20] فروزان بدید[21]   از[22] اندوه چندان[23] دلش[24] بر دمید[25]
بدو گفت گریان که خسرو کجاست   رها کردن ما نه[26] کار شماست[27]
چنین گفت با شاهزاده تخوار   که گر مردمی کام شیران مخوار

---

[1] I, C — سخنها چو از K — سخنهای چون [2] IV — برآریم [3] K — بیدار VI — بگوییم شه زاده [4] I, K, VI, C — و оп. [5] IV — доб. و [6] K — بیشتر داشتی [7] Л — б. оп.; Б — و کان شیرویه محبوسا فی عقر بابل، و حارسه اصبهبد فی ستة آلاف فارس [8] K, VI — اگر [9] K — بینند [10] I, K — یا [11] VI — مگر دار یا چاه یا غلّ و بند [12] K, VI, P — یکی [13] IV — б. оп. [14] Л, VI — ز [15] I, K, IV, VI, T — کرد [16] K, VI — رفت [17] VI — همه [18] K, VI — доб. چو [19] I, K, C, IV, VI — با مور پاسخش [20] I, IV, P — او оп. (C — تخواره) [21] K, VI — تخوار فریبنده دید [22] I, IV, C — ز [23] I, IV, C — خندان (в тексте конъектура, в Л точек нет). [24] K, VI, P — جان و دلش [25] I — لبش بترکید IV — لبش را گزید Б — فلما رآه علی تلک الهیئة کاد تنشق مرارته من الفزع [26] I, IV — من چه VI — من نه [27] Б — доб.: و خاف علی أبیه من القتل

اگر تو بدین کار همداستان نباشی تو کم گیر[1] زین راستان[2]
یکی کم بود شاید از شانزده برادر بماند[3] ترا پانزده
بشایند[4] هر کس[5] بشاهنشهی بدیشان[6] بود[7] شاد تخت مهی
فرو ماند شیروی گریان بجای ازان خانهٔ تنگ بگذارد پای

۷٤

همان زادفرخ بدرگاه بر همی بود و کس را ندادی گذر
که آگه شدی زان سخن شهریار بدرگاه بر بود چون[8] پرده دار[9]
چو پژمرده شد چادر آفتاب همی ساخت هر مهتری جای خواب
بفرمود تا پاسبانان شهر هرآنکس که از مهتری[10] داشت بهر
برفتند یکسر سوی بارگاه بدان جای شادی و آرام شاه
بدیشان چنین گفت کامشب[11] خروش دگرگونه‌تر کرد باید ز دوش
همه پاسبانان بنام قباد همی کرد باید بهر پاس یاد
چنین داد پاسخ که ایدون کنم[12] ز سر نام پرویز بیرون کنم[12]
چو شب چادر قیرگون کرد نو ز شهر و ز بازار بر خاست غو
همه پاسبانان بنام قباد چو آواز دادند کردند یاد[13]
شب تیره شاه جهان خفته بود چو[14] شیرین ببالینش بر[15] جفته بود[16]
چو آواز[17] آن پاسبانان شنید غمی گشت و زیشان[18] دلش بر دمید
بدو[19] گفت شاها چه شاید بدن برین داستانی[20] بباید زدن[21]

---

[1] VI—نباشی شوی کم [2] I, T—داستان [3] I, K, IV, VI, T—بماند برادر [4] I, IV, T—شود [5] I, IV, T—یک K, VI—که شاید که هر یک [6] I—بایشان [7] VI, C—شود [5] که شایند [8] I, IV, T—یک [9] Л—با ده سوار [10] I—کهتری K, VI—مردمی [11] I, C—امشب [12] K, VI—کنیم [13] I, K, IV, VI, C—б. оп., вместо него (P—после него) доб.:

که نوشه [کانوشه—P, IV] زیاد از بزرگان قباد * بهر کشوری نام او یاد باد [باد یاد—K, VI, P]

[14] I—و T—که [15] I—ببالین او [16] K, IV, VI, T—آشفته بود [17] IV—آوای [18] Л, I, IV, VI—شادان [19] I, IV, C—همی [20] IV—داستانها [21] I, C—برین داستان بر چه باید زدن

از آواز او شاه بیدار شد — دلش زان سخن پر ز آزار[1] شد[2]
بشیرین چنین گفت کای ماه‌روی — چه داری بخواب اندرون[3] گفت‌وگوی
بدو[4] گفت شیرین که بگشای گوش — خروشیدن پاسبانان نیوش
چو خسرو بدان[5] گونه آوا شنید — برخساره شد چون گل شنبلید
چنین گفت کز شب گذشته سه پاس — بیابید[6] گفتار[7] اخترشناس[8]
که این بدگهر[9] تا ز[10] مادر بزاد[11] — نهانی ورا نام کردم قباد
بآواز شیرویه[12] گفتم همی — دگر نامش اندر نهفتم همی
ورا نام شیروی[13] بد آشکار — قبادش همی خواند این پیشکار[14]
شب تیره باید شدن سوی چین — و گر سوی ماچین و مکران زمین[15]
بریشان بافسون بگیریم راه — ز فغفور چینی بخواهم سپاه
ازان کاخترش بآسمان[16] تیره بود — سخنهای او بر زمین خیره بود
شب تیره افسون نیامد[17] بکار — همی آمدش کار دشوار[18] خوار
بشیرین چنین گفت کآمد[19] زمان — بر افسون ما چیره شد بدگمان
[بدو گفت شیرین که نوشه[20] بدی — همیشه ز تو دور دست بدی][21]
بدانش کنون چارهٔ خویش ساز — مبادا که[22] آید بدشمن نیاز
چو روشن شود دشمن چاره‌جوی — نهد بی‌گمان سوی این کاخ[23] روی
هم‌آنگه زره خواست از گنج شاه — دو شمشیر هندی و رومی[24] کلاه[25]
همان ترکش[26] تیر و زرّین سپر[27] — یکی بندهٔ گرد و[28] پرخاشخر

---

1 K, IV, VI, C — تیمار 2 I — б. оп. 3 I, IV, T — اندرین 4 I, K, VI, T — چنین 5 I, K, IV, VI, T — بران 6 I, IV — بتابید 7 K, VI — آمد بگفتار [VI — چو] که 8 Б — الآن قد ظهر صدق قول منجمین 9 I — بدزهش K, IV, VI, T — بدکنش 10 I, K, IV, VI, T — چون 11 VI — ره در نهاد(؟) (метр нарушен). 12 I, K, IV, T — شیروی 13 VI — شیرویه 14 I — نای کار(؟) K, IV, VI, T — نابکار 15 Б — доб.: [...الی ملک الصین] و أستعین به علی هؤلاء بغاة 16 I, K, VI — ز آسمان 17 K — نیاید 18 I, IV, VI, P — دشخوار 19 Л — اندر IV — هم در 20 IV — کانوشه 21 Л, P — б. оп. 22 I, K, IV, VI, C — کت 23 I — این گاه IV — درگاه 24 I — رومین 25 Л — چو شمشیر و عادی کلاه(؟) (метр нарушен). 26 IV, VI, T — доб. و 27 IV — کمر 28 K, IV, VI, C — و оп.

شب تیره گون اندر آمد بباغ — بدانگه که بر خیزد از خواب[1] زاغ[2]

بباغ بزرگ اندر از بس درخت — نبد شاه را در[3] چمن[4] جای تخت[5]

بیاویخت از شاخ زرّین سپر[6] — بجایی[7] کزو دور بودی گذر

نشست از بر نرگس و زعفران — یکی تیغ در زیر زانو گران[8]

چو خورشید بر زد سنان از فراز — سوی کاخ شد دشمن دیوساز[9]

یکایک بگشتند گرد سرای — تهی بد ز شاه[10] سرافراز[11] جای

بتاراج دادند گنج ورا — نکرد ایچ کس[12] یاد رنج ورا

همه باز گشتند دیده پر آب — گرفته ز کار زمانه شتاب

[چه جوییم ازین گنبد تیزگرد — که هرگز نیاساید از کار کرد][13]

[یکی را همی تاج شاهی دهد — یکی را بدریا بماهی دهد]

[یکی را برهنه سر و پای و سفت — نه آرام و خورد و نه جای نهفت]

[یکی را دهد توشه و[14] شهد و شیر — بپوشد بدیبا و خزّ و حریر[15]]

[سرانجام هر دو بخاک اندرند — بتاریک دام هلاک[16] اندرند]

[اگر خود نزادی خردمند مرد — نبودی ورا روز ننگ و نبرد[17]]

[ندیدی جهان از بنه به بدی — اگر که بدی مرد اگر مه بدی]

[کنون رنج در کار خسرو بریم — بخواننده آگاهی[18] نو بریم]

---

[1] Л— باغ [2] Б— و دخل الی باغ له قریب من قصره یدعی باغ الهُندُوان [3] K, IV, P— بر [4] K, VI— در [K—بر] چمن شاه را [5] I, C—б. оп. [6] I— همان ترکش آویخت از شاخ بر [7] Л— بجای [8] VI— در دست و گرز گران [9] I, IV— دیرساز [10] I, K, IV, VI, C—доб. آن [11] K, VI— دلآرای [12] I— نکردند [13] Л—б. оп., следующие 7 бб. Л— также оп., Б— эти 8 бб. не переведены. [14] K, IV— توشه از [15] I— بخز و بدیبا حریر [16] T—[C—چاه] جای مغاک [17] K, VI— نبودیش اندوه ننگ و نبرد T— ننگ روز نبرد [18] K, VI— بجویندگان آگهی IV— بخوانندگان آگهی

۷۵

همی بود خسرو بران[1] مرغزار   درخت بلند از برش سایه‌دار
چو بگذشت نیمی ز روز دراز   بنان آمد آن پادشارا نیاز
بباغ اندرون بد یکی پایکار[2]   که نشناختی چهرهٔ شهریار
پرستنده‌را گفت خورشیدفش[3]   که شاخی گهر زین کمر باز کش[4]
بران شاخ بر[5] مهرهٔ[6] زرّ[7] پنج   ز هر گونه مهره[8] بسی برده رنج[9]
چنین گفت با باغبان شهریار   که این مهره‌ها تا کت[10] آید[11] بکار
ببازار شو بهره‌یی[12] گوشت خر   دگر نان و[13] بی‌راه جایی[14] گذر[15]
مرآن گوهرانرا[16] بها سی هزار   درم بد کسی‌را که بودی بکار
سوی نانبا[17] شد سبک باغبان   بدان شاخ زرین ازو خواست[18] نان
بدو نانوا گفت کاین‌را بها   ندانم نیارمست[19] کردن رها
ببردند هر دو[20] بگوهر فروش   که این‌را بها کن بدانش بکوش
چو داننده آن مهره‌هارا بدید   بدو گفت کاین‌را که یارد خرید[21]
چنین شاخ در گنج خسرو بدی   برین گونه هر سال صد نو بدی
[تو این گوهران از که دزدیده‌ای   گر از بندهٔ[22] خفته ببریده‌ای][23]
سوی زادفرخ شدند آن سه[24] مرد   ابا گوهر و زرّ و با[25] کارکرد
چو آن گوهران زادفرخ بدید   سوی شهریار نو[26] اندر کشید[27]
بشیروی[28] بنمود زان سان گهر[29]   بریده یکی شاخ زرّین کمر

---

[1] I, K, IV, VI — بدان [2] I — بود یک باز یار [3] I, K, IV, VI, T — خورشیدفر [4] I, K, IV, VI, T— ببُر زین گرامی کمر [5] IV, T — بد [6] I, K, VI — مهره بد [7] K, VI— نیز [8] T— مهره‌را بر که [9] I, K, IV, VI— بگوهر ز مهره بسی دیده رنج [10] I — بمهره ز گوهر [11] IV — مهرها گیر کاید [12] K, VI, T— پارهٔ [13] Л— و оп. [14] Л, C— جای [15] Л— دگر [16] K, VI— هر یکی را [17] I, K, IV, VI— نانوا [18] VI — جست [19] K, VI, T — نیارمش [20] K, VI — گوهر [21] I — б. оп. [22] K, VI — مهتری [23] Л — б. оп. [24] VI — دو [25] K — ابا [26] VI — شاه شیرویه [27] I, K, IV, VI, T — اندر دوید [28] Б — доб.: و کان قد وصل مع تخوار [29] IV— گفت اینت فرخ گهر

T — مهره امروز مهره ببین تا که — VI مهرهارا که — K مهرها گیر کاید

چنین گفت شیروی با باغبان   که گر زین خداوند گوهرنشان
نگویی همی اکنون ببرم[1] سرت   همانرا که او باشد از گوهرت
بدو گفت شاها بباغ اندرست   زره‌پوش مردی کمانی بدست
ببالا چو سرو[2] و[3] برخ چون بهار   بهر چیز ماننده‌ٔ شهریار[4]
سراسر همه باغ زو روشنست   چو خورشید تابنده در جوشنست
فرو هشته از شاخ زرّین سپر   یکی بنده در[5] پیش[6] او با کمر[7]
برید این چنین شاخ[8] گوهر ازوی[9]   مرا داد و گفتا کزایدر[10] بپوی
ز بازار نان آور و[11] نان خورش   هم‌اکنون[12] برفتم چو باد از برش[13]
بدانست شیروی کو[14] خسروست   که دیدار او در زمانه نوست
ز درگاه رفتند سیصد[15] سوار   چو باد دمان تا لب جویبار
چو خسرو ز دور آن سپه‌را بدید   بپژمرد و شمشیر کین بر کشید
چو روی شهنشاه دید آن سپاه   همه باز گشتند گریان ز راه
یکایک بر زادفرخ شدند   بسی[16] هر کسی داستانی[17] زدند
که ما بندگانیم و او خسروست   بدان[18] شاه روز بد اکنون نوست[19]
نیارد برو زد کسی[20] باد سرد   چه در باغ باشد چه اندر نبرد
بشد زادفرخ بنزدیک شاه   ز درگاه او برد چندی سپاه
چو نزدیک او رفت[21] تنها ببود   فراوان سخن گفت و خسرو[22] شنود
بدو گفت اگر شاه بارم دهد   برین کرده‌ها[23] زینهارم دهد
بیایم بگویم سخن هرچ هست   و گر نه بپویم[24] بسوی نشست

---

[1] I, K, C — ببرم هم اکنون [2] I, K, IV, VI, C — ببالای سرو [3] Л — و оп. [4] Б — کانده و تحت رکبته سیف [5] I, T — بر [6] K, VI — بندهٔ پیش [7] Б — доб.: أنت بالشمائل و الشكل نان آر با (ср. выше, б. 4004). [8] VI — قیمتی [9] I — بروی(؟) [10] K — که ای در [11] K, VI — نان آر با [12] IV — هماندم [13] IV — доб. (метр нарушен):

بر نانوا آمدم دادم بدوی * سر آمد مرا این همه گفت‌وگوی

[14] I, K, IV, VI, T — کان [15] C — سصد Б — ثلاثمائة [16] I, C — همی [17] I, K, IV, VI, T — داستانها [18] I, IV — بران [19] VI — که دیدار او در زمانه نوست [20] I, K, IV, VI, T — نیارد زدن کس [K, VI, P — برو] بدو [21] Л — доб. و [22] IV — چندی [23] VI — گفتها [24] K — و گر باز پویم VI — و گر نیز پویم

بدو گفت خسرو چه گفتی[1] بگوی | نه اندهگساری نه پیکارجوی[2]
چنین گفت پس مرد گویا بشاه | که در کار هشیارتر کن نگاه
بران نه که کشتی تو جنگی هزار[3] | سرانجام سیر آیی از کارزار
همه شهر ایران ترا دشمنند | به پیکار تو یکدل و یک تنند[4]
بپا تا چه خواهد نمودن سپهر | مگر کینها باز گردد بمهر
بدو گفت خسرو که آری رواست | همه بیمم از مردم ناسزاست
که پیش من آیند و خواری کنند | بمن بر مگر کامگاری کنند
چو بشنید از[5] زادفرخ سخن | دلش بد شد از روزگار کهن
که اورا ستارهشمر گفته بود | ز گفتار ایشان[6] بر آشفته بود
که مرگ تو باشد میان دو کوه | بدست یکی بنده دور از گروه
یکی کوه زرین یکی[7] کوه سیم | نشسته تو اندر میان دل به بیم[8]
زبر آسمان تو زرّین بود | زمین آهنین بخت[9] پر کین بود
کنون این زره چون زمین منست | سپر آسمان زرین[10] منست[11]
دو کوه این دو گنج نهاده بباغ | کزین گنجها بد دلم چون چراغ
همانا سر آمد کنون روز من | کجا[12] اختر گیتی افروز من
کجا آن همه کام و آرام من | که بر تاجها[13] بر بدی نام من[14]
ببردند پیلی بنزدیک اوی | پر از درد شد[15] جان تاریک اوی
بران کوههٔ پیل بنشست شاه | ز باغش بیاورد لشکر براه
چنین[16] گفت زان[17] پیل بر پهلوی | که ای گنج اگر دشمن خسروی[18]
مکن[19] دوستی نیز با دشمنم | که امروز در دست آهرمنم
بسختی نبودیم فریادرس | نهان باش و منمای رویت[20] بکس
بدستور فرمود زان پس قباد | کزو هیچ بر بد مکن نیز یاد

---

1 K, IV, VI, C—گویی 2 K, VI—پرخاشجوی 3 VI—سواری هزار Б—ألف فارس
4 IV—б. 4056 стоит перед б. 4055. 5 Л—زو I, IV, VI—ازو 6 IV—ز کار سپهری 7 K—دگر
8 IV, T—دو نیم 9 I—تخت 10 I, K, IV, T—برین VI—برزمین(؟) 11 Б—و عنی بذلک همان
12 IV—ترسه الذی علق من الشجر فوق رأسه، و سیفه الذی کان تحت رکبته
13 K—(؟)که تا بر جهان 14 Л—б. оп. 15 I, IV, VI, C—بد 16 I, K, IV, VI, T—سخن 17 K, VI—با 18 K, VI—که ای پیل اگر یاور خسروی 19 I—وگر 20 VI—نامت

بگو[1] تا سوی طیسفونش برند * بدان[2] خانهٔ رهنمونش برند
[نباشد بآرام ما روز چند[3] * نباید نماید کس اورا گزند[4]]
برو بر موکل کنند[5] استوار * گلینوش را با سواری[6] هزار
چو گردنده گردون بسر بر بگشت[7] * شد آن شاه را[8] سال بر سی و هشت
کجا ماه آذر بدی[9] روز دی * که آتش[10] و مرغ بریان و می
قباد آمد و تاج بر سر نهاد * بآرام بر تخت بنشست[11] شاد
ز ایران برو کرد بیعت سپاه * درم داد یکساله از گنج[12] شاه
نبد پادشاهیش[13] جز[14] هفت[15] ماه * تو خواهیش ناچیز خوان خواه شاه
چنین است رسم سرای جفا * نباید کزو چشم داری وفا[16]

---

[1] K — یکی [2] I, IV — بدر [3] I — مار و سپند IV — نباشد بایوان ما در پسند(؟) [4] K, IV, VI, C — نباید که دارد کس اورا نژند Л — б. оп. [5] I, IV, VI — کنید [6] I — با یار مردی [7] VI, P — برگذشت [8] K, T — از شاهیش Б — ...من ملکه [9] I, K, IV, VI, T — بدو [10] IV — آذر [11] K, IV, VI, C — بنشست بر تخت [12] I, VI, P — از گنج یک ساله [13] I, K, IV, VI, T — زندگانیش [14] VI — بر [15] I — هشت [16] K, VI, P — доб.:

جوانمردی از کارها پیشه کن * همه نیکویی را در [نیکوی اندر — P] اندیشه کن
[VI—б. оп.]

چو گویی کزو من رسیدم بکام * نگه کن که آن کام بندست و دام
ز بد تا توانی سگالش مکن * ازین مرد داننده بشنو سخن
چو گفتار و کردار نیکو کنی * بگیتی [به نیکی — K] روانرا بی آهو کنی

پادشاهیٔ شیرویه

۱

چو شیروی بنشست بر تخت ناز   بسر بر نهاد آن کیی تاج آز[1]
برفتند گوینده[2] ایرانیان   برو خواندند آفرین کیان
همی[3] گفت هر یک ببانگ بلند   که ای پرهنر خسرو ارجمند[4]
چنان[5] هم[6] که یزدان ترا داد تاج   نشستی[7] بآرام بر تخت عاج
بماناد گیتی بفرزند تو   چنین هم بخویشان و پیوند[8] تو
چنین داد پاسخ بدیشان قباد   که همواره پیروز باشید و[9] شاد
نباشیم تا جاودان بدکنش   چه[10] نیکو بود داد با[11] خوش منش[12]
جهانرا بداریم با ایمنی   ببرّیم[13] کردار آهرمنی
ز بایسته تر[14] کار پیشی[15] مرا[16]   که[17] افزون بود فر و خویشی مرا[18]
پیامی فرستم بنزد[19] پدر   بگویم[20] بدو این سخن دربدر

---

[1] K, VI — باز [2] VI — پوینده [3] K, VI, T — چنین [4] I, IV — б. оп. [5] I — چنین [6] K, VI — دان [7] Л, K, VI — نشستن [8] I, IV, T — بخویش و بپیوند K, VI — [VI — ابر] ابا خویش و پیوند [9] I — و оп. [10] VI — که [11] IV — بود شاه را [12] K, VI — بود شاه نیکومنش [13] IV — نجوییم [14] IV — بر [15] IV — پیشین [16] I — ز بایسته کاری که پیشی مرا K, VI, T — ز بایسته آیین پیشین ما [17] VI — چه [18] I — کنند فره و دین مرا K — کنند مره و دین ما IV — کنند فرهٔ دین مرا VI — کنند فرهٔ دین ما [19] IV, VI — فرستیم نزد [20] IV — که گوید

ز ناخوب کاری که او راندست[1] * برین گونه کاری بپیش آمدست[2]
بیزدان کند پوزش او[3] از گناه * گراینده گردد[4] بآیین و راه[5]
بپردازم آنگه بکار جهان * بکوشم بداد[6] آشکار و نهان
بجای نکو کار نیکی کنیم[7] * دل مرد درویش را نشکنیم[8]
دو تن بایدم راد و نیکو سخن * کجا یاد دارند کار کهن
بدان انجمن گفت کاین کار کیست * ز ایرانیان پاک و بیدار[9] کیست
نمودند گردان سراسر بچشم * دو استادرا گر نگیرند خشم
بدانست شیروی[10] کایرانیان * کرا بر گزینند[11] پاک از میان
چو اشتاد[12] و[13] خراد[14] برزین پیر * دو دانا و گوینده[15] و یادگیر[16]
بدیشان[17] چنین گفت کای بخردان * جهاندیده و کارکرده[18] ردان
مدارید کار جهانرا برنج * که[19] از رنج یابد سرافراز گنج[20]
دو داننده بی‌کام[21] بر خاستند * پر[22] از آب مژگان بیاراستند
چو خراد برزین و اشتاگشسپ * بفرمان نشستند هر دو[23] بر اسپ
بدیشان[24] چنین گفت کز دل کنون * بباید گرفتن ره طیسفون[25]

[1] I, K, IV— اورا بدست   [2] I, K, IV, VI, C— ببد در جهان نام او ماندست   [3] I, IV— پوزشی   [4] K— باشد   [5] K, VI, T—доб.:

چو او رام گردد بگفتار من * بی‌آزار گردد دل آزار من [هم از کار من—VI]

[6] K— همی   [7] I, VI, T— نشکنیم   [8] I, VI, T— کنیم   [9] VI— هشیار   [10] K— استاد VI— شیرویه   [11] I, K, IV, VI, T— گزیدند   [12] Б— أسفاذ کشسب   [13] Л— و оп.   [14] Л— و доб.   [15] I, T— دو دانای گویندهٔ یادگیر IV— دو دانای دانندهٔ یادگیر   [16] K, VI— دانای گوینده   [17] I— بایشان   [18] I— کاردیده   [19] K— گر   [20] K, VI, C—доб.:

برنج اندرست ای خردمند گنج * نیابد کسی گنج بی درد و رنج [C—б. оп.]
شمارا بباید شدن پیش شاه * مگر کز شما شاه آید براه
بگوییدش پیش چو باید سخن * چه از نو چه از داستان کهن

[21] VI— ناکام   [22] IV— رخ   [23] K, VI— نشستند هر دو بفرمان   [24] I— بایشان   [25] K, VI—доб.:

بخراد گفتا نگر نغنوی * بویژه که دستور خسرو توی

پیامی رسانید نزد[1] پدر سخن یاد گیری همه[2] در بدر
بگوییی که مارا نبد این گناه نه ایرانیانرا بد این دستگاه
که[3] بادافره ایزدی یافتی چو از نیکوی روی بر تافتی
یکی آنک ناپاک[4] خون پدر نریزد[5] ز[6] تن[7] پاکزاده پسر
نباشد[8] همان[9] نیز همداستان که پیشش[10] کسی گوید این[11] داستان
دگر آنک گیتی پر از گنج تست رسیده بهر کشوری رنج تست
نبودی بدین[12] نیز همداستان پر از درد کردی دل راستان
سدیگر که چندان دلیر و سوار[13] که بود اندر[14] ایران همه نامدار[15]
نبودند[16] شادان ز فرزند[17] خویش ز بوم و بر و پاک پیوند خویش[18]
یکی سوی چین بد[19] یکی[20] سوی روم پراگنده گشته بهر[21] مرز و بوم
دگر آنک قیصر بجای تو کرد ز هر گونه از تو چه تیمار[22] خورد
سپه داد و دختر ترا داد نیز همان گنج و[23] با[24] گنج بسیار چیز
همی خواست دار مسیحا بروم بدان[25] تا شود خرم آباد بوم[26]
بگنج تو از دار عیسی چه سود[27] که قیصر بخوبی همی شاد بود[28]
ز بیچارگان خواسته بستدی ز نفرین بروی تو آمد بدی[29]

---

[1] I, T—پیامی بری نزد فرخ K—پیامی ببر نزد فرخ IV—پیامی ز من نزد فرخ VI—پیامی ببر پیش [2] VI—یاد گیر از من [3] VI—تو [4] IV—ناپاک VI—بی باک [5] Л—بریزد [6] Л—ز оп. [7] IV—همی [8] Л—نبودی [9] K, IV—بران [10] Л, K, VI—پیش [11] Л—گویدی [12] I—بدان K, VI—برین IV—بران [13] Л—دگر آنک چندان دلیر و سپاه [14] K, VI, C—بودند از [15] Л—بدین پیشگاه [16] VI, C—ببودند(؟) [17] K, VI—بفرزند [18] Б—...إساءتک الی جمیع أجنادک بتفریقک بینهم و بین أولادهم و إخوتهم [19] K, VI, T—شد [20] K, VI—دگر [21] Л—ز هر [22] I, IV, C—ز هر گونهٔ از تو تیمار K, VI—بسی او بجای تو [23] K, IV—و оп. [24] VI—در [25] VI—بدل(؟) [26] I, K, IV, VI, T—شود تازه آن مرز و بوم [27] Л—کرد(؟) [28] Л—نداری تو از بهر ننگ و نبرد [29] Б—б. не переведен; Б—доб.: و منها [أفعالک الذمیمة] أنه کان لک ستة عشر ابنا فحبستهم أجمعین فشددت و ثاقهم و ضیقت خناقهم فکانو معذبین فی یدک لیلا و نهارا یشکونک سرا و جهارا P—доб. (ср. бб. 46—47):
دگر آنکه فرزند بودت دو هشت * شب و روز ایشان بزندان گذشت
بدین سرکشی از تو ایمن نخفت * ز بیم تو بگذاشتندی نهفت

16—2216

ز یزدان شناس انچ[1] آمدت پیش   بر اندیش زان زشت کردار خویش
بدان[2] بد که کردی[3] بهانه منم   سخن‌را نخست آستانه منم
بیزدان که از من نبد[4] این گناه   نجستم[5] که ویران شود گاه شاه[6]
کنون پوزش این همه باز جوی   بدین نامداران ایران بگوی
ز هر بد[7] که کردی بیزدان گرای   کجا هست[8] بر نیکوی رهنمای
مگر مرترا او بود دستگیر   بدین رنجهایی[9] که بودت گزیر
دگر آنک فرزند بودت دو هشت   شب و روز ایشان بزندان گذشت[10]
بدر بر کسی[11] ایمن از تو نخفت   ز بیم تو بگذاشتندی نهفت
چو بشنید پیغام او[12] این دو[13] مرد   برفتند[14] دلها[15] پر از داغ و درد
برین[16] گونه تا کشور طیسفون   همه دیده پر آب و دل پر ز خون
نشسته بدر بر گلینوش[17] بود   که گفتی زمین زو پر از جوش بود
همه لشکرش یکسر آراسته   کشیده همه تیغ و[18] پیراسته[19]
ابا جوشن و خود[20] بسته میان   همان[21] تازی اسپان ببرگستوان
بچنگ اندرون گرز پولاد داشت   همه دل پر از آتش و باد داشت[22]
چو خراد برزین و اشتاگشسپ   فرود آمدند این دو دانا از اسپ[23]
گلینوش بر پای جست آن زمان   ز دیدار ایشان ببد شادمان
بجایی که بایست بنشاندشان   همی مهتر نامور خواندشان
سخن‌گوی خرّاد برزین نخست   زبانرا بآب دلیری بشست
گلینوش‌را گفت فرخ قباد   بآرام تاج کیان[24] بر نهاد[25]

---

[1] I, K, IV, VI — اینک [2] VI — بران [3] I, IV, T — کزین بد [4] I, K, IV, VI, T — نبود [5] Л — (؟) نبودم [6] K — تاج و گاه IV — کار شاه [7] I, K, IV, VI, T — ز بدها [8] I, K, IV, VI, T — که اویست [9] Л — رنجهای [10] Ср. б. 39, прим., ср. C. [11] I — بدین سرکسی K, IV, VI, T — هر دو [12] Л — شاه [13] IV — این هر دو Б — خراد و اسفاد [14] Л — доб. و [15] I — بدین سرکشی [16] K, IV, T — بدین [17] P — گلینوس [18] I — و оп. [19] K, VI — همه تیغهارا به پیراسته I, K, IV, VI, C — б. 51 стоит после б. 52. [20] Л — доб. و [21] I, K, IV, T — همه [22] IV — б. оп. [23] Л — б. оп. [24] K, IV, VI, C — کیی [25] Б — вместо этого б.: فقال خراد: إن شیرویه حملنه رسالة الی برویز، و جئنا لأدائها الیه (ср. б. 66); далее бб. 59—67 не переведены.

بایران و توران[1] و روم[2] آگهیست   که شیروی بر تخت شاهنشهیست
تو این[3] جوشن و خود و گبر و کمان[4]   چه داری همی کینه بدگمان
گلینوش گفت ای جهاندیده مرد   بکام تو بادا همه کارکرد
که تیمار بردی ز نازک تنم   کجا آهنین بود پیراهنم[5]
برین[6] مهر بر[7] آفرین خواندمت   سزایی که گوهر بر افشاندمت[8]
نباشد[9] بجز[10] خوب گفتار تو   که خورشید بادا نگهدار[11] تو[12]
بکاری کجا آمدستی بگوی   پس آنگه سخنهای من[13] باز جوی
چنین داد پاسخ که فرخ قباد   بخسرو مرا چند پیغام داد[14]
اگر باز خواهی بگوییم[15] همه   پیام جهاندار شاه رمه
گلینوش گفت ای گرانمایه مرد   که دانند سخنها همه[16] یاد کرد
و لیکن مرا شاه ایران قباد   بسی اندرین پند و اندرز داد[17]
که همداستانی مکن روز و شب   که کس[18] پیش خسرو گشاید[19] دو لب[20]
مگر آنک گفتار او بشنوی   اگر پارسی گوید[21] ار پهلوی
چنین گفت اشتاد کای[22] شادکام[23]   من اندر[24] نهانی ندارم پیام
پیامیست[25] کان تیغ بار[26] آورد   سر سرکشان در کنار آورد
تو اکنون ز خسرو برین[27] بار خواه   بدان تا بگوییم پیامش ز شاه[28]
گلینوش بشنید و بر پای جست   همه بندهارا بهم بر شکست[29]

---

[1] I, IV, P—نیران [2] K—کنون [3] K, VI—ترا [4] I—گرز گوان K, IV, VI, P—گرز و کمان
[5] IV—б. оп. [6] K, VI—ازین [7] VI—مژدها [8] IV—б. оп. [9] IV—مبادا [10] I, K, IV, VI, C—جز از [11] K, VI—جهاندار [12] I, IV, T—باد از جهان یار تو [13] K, VI—سخنها همه [14] K, VI—доб.:

بسی پند و اندرزها یاد کرد * کجا هر چه او کرد بر داد کرد

[15] K—بجوییم [16] I, K, IV, VI, T—چنین [17] K, VI—بسی پند و اندرزها کرد یاد [18] Л, P—در [19] Л—گشایی P—گشایند [20] Б—إن شیرویه أمرنی ألا أمکن أحدا یکلم برویز إلا بما لا یخفی علیّ [21] K, VI—باشد [22] I, IV, C—اشتا که ای Б—قال اسفاذ [23] K, VI—نیک نام [24] VI—ایدر [25] I, K, IV—پیامست [26] VI—یار(؟) [27] I, K, VI, T—بدین [28] I, K, IV, VI, C—بگوییم پیغام شاه [29] I, K, IV, VI, T—بتن بر ببست

بر شاه شد دست کرده بکش / چنان چون بباید پرستارفش[1]
بدو گفت شاها انوشه بدی / مبادا دل تو نژند از بدی
چو اشتاد و[2] خرّاد برزین بشاه[3] / پیام آوریدند ز آن بارگاه
بخندید خسرو بآواز گفت / که این رای تو[4] با خرد نیست[5] جفت
گرو شهریارست پس من کیم / درین[6] تنگ زندان ز بهر چیم[7]
که از من همی بار بایدت خواست / اگر کژّ گویی[8] اگر[9] راه راست
بیامد گلینوش نزد[10] گوان / بگفت این سخن گفتن پهلوان[11]
کنون دست کرده بکش در شوید / بگوییید و گفتار او بشنوید
دو مرد خردمند و[12] پاکیزه‌گوی / بدستار[13] چینی بپوشید[14] روی[15]
چو دیدند بردند پیشش نماز / ببودند هر دو زمانی دراز
جهاندار بر شادورد[16] بزرگ / نوشته[17] همه پیکرش میش و گرگ
همان[18] زرّ و گوهر برو بافته / سراسر یک اندر دگر تافته
نهالیش[19] در زیر دیبای زرد / پس پشت او مسند[20] لاژورد
بهی تناور[21] گرفته[22] بدست / دژم خفته[23] بر جایگاه نشست
چو دید آن دو مرد گرانمایه را[24] / بدانایی اندر سرمایه را[25]
ازان خفتگی خویشتن کرد راست / جهان آفریننده را[26] یار خواست
ببالین[27] نهاد آن گرامی بهی / بدان تا بپرسد ز هر دو رهی
بهی زان دو بالش به‌نرمی[28] بگشت[29] / بی آزار گردان ز مرقد[30] گذشت

---

[1] VI— بود مرد داننده فش [2] Л, I, IV— و оп.; Б— اسفاذ [3] I, IV, T— ز شاه [4] I, K, IV, VI, T— که گفتار تو [5] I —(؟) بود IV— باد [6] I, K, IV, VI, T— بدین [7] VI, P— چه ام [8] I, T— گویند K, VI— گوید IV— پوینند [9] I— وگر [10] K, VI— پیش [11] I, P— خسروان [12] I, K, IV, VI, T— و оп. [13] K, VI— بدیبای [14] I, K, IV, VI, T— ببستند [15] Б—доб.: إما من الحیاء أو من الهیبة [16] I— شادروان Б— بساط [17] I, IV, VI, T— نشسته K— نبشته [18] I, K, IV, VI, C— همه [19] Б— لحاف [20] I, T— مسندی Б— وسادة [21] VI— بهی نغز بویا [22] K— بهی را همی بر گرفته [23] IV— گشته [24] K, VI, P— گران سایه را [25] K, VI— بدانایی و [26] I, K, IV, VI, T— جهان آفرین را نهان [27] I, IV— ببالش [28] Л, I, VI— ز نرمی [29] VI— بهی را چو بنهاد ازانجا بگشت [30] I, K, IV, VI, C— بمرقد

بدین[1] گونه تا[2] شادورد مهین[3]   همی گشت تا شد بروی زمین[4]
بپوئید اشتاد[5] و آن بر گرفت   بمالیدش از خاک و بر سر گرفت
جهاندار از اشتاد[6] بر گاشت روی   بدان تا ندید[7] از[8] بهی رنگ و بوی
بهی‌را نهادند بر شادورد   همی بود بر پای پیش این دو مرد
پر اندیشه شد نامدار از بهی   ندید اندرو[9] هیچ فال بهی
همانگه سوی آسمان کرد روی   چنین گفت کای داور راست‌گوی
که بر گیرد آنرا که تو افگنی[10]   که پیوندد آنرا که تو بشکنی
چو از دوده‌ام[11] بخت روشن بگشت   غم آورد چون روشنایی[12] گذشت[13]
باشتاد گفت آنچ داری پیام   ازان بی‌منش کودک زشت‌کام[14]
وزان بدسگالان که[15] بی‌دانشند   ز بی‌دانشی ویژه بی[16] رامش اند[17]
همان زان سپاه پراگندگان[18]   پر اندیشه و تیره‌دل بندگان[19]
بخواهد شدن بخت زین[20] دودمان   نماند درین[21] تخمه کس شادمان[22]
سوی ناسزایان شود تاج و تخت   تبه گردد این خسروانی درخت[23]
نماند بزرگی بفرزند من[24]   نه بر دوده[25] و خویش و پیوند من[24]
همه دوستان[26] ویژه دشمن[27] شوند   بدین[28] دوده[29] بدگوی و بدتن شوند
نهان آشکارا بکرد این بهی   که بی تو[30] شود تخت شاهی تهی[31]

---

[1] I, K, VI—برین [2] I, T—از IV—بر [3] I, IV, T—مهی [4] I, IV, T—زمی [5] Б—أسفاذ [6] K, IV, VI—استاد [7] K, VI—بدید [8] K—آن [9] K, VI—از بهی [10] I, K, IV, VI, T—بفگنی [11] I, T—دودهٔ [12] I, K, VI, T—روز شادی [13] IV—б. оп. [14] I, K, IV, VI, T—زشت‌نام [15] I, IV, T—همه بدسگالند و [16] IV—ویژهٔ [17] I, IV, T—б. 103 стоит после б. 104 текста; K, VI—б. оп. [18] I, IV—همان از گنه‌کار بد—K, VI همان [هم از—IV] راز معجب گنه کردگان [19] I, IV—بندگان—K بردگان—VI بداندیش و بدگو بداندیش و تیره‌روان کردگان پرستندگان K, VI—доб.:

سرافراز گردد کسی کو کهست * پر از غم شود جان آنکو مهست

[20] I, IV, T—ازین [21] I—بدین IV—برین [22] K, VI—б. оп. [23] K, VI—б. оп. I, IV, C—доб. б. прим. 19. [24] I, K, IV, VI, T—ما [25] I, IV, C—در تخمه [26] K—دشمنان [27] K—ایمن [28] I, VI, T—برین IV—وزین [29] K, IV, VI—گونه [30] K, IV, VI, T—بر I—بن [31] I, K, IV, VI, T—شاهنشهی

سخن هرچ بشنیدی اکنون[1] بگوی   پیامش[2] مرا کمتر از آب جوی[3]
گشادند گویا زبان این دو مرد   بر آورد پیچان یکی باد سرد[4]

۲

بدان نامور گفت پاسخ شنو   یکایک ببر سوی سالار نو
بگویش که زشت[5] کسانرا مجوی   جز آنرا[6] که بر تابی از ننگ[7] روی
سخن هرچ گفتی نه گفتار تست   ممانا گویا زبانت درست[8]
مگو[9] آنچ[10] بدخواه تو بشنود   ز گفتار[11] بیهوده شادان شود
بدان گاه[12] چندان نداری خرد   که مغزت بدانش خرد[13] پرورد[14]
بگفتار بی بر چو نیرو[15] کنی   روان و خرد را پر[16] آهو[17] کنی
کسی کو گنه کار خواند[18] ترا   ازان پس جهاندار خواند[18] ترا
نباید که یابد بر تو نشست   بگیرد[19] کم و بیش چیزی[20] بدست
میندیش زین پس برین سان[21] پیام   که دشمن شود بر تو بر شادکام
بیزدان مرا کار پیراستست   نهاده بران[22] گیتی ام خواستست
بدین جستن[23] عیبهای[24] دروغ   بنزد بزرگان نگیری[25] فروغ

---

[1] IV—آنجا [2] Л—نباشد [3] Л—آب روی [4] K, IV, T—سخن هر چه فرزند او یاد کرد
K, VI—доб.:

جهاندار [چو آزاد—VI] بشنید گفتارشان * بپیچید ازان نامور سرکشان
IV, T—доб.:

جهاندار بشنید گفتار مرد * بر آورد پیچان یکی باد سرد
[5] I, K, IV, VI, T—عیب [6] I—چو آنگه K, IV, VI, T—جز آنگه [7] I, K, IV, VI, T—عیب
[8] I, IV, P—گویای این تن درست Б—бб. 115—126 не переведены. [9] I, K, IV, VI—مگوی T—بگو(؟) [10] I, IV, P—آنک [11] I, IV—بگفتار [12] I, K, IV, T—بداند که VI—ندانی که [13] I, K, VI, T—سخن [14] K—بشنود [15] IV—نیکو [16] Л, I—بی [17] IV—بآهو [18] I, IV—خواهد K, VI—داند [19] I, K, T—نگیرد [20] I, K, IV, VI, T—کاری [21] VI—بدانسان [22] I, K, IV, VI, T—بدان [23] Л, IV—گفتن و I—گفتنی [24] VI—عیبها و [25] IV—نگیرد(؟)

بیارم[1] کنون پاسخ این همه / بدان تا بگوید پیش[2] رمه
پس از مرگ من[3] یادگاری بود / سخن گفتن راست یاری[4] بود
چو پیدا کنم بر تو اندوه[5] رنج / بدانی که از رنج ما خاست[6] گنج
نخستین که گفتی ز هرمز سخن / به بیهوده از آرزوی[7] کهن
ز گفتار بدگوی مارا[8] پدر / بر آشفت[9] و شد کار زیر و زبر
از اندیشهٔ او چو آگه شدیم[10] / از ایران شب تیره بی ره شدیم[10]
همان[11] راه جستیم و بگریختیم / بدام بلا بر[12] نیاویختیم
از اندیشهٔ او گناهم نبود / جز از جستن از[13] شاه راهم نبود[14]
شنیدم که بر شاه من بد رسید / ز بردع برفتم چو گوش آن شنید
گنهکار بهرام خود[15] با سپاه / بیاراست در[16] پیش من[17] رزمگاه
ازو نیز[18] بگریختم روز جنگ / بدان تا نیایم من اورا[19] بچنگ
ازان پس دگرباره باز آمدم / دلاور بجنگش فراز آمدم
نه پرخاش بهرام یکباره بود[20] / جهاندیده بران[21] جنگ نظاره بود
بفرمان یزدان نیکی فزای / که اویست بر نیک و بد رهنمای
چو ایران و توران[22] بآرام[23] گشت / همه کار[24] بهرام ناکام[25] گشت
چو از جنگ چوبینه[26] پرداختم[27] / نخستین بکین پدر تاختم[28]
چو[29] بندوی و گستهم خالان بدند / بهر کشوری بی همالان بدند
فدا[30] کرده[31] جانرا همی[32] پیش من / بدل همزبان[33] و[34] بتن خویش من
چو خون پدر بود و درد جگر / نکردیم سستی بخون پدر

[1] VI—بگویم [2] I, K, IV, VI, C—بگویی بپیش [3] I, C—ما VI—تا [4] IV, C—راست گاری K, VI—بُنی سست و ان روزگار [5] IV, C—اندوه [6] Л—هست [7] I—راست باری (؟) VI—بیآشفت [8] I, K, IV, VI, T—برما [9] I—پی سست آن روزگاری IV—ازان بیهده روزگار [10] K, C—شدم [11] I, K, IV, VI, T—همی [12] K, VI—در [13] K, IV, VI—از оп. [14] I—б. оп. [15] Л—بد [16] I, K, VI, T—بر [17] I, IV, VI, T—ما [18] Л—ازو من چو [19] IV—مراورا [20] VI—بجنگ اندرون آهنین پاره بود [21] Л—جهاندیده بر [22] I, IV, VI—نیران [23] I—بمارام [24] K, IV, T—کام [25] IV—پدرام [26] K, VI—بهرام [27] I, C—پرداختیم [28] I—(؟) ساختیم C—تاختیم [29] K, VI—که [30] I—فدی [31] I—کرد [32] Л, K—همه [33] I, K, IV, VI, T—بد [34] I—مهربان

بریدیم بندوی را دست و پای ‌‌ ‌‌ کجا[1] کرد بر شاه تاریک جای
چو گستهم شد[2] در جهان ناپدید ‌‌ ‌‌ ز گیتی یکی گوشه‌یی بر گزید
بفرمان ما ناگهان کشته شد ‌‌ ‌‌ سر و رای[3] خون‌خوارگان گشته شد[4]
دگر آنک گفتی تو[5] از کار خویش ‌‌ ‌‌ ازان تنگ زندان[6] و بازار[7] خویش
بُد آن[8] تا ز فرزند من[9] کار بد ‌‌ ‌‌ نیاید کزان بر سرش بد رسد
بزندان نبد[10] بر شما تنگ و بند ‌‌ ‌‌ همان زخم[11] خواری و بیم گزند
بدان روزتان خوار نگذاشتم ‌‌ ‌‌ همه[12] گنج پیش شما داشتم
بر آیین شاهان پیشین بدیم[13] ‌‌ ‌‌ نه بی‌کار و بر دیگر آیین بدیم[14]
ز نخچیر وز گوی و رامشگران ‌‌ ‌‌ ز کاری که اندر[15] خور مهتران
شمارا بچیزی نبودی نیاز ‌‌ ‌‌ ز دینار وز گوهر و یوز و باز
یکی کاخ بُد کرده زندانش نام[16] ‌‌ ‌‌ همی زیستی[17] اندرو شادکام[18]
همان نیز گفتار اخترشناس ‌‌ ‌‌ که مارا همی از تو دادی هراس
که از تو بد آید بدین‌سان که هست[19] ‌‌ ‌‌ نینداختیم[20] اخترت را ز دست
وزان پس نهادیم مهری بروی ‌‌ ‌‌ بشیرین سپردیم زان گفت و گوی[21]
چو شاهیم شد[22] سال بر سی و شش ‌‌ ‌‌ میان چنان روزگاران خوش
تو داری بیاد[23] این سخن بی گمان ‌‌ ‌‌ اگر چند بگذشت بر ما زمان

---

[1] I, K, IV, VI, T—که او [2] K—بد [3] Л—سر و روی K, VI—سر و پای P—سربخت
[4] Б—доб.: حیث ـ کما ذکر ـ و هما اللذان لا یخفی غناؤهما، و ما ثبت لهما من الحقوق جعلا أرواحهما وقایة لنا، و خاضا غمرات المهالک دوننا. فلم نبال بذلک حتی أهلکناهما طلبا للتشفی و الانتقام [5] Л—گفته بد [6] Б—حبسک و إخوتک [7] K, IV, VI—آزار
[8] K, VI—ازان [9] I, K, IV, VI, C—ما [10] K—(؟)بود [11] I, K, IV, VI, T—نیز [12] K—همان
[13] Л—همی C—پیشی رویم [14] Л—بوییم آیین دیگر بر کار برین [15] IV—بدر
[16] Л—زیباش نام Б—و لم یکن علیکم من الحبس إلا الاسم (перевод б. 152 стоит в Б после перевода б. 146, затем приблизительно переданы бб. 147—151, с деталями имеющегося выше описания места заключения Шируйе). [17] I, K, IV, C—زیستید VI—زیستند [18] Б—далее бб. 153—157 не переведены. [19] Б—перевод этого б. соединен с переводом бб. 145—146. [20] I—بینداختیم K—نهانداختیم IV—بینداختم [21] Ср. далее б. 173. [22] I, K, IV, VI, C—به [K—ز] شاهی چو شد
[23] K, IV, VI—دادی بیاد

مرا[1] نامه آمد ز هندوستان   بدم[2] من بدان[3] نیز همداستان[4]
ز رای[5] برین[6] نزد ما نامه بود   گهر بود و هر گونه‌یی جامه بود
یکی تیغ[7] هندی و پیل[8] سپید   جزین[9] هرچ بودم[10] بگیتی امید
ابا تیغ دیبای زربفت پنج[11]   ز هر گونه‌یی[12] اندرو برده رنج[13]
سوی تو یکی[14] نامه بد[15] بر پرند   نوشته چو من دیدم[16] از[17] خط هند
بخواندم یکی مرد هندی دبیر   سخن‌گوی و داننده[18] و یادگیر
چو آن نامه‌را او بمن بر[19] بخواند   پر از آب دیده همی سر فشاند[20]
بدان[21] نامه در بد[22] که شادان بزی   که با تاج زر[23] خسروی‌را سزی[24]
که چون[25] ماه آذر بُد و[26] روز دی   جهانرا تو باشی[27] جهاندار[28] کی
شده پادشاهی پدر[29] سی و هشت   ستاره برین گونه خواهد گذشت
درخشان شود روزگار بهی   که[30] تاج بزرگی[31] بسر بر نهی
مرا آن زمان این سخن بد[32] درست   ز دل مهربانی نبایست[33] شست
من آگاه بودم که از بخت تو   ز کار[34] درخشیدن[35] تخت تو

[1] Л, I, IV—ترا [2] VI—شدم [3] VI—بران [4] Б—передает так: و قد کنت اخبرت بما قد شاهدته منک فی کتاب عالم الهند далее бб. 159—172 переведены одной фразой. [5] Б—عالم с примечанием: فی الشاهنامه: ملک الهند [6] IV—گزین [7] VI—تاج [8] K, P—پیلی [9] K, VI—کزو [10] I, K, IV, VI, C—بود مارا [11] I, K, IV, VI—بود [12] IV—همان جامه و [13] I, K, IV, VI—گوهر نابسود Л—доб. (ср. б. 182):

چو مارا نبد پیشه خون ریختن * بدان کار تنگ اندر آویختن.

Ср. прим. к бб. 158, 172, 173 по Б (в Л и Б—следы другой редакции текста). [14] K—سوی ما چو آن [15] IV—یکی نامهٔ VI—سوی ما رسید آن خط (метр нарушен). [16] I, K, IV, VI, C—دیدم من [17] K, IV, VI—آن T—این [18] I, T—گوینده [19] I, K, IV, VI, P—نامهٔ رای [K, VI—شاه] هندی [20] K, IV, VI—بدان آب دیده همی بر فشاند [21] I—بران [22] VI—نوشته چنان بد [23] Л—که با تاجور I, K, IV, VI, C—که شادانی و [24] K, VI—که تو شادی و خرمی را سزی [25] K—کجا [26] IV, VI, T—بود [27] K—بشادی [28] I, IV, C—доб. و [29] K—پادشاهیش بر VI—پادشاهیت بر [30] I, K, IV, VI, T—تو [31] I, C—تاج مهی را [32] K, VI, T—شد [33] I, K, VI, T—نشایست IV—بشایست [34] C—ز گاه و [35] K, VI—درخشندگی

نبُاشد مرا بهره جز درد و رنج[1]
ترا گردد این تخت شاهی[2] و گنج[3]

ز بخشایش و[4] دین و پیوند و[4] مهر
نکردم دژم[5] هیچ زان نامه چهر[6]

بشیرین سپردم چو بر خواندم
ز هر گونه اندیشه‌ها راندم

برِ اوست با اختر تو بهم
نداند کسی زان سخن بیش و کم

گر ایدونک خواهی که بینی بخواه
اگر[7] خود کنی بیش و کم‌را نگاه

بدانم که بینی پشیمان شوی
وزین کرده‌ها[8] سوی درمان شوی

دگر آنک[9] گفتی ز زندان و بند
گر[10] آمد ز ما بر کسی بر گزند

چنین بود تا بود کار جهان
بزرگان و شاهان و رای[11] مهان[12]

اگر تو ندانی[13] بموبد بگوی
کند[14] زین سخن مرترا[15] تازه روی[16]

که هر کس که او دشمن ایزدست
ورا در جهان زندگانی[17] بدست

بزندان ما[18] ویژه[19] دیوان بدند
که نیکان ازیشان غریوان بدند[20]

چو مارا نبد پیشه خون ریختن
بدان کار تنگ اندر آویختن[21]

بدانرا بزندان همی داشتم[22]
گزند کسان[23] خوار نگذاشتم[24]

بسی گفت هر کس که آن[25] دشمنند[26]
ز تخمِ بدانند[27] و آهرمنند[28]

---

[1] IV, T—رنج و درد [2] K, VI—این لشکر و تاج [3] I (без рифмы), IV, T—[T—شود] شده روز روشن چنین لاژورد [4] K, VI—و оп. [5] I, IV—درم [6] Л—доб. (ср. б. 179):

اگر تو ندانی بموبد بگوی * که بُد زین سخن مرترا آب‌روی

Б—бб. 159—172 переданы так: فلم أبطش بک مع کونک حقیقا بذلک; далее бб. 174—176 не переведены. [7] IV, T—مگر VI—که هم [8] K—کارها VI, P—دردها [9] VI—هرچه [10] I, K, IV, VI, T—که [11] P—رادو [12] Л—بزرگی و شادی بود در نهان [13] K—(؟)نداری [14] IV—دهد [15] K, VI—مرترا زان سخن IV—مرترا زین سخن [16] Л—б. оп., см. прим. 6 к б. 172. [17] IV, T—زنده مانی [18] I—او IV—مگر [19] K, VI—ذرّه [20] Л—б. оп.; Б—не переведено. [21] Л—б. оп. [22] K, IV, VI—داشتیم Б—فإنا لم نتعوّد إراقة الدماء فاقتصرنا لذلک فی المذنبین و من یستحق القتل علی الحبس; далее до б. 191 не переведено. [23] Л—سخن را همی (ср. б. 185). [24] Л—بگذاشتم K—نگذاشتیم IV, VI—(؟)بگذاشتیم [25] K, IV—او [26] IV—دشمنست [27] IV—بدانست [28] K—اهریمنند IV—اهریمنست Л—бб. 184—185 оп.; K, VI—бб. 184 и 185 стоят после б. 192.

چو اندیشهٔ ایزدی داشتیم — سخنها همی خوار[1] بگذاشتیم[2]
کنون من شنیدم که کردی رها — مرآن را که بُد بتّر از اژدها
ازین بد گنه‌کار ایزد[3] شدی — بگفتار و کردار رها بد[4] شدی
چو مهتر شدی کار هشیار کن — ندانی تو داننده را[5] یار کن
مبخشای[6] بر هرک رنجست زوی[7] — اگر[8] چند امید گنجست زوی[9]
بر[10] انکس کزو در جهان جز گزند — نه بینی مراورا چه کمتر[11] ز بند[12]
دگر آنک از خواسته گفته‌ای[13] — خردمندی و رای[14] بنهفته‌ای
ز کس ما نجستیم جز باژ و ساو — هرانکس که او داشت با باژ تاو[15]
ز یزدان پذیرفتم آن تاج و تخت — فراوان کشیدم ازان رنج سخت
جهان آفرین داور داد و[16] راست — همی[17] روزگاری[18] دگر گونه خواست
نیم دژمنش[19] نیز در خواست او — فزونی نجوییم[20] در کاست او[21]
بجستیم خشنودی دادگر — ز بخشش ندیدم بکوشش[22] گذر
چو پرسد ز من کردگار جهان — بگوییم بدو آشکار و نهان
بپرسد که او[23] از تو داناترست — بهر نیک و بد بر تواناترست
همین[24] پرگناهان که پیش تواند — نه تیمار دار و نه خویش تواند
ز من هرچ گویند زین پس همان[25] — شوند این گُره بر تو بر بدگمان
همه بندهٔ سیم و زرّند و[26] بس — کسی را نباشند[27] فریادرس

---

[1] IV — همان [2] I — (؟) نگذاشتیم مراین را [3] K, VI — یزدان [4] K, VI — کردار نادان [5] I, K, IV — دانندهٔ [6] Л — (؟) دمحشای IV — (؟) ببخشای [7] IV, T — رنجت ازوست [8] I, VI, T — وگر [9] IV, T — گنجت ازوست [10] IV, T — هر [11] I — کهتر IV, T — بهتر [12] VI — سزاوار ازانکس [13] Б — ...و أما ما ذکرت من ظلمنا للرعیّة فإذا لم نطالبهم قط إلا بواجب الخراج، و ما طلبناهم بذلک إلا لیشتدّ ظهر ملکنا بالکنوز التی کنزناها. و هی الآن کلها بین یدیک، و مفاتیحها ملقاة إلیک (далее до б. 262 не переведено, ср., однако, б. 239). [14] Л — راد، K, VI — راه [15] VI — باشد ببند که در دانش بود تاو(؟) (метр нарушен); K, VI — доб. бб. 184—185; Б — [16] IV, T — و оп. [17] K — همین VI — چنین [18] IV, VI — روزگار [19] VI — بدمنش [20] K — نجویم که [21] Л — б. оп. [22] IV — بکوشش نباشد [23] K, VI — بپرسیدن او [24] VI, C — همان [25] VI — با تو مهان [26] K, C — و оп. [27] I, K, IV, VI, T — کسی را نیابی تو

ازیشان ترا دل پر آسایش[1] است — گناه مرا جای[2] پالایش است
نگنجد ترا این سخن در خرد — نه زین بد که گفتی کسی بر خورد[3]
و لیکن من از بهر خودکامه را[4] — که بر خواند آن پهلوی نامه را
همان در جهان یادگاری بود — خردمند را غمگساری بود
پس از ما هرانکس که گفتار ما — بخوانند دانند[5] بازار ما[6]
ز برطاس وز چین سپه راندیم[7] — سپهبد بهر جای بنشاندیم[8]
ببردیم بر دشمنان[9] تاختن — نیارست کس گردن افراختن
چو دشمن ز گیتی پراگنده شد — همه گنج ما یکسر آگنده شد
همه بوم شد نزد[10] ما کارگر — ز دریا کشیدند چندان گهر[11]
که ملاح گشت از کشیدن ستوه — مرا بود هامون و دریا و کوه[12]
چو گنج درمها پراگنده شد — ز دینار نو بدره[13] آگنده شد[14]
ز یاقوت وز گوهر شاهوار — همان آلت و جامهٔ زرنگار[15]
چو دیهیم ما بیست و شش ساله گشت[16] — ز هر گوهری گنجها[17] ماله گشت[18]
درم را یکی میغ نو ساختم[19] — سوی شادی و مهتری[20] آختم[21]
بدان[22] سال تا[23] باژ جستم شمار — چو شد باژ دینار بر[24] صد هزار
پراگنده افگند[25] پنداوسی — همه چرم[26] پنداوسی پارسی
بهر بدره‌یی در ده و دو هزار — پراگنده دینار بد شاهوار[27]

---

[1] I, K, IV, VI—آرایش [2] K, VI, C—نیز [3] I, T—نه زین جان آن بدتنان برخورد K, VI—نه زین جای من مرترا بر خورد IV—نه جان تو زین داستان بر خورد [4] I, IV, T—بدکامه را [5] K—بخواند بدانند IV—ز بخواند بداند بخواند بداند به آزار ما [6] I—بخواند بداند به آزار ما [7] Л—(؟)سخن راندم [8] Л—بنشاندم [9] K, VI—نبردند بر دیگران [10] I, K, VI, T—پیش [11] IV—б. оп. [12] IV—б. оп. [13] Л—ز دینارها بدره [14] IV—б. оп. [15] I, K, IV, VI, T—همان جامه و آلت کارزار [16] Л—بیست و سه سال شد [17] K, VI—گنج ما [18] Л—ز هر گونهٔ گنج ما بر گذشت IV—ز هر گونهٔ گنج پر مال شد [19] IV, P—ساختیم [20] I—فرخی K, IV, VI—خرمی [21] I—تاختم IV—آختیم [22] VI—دران [23] I, K, IV, VI, T—چون [24] I, K, IV, VI, T—بد چو [IV—دو] صد بار دینار بد [25] I, IV, T—افگنده K, VI—واگنده [26] K, VI—همان نیز [27] P—порядок бб.: 218, 217, 216, 215.

جز[1] از باژ و[2] دینار هندوستان جز[3] از کشور روم و جادوستان[4]
جز[5] از باژ وز ساو[6] هر کشوری ز هر نامداری[7] و هر مهتری
جز از رسم و آیین نوروز[8] و مهر[9] از اسپان وز بندهٔ خوب چهر
جز از جوشن و خود[10] و گوپال و تیغ ز ما این نبودی کسی را دریغ
جز از مشک و کافور و خزّ و سمور سیاه[11] و سپید و ز کیمال[12] بور[13]
هران کس که مارا بدی زیردست چنین باژها[14] بر هیونان مست[15]
همی تاختندی بدرگاه ما نه پیچید گردن کس[16] از راه ما
ز هر در فراوان کشیدیم رنج بدان تا بیاگند زین گونه گنج
دگر گنج[17] خضرا و گنج عروس کجا داشتیم از پی روز بوس[18]
فراوان ز نامش[19] سخن راندیم سرانجام[20] باد آورش خواندیم
چنین بیست و شش سال تا سی و هشت[21] بجز بآرزو چرخ بر ما نگشت
همه مهتران خود[22] تن آسان بدند[23] بداندیش یکسر هراسان بدند[23]
همان[24] چون شنیدم ز فرمان[25] تو جهاندارا بد آمد[26] ز پیمان تو
نماند کس اندر جهان رامشی نباید[27] گزیدن بجز[28] خامشی[29]
همی کرد خواهی جهان پر گزند پر از درد کاری[30] و ناسودمند

---

[1] K—چو T—چه [2] I, IV—و оп. [3] I, T—چه [4] Л—доб.:

جز از مصر و شام و دیار یمن * جز این شهرها تا بمرز ختن

[5] K—چو T—چه [6] I, K, IV, VI, T—هدیه و باژ [7] VI—مرزداری [8] Л—وز بُرز [9] K, VI—رسم نوروز و آیین مهر [10] Л—گرز K, VI—ترگ [11] I—کبود [12] I—доб. و [13] Л—تور K, VI—ز هند و ز سند و ز کیمال و تور IV—ز هر گونه هر جای کیمال [VI—دربزم] و سور VI—کس گردن [14] I, K, IV, VI, T—بارها [15] T—بر هیونان ببست [16] K, VI—کسی گردن IV, P—گشادیم از [17] K, VI—در گنج [18] Л—بوق و کوس K, VI, P—б. 227 стоит после б. 228; VI—جزین بیست و سه [19] Л—(؟) ز رامش [20] I, K, IV, VI, T—بفرجام [21] Л—بهر روز فسوس
همه کهتران زو K, VI—سال یا سی و هشت(؟) (ср. б. 214). [22] Л—(؟) همه کهتر امان K, VI—همه کهتران زو
کنون T—چنان [23] K, IV, VI—شدند [24] I, K, IV, VI—همه مهتران زان IV—[زان—VI]
[25] K, VI—شنیدیم فرمان [26] Л—(؟) جهاندرا ندانم [27] IV—نیارد [28] I, K, VI, T—جز از IV—کس از [29] K, VI—обратный порядок мисра. [30] VI—درد و رنجی

همان پر گزندان که نزد تو اند که تیره[1] شبان اورمزد تو اند
همی داد خواهند تخت بباد بدان تا نباشی بگیتی[2] تو شاد
چو بودی خردمند نزدیک تو که روشن شدی[3] جان تاریک تو
بدادن نبودی کسی را زیان که گنجی[4] رسیدی بارزانیان[5]
ایا پور کم‌روز و[6] اندک خرد روانت ز اندیشه رامش[7] برد
چنان دان که این[8] گنج من[9] پشت تست زمانه کنون پاک[10] در مشت تست
هم آرایش پادشاهی بود جهان بی درم در[11] تباهی بود
شود بی درم شاه بیدادگر تهی دست را نیست هوش و هنر[12]
ببخشش نباشد ورا دستگاه بزرگان فسوسیش خوانند شاه[13]
[ار[14] ایدونک از تو بدشمن رسد همی بت بدست برهمن رسد][15]
[زیزدان[16] پرستنده بیزار گشت ورا نام و آواز تو[17] خوار گشت]
[چو[18] بی گنج باشی نپاید[19] سپاه ترا زیردستان نخوانند شاه]
سگ آن به که خواهندهٔ نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود
دگر آنک گفتی ز کار سپاه که در بومهاشان[20] نشاندم براه[21]
ز بی‌دانشی این[22] نیاید[23] پسند[24] ندانی همی راه سود از[25] گزند
چنین[26] است پاسخ که از[27] رنج من فراز آمد این نامور گنج من
ز بیگانگان شهرها بستدم[28] همه دشمنان را بهم بر زدم[29]
بدان تا بآرام بر تخت ناز نشینیم[30] بی رنج و گرم[31] و گداز

---

[1] IV— بتیره [2] K— ز گیتی [3] K— کند [4] I— گیتی [5] Л— بایرانیان [6] I, K, IV, VI, P— و оп. [7] K, VI— کیفر [8] VI— آن [9] I, K, IV, VI, T— ما [10] K, VI— باد [11] I, K— بر [12] IV— آیین و فر IV— доб.:

جهاندار بی گنج پر غم بود * ورا تخت چون جای ماتم بود

[13] IV, C— نه شاه P— فسوسیش خوانند مردم [هر کس—C] نه شاه فسوسی بخواند بزرگش نه شاه [14] K, IV, VI— گر T— ور [15] Л— бб. 243—245 оп. [16] VI— ز تو آن [17] K, VI— برو نام دادار بر [18] K, VI— تو [19] K, VI— نباشد T— نیابی [20] Л— بوم بربر T— بومها بر [21] I— б. оп. [22] VI— آن [23] K, VI, P— نیامد [24] I, C— پسند [نیاید—C] نیامد آن ز بیدانشیت IV— ز بی دانشیت اینت نامد پسند [25] K, IV, VI— سود و [26] VI— چنان [27] Л— چنین پاسخ آرای کز [28] I, IV, P— بستدیم [29] I, IV, P— زدیم [30] K— نشینند [31] VI— بی درد و رنج

سواران پراگنده کردم[1] بمرز پدید آمد اکنون ز نا ارز ارز
چو از هر سوی باز خوانی سپاه گشاده بهبینند[2] بداندیش راه[3]
که ایران چو باغیست خرم بهار شکفته همیشه گل کامگار
پر از نرگس و نار و سیب و بهی چو پالیز گردد[4] ز مردم تهی
سپرغم[5] یکایک ز بن بر کنند[6] همه[7] شاخ نار و بهی بشکنند[8]
سپاه و سلیحست دیوار[9] اوی بپرچینش بر[10] نیزه‌ها خار اوی
اگر بفگنی[11] خیره[12] دیوار باغ چه باغ و چه دشت و چه دریا چه[13] راغ
نگر تا تو دیوار او[14] نفگنی دل و پشت ایرانیان نشکنی
کزان پس بود غارت و تاختن[15] خروش سواران و کین آختن[16]
زن و کودک و بوم ایرانیان باندیشهٔ بد منه[17] در میان
چو سالی چنین بر تو بر بگذرد خردمند خواند ترا بی‌خرد
من ایدون شنیدم کجا تو[18] مهی همه مردم ناسزارا دهی
چنان دان که نوشین‌روان[19] قباد باندرز این کرد در نامه یاد[20]
که هر کو سلیحش بدشمن دهد همی خویشتن را بکشتن[21] دهد
که چون باز خواهد کش[22] آید بکار بد اندیش با او کند کارزار
دگر آنک دادی ز قیصر پیام مرا خواندی دو دل[23] و خویش کام[24]
سخنها نه از[25] یادگار تو بود که[26] گفتار آموزگار تو بود
وفا کردن او و از ما جفا[27] تو خود کی شناسی جفا از وفا[28]

---

[1] Л—کرده [2] Л—نه بیند(؟) [3] VI—بد و نیک راه(؟) [4] Л—کردم(؟) [5] Л—چو بخشش I—سپردم(؟) IV—سمومشی [6] IV—کنند [7] K, P—همان [8] IV—بشکنند [9] K—دیدار [10] Л—بهر چینش بر K, VI—بهر جای بر IV—بدیوار بر [11] I—برکنی [12] Л—تیره(؟) [13] VI—و [14] IV—دیوارها [15] K, VI—سوختن [16] K, VI—توختن [17] Л—بود [18] I, K, IV, VI—که جای [19] I, IV, T—доб. و [20] I, K, IV, VI, C—باندرز نامه درین [K, IV, VI, C—چنین] کرد یاد [21] K, VI—بشیون [22] I, IV, C—که [23] K, VI—ده دل [24] Л—شادکام IV—خویش نام [25] K, VI—سخنهای ما [26] IV—ز [27] K—جفا کردن تو و از ما وفا(؟) (без рифмы); IV—وفا کردن از ما و از وی جفا VI—جفا کردن او واز ما وفا [28] Л—جفارا وفا VI—وفا از جفا

بدان پاسخش[1] ای بد کم خرد[2]   نگوییم جزین نیز[3] کاندر خورد[4]
تو دعوی کنی هم[5] تو باشی گوا   چنین مرد بخرد[6] ندارد روا
چو قیصر ز گرد بلا رخ بشست   بمردی[7] چو پرویز داماد جست
هرانکس که گیتی ببد نسپرد[8]   بمغز اندرون باشد اورا خرد[9]
بداند که[10] بهرام بسته میان   ابا او یکی گشته ایرانیان
برومی سپاهی نشاید شکست   نساید[11] روان ریگ با کوه دست[12]
بدان رزم یزدان مرا یار بود   سپاه جهان نزد[13] من[14] خوار بود
شنیدند[15] ایرانیان آنچ بود   ترا نیز زیشان بباید شنود
مرا نیز چیزی که بایست کرد   بجای نیاطوس[16] روز نبرد
ز خوبی و از مردمی کرده ام[17]   بپاداش او[18] روز بشمرده ام[19]
بگوید ترا[20] زادفرخ[21] همین   جهاندارا بچشم جوانی مبین
گشسپ آنک بد نیز گنجور ما   همان موبد[22] پاک[23] دستور ما
که از گنج ما[24] بدره بد صد[25] هزار   که[26] دادم بدان رومیان یادگار[27]
نیاطوس را مهره دادم هزار   ز یاقوت سرخ[28] از در گوشوار[29]
کجا سنگ هر مهره یی[30] بد هزار   ز مثقال گنجی[31] چو کردم شمار[32]

---

[1] K — بدین پاسخ این [2] I, T — بدان پاسخ این آید ای کم خرد IV— بدان پاسخ آید [3] I, K— جز آنچیز IV— جز این چیز [4] K — б. 270 стоит после б. 271; VI—б. оп. که ای کم خرد [5] I — و [6] I, IV, VI, C — دانش K — دانا [7] K, VI — بگیتی [8] I — (؟) دشمرد C — بسپرد [9] I, IV— بمغز اندرون دان که دارد خرد K, VI— بمغز اندرش هیچ باشد خرد [10] K, VI— بدانکه که [11] IV, T— نشاید [12] IV— پالوده بست VI— با کوه و دشت (без рифмы); K—б. оп. [13] I, K, IV, VI, T— پیش [14] IV— ما [15] I, K, **VI**, T — شنودند [16] I, K, IV— نیاطوش [17] I, VI — کرده ایم [18] K, T — آن [19] I, VI— بشمرده ایم K — (؟) پژمرده ام [20] K — ابا VI — بتو [21] Л — رادفرخ [22] I, VI — доб. و [23] K, C — **доб.** و [24] K — در گنج ما VI — هم از گنج ما [25] I, P— سه [26] I, IV— چو [27] VI— بابکار [28] VI— هم از زرّ سرخ [29] Л— ز مثقال گنجی چو کردم شمار (ср. след. б.); I, IV, C— همان زرّ سرخ و همان گوشوار [30] VI— مهر ازو [31] I— جنگی (؟) [32] Л—б. оп.; K, VI, P—доб.:

همان جامه دیبای چینی هزار * ازو پنج زربفت گوهرنگار
مر [که—VI] آن هر یکی را درم صد هزار * بدادی بها مرد [بها کرد اشتاد—VI] پرهیزگار

همان درّ خوشاب بگزیده صد[1]   دُرو[2] مرد دانا ندید ایچ بد[3]
که هر حقه‌یی را چو[4] پنجه[5] هزار   بدادی درم مرد گوهرشمار[6]
صد اسپ گرانمایه پنجه بزین[7]   همه کرده[8] از آخُر ما گزین
دگر[9] ویژه با جُلّ[10] دیبه[11] بدند   که در دشت با باد همره[12] بدند
بنزدیک قیصر فرستادم این   پس از خواسته خواندمش[13] آفرین[14]
ز دار مسیحا که گفتی سخن   بگنج اندر افگنده چوبی کهن
نبد زان[15] مرا هیچ سود و زیان   ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانک چون قیصری   سرافراز مردی[16] و نام‌آوری[17]
همه گرد بر گرد او[18] بخردان   همش[19] فیلسوفان و هم[20] موبدان[21]
که یزدان چرا خواند آن کشته‌را   گزین[22] خشک چوب[23] تبه گشته‌را
گرآن دار[24] بیکار[25] یزدان بدی   سر مایهٔ اورمزد آن بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان   مسیحا شد او نیستی در جهان
دگر آنک گفتی که پوزش[26] بگوی   کنون توبه کن راه یزدان بجوی[27]
ورا پاسخ آن بد که[28] ریزنده باد   زبان و دل[29] و دست و پای قباد
مرا تاج یزدان بسر بر نهاد   پذیرفتم و بودم از تاج[30] شاد
بیزدان سپردیم چون[31] باز خواست   ندانم زبان در دهانت چراست

---

[1] Л—بتنگوی بر—IV همان در خوشاب بد چار صد—I ز یاقوت و ز در خوشاب صد [2] K, P—کزو [3] VI—چنـان کز ره شهریاران سزد [4] I—ازان چـو—درّی درّ خوشاب صد [5] K, VI, P—سی درم [6] I—که هر گوهری را درم سی بها کرد اشتاد پرهیزکار (ср. б., который доб. VI к б. 284); K—بهادی بها مرد پرهیزگار VI—بدادی بها مردم پیشکار [7] Л—گزیده هزار [8] I—همو کرد [9] IV—همه [10] Л—دگر شست پوشیده [11] K, VI, C—دیبا [12] K, VI, C—همتا [13] I, IV, T—خواندم [14] K, VI—پس برو [VI—وزان] ازان آفرین [VI—خواندند] خواندم [15] K, VI—نبودی IV—نبد زو [16] K, VI—گردی [17] I, K, IV, VI—کنداوری [18] I—وی [19] I, K, IV, T—همه VI—همان [20] I, IV, C—فیلسوف و رد و [21] K—ردان VI—فیلسوفان با موبدان IV—همان فیلسوفان و نامی [22] Л—این K—که کزین [23] Л, IV, C—چوب خشک [24] K—(؟)کار [25] Л—(؟)برکار [26] I, K, IV, VI, C—حجت [27] K—(؟)مجوی VI—بپوی Б—далее бб. 297—306 не переведены. [28] K, VI—اینست [29] I, IV, T—لب [30] IV—داد [31] I, T—سپردم چنو

بیزدان بگوییم نه[1] با[2] کودکی — که نشناسد او بد ز نیک[3] اندکی
همه کار یزدان پسندیده ام — همان شور و تلخی بسی دیده ام
مرا بود شاهی سی و هشت سال — کس از شهریاران نبودم همال
کسی کاین[4] جهان داد دیگر دهد — نه بر من[5] سپاسی همی بر نهد
برین[6] پادشاهی کنم آفرین — که آباد بادا بدانا[7] زمین
چو یزدان بود یار و فریادرس — نیازد بنفرین ما هیچ کس
بدان کودک زشت و[8] نادان بگوی — که مارا کنون تیره گشت آب روی
که پدرود بادی[9] تو تا جاودان — سر و کار ما باد با بخردان
شما ای گرامی فرستادگان — سخن گوی و پرمایه آزادگان
ز من هر دو پدرود باشید نیز — سخن جز شنیده مگویید چیز[10]
کنم آفرین بر[11] جهان سربسر — که اورا ندیدم مگر[12] بر[13] گذر
بمیرد کسی کو ز مادر بزاد — ز کیخسرو آغاز تا کیقباد[14]
چو[15] هوشنگ و طهمورث و جمشید — کزیشان بُدی جای بیم[16] و امید[17]
که دیو و دد و دام فرمانش برد — چو روزش سر آمد برفت و بمرد[18]
فریدون فرخ که او از[19] جهان — بَدی دور کرد[20] آشکار و نهان
ز بد دست ضحاک تازی ببست — بمردی ز چنگ زمانه نجست[21]
چو آرش که بردی بفرسنگ تیر — چو پیروزگر[22] قارن شیرگیر[23]
قباد آنک آمد ز البرز کوه — بمردی جهاندار شد با[24] گروه[25]
که از آبگینه همی خانه کرد — وزان خانه گیتی پر افسانه کرد

---

[1] Л, K—که [2] K—تا [3] I, K, C—از نیک و بد IV, VI—او نیک و بد [4] IV—زین [5] I, IV—کس [6] K, IV, VI—بران [7] K, IV, VI—که آباد دارد بدانش [8] I, P—تیزو K, IV, VI, C—تیز [9] I—باشی [10] Б—далее бб. 311—343 не переведены. [11] IV—بر оп. [12] I, K, IV, VI, P—بجز [13] VI—در [14] I, K, IV—ز خسرو که یاد آوری تا قباد [15] K, VI—ز [16] K, VI, C—کزیشان جهان بد به بیم [17] Л—бб. 313—341 оп. [18] K, IV, VI, P—چو روز درازش سر آمد بمرد [19] K, VI—در [20] K—(؟)بدی در جهان [21] K, VI, P—نرست [22] I—که پیروز [23] I, IV, VI, C—شهرگیر [24] K—بی [25] K, VI—доб.:

همان نامبردار کاوس کی * جهاندار با داد فرخنده پی

همه درّ خوشاب بد پیکرش	ز یاقوت رخشنده بودی درش[1]
سیاوش همان نامدار هژیر[2]	که کشتش بروز جوانی دبیر[3]
کجا گنگ‌دژ کرد جایی برنج	وزان رنج برده[4] ندید ایچ گنج
کجا رستم زال و اسفندیار	کزیشان سخن ماندمان یادگار
چو گودرز و هفتاد پور گزین	سواران میدان و شیران[5] کین[6]
چو گشتاسپ شاهی که دین بهی	پذیرفت[7] و زو تازه شد فرّهی
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر	فروزنده‌تر بد ز گردنده[8] مهر[9]
شدند آن بزرگان و دانندگان[10]	سواران جنگی و مردانگان[11]
که اندر هنر این ازان به[12] بدی	بسال آن یکی از دگر مه[13] بدی
بپرداختند این جهان فراخ	بماندند میدان و[14] ایوان[15] و کاخ
ز شاهان مرا نیز همتا نبود	اگر سال را چند بالا نبود
جهاندرا سپردم بنیک و بد	نه آذرا[16] که روزی بمن بد رسد
بسی راه دشوار بگذاشتیم[17]	بسی دشمن از پیش برداشتیم[18]
همه بومها پر ز گنج[19] منست	کجا آب و خاکست رنج[20] منست

[1] IV — برش VI — سرش [2] K, T — هژبر [3] K, T — دو ببر IV, VI — دو پیبر(؟) [4] IV, VI — بردن [5] K — مردان [6] K — доб.:

شهنشاه کیخسرو نیکبخت * کزان سان ندیدند بیداربخت

[7] K, IV, VI — بپذرفت [8] VI — ز ناهید و [9] K — доб. (ср. C):

کجا رفت اسکندر نامور * کزو گشت گیتی بزیر و زبر
همان نامور شاه بهرام گور * که چون او نبد کس بمردی و زور
ز بخشندگی شه چو او خود نبود * نیارست گردون سرش را بسود
همان هم بنالم بروشن روان * جهاندار کسری نوشین روان
کجا آن چل و هفت شاه جهان * همه کار ایشان شد اندر نهان
بسی کاخ و ایوانها ساختند * برفتند و عالم بپرداختند

[10] IV — فرزانگان [11] VI, T — خوانندگان [12] IV — مه [13] IV — به [14] K, VI — بما ماند این باغ [15] IV — بما ماند ایوان و میدان [16] T — نماندم [17] K, IV, VI, T — بگذاشتم [18] K, IV, VI, T — برداشتم K, VI — далее порядок бб.: 332, 334, 333, 335, 338, 336, 337. [19] K — رنج [20] K — گنج

چو زین گونه بر من[1] سر آید[2] جهان — همی[3] تیره گردد امید مهان
نماند بفرزند من نیز تخت — بگردد ز تخت[4] و سر آیدش بخت
فرشته بیاید یکی جان‌ستان — بگویم بدو جانم آسان ستان
گذشتن چو بر چینود[5] پل بود — بزیر پی اندر[6] همه گل بود[7]
بتوبه دل راست[8] روشن کنیم[9] — بی‌آزاری خویش[10] جوشن کنیم[9]
درستست گفتار فرزانگان — جهان‌دیده و پاک دانندگان[11]
که چون[12] بخت بیدار گیرد نشیب — ز هر گونه‌یی دید[13] باید نهیب
چو روز بهی[14] بر کسی بگذرد[15] — اگر باز خواند ندارد خرد[16]
پیام من اینست سوی[17] جهان[18] — بنزد کهان و بنزد مهان[19]
شما نیز پدرود باشید و شاد — ز من نیز بر بد[20] مگیرید یاد[21]
چو اشتاد و[22] خراد[23] برزین گو[24] — شنیدند پیغام[25] آن پیش‌رو
به پیکان[26] دل هر دو دانا بخست — بسر بر زدند آن زمان هر دو دست
ز گفتار هر دو پشیمان شدند — برخسارگان بر تپنچه[27] زدند
ببر بر همه جامشان[28] چاک بود[29] — سر هر دو دانا پر از خاک بود
برفتند گریان ز پیشش بدر[30] — پر از درد جان و پر اندوه سر[31]

---

[1] K, IV — ما [2] K, IV, VI, P — آمد [3] I, IV — همه [4] K, VI — بگرددش روز [5] I — دینور K, IV, VI — چنبر T — (متن تصحیح قیاسی ـ رداکتور) چینور [6] I, IV — پی ما [7] P — б. 337 стоит после б. 338 текста. [8] K, VI — دل و دست IV — دل پاک [9] K, VI, T — کنم [10] K, VI — بدی(؟) [11] K, VI — بی‌آزاری و داد پاک‌دل بندگان [12] K, VI — کنون [13] VI — خورد [14] VI — (؟) مهی T — [15] K — چو این روز بی بر همی بگذرد [16] IV — (؟) خواهد ندارد سرد Л — б. оп. (конец лакуны, см. б. 313). [17] IV — پیام منست این بسوی [18] K, VI — مهان [19] K, VI — بنزد بزرگان و نزد کهان [20] I, IV — هر گز [21] Л — б. оп. (ср. б. 310); Б — конец пропуска в переводе (ср. б. 310). [22] K — و оп. [23] K — доб. و [24] Л — چو استاذ برزین و خراد گو K, VI — برزین دو گو(؟) [25] K, IV, VI — گفتار [26] Л — ز گفتن K, VI — ز انده [27] K, IV — تپانچه VI, C — طپانچه [28] I — (؟) همه جامه پر IV, T — همه جامه شان [29] K, VI — بر جامهاشان همه پر از درد و دل پر ز پیکان تیر [30] I, K, IV, VI — دو پیر [31] I, K, IV, VI — چاک بود

بنزدیک شیرویه[1] رفت این دو مرد   پر آژنگ رخسار و دل پر ز درد[2]
یکایک بدادند پیغام شاه   بشیروی بی مغز و[3] بی دستگاه

۳

چو بشنید شیروی[4] بگریست سخت   دلش گشت ترسان[5] ازان تاج و تخت
چو از پیش بر خاستند آن گروه   که اورا همی داشتندی ستوه
بگفتار زشت و بخون پدر   جوانرا همی سوختندی جگر
فرود آمد از تخت شاهی قباد   دو دست گرامی بسر بر نهاد
ز مژگان همی بر برش خون چکید   چو آگاهی او بدشمن[6] رسید[7]
چو بر زد سر از تیره کوه آفتاب   بداندیشرا سر بر آمد ز خواب
برفتند یکسر سوی[8] بارگاه   چو بشنید بنشست بر گاه[9] شاه
برفتند گردنکشان پیش او   ز گردان[10] بیگانه و خویش او
نشستند با روی کرده دژم   زبانشان نجنبید[11] بر بیش و کم
بدانست کایشان بدانسان[12] دژم   نشسته چرایند با[13] درد و غم[14]
بدیشان[15] چنین گفت کان[16] شهریار   کجا باشد از پشت پروردگار

---

[1] I, K, IV, T—شیروی [2] I—گرد [3] I, K, IV, VI—و оп. [4] VI—شیرویه [5] Л—بیجان K, VI—پرنم [6] T—لشکر [7] Л—после этого б. на полях помета пропуска; Б—далее бб. 356—369 не переведены; K, VI—доб.:

ببودند ترسان ز بیم گناه * پر از بیم گشتند یکسر سپاه

T—доб.:

ازان گریه و زاری شهریار * شدند آن همه لشکرش ترسگار
بیک جای یکسر بگرد آمدند * ز خسرو همی داستانها زدند
که پرویز اگر بر نشیند بگاه * بود دار جای سران سپاه

[8] K, VI—بدان [9] I, K, IV, VI—تخت [10] I—доб. و VI—زیاران [11] VI—(؟)نه پیچید [12] I—بپرسید شیروی ازیشان [13] I—چرایید بی [14] C—б. оп. [15] I—بایشان [16] Л—کای K, VI—پس

که[1] غمگین نباشد بدرد[2] پدر — نخوانمش[3] جز بدتن و بدگهر[4]
نباید که دارد بدو[5] کس امید — که او پوده‌تر باشد از پوده بید[6]
چنین یافت پاسخ ز مرد گناه — که هر کس که گوید پرستم دو شاه[7]
تو اورا بدل ناهشیوار[8] خوان[9] — و گر ارجمندی[10] بود خوار خوان[11]
چنین داد شیروی پاسخ که شاه — چو بی گنج باشد نیرزد[12] سپاه
سخن خوب[13] رانیم یک ماه نیز — ز راه درشتی نگوییم چیز
مگر شاد باشیم[14] ز اندرز او[15] — که گنجست سرتاسر این[16] مرز او
چو پاسخ شنیدند بر خاستند — سوی خانه‌ها رفتن آراستند[17]
بخوالیگران[18] شاه شیروی گفت — که چیزی ز خسرو نباید نهفت
بپیشش همه[19] خوان زرین نهید — خورشها برو چرب و شیرین نهید
برنده همی برد و خسرو نخورد — ز چیزی که دیدی بخوان[20] گرم و سرد
همه خوردش از دست شیرین بدی — که شیرین بخوردنش[21] غمگین بدی

٤

[کنون شیون باربد گوش دار — سر مهترانرا بآغوش دار[22]]
چو آگاه شد باربد زانک شاه — بپرداخت بی داد و بی کام گاه[23]
ز جهرم بیامد سوی طیسفون — پر از آب مژگان و دل پر ز خون

---

[1] I, IV — چو [2] VI — ز درد [3] K, VI — نخوانند [4] I, P — بدهنر VI — اورا بجز بدگهر [5] Л — داری بدان VI — ازو دارد [6] VI — چوب بید [7] Л — پرستم ز شاه K — ز رستم ز شاه IV, VI — که رَستم ز شاه [8] Л — تو اورا بدانش هشیوار [9] K, VI — دان [10] K, VI — و گر از گرامی [11] K, IV, VI, P — دان [12] I — نباشد K, VI, T — نیابد [13] I, K, IV, VI, P — چرب [14] VI — گردیم [15] IV — از ایدر باو [16] I, K, IV, VI — سر تا بسر [17] Б — конец пропуска перевода, ср. б. 355. [18] IV — بخوالیگری [19] K — همان [20] K, VI — بر خوان بدی [21] K, VI — ز غمهاش IV — براذکار [22] Л — б. оп.; K, VI — سر مهتری را در آغوش دار IV — سر مهتران اندر آغوش دار [23] Л — بینداخت ناکام تخت و کلاه K, VI — بپرداخت نا کام بایسته گاه IV — بپرداخت بی کام و بی گاه گاه

بیامد بدان خانه اورا بدید * شده لعل رخسار او[1] شنبلید
زمانی همی بود در[2] پیش شاه * خروشان بیامد سوی بارگاه[3]
همی[4] پهلوانی برو[5] مویه کرد[6] * دو رخساره زرد و دلی پر ز درد
چنان بد که زاریش بشنید شاه * همانکس کجا داشت[7] اورا نگاه[8]
نگهبان که بودند[9] گریان شدند * چو بر آتش مهر[10] بریان شدند
همی گفت الا یا ردا خسروا * بزرگا سترگا تن آور[11] گوا[12]
کجات آن بزرگی[13] و آن دستگاه * کجات آن همه فر و تخت[14] و کلاه
کجات آن همه[15] برز و[16] بالا و تاج[17] * کجات آن همه[18] یاره و تخت عاج[19]
کجات آن همه مردی[20] و زور[21] و فر[22] * جهاندارا[23] همی داشتی زیر پر[24]
کجا[25] آن شبستان و رامشگران * کجا آن بر و[26] بارگاه سران
کجا افسر و کاویانی درفش * کجا آن همه[27] تیغهای بنفش[28]
کجا آن دلیران جنگ‌آوران * کجا آن رد و موبد و مهتران
کجا آن همه بزم و ساز شکار * کجا آن خرامیدن کارزار

---

[1] Л — رخساره چون [2] I, T — بر [3] K, VI, P — доб.:
بدلش آتش مهر او بر فروخت * ز تیمار خسرو روانش [دل و جان — P] بسوخت
ببارید چشمش چو ابر بهار * کنارش ز دیده چو دریا کنار
بسازید ره‌را بر [نوحه‌به — P] آواز رود * ببربط همی مویه زد بر [با — P] سرود
[4] K, IV, VI, C — ابر [5] K, IV, VI — همی [6] Б — و هو يندبه بالغناء الفلوى [7] VI — که [8] C — бб. 380 и 381 оп.; Б — эти бб. не переведены. [9] VI — جمله او نگهبان میداشت
[10] K, VI — تیز [11] K, IV, VI, T — دلاور [12] K, VI — доб. б. 385 текста и после него:
کجات آن همه زاد [فر — VI] و مردانگی * کجات آن همه فر [هوش — VI] و فرزانگی
کجات آن همه دانش و مال و گنج * که دشمن مبیناد جز درد و رنج
[13] Л — بزرگان [14] T — بخت [15] I, IV, C — آنچنان [16] I — و оп. [17] K, VI — کجات آن بزرگان با تخت و تاج [18] I, IV — برو [19] K — کجات آن بزرگی و آن تخت عاج K — доб.:
کجات آن همه لشکر و زیب و فر * که گیتی همی داشتی زیر پر
[20] K, VI — رادی [21] IV — زیب [22] Л — فر و زیب [23] Л — جهانی [24] Л — بر فریب K, VI — که گیتی تهی کردی از بد گهر K, VI — б. стоит после б. 382 текста; P — б. оп. [25] I, K, IV, VI — کجات далее всюду. [26] IV — درو VI — دل و [27] I, K, IV, VI — برو [28] I, K, IV, VI, T — бб. 388—390 оп.

کجا آن غلامان زرین کمر کجا آن همه رای و آیین و فر
کجا آن سرافراز جانوسپار که با[1] تخت زر بود و[2] با گوشوار
کجا آن همه لشکر و بوم و بر کجا آن سرافرازی و تخت زر[3]
کجا آن سر[4] خود و زرین زره[5] ز گوهر فگنده گره بر[6] گره[7]
کجا اسپ شبدیز و[8] زرین رکیب[9] که زیر تو اندر[10] بدی ناشکیب[11]
کجا آن سواران زرّین ستام که دشمن بدی تیغشان را[12] نیام[13]
کجا آن همه رازوان بخردی کجا آن همه فرهٔ ایزدی[14]
کجا آن همه بخشش روز بزم کجا آن همه کوشش روز رزم[15]
کجا آن همه راهوار اشتران[16] عماری زرّین و فرمان بران[17]
هیونان و بالا و[18] پیل سپید همه گشته از جان تو[19] ناامید
کجا آن سخنها بشیرین زبان[20] کجا آن دل و رای و روشن روان[21]
ز هر چیز تنها چرا ماندی[22] ز دفتر چنین روز کی خواندی[23]
مبادا که گستاخ باشی بدهر که زهرش فزون آمد[24] از پای زهر
پسر خواستی تا بود یار و پشت کنون از پسر رنجت[25] آمد بمشت
ز فرزند شاهان بنیرو شوند[26] ز رنج زمانه بی آهو شوند[26]
شهنشاه را چونک نیرو بکاست[27] چو بالای فرزند او گشت راست
هرانکس[28] که او کار خسرو شنود بگیتی نبایدش[29] گستاخ بود[30]

---

[1] Л—یکی [2] Л—و оп. [3] I, K, IV, VI, T—б. оп. [4] I, K, VI, C—доб. و [5] IV—سپر
[6] I—در [7] IV—ز گوهر برو کرده نقش دو پر I, K, IV, VI, C—б. 393 стоит после б. 394.
[8] IV, P—و оп. [9] VI—و زین و رکاب [10] IV—ایدر [11] VI—(؟) ناشکاب [12] K, VI—تیغهاشان
[13] Л—доб. б. 400. [14] I, K, IV, K—доб.:

کجا آن همه مال بسیار و گنج * که گرد آوریدی تو با درد و رنج

ср. прим. 12 к б. 382. [15] I, K, IV, VI, T—бб. 397—398 оп. [16] IV, T—اشتران [17] Л—б. оп. [18] IV, VI—بالای [19] Л—خود [20] I, K, VI—کجا آن سخنگوی شیرین زبان [21] Л—б. стоит после б. 395. [22] K—ماندهٔ [23] K—خوانده VI—б. оп. [24] I—فزون آید VI—برونست [25] I, K, IV, VI, C—بندت P—بختت (؟) [26] I—شدند [27] VI—نخواست [28] I—همانکس [29] Л—نباید بگیتیش [30] Л—доб.:

کسی را که کارش بی آهو شود * بگیتی نباید که خستو شود

همه بوم ایران تو ویران شمر   کنام پلنگان و شیران شمر
سر تخم ساسانیان[1] بود شاه   که چون او نه بینند دگر[2] تاج و گاه
شد این تخمه ویران و ایران همان[3]   بر آمد همه کامهٔ بدگمان[4]
فزون زین نباشد کسی را سپاه   ز لشکر که آمدش فریادخواه
گزند آمد از پاسبان بزرگ   کنون اندر آید[5] سوی رخنه گرگ
نباشد[6] سپاه تو هم پایدار   چو بر خیزد از چار سو کارزار
روان ترا دادگر[7] یار باد   سر بدسگالان[8] نگونسار باد
بیزدان و نام تو ای شهریار   بنوروز و مهر و بخرم بهار
که گر[9] دست من زین سپس نیز رود   بساید[10] مبادا بمن[11] بر درود[12]
بسوزم همه[13] آلت خویش را   بدان تا نه بینم[14] بداندیش را
ببرّید هر چار[15] انگشت خویش   بریده همی داشت در مشت خویش[16]
چو در خانه شد آتشی بر فروخت   همه آلت خویش یکسر[17] بسوخت[18]

۵

هرانکس که بد گرد با[19] شهریار[20]   شب و روز ترسان بد از روزگار
چو[21] شیروی ترسنده[22] و خام بود   همان تخت پیش اندرش دام بود
بدانست اخترشمر[23] هرک دید   که روز بزرگان[24] نخواهد رسید[25]
برفتند هر کس که بد کرده بود   بدان کار تاب[26] اندر آورده بود
ز درگاه یکسر بنزد[27] قباد   ازان کار بیداد کردند یاد

---

[1] P — ایرانیان [2] I, K, C — یکی IV, P — کسی [3] Л — همه [4] Л — گله گشت اکنون همه بی رمه [5] K, VI — آمد [6] VI — نماند [7] I — یارگر [8] I, IV, VI — بدسگالت [9] I, K, VI — اگر IV — وگر [10] I, K, IV, VI — بسازد [11] VI — برو [12] Б — ثم إنه نذر أنه لا یمس بعده مزهرا و لا یجس وترا [13] K — کنون [14] Л — به بینم I — نبینند [15] Л — بیچاره [16] Б — доб.: و جعل یفیض علیها من مدامعه [17] Л — همه آلت خویشتن را [18] Б — доб.: و عاش [بهربد العوّاد] بعد پرویز ما عاش حلیف الهم و الحزن، ندیم الویل و الحَرب [19] I, T — نزد آن [20] Б — زادفرخ و أقرانه... [21] Л — که(؟) [22] K — ترسیده [23] I, IV, VI, T — مردمشمر [24] P — بزرگی [25] IV — کزو بر بزرگان چه خواهد رسید [26] K, VI — کارشان [27] I, K, IV, VI, T — ببیش

که یکبار گفتیم و این دیگرست — ترا خود جزین داوری در سرست
نشسته بیک شهر بی بر[1] دو شاه — یکی گاه دارد یکی زیرگاه
چو خویشی فزاید پدر با پسر — همه بندگانرا ببرند[2] سر
نییم اندرین[3] کار همداستان — مزن زین سپس پیش ما[4] داستان
بترسید شیروی و ترسنده بود — که در چنگ ایشان یکی بنده بود
چنین داد پاسخ که سر سوی دام[5] — نیارد مگر مردم زشت نام
شمارا سوی خانه باید شدن — بران آرزو[6] رای باید زدن
بجویید تا کیست اندر جهان — که این رنج بر ما[7] سر آرد نهان
کشنده همی جست بدخواه شاه — بدان تا کنندش[8] نهانی تباه[9]
کس اندر جهان زهرهٔ آن نداشت — ز مردی همان بهرهٔ آن نداشت
که خون چنان[10] خسروی ریختی[11] — همی کوه در گردن آویختی[12]
ز هر سو همی جست بدخواه شاه — چنین تا بدیدند مردی براه
دو چشمش[13] کبود و دو رخساره زرد — تنی[14] خشک و[15] پر موی و رخ[16] لاژورد
پر از خاک پای و شکم گرسنه — تن[17] مرد بیدادگر برهنه
ندانست کس نام او در جهان — میان کهان و میان مهان
بر زادفرخ شد این مرد زشت — که هر گز مبیناد خرّم بهشت[18]
بدو گفت کاین[19] رزم کار منست — چو سیرم[20] کنی[21] این شکار منست
بدو گفت رو گر توانی بکن[22] — وزین بیش[23] مگشای لب بر[24] سخن[25]

---

1 VI—نیم من بدین 2 Л—تخت زر بر P—جایگه بر C—شهر کی بُد 3 I—ببردند
4 I, IV, T—مزن پیش ما این چنین K, VI—مزن پیش ما زین سپس 5 I, K, IV, VI, T—چنین شیری بدام 6 I, T—بدین اندرون 7 Л—مابر K, VI—برمن 8 IV—کشندش 9 Л—تا بدیدند مردی براه (ср. б. 435); Л—далее бб. 433—435 оп.; Б—эти бб. переведены подробно.
10 IV—چنو 11 IV—ریختن 12 K, VI—آویختی در کین از در همان IV—آویختن
13 I—چشم 14 I—تن 15 I—و оп. 16 I, K, IV, VI, T—لب 17 I, K, IV, VI—سر 18 K—доб. (ср. T б. 435):
بدو زادفرخ همه داستان * ز خسرو برو کرد همداستان(؟)
19 I, IV—این 20 K, VI—شیرم 21 I, IV—کنند C—کنید 22 K, VI—این که گفتی بکن
23 I, K, IV, VI—نیز 24 I, K, IV—در 25 VI—بر کس سخن

یکی کیسه دینار دادم[1] ترا * چو فرزند او[2] یار[3] دادم ترا
یکی خنجری تیز دادش چو آب * بیامد کشنده سبک[4] پرشتاب[5]
چو آن بدکنش[6] رفت نزدیک[7] شاه * ورا دید پابند[8] در پیشگاه
بلرزید خسرو چو اورا[9] بدید * سرشکش ز مژگان برخ بر چکید[10]
بدو گفت کای[11] زشت نام تو چیست * که زاینده‌را بر تو باید گریست[12]
مرا مهر هرمزد خوانند گفت * غریبم بدین شهر[13] بی یار و جفت
چنین گفت خسرو که آمد زمان * بدست فرومایهٔ بدگمان[14]
بمردم نماند همی چهر او * بگیتی نجوید کسی مهر او
یکی ریدکی[15] پیش او بد[16] بپای * بریدک چنین گفت کای رهنمای
برو تشت[17] آب آر و مشک و عبیر * یکی پاک‌تر[18] جامهٔ[19] دلپذیر
پرستنده بشنید آواز اوی * ندانست[20] کودک[21] همی راز[22] اوی
ز پیشش بیامد پرستار خرد * یکی تشت[23] زرین بر شاه برد
آبا جامه و آبدستان[24] و آب * همی کرد خسرو ببردن شتاب
چو برسم بدید اندر آمد بواژ[25] * نه گاه سخن بود و گفتار[26] زاژ[27]
چو آن جامه‌هارا[28] بپوشید شاه * بزمزم همی توبه کرد از گناه
یکی چادر نو بسر در کشید * بدان تا رخ جان ستانرا ندید
بشد مهرهرمزد[29] خنجر بدست * در خانهٔ پادشارا ببست

---

[1] K, IV, VI, T— دارم [2] T— خود [3] K— یاد [4] K, VI, C— دلی [5] I, IV—б. оп. [6] I— چـنـان بد زهـش(؟) [7] K, VI— در پیش [8] T— بابنده [9] I— چنورا [10] IV, C— доб. (ср. б. 448):

همـی دل گـوایـی بـداد انـدران * کـه آمـد ورا زنـدگـانـی کـران

[11] I, IV, T— ای [12] K, VI— برین کشتنم رای و کام تو چیست [13] K— доб. و [14] K, VI— доб. б. прим. 10 к б. 445. [15] VI— کودکی [16] Л, K— بر [17] Л— доб. و K, IV, VI, T— طشت [18] K— پاک دست IV—(؟) پاک دل VI— پاک هم [19] Л— یکی جامهٔ پاک تن [20] Л, K, IV, VI— بدانست [21] K, VI— ریدک [22] VI—(؟) هم‌آواز (без рифмы). [23] K, IV, VI, T— طشت [24] Б— الإبریق [25] Л—(؟) براز (без рифмы); K, VI, C— بباز IV—(؟) نیاز P— بباژ [26] K, IV, VI— هنگام [27] K, IV, VI, C— راز [28] K, VI— جامهٔ نو [29] Л— доб. و

سبک رفت و جامه ازو[1] در کشید ‏ ‏ جگرگاه شاه جهان بر درید[2]
[به پیچید و بر زد یکی سرد باد ‏ ‏ بزاری بران جامه بر جان بداد][3]
بزین گونه گردد جهان جهان ‏ ‏ همی[4] راز خویش از تو دارد نهان
سخن‌سنج بی‌رنج گر[5] مرد لاف ‏ ‏ نه بیند ز کردار او[6] جز گزاف
اگر گنج داری و گر[7] گرم و رنج ‏ ‏ نمانی همی در سرای سپنج[8]
بی‌آزاری[9] و راستی بر گزین ‏ ‏ چو خواهی که یابی بداد آفرین[10]
چو آگاهی آمد ببازار و راه ‏ ‏ که خسرو برانگونه بر شد تباه
همه[11] بدگمانان بزندان شدند ‏ ‏ بایوان[12] آن مستمندان شدند
گرامی ده و پنج فرزند بود ‏ ‏ بایوان[13] شاه آنک[14] در بند[15] بود
بزندان بکشتندشان بی‌گناه ‏ ‏ بدانگه که بر گشته[16] شد بخت شاه
جهاندار چیزی نیارست گفت ‏ ‏ همی داشت آن انده اندر نهفت
چو بشنید شیرویه[17] چندی گریست ‏ ‏ ازان پس نگهبان فرستاد بیست
بدان تا زن و کودکانشان[18] نگاه ‏ ‏ بدارد پس از مرگ آن کشته شاه[19]
شد آن پادشاهی و چندان سپاه ‏ ‏ بزرگی و مردی و آن دستگاه
که کس‌را ز شاهنشهان آن نبود ‏ ‏ نه از نامداران پیشین شنود[20]

---

[1] VI— ازان I, IV— سبک باز شد جامه زو [2] IV— доб.:
ز رای و خرد مغز و دل داشت پاک * چه آن هوش مغز و چه یکمشت خاک
[3] I, K, IV, VI, T—б. оп. [4] K, VI— همه [5] I, IV, P— اگر K, VI— از [6] K— بد [7] I, IV, C— یابی اگر [8] IV—доб.:
پس این بیهده رنج و این آز چیست * که فر جام از مرگ باید گریست
چو دانی که گیتی وفادار نیست * ابا هیچکس نیک کردار نیست
[9] IV— خردمندی [10] K, VI — доб. 2 бб. прим. 8 с вариантом: вм. ابا رنج کس— ابا هیچکس
Б—после приблизительного перевода бб. 461—464 доб. 7 бб. стихов на ту же тему. [11] I, C— همان
[12] K, VI— بنزدیک [13] Л— ز ایوان [14] I, IV— شاهان که [15] K, VI— پابند [16] IV— سرگشته
[17] I, K, IV, T— شیروی [18] Л— کودکانش Б— ...نفذ جماعة من الحرس الی حجر نساء أبیه...
[19] Б—далее бб. 472—488 не переведены. [20] K, IV, VI—доб.:
چنان پادشاهی و آن دستگاه * که اندر جهان داشت پرویز شاه
چو بگذشت بگذاشت آن روزگار * نبودش ز گل پرنیانی ز خار
варианты: IV— نه سودش ز گل بود اورا نه خار VI— نه سودش ز گل نه زیانی ز خار

یکی گشت با آنک نانی فراخ ⁂ نیابد[1] نه بیند برو بوم[2] و کاخ[3]
خردمند گوید نیارد بها ⁂ هر آنکس که ایمن شد از اژدها
جهانرا مخوان جز دلاور نهنگ ⁂ بخاید بدندان چو گیرد بچنگ
سر آمد کنون کار پرویز شاه ⁂ شد آن نامور تخت و گنج و سپاه[4]

٦

چو آوردم این روز خسرو ببن ⁂ ز شیروی و شیرین گشایم[5] سخن[6]
چو پنجاه و سه روز بگذشت زین ⁂ که شد کشته آن شاه با آفرین
بشیرین فرستاد شیروی کس ⁂ که ای نرّه جادوی بی[7] دسترس
همه جادویی دانی و[8] بدخویی ⁂ بایران[9] گنهکارتر کس تویی
بتَنبَل همی داشتی شاه را ⁂ بیچاره فرود آوری ماه را[10]
بترس[11] ای گنهکار و نزد[12] من آی ⁂ بایوان چنین شاد و ایمن[13] مپای[14]

---

[1] Л—بیابد VI—بباید [2] I, IV—برو باغ K, VI—در باغ [3] T—б. оп. [4] K, VI—شاه و آن
[5] VI—دستگاه [6] K, IV, VI, C—доб.: ز شیرین و شیرویه گویم
هرانکس که دارد به [ز—C] گیتی امید * چو جوینده خرماست از شاخ بید
چه جویی [پویی—C, IV] برین گونه گم کرده راه * بروز سپید و شبان سیاه
ازو هر چه یابی [خواهی—K آید—VI] بدل کن پسند * ار ایدونک جانرا نخواهی گزند
مدان خویشتن‌را جز از [بجز—C, VI] ناتوان * اگر دست‌رس باشدت بر زمان [باسمان—IV]
جوانمردی و راستی پیشه کن * همه نیکویی اندر اندیشه کن
ببخش و بخور تا توانی درم * جزین دو درم جمله در دست و غم
چه نیکوتر از یار هشیار دوست * وفاداری از دوستان بس نکوست
варианты: а) C—вм. جزین دو درم—جزین دگر که б) C—вм. از یار هشیار—از ما وفادار
[7] K—که ای T—که داری تو بر جادویی VI—که بر همه جادوان IV—که بر جادویی مرترا
[8] I, C—[تنبل و—C] ندانی جز از جادو و ریمن و جادوی [9] Л—ز ایران [10] IV—обратный порядок мисра. [11] I—مباش IV—(؟)مترس [12] I, K, IV, VI—پیش [13] I—خندان IV—خرم
[14] I—б. 483 стоит после б. 484.

بر آشفت شیرین ز پیغام او　　وزان پر گنه[1] زشت دشنام او[2]
چنین گفت کانکس که خون پدر　　بریزد مباداش بالا[3] و بر[4]
نه بینم[5] من آن بدکنش را ز دور　　نه هنگام ماتم[6] نه هنگام سور[7]
دبیری بیاورد اندهبری[8]　　همان ساخته پهلوی دفتری
بدان مرد داننده اندرز کرد　　همه خواسته پیش او ارز کرد
همی داشت لختی بصندوق زهر　　که زهرش نبایست جستن بشهر[9]
همی داشت آن زهر با خویشتن　　همی دوخت سرو چمن را کفن[10]
فرستاد پاسخ بشیروی باز　　که ای تاجور[11] شاه گردن فراز
سخنها که گفتی تو برگست و باد　　دل و جان آن بدکنش پست باد
کجا[12] در جهان[13] جادویی جز بنام　　شنودست و بودست زان[14] شادکام
وگر[15] شاه ازین رسم و اندازه بود　　که رای وی از جادوی[16] تازه بود
که جادو بدی کس بمشکوی شاه[17]　　بدیده بدیدی[18] همان روی شاه[17]
مرا از پی[19] فرّخی[20] داشتی[21]　　که شبگیر[22] چون چشم[23] بگماشتی[24]
ز مشکوی[25] زرّین مرا خواستی　　بدیدار من جان بیاراستی[26]
ز گفتار چونین[27] سخن شرم دار　　چه بندی[28] سخن کژ[29] بر[30] شهریار
ز دادار[31] نیکی دهش یاد کن　　بپیش کس اندر مگو این سخن[32]
ببردند پاسخ بنزدیک شاه　　بر آشفت شیروی[33] زان[34] بی گناه

---

[1] I, K, IV, VI, P — بی‌گنه [2] Л — زشت شد نام او [3] VI — آیین [4] K, IV, VI, T — فر [5] I — بدیدم [6] K, VI — شادی [7] Л — б. оп. [8] K, VI — داناسری(؟) [9] I — ز شهر [10] Б — бб. 489 и 490 не переведены. [11] IV — نامور [12] I, K, VI, C — که او [13] IV — که اندر جهان [14] IV, P — ازین [15] K, VI — اگر [16] I — گر از جادویی رای او [17] I, C — اوی K, IV, VI — او [18] K — بدیدن [19] Л — مرا او ازین [20] T — فرهی [21] IV — خواستی [22] K, VI — بشبگیر [23] T — خشم (Л и IV точек не имеют). [24] K, VI — برداشتی T — نگماشتی IV — بدیدار من دیده آراستی (ср. след. б.). [25] IV — بمشکوی [26] IV — که شبگیر چون چشم بگماشتی [27] I, C — ز گفتارهای چنین [28] IV — نشاید P — نباید C — نزیبد [29] I — (؟) پسندم سخن کرد [30] K, VI — بر [31] K — دارای [32] I — б. оп. [33] VI — شیرویه [34] K — از VI — نگوید سخنهای کژ

چنین[1] گفت کز آمدن چاره نیست — چو تو[2] در زمانه سخن‌خواره[3] نیست[4]
چو بشنید شیرین پر از درد شد[5] — بپیچید و رنگ رخش زرد شد[5]
چنین داد پاسخ که نزد تو من — نیایم مگر با یکی انجمن
که[6] باشند پیش تو دانندگان — جهاندیده و چیز خوانندگان
فرستاد شیروی پنجاه مرد — بیاورد داننده و[7] سالخورد
وزان پس بشیرین فرستاد کس — که بر خیز و پیش آی و گفتار بس
چو شیرین شنید آن کبود و سیاه[8] — بپوشید و آمد بنزدیک شاه
بشد تیز تا گلشن شادگان[9] — که بد جای گوینده آزادگان[10]
نشست از پس[11] پرده‌یی پادشا — چنان چون بود مردم پارسا
بنزدیک او کس فرستاد شاه — که از سوک خسرو بر آمد دو ماه
کنون جفت من باش تا بر خوری — بدان تا سوی کهتری ننگری
بدارم ترا هم بسان پدر — وزان نیز نامی‌تر و خوب‌تر
بدو گفت شیرین که دادم نخست — بده وانگهی[12] جان من پیش تست[13]
وزان پس نیاسایم[14] از پاسخت — ز فرمان و رای و[15] دل فرخت
بدان گشت شیروی همداستان — که بر گوید[16] آن خوب‌رخ داستان[17]
زن مهتر از پرده آواز داد — که ای شاه پیروز بادی[18] و شاد
تو گفتی که من بدتن[19] و[20] جادوام — ز پاکی و از راستی یک‌سوام
بدو گفت شیرویه[21] بود این چنین — ز تیزی جوانان نگیرند[22] کین
چنین گفت شیرین بآزادگان — که بودند در گلشن شادگان

---

[1] I, IV—بدو [2] K, VI—چنو [3] K, VI—گنه کاره [4] IV, C—доб.:

بیا و سر تاج مارا ببین * اگر هست زیبنده کن آفرین

[5] I, K, IV, VI, T—گشت [6] K—چو [7] K, VI—دانندهٔ [8] Б—فلبست شیرین ثیاب الحداد، و ظاهرت بین البیاض و السواد و استصحبت قطعة سم [9] Л—شادکام (ср. б. 519); Б—شاذکان [10] Л—که بودند آنجا همه نیک نام [11] Л—بر [12] Л, K, VI—آنگهی [13] Б—فقالت أنصفنی فی ثلاثة أشیاء (ср. б. 529). [14] Л—برآسایم(؟) [15] K, VI—و оп. [16] K—بر گفت [17] I—راستان(؟) Б—فرضی شیرویه بما قالت، و سألها من الأشیاء الثلاثة [18] IV—باشی [19] I, K, IV—بدزن [20] K, VI, C—و оп. [21] I, IV, K, T—شیروی [22] Л—ندارند

چه دیدید از من[1] شما از بدی   ز تاری و کژّی و نابخردی
بسی[2] سال بانوی ایران بدم[3]   بهر کار پشت دلیران بدم
نجستم همیشه جز از راستی   ز من دور بُد کژّی و کاستی[4]
بسی کس بگفتار من شهر[5] یافت   ز هر گونه‌یی[6] از جهان بهر[7] یافت
بایران که دید از بنه سایه‌ام   و گر سایهٔ تاج و پیرایه‌ام[8]
بگوید هرآنکس که دید و شنید   همه کار ازین پاسخ آمد پدید[9]
بزرگان که بودند در پیش شاه   ز شیرین بخوبی نمودند راه
که چون او زنی نیست اندر جهان   چه در[10] آشکار و چه اندر نهان
چنین گفت شیرین که ای مهتران   جهانگشته و کاردیده سران[11]
بسه چیز باشد زنانرا بهی   که باشند زیبای گاه مهی
یکی آنک با شرم و با خواستست   که جفتش بدو خانه آراستست[12]
دگر آنک فرخ پسر زاید او   ز شوی[13] خجسته بیفزاید او
سه‌دیگر که بالا و رویش بود   بپوشیدگی نیز[14] مویش بود[15]
بدانگه که من جفت خسرو بدم[16]   به‌پیوستگی[17] در جهان نو بدم[16]
چو بیکام و بی‌دل بیامد ز روم   نشستش نبود اندرین مرز و بوم
ازان پس بران[18] کامگاری رسید   که کس در جهان آن ندید و شنید
وزو نیز فرزند بودم چهار   بدیشان چنان شاد بد[19] شهریار

---

[1] Л, I, IV— که از من چه دیدی   [2] K— چو سی   [3] Б— إنی کنت ست إیران ثلاثین سنة
[4] K, IV, VI— доб.:

خداوند داند ز راز جهان * که او داند از آشکار و نهان
کزانگه که در پردهٔ خسروم * نه بر بد غنودم نه هم بغنوم

[5] K— بهر   [6] I, K, IV, VI, C— بهر باره   [7] K— شهر   [8] K—б. оп.   [9] K — б. оп.; VI— бб. 525—530 оп.   [10] I, VI— بر   [11] I, K, IV, VI, T— جهان دیده و کارکرده سران   [12] VI—конец лакуны; Б— أحدها یمن الأثر مع الحیاء و موافقة الزوج   [13] Л— ز شیری   [14] Л— بپوشد که نیروی و   K, VI— بزیب اندرون نیز   [15] K — доб.:

بگفت این و شیرین زبان بر گشاد * ز روز گذشته همی کرد یاد
بشیروی گفت ای شه نامدار * چو گفتی سخن پاسخش گوش دار

[16] I, K, VI, T— شدم   [17] I— بپوشندگی IV— به پوشیدگی   [18] I, K, IV, VI, T— بدان   [19] Л, VI— شد

چو نستود[1] و چون[2] شهریار و فرود ‌‌ ‌‌ چو مردان شه آن تاج چرخ کبود[3]
ز جمّ و فریدون چو ایشان نژاد ‌‌ ‌‌ زبانم مباد ار بپیچم[4] ز داد[5]
بگفت این و بگشاد چادر ز روی ‌‌ ‌‌ همه روی ماه[6] و همه پشت[7] موی[8]
سه دیگر چنین است رویم که هست ‌‌ ‌‌ یکی گر دروغست بنمای دست
مرا از هنر موی بُد در نهان[9] ‌‌ ‌‌ که آنرا ندیدی کس اندر جهان
نمودم همه پیشت[10] این[11] جادویی ‌‌ ‌‌ نه از تنبل و مکر وز بدخویی
نه کس موی من[12] پیش ازین[13] دیده بود ‌‌ ‌‌ نه از مهتران نیز بشنیده بود
ز دیدار پیران[14] فرو ماندند ‌‌ ‌‌ خیو زیر لبها[15] بر افشاندند[16]
چو شیروی رخسار شیرین بدید ‌‌ ‌‌ روان نهانش[17] ز تن بر پرید[18]
ورا گفت جز تو نباید کسم ‌‌ ‌‌ چو تو جفت یابم بایران[19] بسم[20]
زن خوب‌رخ پاسخش داد باز ‌‌ ‌‌ که از شاه ایران نیم[21] بی نیاز
سه[22] حاجت بخواهم چو[23] فرمان دهی ‌‌ ‌‌ که بر تو بماناد شاهنشهی[24]

---

[1] Л, К — نستوه T — نستور [2] I — هم [3] Б — б. не переведен. [4] K, VI — مبادا که پیچد
[5] C — доб.:

که هر چار اکنون بخاک اندرند * گرازان بمینوی پاک اندرند

[6] I — исправлено: رو چو ماه [7] I, C — مشک [8] Л — روی (без рифмы). [9] Л — جهان (без рифмы).
[10] I — نیست [11] K — از(؟) بمردم همینست IV — نمودم همیشه چنین VI — نمودم همین
[12] I, IV, T — او [13] Л — نه کس مثل این موی من نمودم همین است آن C — آنست از
[14] IV — ز دیدار او چون [15] IV — ز شادی همه جان IV — نه کس روی من در جهان
[16] Б — فدهشو لما رأوا من وجه کالنهار الشامس، و شعر کاللیل الدامس (ср. б. 538). [17] K, VI, C — روانش نهانی [18] IV — доб.:

چنان خیره مانده بد از چهر اوی * دلش گشت آگنده از مهر اوی

C — доб. вариант этого б. [19] T — ز ایران [20] K, VI — доб.:

چو آن خیره مانده بد از چهر او * دلش گشت آگنده [پر شور—VI] از مهر او
ز فرمان تو سر نیارم برون * و گر کشور از من شود جوی خون

VI — вариант: ور از چشم و دل غرقه کردم بخون IV — доб.:

نیایم برون من ز فرمان تو * مگر جان بهبندم به پیمان تو

C — доб. вариант этого б. [21] I — نه ام [22] T — دو Б — أريد من الملك إسعافي بالحاجات الثلاث (ср. б. 584). [23] T — که [24] IV — فرماندهی

بدو گفت شیروی جانم تراست — دگر[1] آرزو هرچ خواهی[2] رواست
بدو گفت شیرین که هر خواسته — که بودم بدین کشور آراسته
ازین پس یکایک سپاری[3] بمن — همه[4] پیش این نامور[5] انجمن
بدین نامه اندر نهی[6] خط خویش — که بیزارم از چیز او[7] کم و بیش
بکرد آنچ فرمود شیروی زود — زن از آرزوها چو پاسخ شنود
براه[8] آمد از گلشن شادگان — ز پیش بزرگان و آزادگان
بخانه شد و بنده آزاد کرد — بدان[9] خواسته بنده‌را شاد کرد[10]
دگر هرچ بودش بدرویش داد — بدان کو ورا خویش[11] بد[12] بیش داد[13]
ببخشید چندی بآتش کده[14] — چه بر جای[15] نوروز و جشن سده[16]
دگر بر کنامی که ویران شدست[17] — رباطی که آرام شیران بدست[17]
بمزد جهاندار خسرو بداد[18] — بنیکی روان ورا کرد شاد
بیامد بدان[19] باغ و بگشاد روی — نشست از بر خاک بی رنگ و بوی[20]
همه بندگانرا[21] بر خویش[22] خواند — مران هریکی‌را بخوبی نشاند[23]
چنین گفت زان پس ببانگ بلند — که هر کس که هست از شما ارجمند[24]
همه گوش دارید گفتار من — نبینند کسی نیز دیدار من[25]

---

[1] K, VI—کجا [2] Л—آرزوی هرچ باید [3] VI—سپارد [4] K, VI—همان [5] I, K, IV, VI—نامدار [6] Л—بده I, IV—زنی [7] T—(؟)چیز و از [8] IV—برون [9] Л—بران [10] K, VI—доб.:

همان بنده از خاص خود نه هزار * نر و ماده هر یک چو خرم بهار

[11] I—پیش [12] K—درویش‌تر VI—هرانکس که درویش بد مرانرا که [13] Л—б. 556 стоит после б. 557. [14] K, VI—بر آتش کده [15] IV—همان جای [16] I—(؟)مهر سده C—مهر و سده Б—бб. 557 и 558 не переведены. [17] I—بود K, IV, VI, T—بدی [18] Б—...صدقة عن پرویز; далее до б. 584 не переведено. [19] Л—بران [20] IV—از بر کاخ با رنگ و بوی [21] K, VI—همه مردمانرا C—همان مردمانرا [22] K, VI—بدان جای [23] K—در نشاند (метр нарушен); I, IV—б. оп. [24] I, C—بی گزند [25] Л—نه بیند بسی نیز بازار من K, VI—مپیچید یکسر ز کردار من K, IV, VI—доб.:

بترسید از داور دادخواه * فروزندهٔ اختر و هور و ماه

مگوید یکسر جز از[1] راستی   نیاید[2] ز دانندگان کاستی
که زان پس که من نزد[3] خسرو شدم[4]   بمشکوی زرین او نو شدم[4]
سر بانوان بودم و[5] فرّ شاه   ازان پس چه پیدا شد از من گناه
نباید سخن هیچ گفتن بروی   چه روی آید اندر زنی[6] چاره‌جوی
همه یکسر از جای بر خاستند   زبانها بپاسخ بیاراستند
که ای نامور بانوی بانوان   سخن‌گوی و دانا و روشن‌روان
بیزدان که هرگز ترا کس ندید   نه نیز از پس پرده آوا شنید
همانا ز هنگام هوشنگ باز   چو تو نیز[7] ننشست بر تخت ناز[8]
همه خادمان و پرستندگان   جهانجوی و بیداردل بندگان
بآواز گفتند کای[9] سرفراز   ستوده بچین و بروم[10] و طراز
که یارد سخن گفتن از تو ببد   بدی کردن[11] از روی تو کی سزد
چنین گفت شیرین که این بدکنش   که چرخ بلندش کند سرزنش
پدررا بکشت از پی تاج و تخت   کزین پس مبیناد شادی و بخت[12]
مگر مرگ‌را پیش دیوار کرد   که جان پدررا بتن[13] خوار کرد
پیامی فرستاد نزدیک من   که تاریک[14] شد جان باریک[15] من
بدان[16] گفتم این بَد[17] که من[18] زنده‌ام   جهان‌آفرین‌را پرستنده‌ام[19]
پدیدار کردم همه راه خویش   پر از درد بودم ز بدخواه خویش
پس از مرگ من بر سر انجمن   زبانش مگر بد[20] سراید ز من[21]
ز گفتار او ویژه[22] گریان شدند   هم از درد پرویز بریان[23] شدند
برفتند[24] گویندگان نزد شاه   شنیده بگفتند ازان بی‌گناه[25]

---

[1] VI—بجز [2] VI—نباید [3] I, K, IV, VI, T—پیش [4] Л—بدم [5] VI—ار [6] Л, K, IV, VI—[IV—زنی] زن اندر باید رو چه [7] VI—دخت [8] Л—گردن فراز VI—تخت آز [9] I—ای [10] I, K, IV, VI—بروم و بچین [11] IV—گفتن [12] I, C—بخت [C—روی] ایچ خود مبیناد [13] I, IV—پدر زان نشان K, VI—پدر را چنان C—پدررا IV, P—دو چشمش مبیناد بخت [14] K, IV, VI—باریک [15] Л, K, IV, VI—تاریک [16] VI—بدل [17] IV—این را [18] T—تا چنین [19] I, K, IV, VI, C—بدل بنده ام [20] VI—بر(؟) [21] Л—تن(؟) [22] IV—جمله [23] IV—وزانجا بر روزباذان(؟) [24] I, K, IV, VI, T—چو رفتند [25] Л—نیک‌خواه(؟) Б—конец пропуска в переводе, ср. б. 559.

بپرسید شیروی کای[1] نیک‌خوی   سه دیگر[2] چه چیز آمدت[3] آرزوی
فرستاد شیرین بشیروی کس   که اکنون یکی آرزو ماند و بس
گشایم در دخمهٔ شاه باز   بدیدار او آمدستم نیاز
چنین گفت شیروی کاین هم رواست   بدیدار آن مهتر او پادشاست
نگهبان در دخمه‌را باز کرد   زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهر بر چهر[4] خسرو نهاد   گذشته سخنها برو[5] کرد یاد
هم آنگاه[6] زهر هلاهل بخورد[7]   ز شیرین روانش بر آورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده روی   بتن بر[8] یکی[9] جامه کافوربوی
بدیوار پشتش نهاد و[10] بمرد   بمرد[11] و ز گیتی نشانش[12] ببرد[13]
چو بشنید شیروی[14] بیمار گشت   ز دیدار[15] او پر ز تیمار گشت[16]
بفرمود تا دخمه دیگر[17] کنند   ز مشک و ز کافورش افسر کنند[18]
در دخمهٔ شاه[19] کرد استوار   برین بر نیامد بسی روزگار[20]
که شیروی‌را[21] زهر دادند نیز   جهانرا ز شاهان پر آمد قفیز
بشومی بزاد و بشومی بمرد   همان تخت شاهی[22] پسررا سپرد
کسی پادشاهی کند هفت ماه   بهشتم ز کافور یابد کلاه[23]

---

[1] K, VI—کین T—کان [2] K—دگر از [3] K, T—آمدش [4] K, VI—روی بر روی [5] I, IV, C—همی P—همه [6] K—هم آنگه ز [7] Л—هم اندر زمان زهر هایل بخورد [8] I, K, IV, VI, T—در [9] IV—بنزدیکی و [10] I, P—نهاده [11] K, VI—برفت [12] I, K, IV, VI, T—ستایش, [13] K, VI—доб.:

هزار آفرین باد بر جان اوی * بران مهربانی و آن رای و خوی

вариант VI—بران مهر و آن عهد و پیمان او IV—доб.:

هزار آفرین باد بر آنکه او * سر انجام چون او رود مشکبوی(؟)

[14] VI—شیرویه [15] IV—کردار [16] K—б. оп. [17] Л—دخمه برتر VI—دخمهٔ زر [18] K—б. оп. [19] I—دخمه بر [20] Л—

در دخمهٔ شاه‌را استوار * بکردند و بگذشت بس روزگار

[21] VI—شیرویه‌را Б—ثم إنهم سموه بعد سبعة أشهر و مات [22] I, IV, P—شاهان [23] IV—доб.:

کند گرد بر گردن خود بزه * ازان پادشاهی چه باید مزه(؟)

بگیتی بهی بهتر از گاه نیست بدی بتّر[1] از[2] عمر کوتاه نیست[3]
کنون پادشاهی شاه اردشیر بگویم که[4] پیش آمدم ناگزیر

[1] K, IV, C — بدتر [2] VI — آن(؟) [3] K, VI — доб.:

ازین پادشاهی چه باید [VI — اید] بهی * کزینسان همی تاج بر سر نهی
بنام نکو گر بمیری رواست * ترا نام باید که [VI — بهتر چو] تن مرگ راست

[4] VI — چو

پادشاهیٔ اردشیر شیروی[1]

۱

چو بنشست بر تخت شاه اردشیر   از ایران برفتند برنا و پیر
بسی نامداران گشته کهن   بدان تا چگونه[2] سر آید[3] سخن[4]
زبان بر گشاد اردشیر جوان   چنین گفت کای[5] کاردیده گوان
هرانکس که بر گاه[6] شاهی نشست   گشاده زبان باد و یزدان پرست
بر آیین شاهان پیشین رویم   همان از پس[7] فرّه و دین[8] رویم
ز یزدان نیکی دهش یاد باد   همه کار و کردار ما داد باد[9]
پرستندگان را همه بر کشیم[10]   ستمکارگان را بخون در کشیم[11]

---

[1] I, IV, C— شیرویه VI— قباد [2] K— چه گوید [3] P— بر آید [4] K, VI, C—доб.:

بر شاه بنشست [گرد آمد—VI] از هر سوی * بجایی [ز جایی—VI] که بد نامور پهلوی

вариант C— همان نامداران بهر پهلوی [5] I— ای [6] P— تخت [7] I, IV, VI— پی [8] P— فرهٔ دین [9] K—доб.:

بهر جایگه داد پیدا کنم * همان نیکویها هویدا کنم
گرانمایگان را گرامی کنم * پرستندگان نیز نامی کنم

VI—доб.:

بهر جایگه داد پیدا کنیم * همه نیکویها هویدا کنیم
گرانمایگانرا گرامی کنم * پرستندگان نیز نامی کنم

ср. прим. к б. 6 и вариант K и P к б. 7; K, IV, VI, P—доб. интерполяцию, см. приложение IV: K—11 бб., IV—10 бб., VI—после приведенных двух бб. доб. 11 бб., P—8 бб.

[10] Л— بر کشید [11] Л— بخم در کشید K, P—

بسی کس بگفتارش[1] آرام یافت از آرام او هر کسی کام یافت[2]
بپیروز خسرو سپردم[3] سپاه[4] که از داد شادست و شادان ز شاه
بایران چو باشد[5] چنو پهلوان بماند[6] شادان و روشن روان[7]

۲

پس آگاهی آمد بنزد گراز که زو بود[8] خسرو بگرم[9] و گداز
فرستاد گوینده‌یی را ز روم[10] که در خاک شد تاج شیروی شوم
که جانش بدوزخ گرفتار باد سر دخمهٔ[11] او نگونسار باد[12]
که دانست هرگز که سرو بلند بباغ از گیا یافت خواهد گزند[13]

---

[1] IV—ز گفتارش [2] K, IV, VI, T—этот б. стоит перед б. 11 текста. [3] Л—سپردش [4] Б—ثم إنه فوّض بهلوانية جنوده الى رجل يسمى فيروز… [5] Л—که باشد K, VI—نباشد [6] Л, K, VI—بماناد [7] Л—доб.:

درفش فریدون و گنج و سپاه * ترا دادم ای سرو[ر] نیک خواه
تو باید که باشی کنون پیش‌رو * که هستی دلیر و سرافراز و گو

K—доб.:

جهان گشت از داد او چون بهشت * بهر جای دهقان گل تازه کشت

[8] Л—که بگذشت(؟) [9] VI—بدرد [10] Л, K, VI—بروم Б—و انتهى الخبر بموت شيرويه و قيام أردشير مقامه الى جُراز إصبهبذ حدود الروم فكتب الى مشايخ ايران كتابا… [11] K—تخمهٔ [12] K—доб.:

مبادا ز تخمش کسی پادشا * که دیگر نباشد کسی پارسا

IV, VI—доб.:

مبادا ز تخمش کسی شهریار * درخت امیدش مداراد [VI—میاراد] بار

[13] K, VI—доб.:

چو از سرو بن باغ گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی

K—после него доб.:

چو بیشه تهی گردد از نره شیر * شغال اندر آید ببیشه دلیر

چو خسرو که چشم و دل روزگار * نه بینند چنو نیز یک شهریار[1]
چو شیروی را[2] شهریاری دهد[3] * همه شهر ایران بخواری دهد[3]
چنو[4] رفت[5] شد تاجدار اردشیر * بدو[6] شادمان جان[7] برنا و پیر
مرا گر ز ایران رسد هیچ[8] بهر * نخواهم[9] که بروی رسد[10] باد شهر[11]
نبودم من آگه که[12] پرویز شاه * بگفتار آن بدتنان[13] شد تباه[14]
بیایم کنون با سپاهی[15] گران * ز روم و ز ایران گزیده سران
ببینیم تا کیست این کدخدای * که باشد پسندش بدین[16] گونه رای
چنان بر کنم بیخ اورا ز بن * کزان پس نراند[17] ز شاهی[18] سخن[19]
نوندی برافگند پویان براه * بنزدیک پیران[20] ایران سپاه[21]

---

[1] K, VI, C—доб.:

که مارا رسید ازوی این سروری [برتری—VI] * ازو باز گشتم به [ز—VI] فرمان برو
زمانه فرود آرد اورا ز تخت * بتابد بیکباره زو روی بخت
شود چرخ گردنده با وی بکین * کند مهر [بهر—C] اورا نهان در زمین
بگیرد ازو مهتری هور و ماه * ستاند ز شاهی چنان تاج و گاه

IV—доб.:

شود چرخ گردنده با او بکین * کند مهر اورا نهان در زمین

[2] VI—شیرویه را [3] IV—دهند [4] IV, VI, T—چو او [5] Л—رفته IV—доб. و [6] K, VI—ازو [7] I—(؟)شادمانید K, IV, VI—شادمانند [8] K, P—رنج VI—ایچ [9] IV, T—نه زو P—نمانم [10] I, K, IV, VI, T—جهد [11] VI—دهر K, IV, VI, T—доб. (ср. б. 15):

نخواهم که باشد چنو شهریار * اگر چند بی شاه شد روزگار
که اورا بسی داوری در سرست * همان رای با لشکر [برلشکرش—IV, VI] دیگرست

[12] K, IV, VI—ز [13] IV, C—بدنشان VI—ناکسان [14] VI—доб.:

چنان خسرو راد فرخنده داد * کزو بود گیتی بهر چیز شاد
دریغ آنچنان شاه و آن دستگاه * کز اهریمنان گشت ناگه تباه

[15] IV, T—سپاه [16] I—برین [17] Л—(؟)براید [18] K, VI—بشاهی [19] K, VI—доб.:

چو بنوشتن نامه شد اسپری * گزید او یکی را به پیغامبری

Б—доб.: ...ثم أنظر من يصلح لهذا الأمر [20] K, VI—گردان [21] Б—б. не переведен.

دگر گونه آهنگ بدکامه کرد — بپیروز خسرو یکی نامه کرد[1]
که شد تیره این تخت ساسانیان[2] — جهانجوی باید که بندد میان[3]
توانی مگر چاره‌یی ساختن — ز هر گونه اندیشه انداختن
بجویی بسی[4] یار برنا و پیر — جهانرا بپردازی از اردشیر[5]
ازان پس بیابی همه کام خویش — شوی ایمن و شاد ز ارام خویش[6]
گر[7] ایدونک این راز بیرون دهی[8] — همی[9] خنجر کینه‌را[10] خون دهی[11]
من از روم چندان سپاه آورم — که گیتی بچشمت سیاه آورم[12]
بزرگی نگه دار گفتار من — مبادا که خوار آیدت کار من[13]
چو پیروز خسرو چنان نامه دید — همه پیش و پس رای خودکامه دید[14]

---

[1] Б— و کتب فی السر الی فیروز کتابا... [2] P— شاهنشهان [3] K, VI— سیه گشت ازو اختر کاویان K—доб.:

بگوید بر موبد نیک‌رای * زمانه بپردازد از شاه جای(؟)
اگر شاه خواهند ایرانیان * جهانجوی باید که بندد میان
که اورا که بنشانده‌اند ناسزاست * بر ایرانیان تاج و تختش بلاست

IV—доб.:

کجا این نشانندهٔ ناسزاست * بایرانیان تاج و تختش بلاست

VI—доб.:

بگوید بر موبد پاک‌رای * که آمد مران تخت شاهی بپای(؟)

[4] Л— مگر [5] IV—доб.:

چو گردد سر و تاج او ناپدید * چو خواهیم شاهی توان بر گزید

[6] K, VI—доб.:

چو گردد [VI—باشد] سر و تاج او ناپدید * چو خواهیم شاهی توان بر گزید

[7] I, IV, C— ور [8] K, VI— نهی [9] Л, VI— همه [10] Л— کینه از [11] VI— کینه پر خون کنی (без рифмы). [12] K—доб.:

نباید که گردد بخیره هلاک * ز گاه بزرگان مشو سوی خاک

K, VI—доб.:

پشیمانی آنگه بیایدت [VI—نداردت] سود * که شمشیر من سر بکینه درود

Б— فانک إن أطلعت علیه [السر] أحدا لم تلق خیرا... [13] C—доб. 2 бб., добавленные K к б. 30. [14] Л, IV, VI— راه بدکامه دید I— کام بدکامه دید K, IV, VI, C—доб. интерполяцию (см. приложение V): K—31 бб.; IV—25 бб.; VI—26 бб.; C—31 бб.

دل روشن نامور شد تباه[1]   که تا چون کند بد بدان زادشاه[2]
ورا خواندی هر زمان[3] اردشیر   که گوینده مردی بُد و[4] یادگیر
برآسای[5] دستور بودی ورا   همان نیز گنجور بودی ورا[6]
بیامد شبی[7] تیره‌گون بار یافت   می روشن و چرب[8] گفتار یافت
نشسته بایوان خویش[9] اردشیر   تنی چند با او ز برنا و پیر[10]
چو پیروز خسرو بیامد برش   تو گفتی ز گردون[11] بر آمد سرش
بفرمود تا بر کشیدند رود   شد ایوان پر از بانگ رود و سرود[12]
چو نیمی شب[13] تیره[14] اندر کشید   سپهبد می یک‌منی[15] در[16] کشید
شده مست یاران شاه اردشیر   نماند ایچ رامشگر و[17] یادگیر[18]
بداندیش یاران اورا براند   جز از[19] شاه و پیروز خسرو نماند[20]

---

[1] I, K, IV, VI, T—سیاه [2] Л—شاه(؟) که تا چون بیندازد آن ندر I—رادشاه, K, IV, VI—پادشاه K — этот б. стоит после 2-го б. интерполяции; IV—б. стоит после всей интерполяции; VI—б. стоит после 1-го б. интерполяции; Л—доб.:

همی ساخت او کشتن شاه‌را * زهر(؟) بر انگیخت بد خواه‌را
همان نیز شاه اردشیر جوان * نبودی یکی روز بی پهلوان

IV—доб. (ср. интерполяцию):

ز کار آن کنی از به و بدترت * که بنماید این چرخ و این اخترت
مگر داد یزدانت باری دهد * ترا اندران کامگاری دهد

[3] IV—همیشه ورا خواندی [4] VI—بد او [5] K, VI—برآیین IV—که بدانسان [6] Б—бб. 34 и 35 не переведены. [7] Л, K, VI, C—شب [8] K, C—خوب [9] Л—شاه [10] Б—бб. 36 и 37 передает так: فاستصحب [اردشیر؟] جماعت من غلمانه ذات لیلة و حضر [فیروز؟] بابه. ففتح له الطریق فدخل فوجده فی مجلس الشرب [11] VI—بگردون [12] I, K, IV, VI, T—شد ایوان او پر ز بانگ سرود [13] IV—شبی [14] K, VI, C—نیمی ز تیره شب [15] Л—یک دمی [16] T—بر [17] P—و оп. [18] I—بازگیر(؟) [19] T—بجز [20] K, VI—доб.:

چو پیروز اندیشه کرد اندران * که تا چون ز خسرو بر آرد زمان [روان—VI]

IV—доб.:

بسی بدتن اندیشه کرد اندران * که تا چون بر آرد ز شیرو روان

جفا پیشه از پیش خانه[1] بجست | لب شاه بگرفت ناگه بدست
همی داشت تا شد تباه[2] اردشیر | همه کاخ شد پر[3] ز شمشیر و تیر
همه یار پیروز خسرو شدند[4] | اگر نو جهانجوی اگر گو بدند[5]
هیونی بر افگند نزد گراز | یکی نامه‌یی نیز با آن[6] دراز
فرستاده چون شد بنزدیک اوی | چو خورشید شد جان[7] تاریک اوی
بیاورد زان بوم چندان سپاه | که بر مور و بر پشه بر بست راه
همی تاخت چون باد تا طیسفون | سپاهش[8] همه دست شسته بخون[9]
ز لشکر نیارست[10] دم زد[11] کسی | نبد خود دران شهر[12] مردم[13] بسی[14]

---

1 Л—خسرو 2 K, VI—مرده شد 3 I—پر شد 4 I, T—بدند 5 K, VI—شدند Б—فماج الناس بعضهم فی بعض، و شهرو السیوف غیر أنهم کانوا موافقین لفیروز فیما فعل فسکنوا 6 K, VI—او 7 VI—رای 8 K, VI, C—سپاهی 9 K, VI, C—доб.:

چو آورد ازان سوی [C—روی] ایران سپاه * پذیره شدندش بزرگان براه

10 VI—نیارند 11 I—زد دم 12 K, VI, C—بدان جای 13 I, K, VI, C—لشکر 14 I—доб.:

بیامد بایران میانرا ببست * بشمشیر و نیزه فرازید دست

پادشاهیء فرایین[1]

فرایین چو تاج کیان بر نهاد[2]   همی گفت چیزی که آمدش یاد[3]

همی گفت شاهی کنم[4] یک زمان   نشینم[5] برین تخت بر[6] شادمان[7]

به از بندگی توختن[8] شست سال   بر آورده[9] رنج[10] و فروبرده یال

پس از من پسر بر نشیند بگاه   نهد بر سر آن[11] خسروانی کلاه[12]

---

[1] P— فرایین گراز Перед б. 1 доб. интерполяции (см. приложение VI): K, VI—17 бб., IV—11 бб., C—15 бб. [2] Л— کیانی بیافت IV— کیی بر نهاد [3] Л— سوی افسر شهریاران شتافت Л—доб.:

وزان پس چو او تاج بر سر نهاد * به بیداد بنشست بر تخت داد

IV—доб. (ср. прим. 12 к б. 4):

که چه بهتر از شاهی و برتری * نه فرمان بری باشد و کهتری

[4] I, K, IV, VI, T— کنی [5] I, K, IV, VI, T— نشینی [6] K— نشینی بتخت کیان VI— نشستی بتخت کیی [7] IV—доб.:

بمانم بشاهی بسی سالیان * همه پوشش از خزّ و از پرنیان

C—доб. вариант этого б. после б. 3 текста. [8] IV— کو چنین (؟) [9] Л, IV— بر آورد [10] Л, I, K, IV— گنج [11] I, IV— سر این K, VI— سرش [12] K, VI—доб. (ср. прим. 7 к б. 2):

چه بهتر ازین شاهی و برتری * نه فرمان بری باشد و کهتری

بماند بشاهی همین سالیان * همه پوشش از خز و از پرنیان

K, IV, VI, C—доб. (K, VI после этих 2 бб.):

نهانی بدو گفت مهتر پسر   که اکنون بگیتی توی[1] تاجور
[مباش ایمن و گنج‌را چاره کن   جهان‌بان شدی کار یکباره کن[2]]
[چو از تخمهٔ شهریاران[3] کسی   بباید[4] نمانی تو ایدر بسی][5]
[وزان پس چنین[6] گفت کهتر[7] پسر   که اکنون بگیتی توی تاجور[8]]
سزاوار[9] شاهی سپاهست و گنج   چو با گنج باشی نمانی برنج[10]
فریدون که بد آبتینش پدر   مراورا که بد پیش او[11] تاجور
جهانرا بسه پور فرخنده داد   که اندر جهان او بد[12] از داد شاد[13]
به مَرد و بگنج[14] این جهانرا بدار   نزاید ز مادر کسی شهریار[15]
ورا خوش نیامد[16] بدین[17] سان سخن   بمهتر پسر گفت خامی مکن[18]
عرض‌را بدیوان شاهی[19] نشاند   سپه‌را سراسر بدرگاه خواند
شب تیره تا[20] روز دینار داد   بسی خلعت ناسزاوار داد

بسان پدر شهریاری شود [بود — IV, C] * فرازد سر و نامداری شود [بود — IV, C]
هر انکو بما شادمانی کند * ابر مردم او کامرانی کند [کامها — VI
کامرانی کند]
گهِ [گهی — C] بزم دل شادمانی کند * گهِ [گهی — C] رزم بدخواه‌را بشکرد
[شادمان می خوریم — IV, C خورد — VI] [بشکریم — IV, C]

[1] I, K, IV, VI, C — که بد ای پدر [IV, C — ازما] که مارا (ср. б. 8 текста). [2] Л—бб. 6—8 оп.; Б—эти бб. не переведены. [3] VI — شاه ایران [4] IV — نپاید [5] IV, C — доб.:

ز شاهی بدل ماند اندوه و درد * شوی زار و بیچاره و روی زرد

[6] VI — بدو [7] VI — مهتر(؟) [8] Ср. б. 5 текста; IV — доб. б. 12 текста. [9] I, K, VI — سرافراز [10] IV—б. 9 стоит после б. 10. [11] IV, VI, C — پیش ازو [12] K, VI — کجا در جهان [13] I, IV—б. оп.; K, VI—б. стоит перед б. 14 текста. [14] K — بگنج(؟) و بباش T — گنج و بمردی Б — و إذما ملک بالمال و العسکر [15] IV—б. стоит после б. 8; K, VI, P—доб.:

چو فرمان مرا باشد و تاج و تخت * بنازد بدو [بدان — P بمن — VI] مردم نیکبخت
بیافروزد [بر افروزد — VI] این بر شده بخت من * بکیوان رساند سر تخت من

K, VI—далее доб. б. 11 текста. [16] I, IV, T — خوشتر آمد [17] I — برین IV — بران [18] K, VI—б. оп. [19] I, IV, C — شاهان [20] I, K, IV, VI, T — و

بدو هفته از گنج شاه اردشیر * نماند از بهایی[1] یکی پرّ تیر[2]
هرانگه که رفتی بمی سوی باغ * نبردی جز از[3] شمع[4] عنبر چراغ
همان[5] تشت[6] زرّین و سیمین بدی * چو زرّین بدی گوهرآگین بدی[7]
چو هشتاد در[8] پیش و هشتاد پس * پس شمع یاران[9] فریادرس
همه شب بدی خوردن آیین اوی * دل مهتران پر شد از کین اوی[10]
شب تیره همواره گردان[11] بدی * بپالیزها گر[12] بمیدان[13] بدی[14]
نماندش بایران[15] یکی[16] دوستدار * شکست اندر آمد باموزگار[17]
فرایین همان ناجوانمرد گشت * ابی داد و بی بخشش و[18] خورد گشت[19]
همی زر بر چشم بر دوختی[20] * جهانرا بدینار بفروختی
همی ریخت خون سر بی‌گناه * ازان پس بر آشفت بروی[21] سپاه[22]

---

[1] Л—بهای VI—نهانی [2] K, IV, VI—доб.:

جهانرا چنین شاه هرگز مباد * که از بن نداند ز بیداد داد
هران ده که ویران و بی بر شود * درو [دران—IV] جغد سالار و مهتر شود
چو آن تخت ساسانیان خیره گشت * دل زیردستان همی [همه—IV] تیره گشت
کسی کو بنیکی بود ناسپاس * ز بد روز و شب باشد اندر هراس
فرایین برینسان همی چند روز * همی راند شاهی و دولت سپوز

вариант VI—همیراند با تاج گیتی فروز [3] VI, P—بجز [4] Л—доб. و [5] I, K, IV, VI, C—همه [6] I—(؟)دشت K, VI—جام IV, T—طشت [7] P—б. 18 стоит после б. 19 текста. [8] K—از [9] I—(؟)بر شمع داران [10] Л—б. оп.; Б—далее бб. 21—27 не переведены. [11] Л—خندان [12] I, K, IV, VI, T—یا [13] K, VI—بایوان [14] K, IV, VI—доб.:

دل آزار ازو [آزرده زو—IV] گشته لشکر همه * پر آشوب و پر درد کشور همه

[15] I, IV, T—از ایران [16] I, K, IV, VI, T—کسی [17] I, K, IV, VI, T—بدان روزگار K, VI—доб.:

جهانی ز بیداد او گشته پست * ز دستش نهاده بسر بر دو دست

VI—второе мисра испорчено; C—доб. вариант этого б. после б. 28 текста. [18] I, IV—بخشش و بی [19] K, IV, VI—доб.:

چنان زفت شد سفله و تنگدل * که بودی دریغش ز دیوار گل

[20] VI—ز زر چشمهارا فرو دوختی [21] I, IV—روزی VI, P—ازوی [22] K, VI—доб.:

ازان خیره‌سر مرد بی داد و دین * نباشد ز نیکی برو آفرین

بدشنام لبها بیاراستند * جهانی همه[1] مرگ او خواستند[2]
شب[3] تیره هرمزد شهران[4] گراز * سخنها همی گفت چندان[5] براز[6]
گزیده سواری[7] ز شهر صطخر * که آن مهترانرا بدو بود فخر
بایرانیان گفت کای مهتران * شد این روزگار فرایین گران
همی دارد او مهترانرا[8] سبک[9] * چرا شد چنین مغز و دلتان تنک[10]
همه دیده‌ها زو شده پر سرشک * جگر پر ز خون شد بباید[11] پزشک[12]
چنین داد پاسخ مراورا سپاه[13] * که چون کس نماند از در پیشگاه
نه کس‌را همی آید از رشک یاد * که پردازدی[14] دل[15] بدین[16] بدنژاد[17]

ز بی‌دانشی نیستش رای و هوش * همی هر زمانی بر آید بجوش
VI—вариант 1-го б.:
که این خیره‌سر مرد بیدین و داد * در ظلم یکبارگی بر گشاد

[1] I—همی [2] K, IV, VI, T—доб.:
نهانی بیکجای گرد آمدند * ابر کار او داستانها زدند

[3] I, IV, T—شبی [4] K, VI—مهران [5] I, IV—چندی [6] K—سخنهای او گفت چندی سخنهای او گفت چندان براز VI—دراز(؟) [7] K—سپاهی [8] K—آن مُهر اورا(؟) [9] VI—از مهر دلرا تنک(؟) [10] VI—سبک K, IV, VI—доб.:
بتابید یکباره از داد روی * ازین پادشاهی بشد رنگ و بوی
کسی‌را بنزدیک او نیست آب * ازو گشت ایران چو پرّ غراب [IV—بی آب و خراب]

[11] C—نه پیدا [12] I, K, IV, VI, P—جگر بر نجوشد یکی‌را [VI—کسی‌را] ز رشک [I, IV—برشک] K, IV, VI, T—доб.:
نه ساسانی و نه ز تخم کیان * چرا پیش او بست باید میان
همانا که دلتان ز بر بر پرید * و یا زهره شد در شکم ناپدید

[13] P—بدو آن سپاه [14] I, T—بر داردی VI—بگشایدی [15] K, VI—لب [16] I, C—ازین K—برین [17] IV—обратный порядок мисра; Б—حتی یقتل هذا الداعیّ الخبیث الأصل... K, VI, T—доб.:
برای تو گشتیم همداستان * بگوهر چه دانی تو از راستان
گزین شاه دیوانهٔ تیزمغز * نه گفتار نیکو نه کردار نغز
چگونه رهانیم ایران‌زمین * که بر وی مبادا بداد آفرین
IV—доб. 1-й из этих бб.

بدیشان چنین گفت شهران‌گراز[1] … که این کار ایرانیان شد دراز[2]

گر ایدونک بر[3] من نسازید بد … کنید آنک[4] از داد و گردی[5] سزد

هم اکنون بنیروی یزدان پاک … مراورا ز باره در آرم[6] بخاک

چنین یافت پاسخ ز ایرانیان … که بر تو مبادا که آید زیان

گرت زین بد آید حصار توایم … یکی تیر پولاد پیکان بجست[8]

چو بشنید زایشان ز ترکش نخست[7] … همی داشت لشکر مراورا نگاه[9]

بر انگیخت از جای اسپ سیاه … گهی در[10] بر و گاه بر[11] سر کشید

کمان‌درا ببازو همی در کشید … چو شد غرقه[13] پیکانش بگشاد شست[14]

بشورش گری تیر بازه[12] ببست … بیفتاد تازانه از مشت اوی[15]

بزد تیر ناگاه بر پشت اوی … سر آهن از ناف[18] بیرون گذشت[19]

همه تیر تا پرّ در خون[16] گذشت[17] … روان گشت زان زخم او جوی خون[22]

ز باره در افتاد[20] سر[21] سرنگون

---

[1] K, VI—مهران گراز Б—جراز [2] K, VI—доб.:

به بین تا چه آمد بایرانیان * ز دشمن چه آمد بتخم [بتخت—VI] کیان
چو باید که درمان این من کنم * بکوشم که رنج از شما بفکنم
همانا که این آرزوی شما * بیاریم(؟) [سرآریم؟—VI] و این گفت و گوی شما

[3] K, VI—با [4] IV, C—آنچه [5] K—زادمردی I, IV, VI—رادمردی T—آزادمردی Б—لا و نسکته اليوم من [6] I, K, IV, VI, T—ز تخت اندر آرم Б—من اورا تتجنبوا طريق الحرية [7] K, IV, T—این گرد خسروپرست [8] K, IV, T—همی جست بر شاه بی‌مایه التخت دست Б (после перевода б. 38 текста)—فأخرج نشابة عليها نصل من الفولاد K, IV, VI, T—доб. интерполяцию (см. приложение VII): K, T—6 бб., IV, VI—4 бб.; ср. б. 39 текста и б. 6 интерполяции; Б—و قد خضروا مع الملك فى الميدان (ср. 1-й б. интерполяции). [9] VI—б. оп. [10] Л, P—بر [11] K, VI—در [12] I—بسودش کزیتر(؟) و باره [بازه—VI] K, VI—تیر بازو IV—نیز بازو [13] Л, IV, VI—غرق [14] I, K, IV—دست [15] VI—

بزد بر بر سینهٔ(؟)شهریار * همانگه ز اسپ اندر افتاد خوار

[16] Л—از خون [17] I—همی تیر تا پر پر نشست [18] Л—سر تیر تا ناف [19] VI—б. оп.; Б—حتى خرج نصلها مع روحه من صدره [20] P—بیفتاد [21] P—شه [22] I, K, IV, VI, C—б. оп.

بپیچید و بر زد یکی باد سرد — بزاری بران خاک دل پر ز درد[1]
سپه تیغها بر کشیدند پاک — بر آمد شب تیره از دشت خاک
همه شب همی خنجر انداختند — یکی از دگر باز نشناختند
همی این ازان بستد و آن[2] ازین — یکی یافت[3] نفرین دگر آفرین[4]
پراگنده گشت[5] آن سپاه بزرگ — چو میشان بدل[6] که بینند[7] گرگ
[فراوان بماندند بی شهریار — نیامد کسی تاجرا خواستار][8]
بجستند فرزند شاهان بسی — ندیدند زان نامداران کسی[9]

---

[1] P — خاک تیره ز درد I, K, IV, VI, C — б. оп. [2] I — بستدی و آن (метр нарушен).
[3] VI — بود T — کرد [4] K — доб.:

چو پیدا شد آن دیبهٔ زرد رنگ * ازو کوه شد همچو پشت پلنگ
ز لشکر بسی کشته و کوفته * سوار و سپه یکسر آشوفته

IV—доб.:

چو پیدا شد آن مطرد زرد رنگ * بشد کور (کوه؟) سر زو چو پشت پلنگ
بسی خسته بود و بسی کوفته * سوار و سپهبد بر آشوفته

VI—доб.:

ز لشکر بسی خسته و کوفته * سوار و سپه یکسر آشوفته

P и C — доб. варианты этих двух бб. [5] K, IV, P — شد [6] VI, C — بی دل [7] I — ببینند K, P — چو میشان که یابند ناگاه [8] I — б. оп.; Л —

چو خورشید تابنده بنمود روی * بر آسود آن لشکر جنگجوی

[9] K, IV, VI — доб. интерполяцию (см. приложение VIII): K—16 бб., IV—5 бб., VI—13 бб.

پادشاهی پوران دخت[1]

یکی دختری بود پوران[2] بنام ** چو زن شاه شد کارها گشت خام
بران تخت شاهیش بنشاندند ** بزرگان برو گوهر افشاندند[3]
چنین گفت پس دخت پوران[2] که من[4] ** نخواهم پراگندن انجمن
کسی‌را که درویش باشد ز گنج ** توانگر کنم تا نماند برنج
مبادا ز گیتی[5] کسی مستمند ** که از درد[6] او بر من آید گزند
ز کشور کنم دور بدخواه‌را ** بر آیین شاهان کنم گاه‌را[7]
نشانی ز پیروز خسرو بجست ** بیاورد ناگاه[8] مردی درست[9]

---

[1] Все рукописи—توران دخت, Т и Б—پوران [2] Все рукописи—توران [3] K, IV, VI—доб.:

به ایران هرانکس که بد نامدار * برفتند نزدیک آن کامگار

[4] K, VI—توران ازان پس که من [5] K, VI, C—بگیتی [6] VI—رنج [7] K, VI—راه‌را
K, VI—доб.:

ز ایران ببرم پی بی [گم—VI] رهان * چنان چون بود رسم و ساز مهان [شاهنشهان—VI]
سخن بشنوم از لب بخردان * نه پیچم ز آیین و راه ردان
بدانرا ز بد دست کوته کنم * سوی داد و نیکی همی ره کنم
بدردم من از کشته شاه اردشیر * نمانم بگیتیش بدخواه دیر [نمانم ببدخواه او روز دیر—VI]

IV—доб. варианты 3-го и 4-го бб. этой интерполяции. [8] I, IV—بی گاه K, VI, C—بیگانه [9] K, IV, VI—доб. (ср. прим. к бб. 4, 5, 7 следующей интерполяции):

که نزد گرازست بی درد و غم * نشسته شب و روز بی [با—IV] دل دژم

خبر چون بنزدیک پوران رسید ز لشکر بسی[1] نامور بر گزید[2]
ببردند پیروز را پیش اوی[3] بدو گفت کای بدتن کینه‌جوی
ز کاری که کردی بیابی جزا چنان چون بود درخور ناسزا
مکافات یابی ز کرده کنون برانم ز گردن ترا[4] جوی خون[5]
ز آخُر هم آنگه یکی کرّه خواست بزین اندرون نوز[6] نابوده[7] راست
ببستش بران باره بر همچو سنگ[8] فگنده بگردن درون پالهنگ
چنان[9] کرّهٔ تیز[10] نادیده زین بمیدان کشید آن خداوند کین[11]
سواران بمیدان فرستاد چند بفتراک بر گرد کرده کمند
که تا[12] کرّه اورا همی تاختی زمان تا زمانش بینداختی[13]
زدی هر زمان خویشتن[14] بر زمین[15] بران کرّه بر بود[16] چند آفرین
چنین تا برو[17] بر بدرّید[18] چرم همی رفت خون از برش[19] نرم نرم
سرانجام جانش[20] بخواری بداد چرا جویی از کار بیداد داد[21]
همی داشت این زن[22] جهاندرا بمهر نجست[23] از بر خاک باد سپهر
چو شش ماه بگذشت بر کار[24] اوی ببد[25] ناگهان کژّ پرگار اوی
بیک هفته بیمار گشت[26] و بمرد ابا خویشتن نام نیکی ببرد
چنین است آیین چرخ روان توانا بهر کار و ما ناتوان[27]

---

[1] K, IV, VI, P — یکی [2] K, IV, VI—доб. интерполяцию: K, VI—30 бб., IV—29 бб. (см. приложение IX). [3] K, IV, VI— چو پیروز را شاه نو دید روی [4] P— ز اندام تو [5] I, K, IV, C— بآیین دیوان بریزمت خون — VI چنان چون بود در خور سرنگون [K, IV — رهنمون] [6] Л, IV— نیز [7] I, K, IV, VI, C — ناگشته [8] I, K, IV, VI, C— اسپ بی زین چو سنگ [9] K, VI— چو آن [10] Л— تند [11] VI— دین [12] K, VI— بیا [13] I, IV, T— برانداختی [14] VI— هر زمانش همی [15] K— هر زمانش بروی زمین [16] IV— خواند [17] Л— بدو [18] IV— دریدند [19] I, IV, T— تنش [20] IV, VI— جاندرا [21] K, IV, VI, C — доб.:

جز از [بجز—IV] بد نباشد مکافات بد * چنین از ره داد یزدان [دادن—IV, C] سزد

[22] K, VI— توران [23] IV— بجست [24] P— از کار [25] IV— بشد VI— پیکارکوی(؟) [26] I, IV, T— بود [27] K, IV, VI, C — доб. интерполяцию: K, VI—9 бб., IV—6 бб., C—8 бб. (см. приложение X); Б — доб. 2 фразы с вводными словами: و قال غیر صاحب الکتاب...

پادشاهیٔ آزرم دخت

یکی دخت دیگر بد[1] آزرم نام * ز تاج بزرگان[2] رسیده بکام[3]
بیامد[4] بتخت کیان بر نشست * گرفت این جهان جهانرا بدست
نخستین چنین گفت کای بخردان * جهان گشته[5] و کارکرده ردان
همه کار بر داد و آیین کنیم * کزین پس همه خشت بالین کنیم
هرانکس که باشد مرا دوستدار * چنانم مراورا[6] چو پروردگار[7]
کسی کو ز پیمان[8] من[9] بگذرد * بپیچید ز آیین و راه[10] خرد
بخواری تنش را[11] بر آرم بدار * ز دهقان و[12] تازی و رومی شمار[13]

---

[1] I, IV—یکی دختری بود K, VI, C—یکی دختری دیگر P—یکی دیگری دختر [2] T—بزرگی [3] I, K, IV, VI, C—شد [بد—I] او شادکام [4] I—برآمد [5] I, K, IV, VI, T—جهاندیده [6] I, IV, T—من اورا [7] K, VI—б. оп.; IV, C—доб.:

مراورا بدینار یاری کنم * گنه‌گر کند بردباری کنم

[8] VI—فرمان [9] K, IV, VI—ما [10] Л—آیین راه و [11] Л—چو زنده تنش را K, VI, P—بریده سرش را [12] Л—و оп. [13] K, VI—سوار K, IV, VI—доб.:

همه شهر ایران ازو شادمان * نماند اندر ایران یکی بدگمان
ز دادش بخورد آب با میش گرگ * بشاهی ببد چون قباد بزرگ
بزرگان برو آفرین خواندند * همه کشور اورا بفرمان شدند
ز ترک و ز روم و ز هند و ز چین * مراورا بدی هدیه و آفرین

VI—вариант 2-го мисра 3-го б.: سراسر همه گوهر افشاندند P—доб. варианты 3 бб. этой интерполяции в таком порядке: 3, 1, 4.

همی بود بر تخت بر[1] چار ماه   به پنجم شکست اندر آمد بگاه
از آزرم گیتی بی آزرم گشت   پی اختر رفتنش[2] نرم گشت
شد او نیز و آن تخت بی شاه ماند[3]   بکام دل مرد بدخواه ماند[3]
همه کار گردنده چرخ این بود   ز پروردهٔ خویش پر کین بود[4]

[1] K, VI— تا [2] I, K, IV, VI— رفتن اخترش [3] I, IV— شد [4] K, VI— доб.:

کرا دولت و بخت یاری دهد * ورا بر جهان کامگاری دهد
چو گم کرده‌ای باز یابد رواست * نه گردون بکام دل پادشاست
چه نیکو بود داده شهریار * گران شهریاری بود پایدار
نه کاهد نیفزاید از بخش چرخ * بآخر همانست کاولش نرخ
نه ز افزون فزاید(؟) نه کاهد ز غم [کم—VI] * چنین است آیین چرخ دژم

IV— доб. варианты 3 бб. этой интерполяции в таком порядке: 1, 4, 3; Б — доб. большой отрывок с вводными словами: ...و قال غیر صاحب الکتاب

پادشاهیٔ فرخ زاد

ز جهرم فرخ‌زادرا خواندند — بران تخت شاهیش بنشاندند[1]
چو بر تخت بنشست و[2] کرد آفرین — ز نیکی‌دهش[3] بر جهان آفرین
منم گفت فرزند شاهنشهان — نخواهم جز از[4] ایمنی در جهان
ز گیتی هرانکس که جوید گزند — چو من شاه باشم نگردد بلند
هر[5] انکس که جوید بدل راستی — نیارد بکار[6] اندرون کاستی
بدارمش چون جان پاک ارجمند — نجویم[7] ابر[8] بی‌گزندان گزند[9]
چو یک ماه بگذشت بر تخت اوی — بخاک اندر آمد سر و[10] بخت اوی[11]
همین[12] بودش از روز و[13] آرام[14] بهر — یکی بنده[15] در[16] می بر آمیخت زهر[17]
بخورد و یکی[18] هفته زان پس[19] بزیست — هرانکس که بشنید بر وی[20] گریست
همی[21] پادشاهی بپایان رسید — ز هر سو همی[22] دشمن آمد پدید[23]

---

[1] I—б. 1 стоит после б. 2. [2] K, IV, VI, T—و оп. [3] VI—بنیکی دهش P—بنیکی جهش [4] I, K, VI, T—بجز [5] Л—هم [6] I, C—بداد [7] VI—نخواهم [8] Л, IV—بر [9] K, IV, VI—доб. интерполяцию 6 бб.; C—доб. варианты бб. 1, 2 и 4 интерполяции, C и P доб. б. 6 интерполяции (см. приложение XI). [10] I, K, VI, C—و оп. [11] IV—б. оп.; K, IV, VI, T—доб. интерполяцию: K—8 бб., IV—12 бб., VI—9 бб., T—11 бб. (см. приложение XII). [12] I—چنین IV, T—همی [13] K, IV, C—و оп. [14] I—از رود آرام(؟) [15] K, IV, T—سیه‌چشم [16] I, K, IV, T—با [17] VI—б. оп. [18] K—بخورد او و یک IV, T—بخورد و بیک VI—فرخ‌زاد [19] VI—دیگر [20] I, IV—مرگش [21] K—همان VI—چو آن [22] VI—ز هر گوشهٔ [23] K, IV, VI, C—доб.:
نگونسار شد تخت ساسانیان * ازان زشت کردار [بدخواه—K] ایرانیان
[چه سود از دلیری ایرانیان—VI]

چنین است کردار گردنده دهر / نگه کن کزو چند یابی تو بهر[1]
بخور هرچ داری[2] بفردا مپای / که فردا مگر دیگر آیدش[3] رای
ستاند ز تو دیگری را دهد / جهان خوانیش بی‌گمان بر جهد[4]
بخور هرچ داری فزونی بده / تو رنجیده‌ای بهر[5] دشمن منه
هرآنگه که روز تو اندر گذشت / نهاده همه[6] باد گردد بدشت[7]

[1] Л—б. 11 стоит после б. 12. [2] IV—یابی [3] Л—آیدت [4] P—دگر کس کلاه کیی بر نهد
[5] K—بخش [6] IV, C—همی [7] K—доб.:

پس آنگه که چون روز شد خواسته * بهر جای گردد همه کاسته
ز خوردن ترا نام نیکو شود * چو بخشی روانت به نیرو شود

IV—доб.:

نگه کن که چندین بزرگان دهر * جز از خاک ما این ندارند بهر
پس آن به که چون روز نو خواسته * ببایست گردد همی کاسته(؟)
ز خوردن ترا نام نیکو شود * چو بخشی ترا نام نیکو شود

VI—доб.:

پس آنگه چو روز تو شد خواسته * بهر جای گردد همه کاسته
ز خوردن ترا نام نیکو شود * چو بخشی روانت بنیرو شود
بدشمن رسد آنچه بودت بگنج * بخور تا روانت نباشد برنج

C—доб.:

بدشمن رسد آنچه باشد به گنج * بده تا روانت نباشد برنج

Б—в начале и конце царствования добавляет отрывки, отсутствующие в *Шāх-нāме*, с пояснением: و قال غیر صاحب الکتاب

پادشاهی یزدگرد

۱

چو بگذشت زو[1] شاه شد یزدگرد　　بماه سفندارمذ[2] روز ارد[3]
چه گفت آن سخن‌گوی مرد دلیر[4]　　چو[5] از گردش روز بر گشت سیر
که باری نزادی مرا مادرم　　نگشتی سپهر بلند از برم
بپرگار تنگ و میان دو گوی　　چه گویم جز از[6] خامشی نیست روی[7]
نه روز بزرگی نه روز نیاز　　نماند[8] همی بر کسی بر دراز[9]
زمانه زمانیست چون بنگری　　ندارد کسی آلت داوری[10]
بیارای خوان و بپیمای جام　　ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
اگر چرخ گردان کشد زین تو　　سرانجام خاکست[11] بالین تو
دلت را بتیمار چندین[12] مبند　　بس ایمن مشو بر سپهر بلند
که[13] با پیل و با شیر بازی کند[14]　　چنان دان که از بی‌نیازی کند

---

[1] I, K, IV—ازو T—او [2] K, P—سپندارمذ [3] IV—اِرد VI—б. оп.; Б—бб. 1—13 не переведены, вместо них дан большой отрывок с пояснением: قال غیر صاحب الکتاب [4] IV—دبیر [5] I, K, IV, VI, T—که [6] I, K, IV, VI, P—که جز [7] C—б. оп. [8] T—بماند [9] K—доб.:
بدولت مناز و ز محنت منال * که این هر دورا زود باشد زوال
نه شادی بماند نه اندوه و غم * نه بیداد ماند نه داد و ستم
بهر گونهٔ بگذرد روزگار * تو تخم بدی تا توانی مکار
[10] K, VI, P—بدین مایه با او مکن داوری [11] I, K, IV, VI, T—خشتست [12] K, VI—پیشی
[13] I, IV—چو [14] IV—کنی(؟)

تو بیجان شوی او بماند دراز درازست گفتار چندین مناز[1]
تو از آفریدون[2] فزونتر نه‌ای چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای[3]
بژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این بر افراخته هفت گرد
چو بر خسروی گاه[4] بنشست شاد کلاه بزرگی[5] بسر بر نهاد
چنین گفت کز دور چرخ روان منم پاک فرزند نوشین روان[6]
پدر بر پدر پادشاهی مراست خور[7] و خوشه و برج ماهی[8] مراست
بزرگی دهم هرک کهتر[9] بود نیازارم آنرا که مهتر[10] بود[11]
نجویم[12] بزرگی[13] و فرزانگی همان رزم و[14] تندی و مردانگی
که بر کس نماند همی زور و[15] بخت[16] نه گنج و نه دیهیم شاهی نه[17] تخت[18]
همی نام جاوید باید[19] نه کام بینداز[20] کام و بر افراز نام[21]
برین[22] گونه[23] تا سال شد بر دو هشت[24] همی ماه و خورشید بر سر گذشت[25]

---

[1] I, K, IV, VI, T — حدیثی درازست چندین مساز [VI, T — مناز] [2] K — ز جم و فریدون
[3] K, IV, VI — доб.:

چو جمشید دیوت بفرمان نبود * چو کاووس جانت گرزمان نبود
و گر شاه گردی سر انجام چه * بآغاز ملکست و فرجام چه

C — доб. вариант первого из этих двух бб. [4] I, K, IV, VI, C — تخت [5] Л — بلندی [6] VI, T — نوشیروان [7] I — (؟) جدّ [8] I — چرخ و ماهی IV — ماه و ماهی [9] VI, P — مهتر [10] VI, P — کهتر [11] C — б. оп.; Б — ...و سأجذب بأعضاد الأصاغر، و أزيد مراتب الأكابر [12] VI, C — (؟)بجویم [13] IV, T — بلندی [14] Л, I, IV — و оп. [15] I, K, IV, VI, T — روز و IV, P — و оп. [16] K, VI — تاج و تخت [17] IV — و شاهی و [18] K, VI — بخت [19] I, C — ماند [20] Л — بر انداز [21] K, IV, VI, C — доб.:

ز نامست تا جاودان زنده مرد * که مرده شود کالبد زیر گرد
چه نیکو بود شاه‌را داد و دین * ز نامش زبانها پر از آفرین
بر آنم که تا زنده ماند تنم * بن [K, IV — بر] و بیخ بد از جهان بر کنم

Б — و ما أحسن حلية العدل و الدين على نحو السلاطين! (ср. 2-й б. приведенной интерполяции).
[22] K — بدین [23] Л — گفته [24] K, VI — دو هفت Б — أتت على ملكه ستة عشر عاما [25] K, VI — (؟)همه آرزو روز بر شاه رفت K, IV, VI, C — доб. интерполяцию 6 бб. (см. приложение XIII); Б — доб. сходный отрывок (см. интерполяцию).

۲

عمر سعد وقّاس‌را با سپاه ❊ فرستاد تا جنگ[1] جوید ز شاه
چو آگاه شد زان سخن یزدگرد ❊ ز هر سو سپاه اندر آور گرد[2]
بفرمود تا پور هرمزد راه[3] ❊ بپیماید و بر کشد با[4] سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود ❊ خردمند و گرد و جهاندار بود[5]
ستاره‌شمر بود و بسیارهوش[6] ❊ بگفتار موبد نهاده دو گوش[7]
برفت و گرانمایگانرا ببرد ❊ هرانکس که بودند بیدار و گرد
برین[8] گونه تا ماه بگذشت سی ❊ همی رزم جستند در[9] قادسی[10]
[بسی کشته شد لشکر از هر دو سوی ❊ سپه یک ز دیگر نه بر گاشت روی][11]
بدانست رستم شمار سپهر ❊ ستاره‌شمر بود[12] و با داد و مهر
همی گفت کاین[13] رزم‌را روی نیست ❊ ره آب شاهان بدین[14] جوی نیست[15]
بیاورد صلّاب و اختر گرفت ❊ ز روز بلا دست بر سر گرفت[16]
یکی نامه سوی برادر بدرد ❊ نوشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار ❊ کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان ❊ پژوهنده مردم شود بدگمان[17]
گنهکارتر در[18] زمانه منم ❊ ازیرا[19] گرفتار آهرمنم[20]

---

[1] K, C — رزم [2] VI — سپاه پراگنده‌را کرد گرد [3] I, K, IV, VI — شاه [4] I — بر گزیند
[5] K, VI — سپه‌را ز دشمن نگهدار بود [6] K — بسیارکوش [7] Л, C — доб. интерполяцию 16 бб. (см. приложение XIV). [8] I, C — بدین [9] Л, VI — بر K — (؟)با [10] IV — (؟)پارسی [11] Л —
شب و روز آویزش و جنگ بود * دل رستم نامور تنگ بود
I — б. оп.; K, IV, VI — доб.:
همی چارهٔ تازیان کم شناخت * اگر چند در جنگ سر بر فراخت
Б — فالتقوا هنالک و جرت بینهم وقعة عظیمة. و کانت الحرب بینهم أوّلا سجالا و قتل من الجانبین خلق کثیرا [12] Л — و оп. [13] I — این [14] I — درین IV — برین [15] I — б. 31 стоит после б. 32. [16] I — обратный порядок мисра. [17] K, VI — (؟)شادمان [18] I — (؟)گنه‌کار کرد
[19] I — (؟)ازیران [20] K, IV, VI — اهریمنم

که این خانه از پادشاهی تهیست　　نه هنگام پیروزی و فرّهیست[1]
ز چارم[2] همی بنگرد[3] آفتاب　　کزین[4] جنگ مارا بد آید شتاب[5]
ز بهرام و زهره‌ست[6] مارا گزند　　نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و[7] کیوان برابر شدست　　عطارد ببرج دو پیکر شدست[8]
[چنین است و[9] کاری بزرگست پیش　　همی سیر گردد[10] دل از جان خویش][11]
همه بودنیها ببینم[12] همی　　وزان[13] خامشی بر گزینم همی[14]
بر ایرانیان[15] زار و[16] گریان شدم　　ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ این سر و تاج و این داد و تخت[17]　　دریغ این بزرگی و این فر و بخت[18]
کزین پس شکست آید[19] از تازیان　　ستاره نگردد مگر بر زیان[20]
برین سالیان چار صد بگذرد　　کزین تخمه گیتی کسی[21] نشمرد[22]
ازیشان فرستاده آمد بمن　　سخن رفت[23] هر گونه بر[24] انجمن

[1] K, IV, VI— доб.:

خور و ماه و ناهید با تازیان * چنان شد کز اختر نیاید [بیابد—IV] زیان

[2] K— جاه(؟) [3] K—(؟)بنگرم Б— و اتفقت الشمس و القمر و الزهرة فی طالع العرب
بجنگ بزرگان بد [بزرگانش—C] [4] VI— درین [5] I, IV, C— آمد VI— گرفتم من از ارتفاع
شتاب K, VI—б. стоит после б. 40 текста. [6] I, IV— ز بهرام نیزست [7] K, VI— نیز [8] I—б. оп.
[9] K— و оп. [10] I— همی سیری آید [11] Л—б. оп. [12] K—(؟)نه‌بینم [13] K, IV, P— وزو
[14] Б—бб. 42—46 переданы так: و الأولی آن أوثر السکوت و أفوّض الأمر الی مالک الملک و الملکوت (ср. прим. издателя); K, IV, VI, C— доб.:

چو آگاه گشتم ازین [من از—VI] راز چرخ * که مارا ازو نیست از [وز—VI] بخت برخ
[جز رنج برخ—C]
[که مارا ز دولت نماندست برخ—IV]

[15] Л— بایرانیان [16] Л, I, IV— و оп. [17] I— سر و کار این تاج و بخت K, VI, C— و اورنگ و بخت [18] I, K, VI, C— آیین و تخت [19] IV— آمد [20] I, K, IV, VI— доб.:

شود تیره این تاج ساسانیان * زیان گردد این اختر پر زیان [کاویان—K, VI]

[21] I— بکس [22] K, IV, VI, T— نسپرد [23] Л, IV— گفت [24] IV— از

که[1] از قادسی[2] تا لب رودبار زمین‌را ببخشیم با[3] شهریار[4]
وزانسو[5] یکی بر گشاییم[6] راه بشهری کجا هست بازارگاه
بدان تا خریم و فروشیم چیز ازین[7] پس فزونی نجوییم نیز
پذیریم ما[8] ساو و باژ گران نجوییم دیهیم کنداوران[9]
شهنشاه‌را نیز فرمان بریم گر از ما بخواهد گروگان بریم
چنین است گفتار و کردار نیست جز از گردش[10] کژّ پرگار نیست
برین نیز جنگی بود هر زمان که کشته شود صد هژبر دمان
بزرگان که با من[11] بجنگ اندرند بگفتار ایشان همی ننگرند[12]
چو میروی[13] طبری[14] و[15] چون ارمنی بجنگ اند با کیش آهرمنی[16]
چو کلبوی[17] سوری[18] و این مهتران که گوپال دارند و گرز گران
همی سر فرازند کایشان کیند[19] به ایران[20] و مازندران بر چیند[21]
اگر مرز و[22] راهست اگر نیک و بد[23] بگرز و بشمشیر باید ستد
بکوشیم و مردی بکار آوریم بریشان جهان[24] تنگ و تار آوریم
نداند کسی[25] راز گردان سپهر دگر گونه‌تر گشت بر ما بمهر[26]
چو نامه بخوانی خردرا مران بپرداز[27] و بر ساز با[28] مهتران[29]
همه گرد کن خواسته هرچ هست پرستنده و جامهٔ بر[30] نشست

[1] I — گر [2] IV — پارسی(؟) VI — قالسی(؟) [3] VI — بر [4] Б — бб. 48—50 переданы так: و هم يلتمسون أن نقاسمهم الأرض فيكون لهم ما وراء الفرات و يكون لنا ما دونه على أن نفتح لهم الطريق الى السوق حتى يدخلوا إليها و يتسوّقوا (ср. комментарий издателя). [5] K, VI, C — وزان پس [6] I, K, IV, VI, T — بر گشایند [7] I, K, IV, VI, C — وزان [8] IV, VI, C — با [9] I — бб. 51 и 52 оп.; Б — эти бб. не переведены. [10] I — اختر(؟) [11] IV — ما [12] I — б. оп. [13] Л — مردوی(؟) IV — مربوی [14] VI — طغزی [15] IV — و چون راد و [16] I — б. оп. [17] K, VI — مردوی [18] I — رازی C — ماهوی سوران [19] I, K, VI, T — کهاند [20] Л — بر ایران [21] I, K, VI, T — چه اند [22] I, K, IV — و оп. [IV — مرز] [23] VI — مراین تخت کهرا(؟) بنیک و ببد [24] K — بایرانشان [25] I — ندانست کس [26] I — که اکنون چگونست با ما بمهر K, VI, P — که این چند گه گشت با ما بمهر IV — که جز گونه گشتست با [P — بر] ما بمهر [27] IV — بیندیشی VI — بپنداز [28] K — بر اندیشی و بر در ساز(؟) (метр нарушен). [29] I — б. оп. [30] I, T — جامه و بر IV — جامه‌های

همی تاز[1] تا آذرآبادگان   بجای بزرگان و آزادگان[2]
همیدون گله هرچ داری ز اسپ   ببر سوی گنجور آذرگشسپ
ز زابلستان[3] گر ز ایران سپاه   هرآنکس که آیند زنهار خواه[4]
بدار و بپوش و بیارای مهر   نگه کن بدین گردگردان[5] سپهر
ازو[6] شادمانی[7] و زو در[8] نهیب   زمانی فرازست و روزی[9] نشیب[10]
سخن هرچ گفتم بمادر بگوی   نبیند همانا مرا نیز روی[11]
درودش ده از ما و بسیار پند   بدان تا نباشد بگیتی نژند[12]
گر از من بَدآگاهی آرد کسی   مباش اندرین کار غمگین بسی[13]
چنان دان که اندر سرای سپنج   کسی کو[14] نهد گنج با[15] دست[16] رنج[17]
چو گاه آیدش زین جهان بگذرد   ازان رنج او دیگری بر خورد[18]
همیشه بیزدانپرستان گرای   بپرداز دل زین سپنجی سرای
که آمد بتنگ اندرون روزگار   نبیند مرا[19] زین سپس[20] شهریار
تو با[21] هر[22] که از دودهٔ ما بود[23]   اگر پیر اگر مرد برنا[24] بود
همه پیش یزدان نیایش کنید   شب تیره اورا[25] ستایش کنید[26]

---

[1] I—(؟) داژ [2] Л — б. оп.; Б — ...و انهض الی آذربیجان; далее бб. 65—68 не переведены. [3] K, VI — زاولستان [4] Л — б. оп. [5] K, VI, C — کارگردان [6] K, VI, T — کزو [7] K, IV, VI, T — شادمانیم [8] K, IV, VI, P — با [9] K, VI, T — فراز و زمانی [10] Л — б. оп. [11] I— درودش ده و چشم و رویش ببوی [12] I — б. оп. [13] Б — бб. 71—77 не переведены. [14] K, VI— هرانکو [15] K, VI— بی [16] Л — доб. و [17] IV — پاداش رنج K, IV, VI, P — доб.:

ز گنج جهان رنج پیش آیدش * چو[جز—IV] از بار[ناز—IV] تیمار بیش آیدش

[18] Л, I, P — б. оп.; K, IV, VI, P — доб.:

چه سودت پس این همه رنج و آز * که از بیشتر کم نگردد نیاز

[19] VI— نباشد کسی [20] K—(؟) نهبینند زین پس کسی [21] K— که تا IV— دگر [22] VI— هرانکس [23] Л — تو با مردم خویش کز ما بود [24] Л — گر مرد دانا [25] I, K, VI — جهان‌آفرین‌را
[26] K, IV, VI— доб.:

بهیزدان [بایزد—IV] کنید از زمانه پناه * جز اورا مدانید فریادخواه
[بجز وی مباشید فریادخواه—IV]

بکوشید و بخشنده باشید نیز[1] * ز خوردن بفردا ممانید چیز[2]
که من با سپاهی بسختی درم * برنج و غم و شوربختی درم
رهایی[3] نیابم سرانجام ازین * خوشا[4] باد نوشین ایران[5] زمین[6]
چو گیتی شود تنگ بر شهریار * تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کزین تخمهٔ نامدار ارجمند * نماندست جز شهریار بلند
ز کوشش[7] مکن هیچ[8] سستی بکار * بگیتی جزو نیستمان یادگار[9]
ز ساسانیان یادگار اوست[10] بس * کزین پس نه‌بینند زین[11] تخمه کس[12]
دریغ این سر و تاج و این مهر و داد * که خواهد شد این[13] تخت شاهی بباد[14]
تو پدرود[15] باش و بی‌آزار[16] باش * ز بهر تن شه بتیمار[17] باش[18]
گر اورا بد آید تو شو[19] پیش اوی * بشمشیر بسپار[20] پرخاشجوی[21]

---

[1] K, VI — چیز [2] I — که جز نام نیکی نماند بچیز(؟) K, VI — بجز نام نیکو ممانید نیز IV — نیز (без рифмы); C — б. оп. [3] I — زمانی [4] I — خوش آن [5] IV — بایران [6] Л — доб.:

خنک شهر ایران و آن شهریار * خنک روز شادی و بهروزگار

[7] P — بکوشش [8] K, VI, C — ایچ [9] I, IV — б. оп.; K, VI — که چون او نباشد دگر شهریار T — جز او نیست پروردگار Б — далее вместо перевода бб. 83—128 стоит фраза: ثم أطال الكتاب في هذه المعنى [10] I, K, IV, VI, C — یادگارست [11] K, IV, VI, C, P — доб. و [12] K, VI — доб.:

نگه دار اورا بروز و بشب * که تا چون بود کار من با عرب

C — доб. этот б. после б. 82 текста. [13] I, K, VI, T — شدن [14] IV — б. оп. [15] P — پیروز [16] Л, P — جهاندار [17] I, K, IV, C — همیشه بپیش جهاندار. [18] Л — порядок бб.: 85, 88 86, 87, 91, 89, 90; IV — доб.:

نگهدار اورا بروز و بشب * که تا چون بود کار من با عرب (ср. прим. к б. 84)
بکوشش مکن هیچ سستی بکار * بگیتی جز او نیست پروردگار (ср. б. 83)

[19] K, IV, VI, C — سر [20] K, IV, VI — доб. و [21] I, C — و یاوه مگوی Л — доб.:

که این کینشرا روزگاری نماند * ز ساسانیان یادگاری نماند

K, VI — доб.:

بایران چو گردد عرب چیره‌دست * شود بی‌بها مرد یزدان‌پرست
بمیرد فروزنده این آذران * ازین بی‌هنر خیره‌سر تازیان
که این کینشرا روزگاری نماند * ز ساسانیان شهریاری نماند

IV — доб. 1-й и 2-й бб. этой интерполяции с вариантом 2-го б.: ازین دیوخو بی‌هنر سروران

چو با تخت منبر برابر کنند[1]   همه نام بوبکر[2] و عمّر کنند[1]

تبه گردد این رنجهای دراز   نشیبی درازست پیش[3] فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر   ز اختر همه تازیانراست بهر

چو روز اندر آید[4] بروز دراز   شود ناسزا شاهِ گردنفراز[5]

بپوشد[6] ازیشان گروهی سیاه   ز دیبا[7] نهند از بر سر کلاه[8]

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش   نه گوهر نه[9] افسر[10] نه بر سر درفش[11]

برنجد یکی[12] دیگری بر[13] خورد   بداد و ببخشش همی[14] ننگرد

شب آید یکی چشمه[15] رخشان کند[16]   نهفته کسی‌را[17] خروشان کند[16](؟)

ستانندهٔ روزشان[18] دیگرست   کمر بر میان و کله بر سرست(؟)

ز پیمان بگردند وز راستی   گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم جنگجوی[19]   سوار آنک لاف آرد و گفتوگوی[20]

کشاورز جنگی شود بی‌هنر   نژاد و هنر کمتر آید ببر[21]

رباید همی این ازان آن ازین   ز نفرین ندانند باز آفرین

---

[1] K, T — شود VI — بود [2] Л — عثمان [3] IV — پیشش [4] I — آمد [5] I, K, IV, VI, C — شودشان [I — تان] سر از خواسته بی‌نیاز [6] K, IV, T — بپوشند VI — بپوشید [7] Л — ته‌دیبا I — بدربا(؟) [8] Л — доб.:

گر از چهرشان بر گشایم سخن * همانا که هرگز نیاید ببن

بدیده چو خون و برخ همچو قار * بجای برهشان بود سوسمار

خورش دوغ دارند و نان جوین * نخوانند یک بر دگر آفرین

سر و پا تهی و شکم گرسنه * ز جامه تن خوارشان برهنه

نه افسر نه طوق و نه زرینه کفش * نه هنگام پیکار کوس و درفش (ср. б. 93)

далее Л доб. бб. 90 и 91 текста; K, VI — доб. б. 99 текста. [9] IV — نه هر گونه [10] K, VI — اختر [11] VI — کوس و درفش [12] K, VI — کسی [13] VI — دیگر آید [14] I — ببخشش کسی K, IV, T — کسی VI — بدو [15] K, VI, T — چشم [16] Л — کنند [17] Л — برهنه بسی‌را K, VI — یکی‌را [18] K, VI — شتابنده روز و شبان [19] I, IV, C — رزمجوی [20] I — سواران شوند از در گفتوگوی K — سوارش ز لاف آورد گفتوگوی VI — سواران گه لاف بر گفتوگوی K, VI — доб.:

شباشد ز بن فرّ آزادگان * بلندی گزینند بی‌مایگان

[21] I — بپر(؟) گستراند K, VI — б. стоит после б. 82 текста.

نهان بدتر[1] از[2] آشکارا شود * دل شاهشان[3] سنگ‌خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر * پسر بر پدر همچنین چاره‌گر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار * نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی‌را نماند وفا * روان و زبانها شود پر جفا
از ایران وز ترک وز تازیان * نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود * سخنها بکردار بازی بود[4]
همه گنجها زیر دامن نهند * بمیرند و کوشش بدشمن دهند[5]
بود دانشومند و زاهد[6] بنام[7] * بکوشد ازین تا که آید بکام[8]
چنان[9] فاش گردد غم و رنج و شور * که شادی[10] بهنگام بهرام گور[11]
نه جشن[12] و نه رامش نه کوشش[13] نه کام[14] * همه چارهٔ ورزش و ساز دام[15]
پدر با[16] پسر کین سیم آورد * خورش کشک و پوشش گلیم آورد[17]
زیان کسان[18] از پی سود خویش * بجویند و دین اندر آرند پیش[19]

---

[1] VI—بهتر [2] I—نهان ترا(؟) K, C—نهانی بتر ز [3] I, K, VI—شاه چون C—مردمان
[4] I—б. оп.; K—доб.:

بآرایش و زیب جویند نام * ز هر گونهٔ نیز جویند کام
بدین‌سان به یزدان نمایند راه * نه افزاید از فرشان تاج و گاه
گریزند از رادی و راستی * نه‌بینند ازیشان جز از کاستی

IV—доб.:

بدین و بدولت فرازند نام * ز هر چه بجویند یابند کام
نه دولت دهدشان زبن تاج و گاه * نه دینشان بیزدان نمایند راه

далее доб. 3-й б. интерполяции K; VI—доб. 1-й б. интерполяции K. [5] I—б. оп. [6] I—زاهد و دانشی بد(؟) [7] K, IV, VI—زاهد و دانشومند نام [8] C—б. оп.; I, K, IV, VI, C—بدام [9] I—چنین [10] I, K, C—رامش IV—دانشی [11] VI—б. оп.; K—б. стоит после б. 111 текста; K—доб.:

نه فرّ و نه دانش نه گوهر نه نام * بکوشش ز هر گونهٔ ساز و دام

[12] I, K—نه گنج [13] I—نه‌بخشش و(؟) IV—بخشش [14] K, VI—نه بخشش بود [15] I—همه کوشش ورزش و ساز و نام(؟) K, VI—بچاره ز هر گونه کوشش بود K, VI—б. стоит после б. 112 текста; IV—б. оп. [16] I—بر [17] C—б. оп. [18] Л—کسی [19] K, VI—доб. б. 110 текста.

نباشد بهار و زمستان پدید   نیارند هنگام[1] رامش نبید[2]
چو بسیار[3] ازین داستان بگذرد   کسی سوی آزادگی[4] ننگرد[5]
بریزند خون از پی خواسته   شود روزگار مهان[6] کاسته[7]
دل من پر از خون شد و روی زرد   دهن[8] خشک و لبها شده لاژورد[9]
که تا من شدم پهلوان از میان   چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی‌وفا گشت[10] گردان سپهر   دژم گشت وز ما ببرّید مهر[11]
مرا تیز[12] پیکان آهن‌گذار   همی بر برهنه نیاید بکار[13]
همان تیغ کز[14] گردن پیل و شیر   نگشتی[15] بآورد زان[16] زخم[17] سیر[18]
نبرّد همی پوست بر تازیان   ز دانش زیان آمدم بر زیان[19]
مرا کاشکی این[20] خرد نیستی   گر اندیشهٔ نیک و بد[21] نیستی
بزرگان که در قادسی با منند   درشتند[22] و بر تازیان دشمنند
گمانند[23] کاین بیشه بیرون[24] شود   ز دشمن زمین رود[25] جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست   ندانند[26] کاین رنج کوتاه نیست
چو بر تخمه‌یی[27] بگذرد روزگار   چه سود آید از رنج[28] وز کارزار

---

[1] I— نتابد بهنگام [2] K, IV— доб.:

ز پیشی و بیشی ندارند هوش * نهان بر بد و دوش پشمینه‌پوش(؟)

VI, C — доб.:

ز پیشی و بیشی ندارند سود [هوش — C] * خورش نان کشکین و پشمینه بود [پوش—C]

[3] IV— یکچند [4] I, K, VI— آزادگان [5] I—б. оп.; K, VI—б. 114 стоит после б. 115 текста. [6] I— روزگاری بدان(؟) [7] K, IV, VI, C — روزگار بد آراسته [8] I, K, IV, T — دهان [9] I, VI — یک لبها پر از باد سرد—IV دل پر از باد سرد [10] Л — گرد [11] IV, C — доб.:

اگر تیر [نیزه—C] بر کوه رویین زنم * گذاره کند زانکه رویین‌تنم

[12] T — تیرو [13] K — گذار (без рифмы); K — доб.:

اگر تیغ بر کوه رویین زنم * گذاره کند زانک رویین‌تنم

[14] I, IV— بر [15] I, IV, VI— بکشتی(؟) C — فگندی [16] VI — از [17] I, K, IV, C, P — اندر بزخم آورد [18] I, C — زیر [19] I— چنین تیره شد تخت ساسانیان (ср. б. 117 текста); I— доб. б. 118 текста. [20] Л— زین IV— کین [21] I, K, IV, VI, C— روز بد [I—доб. از] گر آگاهی [22] I, K, IV— درستند [23] I— که مانند [24] C— بیشه پر خون [25] I— تنش همچو [26] I— ندانید [27] I, IV— تخمه‌مان [28] I — تیغ

ترا ای برادر تن آباد باد   دل شاه ایران بتو شاد باد
که این قادسی گورگاه منست   کفن جوشن و خون[1] کلاه منست
چنین است راز سپهر بلند   تو دل را بدرد[2] من اندر مبند[3]
دو[4] دیده ز شاه جهان بر مدار   فدی[5] کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز آهرمنی[6]   چو گردون گردان کند دشمنی
چو نامه بمهر اندر آورد[7] گفت   که پوینده[8] با[9] آفرین باد جفت
که[10] این نامه نزد برادر برد   بگوید جزین هرچ اندر خورد

٣

فرستادهٔ نیز چون[11] برق[12] و رعد   فرستاد تازان[13] بنزدیک سعد
یکی نامه‌یی بر حریر سپید   نویسنده بنوشت تابان[14] چو شید[15]
بعنوان بر از پور هرمزد شاه   جهان پهلوان رستم نیکخواه[16]
سوی سعد وقّاص جوینده جنگ   جهان کرده بر خویشتن[17] تار و تنگ[18]
سر نامه گفت از جهاندار پاک   بباید[19] که باشیم با[20] بیم[21] و باک[22]
کزویست بر پای[23] گردان سپهر   همه پادشاهیش دادست و مهر
ازو[24] باد بر شهریار آفرین   که زیبای تاجست و تخت[25] و نگین
که دارد بفرّ اهرمن‌را ببند   خداوند شمشیر[26] و تاج[27] بلند
بپیش آمد این ناپسندیده کار   به بیهوده این رنج و این کارزار[28]
بمن باز گوی آنک[29] شاه تو کیست   چه مردی و آیین و راه تو چیست

---

[1] IV — خود و جوشن(؟) [2] I — ز مهر(؟) [3] VI — به تیمار من در مبند [4] K, VI — تو [5] VI — فدا [6] I, K, VI — اهریمنی [7] Л — доб. و [8] P — پیوندە(؟) [9] I, IV, VI — پویندەرا [10] Л — چو [11] IV — نیز با(؟) VI — خاست چون [12] I — باد [13] I, IV, C — فرستاد ازین سو [14] Л — تازان [15] I, C — نبشتند پر بیم و چندی امید [16] I — б. оп.; I, IV — کینەخواه [17] K, VI — خسروان [18] I — б. оп. [19] IV, T — نباید [20] T — بی [21] I — شرم K, VI, T — ترس [22] IV — با شرم و پاک [23] I — کیوان و [24] I, IV, T — و زو [25] I — گاه [26] VI — تختست [27] I, C — تیغ و کلاه و کمند(؟) [28] Л — رنج و این روزگار I — رنج با کارزار Б — бб. 141—142 не переведены.
[29] K, P — این که

بنزد که جویی همی دستگاه | برهنه سپهبد برهنه سپاه
بنانی تو سیری و هم[1] گرسنه | نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه[2]
بایران ترا زندگانی بس است | که تاج و نگین[3] بهر دیگر کس است[4]
که با پیل و گنجست و با فر و جاه[5] | پدر بر پدر نامبردار[6] شاه
بدیدار او بر فلک ماه نیست | ببالای او بر زمین شاه[7] نیست
هرانگه که در بزم[8] خندان شود | گشاده‌لب[9] و سیم‌دندان شود
ببخشد بهای سر تازیان | که بر گنج او زان[10] نیاید زیان[11]
سگ و یوز و بازش ده و دو هزار | که با زنگ[12] زرّند و با گوشوار
بسالی همه دشت نیزه‌وران | نیابند[13] خورد از کران تا کران
که اورا بباید[14] بیوز و بسگ | که در[15] دشت نخچیر گیرد بتگ
سگ و یوز او بیشتر زان خورد[16] | که شاه آن[17] بچیزی همی نشمرد[18]
شمارا بدیده درون شرم نیست | ز راه[19] خرد مهر و آزرم نیست

---

[1] I — گر [2] Б — далее бб. 146—148 не переведены, вместо них доб.: ثم بلغ بكم الأمر من شربكم ألبان الإبل و أكلكم أضباب القيعان الى تمنى أسرّة الملوك العجم أرباب التخوت و التيجان (ср. разночтения к б. 154 текста — добавленные бб.). [3] I, C — که مهر و کلاه [4] I, IV — доб.:

کنون یزدگردست شاه جهان * ستاینده [پرستنده — I] باشد بپیش مهان

[5] I, IV — تخت چون شاه(؟) I — با تاج و گاه K — دیهیم شاه VI — دیهیم و گاه [6] Л — доб. و [7] I — (؟)شاه [8] I, IV, C — برگاه [9] Л — رخ IV — دل [10] VI — که در گنج ایران [11] I, C — که گنجش نگیرد ز کمی [بخشش — C] زیان [12] IV — доб. و [13] K, VI, C — نیارند IV — بیاید(؟) (метр нарушен). [14] I — بیاید [15] I, K, IV, VI, C — بر [16] I — می خورد [17] I — (؟)شاهان [18] I, IV, C — доб.:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار * عرب‌را بجایی رسیدست کار
که ملک [تخت — C] عجم شان [را — C] کند آرزوی * تفو باد بر چرخ گردان تفوی

Б — эти бб. переведены выше, см. разночтения к б. 145 текста; б. 154 передан в Б так: ...و تزيد نفقاتهم و أخذ فى [السباع] لسنتهم الواحدة على جميع حاصل بلاد العرب; Б — бб. 155—157 переданы так: كتابه يرفع أمر العجم بالملابس و المفارش، و يضع قدر العرب بالمطاعم و المكاسب و لا يعرف أن المجد وراء ذلك [19] Л — доб. و

بدان چهره و زاد و آن مهر و خوی[1]   چنین[2] تاج و تخت آمدت[3] آرزوی
جهان گر بر اندازه[4] جویی[5] همی   سخن بر گزافه نگویی همی
سخن‌گوی مردی بر ما فرست   جهاندیده و گرد و زیبا[6] فرست
بدان تا بگوید که رای[7] تو چیست   بتخت کیان رهنمای تو کیست
سواری فرستیم نزدیک[8] شاه   بخواهیم ازو هرچ خواهی[9] بخواه
تو جنگ چنان پادشاهی[10] مجوی   که فرجام کار انده آید[11] بروی[12]
نبیره جهاندار نوشین روان[13]   که با داد او پیر گردد[14] جوان
پدر بر پدر شاه و خود[15] شهریار   زمانه ندارد چنو[16] یادگار
جهانی[17] مکن پر ز نفرین خویش   مشو بدگمان اندر آیین خویش
بتخت[18] کیان تا[19] نباشد نژاد   نجوید خداوند فرهنگ[20] و داد[21]
نگه کن بدین[22] نامهٔ پندمند   مکن چشم و گوش و[23] خردرا ببند
چو نامه بمهر اندر آمد بداد   بپیروز شاپور فرخ نژاد[24]
بر سعد وقاص شد پهلوان   از ایران بزرگان روشن روان
همه غرقه در جوشن و[25] سیم و زر   سپرهای زرّین و زرّین کمر

---

[1] I, IV — بدان رای و آن مهر و آن چاره‌جوی (I — حای‌حوی?) K, VI — بدان چهر و آن مهر و آن رای و خوی P — بدان چهر و آن زاد و آن مهرَ و خوی [2] VI — چرا [3] I, IV — تختت کند K, VI, C — تخت آیدت [4] I, C — باندازه K, VI — همان به کز اندازه [5] I — دانی(؟) [6] K, VI, T — دانا [7] Л — راه [8] I, K, VI, P — فرستم بدین نزد IV — فرستم کنون نزد C — فرستم بنزدیک [9] Л, IV — گویی [10] I — شهریاری IV — رزم چنین شهریاری [11] Л — اندرآید I, IV — ازین خواری آرد VI — کار انده آرد [12] Б — бб. 161—166 не переведены. [13] VI, C — نوشیروان [14] I, K, VI, C — گشتی [15] I — و او [16] VI — چنین [17] C — جهانرا [18] I, K, IV, VI, P — که تخت [19] I, K, IV, VI, P — چون [20] I, IV — آیین [21] C — б. оп.; IV — доб.:

خداوند اورا کند آزمون * بفرجامشان او بود رهنمون

[22] Л — برین [23] I, K, IV, VI — و оп.; K, VI — گوش و چشم [24] K — خسرونژاد [25] K — و оп.

٤

چو بشنید[1] سعد آن[2] گرانمایه مرد   پذیره شدش با سپاهی چو گرد
فرود آوریدندش اندر زمان[3]   بپرسید سعد از تن پهلوان[4]
هم از شاه و دستور وز لشکرش   ز سالار بیدار وز کشورش[5]
ردا[6] زیر پیروز بفگند[7] و گفت   که ما نیزه و تیغ داریم جفت
ز دیبا[8] نگویند مردان مرد   ز زرّ و ز سیم و ز خواب و ز خورد[9]
گرانمایه[10] پیروز نامه بداد   سخنهای رستم همی[11] کرد یاد[12]
سخنهاش بشنید[13] و نامه بخواند   دران گفتن نامه خیره بماند[14]
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت   پدیدار کرد اندرو خوب و زشت[15]
ز جنّی سخن گفت وز آدمی   ز گفتار پیغمبر[16] هاشمی[17]
ز توحید و قرآن و وعد و وعید   ز تأیید[18] وز رسمهای جدید[19]

---

[1] I — بجوشید [2] I, K, IV, VI — آن оп. [3] I, IV, C — سپهبد فرود آمد و هم گوان ز لشکر بپرسید وز پهلوان [4] I, IV, T — فرود آوریدش بروشن روان K — [اندر زمان — C] زیر او بیفگند — K, VI — سپهبد بپرسیدش از پهلوان [5] I — б. оп. [6] Л, I, K, IV, VI — ردی [7] IV — زیر او بیفگند (метр нарушен). [8] Л, K — بدیبا IV — بدنیا [9] Л, K, IV — [K — بخواب] بزر و بسیم و بخوان و بخورد I — б. оп.; K, VI, C — доб.:

شمارا بمردانگی نیست کار * همه چون زنان رنگ و بوی ونگار
هنرتان بدیباست پیراستن [آراستن — K] * دگر نقش بام و در آراستن

[10] K, VI, C — همانگاه [11] K, VI — برو C — بدو [12] I, IV, P — б. оп. [13] Л — چو سعد گرانمایه ازان [وزان — C] نامهٔ [نامور — K] پهلوان K, VI, C — بپاسخ فراوان ستایش براند [14] I, IV, P — [پهلوی — C] خیره ماند [15] Б — доб.: و افتتح الکتاب ببسم الله الرحمن الرحیم و الصلاة علی محمد خاتم الرسل و الهادی الی أقوم السبل، الذی هو خیرة الخلق، و الصادع بالصدق و الحق... C — доб.:

سر نامه بنوشت نام خدای * محمد رسولش بحق رهنمای

[16] I — (؟) ز تازی و از نازش [17] Б — النبی الهاشمیّ المبعوث الی الجنی و الآدمی [18] Л — تائید IV — (؟) نائید K, VI — неясно; C — تهدید P — تابید [19] I — б. оп.

ز قطران وز آتش و زمهریر / ز فردوس وز حور وز[1] جوی شیر[2]
ز کافور[3] منشور[4] و ماء[5] معین / درخت بهشت[6] و می و[7] انگبین[8]
اگر شاه بپذیرد این دین راست / دو عالم بشاهی و شادی وراست[9]
همان تاج دارد[10] همان[11] گوشوار / همه ساله با بوی و[12] رنگ و نگار
شفیع از گناهش[13] محمّد بود / تنش[14] چون گلاب مصعّد[15] بود
بکاری[16] که پاداش یابی بهشت / نباید[17] بباغ بلا کینه[18] کشت
تن یزدگرد[19] و جهان[20] فراخ / چنین[21] باغ و میدان و ایوان[22] و کاخ
همه[23] تخت‌گاه[24] و همه جشن و سور / نخرّم[25] بدیدار[26] یک موی حور
دو[27] چشم تو اندر سرای سپنج / چنین خیره شد[28] از پی[29] تاج و گنج
بس ایمن شدستی[30] برین[31] تخت عاج / بدین یوز و باز[32] و بدین[33] مهر[34] و تاج[35]
جهانی کجا شربتی آب سرد / نیرزد دلترا[36] چه داری بدرد[37]
هرآنکس که پیش من آید بجنگ / نهبیند[38] بجز[39] دوزخ و گور تنگ

---

[1] Л, IV — و وصف الجنة و نعیمها، و ذکر بعض ما فیها — Б ز فردوس و جوی می و ز کافور و شیر و ز مای معین (ср. след. б.). [2] I — من الحور العین... [3] Л, IV — доб. و الماء المعین، — Б همان سلسبیل — VI همان جوی آب [4] K, VI — غلمان [5] Л, VI — مای [6] K — و شجرة طوبی... [7] IV — و — оп. [8] I —

دگر میوه دار از بر و انگبین * سخنهای در اسمان و زمین(؟)

K, VI — доб.:

که آورد زی ما محمد همین * خداوند شرم و خداوند دین

[9] I — б. оп. [10] K, VI — باید IV, T — یابد [11] I — یاره با تاج و با(؟) [12] I, IV, P — بویست [13] I — گناهت(؟) [14] I — تنت(؟) [15] K — مسعّد(؟) [16] I — بجای [17] I — گل اندر(؟) [18] I, K, IV, VI, C — خار [19] VI — یزدجرد [20] I, IV — جهانی [21] VI — همان [22] K, IV, P — ایوان و میدان [23] K, VI — همان [24] K, VI, C — تخت و تاج P — تخت و گاه [25] K, VI, C — نیرزد [26] I — доб. و [27] I — چو [28] I, K, IV, VI, T — گشت [29] I — اندرین [30] I — مشو تو [31] IV, P — بدین [32] K, VI — به یوز و بباز [33] I — بدان زور بازو و آن [34] Л — مهد T — بخت [35] K, VI — доб. б. 191 текста. [36] I, IV, P — تو دل زو K, VI — ازو دل C — برو دل [37] K, VI — доб.:

همیشه بود آن و این بگذرد * چنین داند آنکس که دارد خرد

[38] I, K, IV, VI — بهبیند [39] I, IV — بدل K, VI — تنش

بهشتست اگر بگروی[1] جای تو[2] — نگر تا چه باشد[3] کنون رای تو[4]
بقرطاس مهر عرب بر نهاد — درود محمد همی[5] کرد یاد[6]
چو[7] شعبه[8] مغیره[9] بگفت[10] آن زمان[11] — که آید بر رستم پهلوان[12]
ز[13] ایران یکی[14] نامداری ز راه[15] — بیامد بر پهلوان سپاه[16]
که آمد فرستاده‌یی[17] پیر و[18] سست — نه اسپ و سلیح و نه چشمی[19] درست
یکی تیغ باریک بر[20] گردنش — پدید آمده چاک پیراهنش[21]
چو رستم بگفتار او بنگرید — ز دیبا سراپردهٔ بر کشید[22]
ز زربفت[23] چینی کشیدند نخ — سپاه اندر آمد چو مور و ملخ
نهادند زرین یکی زیرگاه — نشست از برش[24] پهلوان سپاه
بر او از[25] ایرانیان شست مرد — سواران و مردان[26] روز نبرد
بزر بافته[27] جامه‌های بنفش — بپا[28] اندرون کرده زرینه کفش
همه طوق‌داران با گوشوار — سراپرده آراسته شاهوار[29]
چو شعبه ببالای پرده‌سرای — بیامد[30] بران[31] جامه ننهاد پای

---

[1] Л — بگردد I — بگذری(؟) [2] Л, I, IV, C — او [3] I, IV, C — آید [4] Л, I, IV, C — او K, VI — б. стоит после б. 189 текста; IV, C — доб. б., добавленный выше K и VI к б. 190. [5] Л — بدو
[6] I, IV, C —

فرستادهٔ سعد شعبه [وقاص — C] برفت [رفت — C] * بنزدیک رستم خرامید تفت

[7] K, VI — بد [8] I — سعد(؟) [9] Б — قال هکذا شُعبه; примечание издателя: و المراد المغیرة بن شعبة [10] IV, T — برفت [11] I — بشد تازیان IV — از کیان T — از گوان [12] K, VI — که این نامه سوی سپهبد رسان K, VI—доб. б., доб. выше I, IV и C к б. 193 текста; VI—доб. после него:

چو شعبهٔ معبر بیامد دوان * کس آمد بر رستم پهلوان

[13] VI — کز [14] I, T — از ایرانیان [15] VI — براه(؟) [16] K — б. оп. [17] VI — فرستادهٔ تازیان
[18] C — و оп. [19] I — چشمش K — چشم IV, VI, P — جسم C — جامه [20] Л, K, IV, VI, C — در
[21] I — б. 197 стоит перед б. 194 текста. [22] K, IV, VI — بر گزید [23] I — بزربفت [24] Л — اندرو
[25] I, K, IV, VI — نشستند [26] I, K, IV, VI — شیران [27] I, IV, C — ابا افسر و [28] I, K, IV, VI, T — بپای [29] I — شهریار(؟) [30] I — برآمد Б — доб.: فدخل حاملا سیفه، و علیه ثوب ممزق الأذیال
[31] K, VI — بدان

همی رفت[1] بر خاک بر خوار خوار   ز شمشیر کرده یکی دستوار
نشست از بر خاک و کسرا ندید   سوی پهلوان سپه[2] ننگرید[3]
بدو گفت رستم که جان[4] شاد دار[5]   بدانش روان و تن آباد دار[6]
بدو گفت شعبه که ای[7] نیکنام[8]   اگر دین پذیری شوم شادکام[9]
بپیچید رستم ز گفتار اوی   بروهاش پرچین شد و زرد روی[10]
ازو نامه بستد بخواننده داد   سخنها برو کرد خواننده[11] یاد[12]
چنین داد پاسخ که اورا بگوی   که نه شهریاری نه دیهیم جوی[13]
ندیده سر نیزه‌ات بخت‌را[14]   دلت آرزو کرد مرتخت‌را[15]
سخن نزد داننده‌گان[16] خوار نیست   ترا اندرین کار[17] دیدار نیست
اگر سعد با تاج ساسان[18] بدی   مرا رزم او کردن[19] آسان بدی
و لیکن بدان کاخترت[20] بی‌وفاست[21]   چه گوییم کامروز[22] روز بلاست
ترا[23] گر محمد بود پیشرو   بدین[24] کهن گویم از[25] دین نو
همان کژ پرگار[26] این گوژپشت   بخواهد همی بود با[27] ما درشت

---

[1] VI — بود(؟) [2] K, VI, C — پهلوان و سران [3] Б — бб. 206—207 не переведены. [4] K, IV, VI — دل [5] I — آباد باد [6] I — (؟) تن و تخم این دودمان شاد باد [7] I, IV, P — برستم [8] Л — علیک السلام [9] Б — فقال: إن قبلت الدين فعليك السلام [10] I — б. оп.; K, VI, C — چنین گفت کای شد از کار اوی [11] K, C — دانده [12] K — доб.:

چو بشنید گفتار داننده پاک * از اندیشه شد مرد ناباک خاک(؟)

IV — доб.:

چو بشنید آن گفتهٔ سعد پاک * ستد نامهٔ سعدرا کرد چاک

[13] Б — бб. 211—219 переданы так: ما أقول لسعد و شكايتى من طالع لى نحس؟ و لكن الموت تحت ظلال السيوف أحب إلىّ من حياة فى ذل [14] I — ندیدی سر تخت و بخت مرا K, VI, P, Г — ندیدی سر تیره‌بخت مرا [مگر — Г] IV — بدیدی سر خیره‌بخت مرا C — ندیدی سر نیزه بخت مرا [15] I, K, IV, VI, T, Г — تخت مرا [16] Л, IV — خوانندگان [17] K, IV, P, Г — راه [18] P — شاهان [19] I, T, Г — رزم و بزم وی K — رزم او جستن [20] K, IV, VI, Г — بد از اختر T — چو بد ز اختر [21] I — (؟)ازین افسر بی‌وفاست [22] I, K, IV, VI, T, Г — چگویم که امروز [23] K, IV, VI, T, Г — مرا [24] I, IV, T, Г — ز دین K, VI — زکین [25] T, Г — گیرم این [26] I — کژ بر دار(؟) T — کژ بود کار [27] K, IV, VI — بر

تو اکنون بدین خرمی باز گرد | که جای سخن نیست روز نبرد
بگویش که در جنگ مردن بنام | به از زنده دشمن بدو[1] شادکام[2]

٥

بفرمود تا[3] بر کشیدند[4] نای | سپاه اندر آمد چو دریا[5] ز جای[6]
بر آمد یکی ابر[7] و بر شد خروش[8] | همی کرّ شد[9] مردم تیزگوش[10]
سنانهای الماس در تیره گرد[11] | چو آتش پس پردهٔ لاژورد[12]
همی[13] نیزه بر مغفر آید ار | نیامد[14] بزخم[15] اندرون پایدار
سه روز[16] اندران جایگه جنگ[17] بود | سر آدمی سم اسپان بسود[18]

---

[1] K, VI — برو [2] I, IV, C — مرا بهتر آید ز گفتار خام K, VI, Г, T — доб. (ср. прим. 6):
چو شعبه ز نزدیک او گشت باز * سپهرا بفرمود تا کرد ساز
[3] K — ز هر سو K, VI, T — بهرسو [5] I — در دمیدند [4] Г — ازان رو همی VI — ازان پس همی
[6] T — بجای K, VI — доб.:
همان سعد لشکر بیاورد زود * زیان کرد رستم بدان سعد سود
فردّ شعبةَ، و عزم علی القتال، و أمر بدق الکوسات، و النفخ فی البوقات و النایات — Б
(ср. прим. 2, ср. прим. 12 к б. 222). [7] K — بانگ Г, C — گرد [8] VI — ز لشکر بر آمد بگردون خروش [9] IV, C — کر شدی VI — کر شده [10] Г, P — доб.:
چو شعبه بیامد بنزدیک سعد * ابا آن سخنهای مانند [چودرنده — P] رعد
سپهرا بفرمود سعد دلیر * بیاراست [بیاراستن — P] رزم ورا [را — P] همچو شیر
بر [به — P] آمیختند آن دو لشکر بهم * ابر جایگه بر فشرده قدم
[11] Л — در بگرد K, VI — الماس‌گون IV — ازان تیره گرد الماس Г — الماس بمیانِ گرد
ستاره تو گفتی — C تو گفتی ستاره‌ست بر [در — I] لاجورد [12] I, P, Г — الماس در قلب گرد
شب لاجورد Л — доб.:
همان سعد لشکر بیاورد زود * زیان کرد رستم بدان سعد سود
(ср. прим. 6 к б. 220). [13] I — همان Г — همه [14] I — نیاید [15] I — بتاب [16] K — سپه [17] I, K, IV, VI, T, Г — بر [به — K, VI, T] ایرانیان بر ببود آب [کار — K] [18] I, K, IV, VI, T, Г — بود جنگ تنگ K, IV, VI, Г — доб.:

شد از تشنگی دست گردان[1] ز کار * هم اسپ گرانمایه از[2] کارزار
لب رستم از تشنگی شد چو خاک * دهن[3] خشک و گویا زبان[4] چاک چاک
چو بریان و گریان شدند از[5] نبرد[6] * گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد[7]
خروشی بر آمد بکردار[8] رعد * ازین روی رستم وزان روی سعد[9]
برفتند هر دو ز قلب[10] سپاه * بیکسو کشیدند ز آوردگاه
چو از لشکر آن هر دو تنها شدند * بزیر یکی سرو[11] بالا شدند
همی تاختند اندر آوردگاه[12] * دو سالار هر دو بدل[13] کینه‌خواه[14]
خروشی بر آمد ز رستم[15] چو رعد * یکی تیغ زد بر سر اسپ سعد
چو اسپ نبرد اندر آمد بسر * جدا شد[16] ازو سعد پرخاشخر[17]
بر آهیخت رستم یکی تیغ تیز * بدان تا نماید بدو[18] رستخیز
همی خواست از تن سرش‌را برید[19] * ز گرد سپه[20] این مرانرا[21] ندید[22]

بتن [ببر— P, Г] بر [در— Г] سلیح گران * هم‌آورد نیزه‌وران داشتند
داشتند

Б—доб.: و ثقلت علی الایرانیین أسلحتهم حتی کادت تحترق أجسادهم تحت الدروع، و تذوب أفئدتهم بین أحناء الضلوع

[1] I— رستم [2] Г— در [3] IV, T— دهان [4] I, VI, C, Г— زبان گشت اندر دهان [VI, Г— دهن]; K— زبان گشت از تشنگی [5] IV, VI, Г— شد اندر [6] I, K, T— چنان تنگ شد روزگار نبرد
[7] P, Г — доб.:

چو رستم بجنگ اندرون بنگرید * سر نامداران همه کشته دید

Б— أكلوا الطين و التراب المبلول [8] Г— بر آورد برسان [9] I— یکی تیغ زد بر سر اسپ سعد ср. б. 232 текста; I — далее бб. 229—232 оп.; Б — далее бб. 228—244 переданы так: فلما رأی رستم ذلک بارز سعدا فغلبه سعد، و ضرب علی رأسه ضربة تشظت منه بیضته و انفلقت هامته فضر به ضربة ثانیة نزلت من عاتقه الی صدره. و الله یختص من یشاء بنصره
[10] VI— تاب [11] K, IV, VI, T, Г — تند [12] VI, C, Г — اندران رزمگاه [13] VI, C, Г — بر یکدگر
[14] K, IV, Г — доб.:

تن رستم از تشنگی ناتوان * بکوشید از بهر شیرین [لیکن ز بهر— Г] روان

[15] K, IV, VI, Г — بر آورد رستم [16] K, VI, T — جدا گشت Г — بیفتاد [17] Г — پرخاشگر
[18] I— ورا [19] Г— چو برنده تیغ از میان بر کشید [20] I, VI, C, Г— سپاه K— سیه P — سیاه
[21] I — مرورا [22] K — ناپدید شد جهان K, IV, Г — б. стоит после б. 236 (K — б. повторен).

فرود آمد از پشت زین[1] پلنگ　　بزد بر کمر بر سر[2] پالهنگ[3]
بپوشید دیدار رستم ز گرد　　بشد سعد پویان بجای[4] نبرد[5]
یکی تیغ زد بر سر[6] ترگ اوی　　که خون اندر آمد ز تارک[7] بروی[8]
چو دیدار رستم ز خون تیره شد[9]　　جهانجوی تازی[10] بدو[11] چیره[12] شد[13]
دگر[14] تیغ زد بر بر و[15] گردنش　　بخاک اندر افگند[16] جنگی تنش
سپاه از دو رویه خود آگاه نه[17]　　کسی‌را سوی پهلوان راه نه[17]
همی جست مرپهلوانرا سپاه　　برفتند تا پیش آوردگاه
بدیدندش از دور پر خون و خاک[18]　　سراپای کرده[19] بشمشیر[20] چاک[21]

---

[1] VI, C, Г — اسپ و زین　[2] K — کمرگاه بر　[3] K — доб.:

سپهبد چو بر سینهٔ او نشست * همی خواست تا سر ببردش پست
همی خواست از تن سرش‌را برید * ز رخشنده تیغ اسپش اندر رمید
سپهبد کشیدش بران روی خاک * ببالا بر آمد جهانجوی پاک
چو از دشت آورد بر خاست گرد (مرد) * بر رستم آمد بکردار گرد(؟)

IV, Г — доб.:

چو بر سینهٔ سعد رستم نشست * گرفت آن سر و ریش اورا بدست
همی خواست از تن سرش‌را برید * ز رخشندهٔ [رخشیدن—Г] تیغ اسپش رمید
بران روی میدان کشیدش بروی * رها شد بجان سعد از دست اوی
ازان جای بر جست آن شیرمرد * بر رستم آمد بکردار گرد

[4] Л, VI, C — ز جای　P — بدشت　[5] K, IV, Г — б. оп.; Л — доб.:

بر آورد شمشیر سعد از نیام * یکی نعره زد ببر جوینده نام

[6] I, VI, Г — سرو　[7] K — بالا　Г — ترگش　[8] IV — б. оп.　[9] I, K, VI, T, Г — گشت　[10] VI — باری　[11] I, K, VI, P, Г — برو　[12] Г — خیره　[13] I, K, VI, T, Г — گشت　IV — б. оп.　[14] I, IV — یکی　[15] I, K, T — سرو　[16] K — افتاد　[17] I, P — نی　[18] IV — بدیدند پس پر ز خون و ز خاک　[19] T, Г — گشته　[20] Г — بشمشیر گشته سر و ترگ　[21] I — доб.:

چه مایه بکشتند ز ایران سپاه * همه کشته دیدند بر دشت و راه
چو رستم بجنگ اندرون کشته شد * سر نامداران همه گشته شد
چه مایه تبه گشت از ایران‌سپاه * شب تیره و روز روشن براه

ср. P и C, где 1-й и 2-й бб. этой интерполяции стоят после бб. 245 и 246, соответственно затем C доб. (ср. Б):

هزیمت گرفتند ایرانیان   بسی نامور کشته شد در میان[1]
بسی تشنه[2] بر زین بمردند نیز   پر آمد ز شاهان[3] جهانرا[4] قفیز[5]
سوی شاه ایران بیامد[6] سپاه   شب تیره و روز تازان براه[7]
ببغداد بود آن زمان یزدگرد   که اورا سپاه اندر آورد گرد[8]

سپاه مسلمان پس اندر دمان * همی شد بکردار شیر ژیان

К — доб.:

سواران تازی همی تاختند * سر نیزه از ابر برافراختند (ср. Б)

چو رستم بجنگ اندرون کشته شد * سر نامداران همه گشته شد

далее идет интерполяция 5 бб., встречающаяся также в IV и Г (см. приложение XV), и затем доб.:

چه مایه بکشتند از ایران سپاه * بسی باز گشتند از آوردگاه

IV, Г — доб. интерполяцию 5 бб.

[1] I — бб. 244—247 оп. [2] Л — بسته(؟) [3] К — گردان [4] IV — جهانرا پر آمد ز شاهان VI, Г, С — ز شاهان جهانرا پر آمد [5] IV — доб. те же 3 бб., которые рукопись I доб. после б. 243; единственный вариант — 2-е мисра 3-го б.: بسی باز گشتند از آوردگاه [6] К — چو آمد [7] IV — б. стоит после б. 247 текста; VI, Г — доб.:

چو رستم بجنگ اندرون کشته شد * سر نامداران همه گشته شد
چه مایه بکشتند از ایران سپاه * بسی باز گشتند از آوردگاه
سپاه مسلمان پس اندر دمان * همی شد بکردار شیر ژیان

Р — доб. здесь 2-й б. этой интерполяции, а С — доб. 1-й и 3-й ее бб.; ср. выше, рукописи I и IV, ср. Б.

[8] VI — اندر آمد بگرد Л — доб.:

چنین تا بکرخ اندرون شد ز راه * هم از پارسی هم ز تازی سپاه

VI — доб.:

بگفتند با او که رستم نماند * ازین غم بدریا درون نم نماند
بکشتند چندی از ایران سپاه * دگر باز گشتند از آوردگاه

Г, С — доб.:

بگفتند با او که رستم نماند * ازین [ازان — C] غم بدریا درون نم نماند
بکشتند چندان از [چندی ز — C] ایران سپاه * دگر باز گشتند ازان رزمگاه
هم آنگه [ازانجا — C] بکرخ اندر آمد سپاه * هم از پارسی هم ز تازی ز [به — C] راه

Б — бб. 232—247 переданы так: و ضرب علی رأسه ضربة تشظت منه بیضته، و انفلقت هامته فضربه ضربة ثانیة نزلت من عاتقه الی صدره. و اللّه یختص من یشاء بنصره. فهلک رستم

۶

فرخزاد هرمزد با آب چشم ‖ باروندرود[1] اندر آمد بخشم
بکرخ[2] اندر آمد یکی حمله برد ‖ که از نیزه‌داران نماند ایچ گرد
همآنگه[3] ز بغداد بیرون شدند ‖ سوی[4] رزم جستن بهامون شدند[5]
[چو بر خاست گرد نبرد از میان[6] ‖ شکست اندر آمد بایرانیان][7]
فرخزاد بر گشت و شد نزد[8] شاه ‖ پر از گرد[9] با آلت رزمگاه
فرود آمد از باره[10] بردش[11] نماز ‖ دو دیده پر از خون و دل پر[12] گداز
بدو گفت چندین[13] چه مولی همی ‖ که گاه کیی‌را[14] بشولی همی
ز تخم کیان کس جز از تو نماند ‖ که با تاج بر تخت شاید[15] نشاند
توی یک تن و دشمنان[16] صد هزار ‖ میان جهان[17] چون کنی کارزار
برو تا سوی[18] بیشهٔ نارون ‖ جهانی شود بر تو بر انجمن
وزانجایگه چون فریدون برو[19] ‖ جوانی[20] یکی کار بر ساز نو[21]
فرخزاد گفت و جهانبان[22] شنید ‖ یکی دیگر[23] اندیشه آمد پدید

و انهزم الفرس فتبعهم المسلمون فقتلوا بعضهم، و مات من العطش بعضهم. فباخ جمرهم و صارو رمادا تذوه الرياح. فركب المسلمون صهوات النصر راكضين ليلا و نهارا فی عساكر كالسيل و الليل حتى نزلوا على بغداد ــ هكذا قال ــ و فيها يزدجرد فعبر... — Б

[1] I, K, IV, Γ — ز اروندرود VI — از آوردرود(؟) C — از اروندرود P — ازاورندرود [2] K — بکرد(؟) دجلة [3] I, T — یکایک VI, Γ — چنین تا [4] Γ — پی [5] I, K, IV, C — بکشتند و جرت بینهم وقعة عظيمة قتل فيها خلق كثير من الفرس، و جرح منهم خلق آخرون — Б; 6. оп.; [6] Л — مهان [7] I, IV, VI, C — چندی و پر خون شدند بر [8] I, IV, VI, C — آمد و برد پیشش [9] I, IV — رنج VI, Γ — درد [10] K, IV — اسپ [11] I, VI, Γ, T — گشت نزدیک [12] I, IV, Γ — تن در C, VI — تن پر [13] I, IV — شاها [14] I, IV — بگاه کیی بر K — که تاج کیانرا [15] VI — ماند [16] I, IV, K, VI, Γ, T — دشمنت [17] K — آیا آن همه [18] I, K — سر [19] Л — بپای [20] K — چو آیی VI, Γ, C — شهنشه [21] Л — جوانی و گاهست و رزم آزمای [22] I, VI, Γ, P — سپهبد C — چو آتش [23] I, K, IV, VI, Γ, T — تازه

دگر روز بر گاه بنشست[1] شاه[2] / بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
یکی انجمن کرد با[3] بخردان / بزرگان و بیداردل موبدان
چه بینید گفت اندرین[4] داستان / چه دارید[5] یاد از گه باستان
فرخزاد گوید که با[6] انجمن / گذر کن سوی بیشهٔ نارون
بآمل پرستندگان تواند / بساری همه بندگان تواند
چو لشکر فراوان شود باز گرد / بمردم توان ساخت[7] ننگ[8] و نبرد[9]
شمارا پسند آید[10] این[11] گفت و گوی / باواز گفتند کاین نیست[12] روی
شهنشاه گفت این[13] سخن در خورست[14] / مرا در دل اندیشهٔ دیگرست
بزرگان ایران و چندین سپاه / بر و بوم آباد[15] و تخت و کلاه
سر خویش گیرم بمانم[16] بجای / بزرگی نباشد نه مردی و[17] رای[18]
مرا جنگ دشمن به آید ز[19] ننگ / یکی داستان زد برین بر پلنگ
که خیره ببدخواه منمای پشت[20] / چو[21] پیش آیدت[22] روزگاری[23] درشت
چنان هم که کهتر بفرمان شاه / بد و نیک باید که دارد نگاه
جهاندار[24] باید که اورا برنج / نماند بجای و[25] شود سوی گنج
بزرگان برو خواندند آفرین / که اینست آیین شاهان دین[26]
نگه کن کنون تا چه[27] فرمان دهی / چه خواهی و با[28] ما چه پیمان نهی[29]
مهانرا چنین پاسخ آورد شاه / کزاندیشه گردد دل من[30] تباه[31]

---

[1] VI, Г — بنشست بر گاه [2] I, P — بیامد شهنشاه با فر و [به — P] گاه [3] K — ازان [4] K — اندران [5] I — آرید [6] IV — بی(؟) [7] I, K, VI, Г, T — کرد [8] K — جنگ [9] Г, P — доб.: بلشکر چنین گفت آنگاه شاه * که ای بر گزیده سران سپاه [10] K — پسندست [11] I — سرانرا پسند آمد آن VI — آمد [12] I, K, IV, VI, T — کاینست [13] I — آن [14] K, T — این نه اندرخورست [15] VI, Г, C — ایران [16] P — نمانم [17] K, IV, T — نه [18] I, VI, Г — بزرگی و مردی نباشد نه رای [19] IV — که [20] I, VI, Г — که دشمن چه [I — که] افکنده بیند چه پشت [21] Л — که [22] I — آیدش(؟) [23] I, IV, VI, Г, P — روزگار [24] I, VI, Г, C — شهنشاه [25] Л — و оп. [26] I — آیین و فرجام دین K — آیین شاهی و دین VI, Г, C — فرجام تخت و نگین [27] VI, Г, C — کن که اکنون چه [28] K, P — بر [29] K, VI — دهی [30] I, K, IV, VI, Г, C — همی دل [31] IV, Г — доб. интерполяции: IV — 31 бб. (описание еще одной битвы с арабами); Г — 71 бб. (сперва те же 30 бб., что в IV, а затем описание беседы Йаздигирда с мобедами и еще одной битвы) (см. приложение XVI); Б — интерполяции не переведены.

همانا[1] که سوی خراسان شویم   ز پیکار[2] دشمن تن‌آسان شویم
کزان سو فراوان[3] مرا لشکرست[4]   همه[5] پهلوانان کنداورست[6]
بزرگان و ترکان[7] خاقان چین   بیایند و بر ما کنند آفرین
بران[8] دوستی[9] نیز بیشی[10] کنیم   که با[11] دخت فغفور[12] خویشی کنیم
بیاری[13] بیاید سپاهی[14] گران   بزرگان و[15] ترکان[16] جنگاوران[17]
کنارنگ مروست[18] ماهوی نیز   ابا لشکر و پیل[19] و هر گونه چیز
کجا پیشکار[20] شبانان ماست   بر آوردهٔ دشتبانان ماست
ورا بر کشیدم که گوینده[21] بود   همان رزم‌را نیز[22] جوینده[23] بود
چو بی‌ارزرا نام دادیم[24] و ارز   کنارنگی و پیل و مردان و[25] مرز
اگر چند بی‌مایه و بی‌تنست[26]   بر آوردهٔ بارگاه منست
ز موبد شنیدستم این داستان   که بر خواند از گفتهٔ باستان
که پرهیز ازان کن[27] که بد کرده‌ای   که[28] اورا بیهوده آزرده‌ای
بدان[29] دار اومید[30] کورا بمهر   سر[31] از نیستی[32] بردی اندر[33] سپهر[34]
فرخزاد بر هم بزد هر[35] دو دست   بدو[36] گفت کای شاه یزدان‌پرست

---

[1] K, VI, Г, T—همان به [2] K, IV—بیداد [3] Л—کزان سر فرازان [4] Л, K, C—لشکروند [5] I, IV, VI, Г, C—بسی [6] Л, K, C—کنداورند [7] I—بزرگان توران و K, Г, T—بزرگان ترکان و [8] IV—وزان [9] K, IV—مرزها VI—(؟)بندها Г—چو آیند ما [10] I—خویشی (без рифмы). [11] I, T—ابا K, IV, VI, Г—یکی با [12] K, IV, VI, Г—سرافراز [13] I—(؟)بتازی [14] IV, VI—سپاه [15] K, Г, T—و оп. [16] I, K, IV, VI, Г—доб. و K, T—توران [17] I, K, IV, VI, Г, C—کنداوران [18] K, IV—و سواران و K—سواران و مردان [19] I—مرو در Г—مردیست VI—مروست و [20] Л—доб. و سواران و پیلان IV, VI, C—شیران [21] I—او بنده K—جوینده VI, Г, C—نه بی آرزو [22] I, K, IV, VI, Г, C—سراینده و گرد [23] K, VI, Г, C—گوینده [24] Л—پوینده نام داریم [25] VI, C—و оп. [26] I—بی‌دانش و ریمنست [27] I—کس [28] VI—گر [29] Г—بران [30] I, K, IV, VI, Г, C—امّید [31] K—بر VI, Г—پس [32] K, IV, C—خواسته [33] K, IV, VI, Г, P, C—بر T—بردهٔ بر—بردهای [34] Г, T—доб.:

من اورا نیازردم از هیچ روی * ز دشمن بود این زمان کینه‌جوی

Б—доб.: و نحن لم نؤذ ماهویه فلعله لاینسی أیادینا [35] K—بر زد بهم بر [36] K, T—چنین

21*

ببدگوهران بر[1] بس[2] ایمن مشو — که این را یکی داستانست نو

که هر چند بر گوهر[3] افسون کنی — بکوشی کزو رنگ[4] بیرون کنی

چو پروردگارش چنان آفرید — تو بر بند یزدان نیابی کلید[5]

ازیشان[6] نبرّند[7] رنگ و[8] نژاد[9] — ترا جز بزرگی و شاهی[10] مباد[11]

بدو گفت شاه ای هژبر ژیان[12] — ازین آزمایش ندارد[13] زیان

ببود آن شب و بامداد پگاه — گرانمایگان بر گرفتند راه[14]

ز بغداد راه خراسان گرفت — همه رنجها بر دل[15] آسان گرفت

بزرگان ایران همه پر ز درد — برفتند با شاه آزادمرد

برو بر همی خواندند آفرین — که بی تو مبادا زمان و زمین[16]

خروشی بر آمد ز لشکر[17] بزار — ز تیمار وز رفتن[18] شهریار

ازیشان هرانکس که دهقان بدند — و گر خویش و پیوند خاقان بدند[19]

خروشان بر شهریار آمدند — همه دیده چون جویبار[20] آمدند[21]

که مارا دل از بوم و آرامگاه — چگونه بود شاد بی روی شاه[22]

همه[23] بوم آباد و فرزند و گنج — بمانیم و[24] با تو گزینیم رنج

زمانه نخواهیم بی تخت تو — مبادا که پیچان شود بخت تو

---

[1] K, IV — ایچ [2] VI — کس [3] Γ — بر بد تو [4] I, Γ, C — زنگ K — بند [5] K — доб.:

درختی که تلخست اورا سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت
گر از جوی خلدش بهنگام آب * بپای انگبین ریزی و مشک ناب
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد

[6] VI, P, K, Γ — از اسپان [7] K, IV, P, Γ — بپرسند K — доб. و VI — نپرسند [8] I — زنگ [9] VI — مراد(؟) [10] K, P — شادی [11] C — б. оп. [12] K, VI, C — دمان [13] T — ندارم [14] K, VI — б. оп. [15] K, P — تن [16] VI, Γ — бб. 300—306 стоят после б. 312. [17] Л — ز درگه K — بر آمد ز لشکر [18] Л — لشکر [19] I, K, IV, VI — به [از — K] ایران ز پشت بزرگان بدند [20] I, IV — بر آمد K — سیل‌بار ذوبهار [21] K, IV, C — доб.:

بگفتند با شاه ما [ما شاه‌را — IV] بنده‌ایم * تن و جان بمهر تو آگنده‌ایم

[22] K — و گاه بی شاه IV — б. оп. [23] K — همان [24] K — و оп.

همه[1] با تو آییم تا روزگار   چه بازی کند در دم[2] کارزار[3]
ز[4] خاقانیان[5] آنک بد چرب‌گوی   بخاک سیه بر نهادند روی
که ما بوم آباد بگذاشتیم   جهان در پناه تو پنداشتیم
کنون داغ دل نزد[6] خاقان شویم[7]   ز تازی سوی مرز دهقان[8] شویم[7]
شهنشاه مژگان پر از آب کرد   چنین گفت با نامداران بدرد[9]
که یکسر بیزدان[10] نیایش کنید   ستایش ورا در فزایش کنید
مگر باز بینم شمارا یکی[11]   شود تیزی تازیان اندکی[12]
همه[13] پاک پروردگار منید   همان از پدر یادگار منید
نخواهم که آید شمارا گزند   مباشید با من ببد یارمند[14]
ببینیم[15] تا[16] گرد[17] گردان[18] سپهر   ازین سو کنون[19] بر که گردد بمهر
شما ساز گیرید با[20] پای[21] او   گذر نیست با[22] گردش و رای[23] او

[1] Л, K — همی [2] I — بردر [3] IV — بما بر ببخشد همی کردگار K — б. стоит перед б. 303 текста; I, IV — доб.:

شهنشاه با درد و با آب چهر * یکی پاسخ آورد با داد و مهر
بآزادگان گفت کز مهر و داد * سخن جز برین گونه هرگز مباد [IV — کردند یاد]

I, IV — бб. 307—312 оп. [4] VI, C — از [5] I, IV, VI, T — ایرانیان [6] VI, Г — پیش [7] K — رویم VI, C — شوی [8] VI, Г — ترکان K — نه بر کام از مرز دهقان [9] VI, Г — نامداران مرد K — доб.:

بآزادگان گفت کز مهر و داد * سخن چون برین گونه کردند یاد

[10] K — بدادار یزدان [11] VI, Г, C — دگر [12] VI, Г, C — شود درد و اندوه مارا [K — برما] بسر VI и Г — доб. бб. 300—306, опущенные выше (Г — включая б., добавленный к б. 302 текста), и затем доб.:

شهنشاه با درد و پر آب چهر * یکی پاسخ آورد با داد و مهر
مهانرا چنین گفت کز مهر و داد * سخن جز بدین گونه هر گز مباد

I, IV — б. оп. [13] I, K, IV, VI, Г, C — شما [14] I, IV, VI — б. оп. [15] I — بپرسید K, C — نه‌ببینیم IV — بترسید VI, Г — ببینید [16] IV — از [17] K, VI, Г, C — رای [18] I, IV — کردگار [19] I, IV, VI, Г — چه فرماید و K, C — چه افزاید و [20] VI — بر [21] I, K, IV — داد VI, Г, C — ساز [22] I, IV, VI, Г, C — بر P — از [23] I, IV — باد VI, Г, C — ساز K — کس‌را ازین گفت‌وگوی

وزان پس ببازارگانان[1] چنین — چنین گفت کاکنون بایران زمین[2]
مباشید یک چند کز تازیان — بدین[3] سود جستن سر آید زیان[4]
ازو باز گشتند با درد و جوش — ز تیمار[5] با ناله و با خروش
فرخزاد هرمزد لشکر براند — ز ایران جهاندیدگانرا بخواند
همی رفت[6] با ناله و درد شاه — سپهبد بپیش اندرون با سپاه[7]
چو منزل بمنزل بیامد بری — بر آسود یکچند[8] با رود و می
ز ری سوی گرگان بیامد چو باد — همی بود[9] یکچند[10] ناشاد و[11] شاد[12]
ز گرگان بیامد سوی راه بست[13] — پر آژنگ رخسار و دل نادرست[14]

۷

دبیر جهاندیدهرا پیش خواند — دل آگنده بودش همه بر فشاند[15]
جهاندار چون کرد آهنگ مرو — بماهوی سوری کنارنگ مرو[16]
یکی نامه بنوشت با درد و خشم[17] — پر از آرزو دل پر از آب چشم[18]
نخست آفرین کرد بر کردگار — خداوند دانا و پروردگار[19]

---

[1] K—بپرمایگان (метр нарушен). [2] I, IV, VI—б. оп. [3] Г, T—برین [4] I, IV, VI—б. оп. [5] I, VI, C, Г—بتیمار و [6] K, IV—راند [7] Б—бб. 297—321 текста переданы так: ...و أخذ فی طریق خراسان فتبعه أهل المدینة یبکون و یضجون. فوقف ساعة و ودعهم، و کان ذلک آخر عهده بهم [8] I, K, IV, VI, C—ببود و بر آسود [9] I, IV—همی‌گفت(؟) [10] I, K, IV, VI, Г, C—یک هفته [11] I, P—و оп. [12] IV—باشیم شاد Г—با طبع شاد [13] IV—پشت(؟) [14] Л—همی‌بود با درشت(؟) IV—از بخت بد راه شست(؟) [15] I—б. оп.; T—б. стоит после б. 327 текста. [16] K, IV—б. оп. [17] K, IV—با درد و رنج [18] K, IV, VI, Г—[IV—چه از] ازان برویش که آمد تاج و گنج K, IV—доб.:

ز شاه سرافراز آزادسرو * بماهوی سوری کنارنگ مرو

K—далее доб.:

نویسنده بنوشت با درد و خشم * پر از ارزو دل پر از آب چشم

[19] K—داناى آموزگار VI, Г—خروشان ز گردون ناپایدار

خداوند گردنده بهرام و[1] هور[2] * خداوند پیل[3] و خداوند مور[4]
کند چون بخواهد ز ناچیز چیز * که آموزگارش نباید بنیز[5]
بگفت آنک مارا چه آمد بروی * وزین پادشاهی بشد رنگ و بوی[6]
ز رستم کجا کشته شد[7] روز جنگ * ز تیمار بر ما جهان گشت[8] تنگ
بدست یکی سعد وقاص نام * نه بوم و نژاد[9] و نه دانش نه کام[10]
کنون تا در طیسفون لشکرست * همین[11] زاغ[12] پیسه[13] بپیش اندرست[14]
تو با لشکرت رزمرا ساز کن * سپهرا برین بر هم[15] آواز کن[16]
من اینک پس نامه برسان باد * بیایم بنزد تو ای پاک و راد[17]
فرستادهٔ دیگر از انجمن * گزین کرد بینادل و رایزن

---

[1] Л — و оп. [2] K — بهرام و گردنده هور [3] K — شیر [4] VI — б. оп. [5] IV — که آموزگاری نبایدش نیز VI — که آموزگارش نباشد بهنیز K — доб.:

خداوند گردنده گردان سپهر * خداوند ماه و خداوند مهر
ازو شادمان پهلوان سوار * کزو شادمان شد دل شهریار
پس از آفرین گفت کای نامدار * چه گوییم از چرخ ناپایدار
ندانی که مارا چه آید بروی * ازین پادشاهی بشد رنگ و بوی

[6] K — б. оп. [7] IV — که کشته شد او [8] K — کرد [9] VI, Г, T — نهزاد [10] K — نه رای و نه کام VI, Г — ذام (без рифмы). [11] K, T — همان IV — همه [12] IV — доб. و [13] K, IV, VI — راغ [و] بیشه I — سعد وقاص Г — زاغ بیشه [14] K — доб.:

بمرو آیم و کس فرستم برین * بخاقان ترکان و فغفور چین
ازیشان بخواهم فراوان سپاه * مگر بخت بر گشته آید براه

[15] K — برین کینه [16] K — доб.:

من اندر نشاپور یک هفته بیش * نباشم که رنج درازست پیش

VI, Г, C (в варианте K) — доб.:

من اندر نشاپور یک هفته بیش * نباشم که رنج درازست پیش
بمرو آیم و کس فرستم بدین * بفغفور ترک [چین—VI] و بخاقان چین
وزیشان بخواهم فراوان سپاه * مگر بخت فرخنده آید براه

Б — доб.: إني اذا وصلت الى نيسابور لا أقيم فيها اكثر من أسبوع [17] I, IV, VI, Г — بیایم بباشیم از داد شاد K — دهم هر چه یابم [باید — IV دارم — Г] بیاد IV — доб. первые два бб. из добавленных к б. 335; K, IV, VI, Г, C — доб.:

هیونی بر افگند برسان باد * بنزدیک ماهوی سوری نژاد

۸

یکی نامه بنوشت[1] دیگر بطوس * پر از خون دل و روی چون سندروس
نخست آفرین کرد بر دادگر * کزو دید[2] نیرو و بخت و هنر[3]
خداوند[4] پیروزی و فرهی * خداوند[5] دیهیم شاهنشهی[6]
پی پشه تا پرّ و چنگ[7] عقاب * بخشکی چو پیل و نهنگ اندرآب[8]
ز پیمان و فرمان او نگذرد[9] * دم خویش بی رای او نشمرد[10]
ز شاه جهان یزدگرد بزرگ * پدر[11] نامور شهریار سترگ[12]
سپهدار یزدان[13] پیروزگر * نگهبان جنبده و[14] بوم و بر
ز تخم بزرگان یزدان‌شناس * که از[15] تاج دارند از[16] اختر[17] سپاس[18]
کزیشان شد[19] آباد روی زمین * فروزندهٔ تاج و تخت و نگین
سوی[20] مرزبانان با گنج و گاه[21] * که با فرّ و برزند و با داد و راه[22]
شمیران و رویین‌دژ[23] و رابه کوه[24] * کلات از دگر دست[25] و دیگر گروه[26]

---

[1] K — فرمود [2] Г, C — کزویست [3] Л — доб.:
دمام اور ویژه نام استباه(؟) * بویژه خداوند خورشید و ماه
[4] VI, Г, C — وزویست [5] VI, Г, C — همان تخت [6] K —
خداوند گردنده خورشید و ماه * فروزندهٔ شاه با تاج و گاه
کزویست پیروزی و فرهی * همان تخت[و] دیهیم شاهنشهی
[7] K — پی پشه تا پرّ پرّان — T ز پرّ پشه تا بچنگ(؟) — IV پی پشه تا ابرو و پران [8] Б — бб. 338—421 переданы так: و کتب ایضا الی والی طوس، والی سائر ولاة البلاد المتاخمة لها یعلمهم بحاله، و یأمرهم بالاجتماع و الاحتشاد [9] Л — نگذریم IV, Г — نگذرند [10] Л — نشمریم IV, Г — نشمرند [11] Л, K — بدان [12] K — б. 333 стоит после б. 334. [13] VI, Г, T — ایران و [14] I — نگهبان خمنده و(؟) K, IV — نگهبان ایران و آن [IV — هر] T — نگهبان و جنبندهٔ(؟) Г — نگهبان جنبندهٔ [15] K — که با IV — اگر [16] Л — و(؟) C — ز [17] Г — ایزد [18] IV, VI — شناس(؟) (без рифмы). [19] K — بد [20] K — سر [21] Л — نعمنج و گاه(؟) I — نعمنج و راه(؟) [22] I — با داد و گاه VI, Г — تاج و سپاه [23] I, K, VI — روینه IV, C — روئینه Г — روییَن [24] I — رایه‌کوه T — راده‌کوه Г — رودابه کوه IV, VI — زاوه کوه K — رانه کوه(؟) (без рифмы). [25] K — بست [26] IV — دیگرش

نگهبان[1] ما باد پروردگار   شما بی گزند از بد روزگار
مبادا گزند[2] سپهر بلند   مه پیکار[3] آهرمن پر گزند[4]
همانا شنیدند گردنکشان   خنیده[5] شد اندر جهان این نشان
که بر کارزاری و مرد نژاد   دل ما پر آزرم و[6] مهرست و داد
بویژه نژاد شمارا که رنج   فزونست نزدیک شاهان ز[7] گنج
چو بهرام چوبینه[8] آمد پدید   ز فرمان[9] دیهیم ما سر کشید
شمارا دل از شهرهای فراخ   بپیچید وز باغ و میدان و کاخ
برین[10] باستان[11] راغ و[12] کوه بلند   کده[13] ساختید[14] از نهیب[15] گزند
گر ایدونک نیرو دهد کردگار   بکام دل ما شود روزگار
ز[16] پاداش نیکی[17] فزایش کنیم   برین پیشدستی[18] نیایش[19] کنیم
همانا که آمد شمارا خبر   که مارا چه آمد ز اختر بسر
ازین مارخوار اهرمنچهرگان[20]   ز دانایی و شرم بی‌بهرگان[21]
نه گنج و نه نام[22] و نه تخت و نژاد   همی داد خواهند گیتی[23] بباد
بسی گنج و گوهر پراگنده شد   بسی سر بخاک اندر آگنده[24] شد[25]

---

[1] IV — نگهدار [2] K — доб. از [3] VI, Г — (؟)بەپیکار [4] T — б. оп. [5] K, C — درفشی [6] Л, I — و оп. [7] K — (؟)و [8] I, VI, Г, C — وارونه [9] I, IV, T — доб. و [10] I, K, IV — بدین [11] I, K, IV, VI, Г, C — داستان P — بی‌نشان [12] IV — (؟)بر (метр нарушен). [13] K — گذر [14] Л — ساخته [15] Л — доб. و [16] VI, Г, T — به [17] I, IV, P — نیکو [18] K — بدین پیش یزدان IV, VI, Г, C — بەپیش جهانبان [19] I, K, P — ستایش [20] IV — اهرمن چهرچند [21] IV — نه گنج و نه تخت و نه نام بلند K — доб. б. 364 текста; Г — доб.:

گروهی ازین اهرمن‌رای چند * نه تخت و نه گنج و نه نام بلند
گروهی همه موش‌خواران زشت * که گردون ازین ترکشان[؟] سرشت
بود گفت ایشان همه قال و قل * چو در خانه بی رنگ و بی بوی گل
برهنه سر و پای لیکن بجنگ * بیایند با شیر و پیل و پلنگ
چو رستم سر پهلوانان ما * گم آمد ازان مردم کم‌بها

[22] K — نه فرزند و نام [23] K — ایران VI — (؟)هر سه [24] K, IV, Г — افگنده [25] VI, C — б. оп.; K — доб.:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار * عرب‌را بجایی رسیدست کار
که ملک عجمشان کند(؟) آرزو * تفو باد بر چرخ گردان تفو

چنین گشت پرگار چرخ بلند   که آید بدین[1] پادشاهی گزند[2]
ازین زاغساران بی آب و رنگ   نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ[3]
که نوشین روان[4] دیده بود این بخواب   کزین تخت[5] بپراگند رنگ و آب[6]
چنان دید کز تازیان صد هزار   هیونان مست و[7] گسسته مهار
گذر یافتندی باروند رود[8]   نماندی برین[9] بوم و بر تار و پود[10]
بایران و بابل[11] نه[12] کشت و درود   بچرخ زحل[13] بر شدی[14] تیره دود[15]
هم آتش بمردی بآتشکده   شدی[16] تیره نوروز[17] و جشن سده
از[18] ایوان شاه جهان کنگره   فتادی بمیدان او یکسره[19]
کنون خواب‌را پاسخ آمد پدید   ز ما بخت گردن بخواهد کشید
شود خوار هر کس که هست ارجمند   فرومایه‌را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان   گزند[20] آشکارا و خوبی[21] نهان
بهر کشوری در ستمکاره‌یی   پدید آید و زشت[22] پتیاره‌یی
نشان شب تیره آمد[23] پدید   همی[24] روشنایی بخواهد برید[25]

---

[1] I, IV, VI — برین [2] K — доб.:

بدین تخت شاهی نهادند روی * شکم گرسنه کام دیهیم‌جوی

[3] K — б. оп., см. выше; IV, VI, Г, C — доб.:

بدین تخت شاهان نهادند روی * شکم گرسنه کام [C — مرد] دیهیم‌جوی

Г — перед этим б. доб.:

همه نیزه‌هاشان شکسته بدست * سپررا نه بند(؟) و نه مغ و نه شست
بر آیین جوشن بروز و بشب * نمدها بتن‌شان دریده بلب(؟)

[4] I, IV — انوشین‌روان VI, Г, P — انوشیروان [5] K — دوده [6] P — تاب [7] I, K, IV, VI, Г — و оп.
[8] K, IV — ز اروندرود [9] C — بدین [10] K, IV — تاروپود [IV — شده] ز بوم و ز بر کم شدی
P — بچرخ زحل بر شدی تیره دود [11] K — کابل [12] K, IV, VI, Г, T — ز [13] K — بکیوان همی
IV, VI, Г — ببرج حمل [14] Г — بر شده [15] Л — б. оп.; VI, Г, C — б. 368 стоит после б. 369.
[16] K — شده [17] VI — نورنوروز [18] IV, C — ز Г — در [19] Л — б. оп.; Г — доб.:

سر تاج شاهان ما نیزه دید * هیونان همه مست و سرخیره دید

[20] VI — کنند(؟) [21] K, IV — نیکی [22] IV — پدید آورد زود VI, Г — پدید آید از دور [Г — و]
[23] VI — آید [24] I — همان K, IV — همه [25] VI, Г, C — ز ما بخت فرخ بخواهد برید [Г — رمید]

کنون ما بدستوری رهنمای[1] ✱ همه[2] پهلوانان پاکیزه‌رای

بسوی خراسان نهادیم روی ✱ بر[3] مرزبانان . دیهیم‌جوی[4]

ببینیم تا گردش روزگار ✱ چه گوید بدین[5] رای نااستوار[6]

پس اکنون ز بهر کنارنگ طوس ✱ بدین[7] سو کشیدیم پیلان و کوس

فرخزاد با ما ز یک[8] پوستست ✱ به[9] پیوستگی نیز هم دوستست

بالتونیه‌ست[10] او کنون رزمجوی[11] ✱ سوی جنگ دشمن نهادست روی[12]

کنون کشمگان پور[13] آن رزمخواه[14] ✱ بر ما بیامد[15] بدین بارگاه[16]

بگفت آنچ آمد[17] ز شایستگی ✱ هم از بندگی هم ز بایستگی

شنیدیم[18] زین مرزها هرچ گفت ✱ بلندی و پستی و غار و نهفت

دژ گنبدین[19] کوه[20] تا[21] خرمنه ✱ دگر[22] لاژوردین ز بهر بنه[23]

ز هر گونه بنمود آن دلگسل[24] ✱ ز خوبی نمود انچ بودش بدل[25]

---

[1] Л — شهریار(؟) (без рифмы). [2] I, VI, Г, Т — همان [3] IV — سوی [4] IV — پیکارجوی Г, Т — پرخاش‌جوی VI — پدروار بدشیر و آزرمجوی(؟), далее бб. 378—381 оп. [5] I — برین [6] K, IV, Г, С — [K — آموزگار] نااستوار [K — پند؟] برین بند [Г — آرد] چه بندد [7] I, IV — برین
[8] I, K, IV, Г — زهم [9] K — ز [10] Л — بالتونیست Г — ببست Р — بالتونیه او [11] IV — میانرا K — بروی سپاه اندر آورده روی [12] I, C — بالتو نباشد کنون جنگجوی(؟)

شما با سپهبد چو آرید روی ✱ ازین سو بباید شدن رزمجوی

[13] IV — کشمشان پور(؟) VI — کم سکان پور(؟) [14] Л — کنون گاهش آمد که او با سپاه K — بیامدبرما VI, Г — بر ما بیاید K — بیاید بر ما [15] Л — کنون کشمگان توز آن رزمگاه(؟)
[16] Л, Р — رزمگاه Г — доб.:

بیاورد گنج و سپاه او بسی ✱ ز شاهان ندانم جز اورا کسی

[17] K — آنچ آید IV — آنچه بادد VI — آنکه آمد Г, Т — آنکه باید [18] K, VI, C — شنیدم [19] I — درین گنبد VI — گنبدی [20] Л — گنبدان بود C — گنبدان کوه [21] K, IV — تیغ با VI, Г — تیغ تا [22] I, K, IV, VI, Г, Т — دژ(در؟) [23] K — доб.:

ز هر چیز کان بود از نیک و بد ✱ چنان کرده(؟) نامداران سزد

[24] Л — جوال و دخمور حش مردی سکل(؟) I — جو با دو حو دحمو و مرز شکل(؟) IV — حوال و چو تخمورم و دو سکل(؟) VI — و تمور و چو مردی شکل [25] Г — б. оп.

وزین[1] جایگه[2] شد بهر جای کس | پژوهنده شد کارها پیش و پس[3]
چنین لشکری[4] گشن مارا[5] که هست | برین تنگ دژها نشاید[6] نشست
نشستیم و گفتیم با رایزن | همه پهلوانان شدند انجمن
ز هر گونه گفتیم و انداختیم | سرانجام[7] یکسر برین[8] ساختیم[9]
که از تاج وز تخت و مهر و نگین | همان جامهٔ روم و کشمیر و چین[10]
ز پرمایه چیزی که آمد[11] بدست | ز روم و ز طایف همه[12] هرچ هست[13]
همان[14] هر چه از ما[15] پراگندیست | گر از[16] پوشش است ار[17] ز[18] افگند نیست[19]
ز زرینه[20] و جامهٔ نابرید | ز چیزی که آنرا نشاید[21] کشید
هم از خوردنیها ز[22] هر گونه ساز | که مارا بباید بروبر[23] نیاز[24]
ز گاوان گردون کشان چل هزار | که رنج آورد تا که آید بکار[25]
بخروار زان پس[26] ده و دو هزار | بخوشه درون گندم آرد ببار[27]

---

1 K, Γ, P—ازین IV—درین 2 I, K, IV, VI, Γ, P—بارگه 3 Л, I, K, IV—سگ و یوزبانان بنزدیک یاران فریادرس—P مارا نه بس C—б. оп. 4 K, IV, Γ, T—لشکر 5 I, K, IV, T—با ما 6 VI—نباید 7 K—بفرجام 8 Γ, VI, T—بدین 9 I, IV, C—б. 390 стоит после б. 391. 10 K—کشور چین VI—دیبای چین 11 I, K, IV, Γ, T—آید VI—(؟)ناید 12 I, IV, VI, Γ—ز قفجاق [قبچاق—C] و از قیروان—K ز طمغاج [طمغاج—VI, Γ] و از قیروان 13 Л—доб. б. 397 текста. 14 K—همه هر چه آن نا(؟) VI, Γ—ازین هر(؟) چه آن نا—I 15 ز ما(؟) 16 I, Γ—اگر 17 K—گر 18 Γ—پوشش و گر پوشش است VI—испорчено. 19 Л—ازین هرچ از انبار آگندیست * اگر پوشش است و گر افگندنیست 20 IV, VI, Γ—روییینه 21 IV, T—بشاید 22 IV, VI, Γ, T—و 23 I, K, IV, VI, Γ—بروز 24 K—دراز VI, Γ—доб. (ср. б. 387):

که این خوردنی کایدرست دسترس * سگ یوزبانان مارا نه بس

далее Γ—доб.:

همان مایه کایشان بیارند پیش * ازین خوردنیها و از کم و بیش

25 I, K, IV, VI, Γ, C—بار [K—از بهر] بخوشه درون گندم آرند P—کرنج آورند آن که آید 26 IV—زانسو 27 I, K—تا که آید بکار [K—آورند] آورد [K—برنج] کرنج IV, Γ—برنج بکار VI—برنج آورند اندران کارزار آورند اندرین روزگار Л—б. стоит после б. 392.

همان[1] ارزن[2] و پسته و ناردان — بیارد یکی موبدی[3] کاردان[4]
شتروار زین هر یکی ده[5] هزار — هیونان بختی بیارند بار[6]
همان گاوگردون هزار از[7] نمک — بیارند[8] تا بر چه گردد فلک[9]
ز خرما هزار و ز شکّر[10] هزار — بود سخته و راست کرده شمار[11]
ده و دو هزار انگبین کندره[12] — بدرها کشند[13] آن[14] همه یکسره[15]
نمکخورده سرپوست[16] چون چل[17] هزار — بیارند آنرا که آید بکار[18]

---

[1] IV — هم از [2] K — شکّر [3] VI, Г — موبد [4] VI, Г — доб. вариант б. 400. [5] IV — دو
[6] I — б. оп.; IV — بود سخته(؟) و باز کرده شمار VI, Г —

شتروار ارزن [گاورس — Г] ازین هم شمار * بیارد کسی تا که آید بکار

[7] VI, Г — (б. см. выше) بخروار ازان پس هزاران [8] VI, Г — فرستیم [9] I — б. оп.; IV — доб.:

شتروار کنجد هم ازین شمار * بیارد همان تا که آید بکار

[10] K — ز خرما و هر گونه خیری [11] I, IV (ср. б. 399) — هیونان بختی بیارند بار K — بیارند
T — بود ساخته راست VI, Г — بخروار رخت [نفط — Г] آورد زین شمار ازان تا که آید بکار
VI — доб.: کرده شمار

همان دبّه مشک و روغن هزار * هیونان بختی بیارند بار

Г — доб.:

بپشت هیونان بدین بارگاه * فرستید و آیید تازان براه

[12] Л — کنکره(؟) K — کاندره [13] Г — کشید [14] K, IV, C — این [15] I, VI — б. оп.; I —

دگر دنبه و مشک روغن هزار * بیارد یکی پیر با یادگار

(ср. выше, рук. VI, ср. ниже, рук. Л, К, Г, IV); К — доб.:

همان دبّه و مشک روغن هزار * بخروار آرند هم زین شمار

Г — доб.:

همان دنبه و مشک روغن هزار * بیارد یکی پیر با پادکار(؟)

[16] T — هر گوشت [17] K — سیصد [18] I, VI — б. оп.; Л — доб. (ср. выше):

دگر دنبه و مشک روغن هزار * بیارد یکی دمز دا دادکار

ز هر سوبه [بران سنک — Г] دژها — Г, Р همان [جز این — C] پیشکاران بیارند بار — K, C
کشد پیشکار IV — (ср. выше):

همان دنبه و مشک روغن هزار * بخروار نفط آورد زین شمار

شتروار سیصد ز زربفت شاه[1]   بیارند بر[2] بارها تا دو ماه[3]

بیاید[4] یکی موبدی با گروه   ز گاه[5] شمیران[6] و از رابه‌کوه[7]

بدیدار[8] پیران و[9] فرهنگیان   بزرگان که اند[10] از[11] کنارنگیان

بدو[12] روز نامه[13] بدژها نهند[14]   یکی نامه گنجور[15] مارا دهند[16]

دگر خود بدارند[17] با خویشتن   بزرگان که باشند زان انجمن

همانا[18] بران راغ و کوه بلند   ز ترک و ز تازی نیاید گزند

شمارا بدین روزگار سترگ   یکی دست[19] باشد بر ما[20] بزرگ

هنرمند[21] گوینده[22] دستور ما   بفرماید اکنون بگنجور ما

که هر کس که این‌را[23] ندارد[24] برنج   فرستد ورا پارسی جامه[25] پنج

یکی خوب سربند پیکر بزر   بیابند فرجام زین کار بر[26]

بدین روزگار تباه و[27] دژم   بیابد ز گنجور ما چل درم

بسنگ[28] کسی کو بود زیردست   یکی زین درمها گر اید بدست[29]

ازان[30] شست بر سر شش و چار دانگ   بیارد[31] نبشته بخواند ببانگ[32]

بیک[33] روی بر نام یزدان پاک   کزویست امید[34] و زو ترس و باک[35]

دگر پیکرش[36] افسر و[37] چهر ما   زمین بارور گشته از مهر ما

---

[1] I, Г, T—ز نفت سیاه [2] I—با [3] K, IV, VI—б. оп. [4] Л, VI—بیامد [5] IV—کوه [6] Л—دبیران و—K [8] راده کوه—T زاوه کوه—IV [7] ز گاه و ز یغمنج(؟)—I ز گاو و ز نعمنج(؟) [9] I—و оп. [10] Л—(؟) بزرگان که هند—IV بزرگان هند—VI, Г, C بزرگان کوه [11] K—ب [12] IV—بدین [13] VI, Г—باید [آنچه—Г] ازین هر چه [14] Г, P—نهید K—بزرگان دانا [15] VI—نامور گنج [16] Г, P—دهید [17] K—بیارند Г, P—بدارید [18] I—کشند C—برند [19] VI—دشت [20] K—بمابر [21] I, IV, P—доб. و [22] K, IV—پاکیزه VI, Г, C—همان تا [23] K—آنرا [24] T—بیارد [25] VI—خانه(؟) [26] K, IV, VI, Г, C—بیابد خردمند پاکیزه [27] K, IV, VI, Г, C—و оп. [28] K, IV, C—پس آنگه [29] I, IV, VI, Г, P—بشست C—بشصت K—(؟)بفرجام ازین رنج بر [C—بیامد] یکی زیر رمها(؟) گراید نشست(؟) [30] I, IV, VI, Г, C—ازین [31] VI, Г—بیاید [32] Л—ببانگ (؟)و بیاید نوشته نحواب [33] K—یکی [34] K, VI, Г—که امّید ازویست [35] Л—امید و هم هم و باک [36] IV—و پیکر VI—پیکر [37] K—افسر و پیکر و

بنوروز و مهر آن[1] هم[2] آراستست　　دو جشن بزرگست و با[3] خواستست[4]
درود جهان بر کم‌آزار مرد[5]　　کسی کو ز دیهیم ما یاد کرد[6]
بلند اختری نامجوی سوار　　بیامد بکف نامهٔ شهریار

٩

وزانجایگه بر کشیدند کوس　　ز بست و نشاپور[7] شد تا بطوس[8]
خبر یافت ماهوی سوری ز[9] شاه　　که تا مرز[10] طوس اندر آمد سپاه[11]
پذیره شدش با سپاهی[12] گران　　همه نیزه‌داران[13] جوشن‌وران
چو پیدا شد آن فر و اورند[14] شاه　　درفش بزرگی و چندان سپاه
پیاده شد از باره[15] ماهوی زود　　بران کهتری بندگیها فزود[16]

---

[1] I, IV, Г— این [2] VI— بنوروز این و هم(؟) [3] K, IV, VI, Г— بزرگ از پی [4] VI— доб.:
چو رسم سواری بگیتی نبود * نه گوش خردمند هر گز شنود
به تیغ یکی زاغسر کشته شد * بما بر چنین روز بر گشته شد
[5] I— بیک روی ازان کهتر آزاد مرد(؟) K— باک [6] K— گشت شاد K, IV, Г, T— доб.:
چو نامه بمهر اندر آورد شاه * فرستاد زی مهتر نیکخواه [آن سپاه— IV, T
مرزبانان براه— Г]
[7] K, IV, VI, Г, C— ز شهر نشاپور [8] K, C— سوی طوس Б— ثم إنه ارتحل من بست و سارا الی نیسابور، و سارا من نیسابور نحو طوس Здесь конец большого (бб. 338—421) пропуска (ср. примечание Аззаша относительно того, что известный ныне Бост не мог оказаться на этом пути); Л, K — доб.:
همه راست کرد آن کجا گفته بود * بدژها فرستاد که آورده بود(؟)
[ز کردار گردون بر آشفته بود— K]
وزانجای لشکر کشید او بمرو * شب و روز تازان چو پر تذرو
[9] K, IV, VI, Г, C— که [10] K— که از سوی IV— سوی مرز P— که از مرز [11] IV— براه VI, Г, C— بسوی دهستان بر [در— Г] آمد ز راه I— б. оп. [12] IV, VI— سپاه [13] K, IV, VI, Г, T— доб. و [14] I, IV, VI, Г— اروند K, P— اورنگ [15] I, K, IV, VI, Г, T— اسپ [16] I— نمود IV, VI, Г, C— شهنشاه‌را بندگیها نمود [فزود— Г]

همی رفت نرم از بر خاک گرم[1] | دو دیده پر از آب کرده ز شرم[2]
زمین‌را ببوسید و بردش نماز | همی بود[3] پیشش زمانی دراز[4]
فرخزاد چون روی ماهوی دید | سپاهی بران‌سان[5] رده بر کشید
ز ماهوی سوری دلش گشت شاد | برو بر بسی پندها کرد یاد[6]
که این شاه‌را از نژاد کیان | سپردم ترا[7] تا ببندی میان
نباید[8] که بادی برو بر جهد | و گر[9] خود[10] سپاسی برو[11] بر نهد
مرا رفت باید همی سوی ری | ندانم که کی[12] بینم این تاج کی
که چون من فراوان بآوردگاه[13] | شد از جنگ[14] آن نیزه‌داران تباه
چو رستم سواری بگیتی نبود | نه گوش خردمند هر گز شنود[15]
بدست یکی زاغ‌سر[16] کشته شد | بمن[17] بر چنین روز بر گشته شد[18]
که یزدان ورا جای نیکان دهاد | سپه‌زاغرا درد[19] پیکان دهاد[20]
بدو گفت ماهوی کای پهلوان | مرا شاه چشمست و روشن‌روان
پذیرفتم این زینهار ترا | سپهر ترا[21] شهریار ترا
فرخزاد هرمزد زانجایگاه[22] | سوی ری بیامد[23] بفرمان شاه[24]

---

[1] Л — همی رفت گرم از بر خاک روی IV — گرم از پی خاک نرم(؟) [2] Л — دوجوی
[3] I — رفت [4] K, IV, VI, Г, T — доб.:
سپاهش همه خواندند آفرین * برفتند گریان و سر بر زمین
[Г, T — یکایک نهادند سر بر زمین]
[5] IV, VI, Г, T — سراسر سپاهش [6] Г, P — доб.:
بماهوی سوری فرخزاد گفت * بدانگه که بگشاد راز نهفت
[7] IV, VI, Г, C — بتو [8] IV, VI, Г, C — نمانی [9] K, Г, C — و یا [10] I, IV, VI, Г — خور(؟) K, T — کس [11] I — بدو [12] K — بدانم دگر [13] I, K — در آوردگاه Г — بر آوردگاه [14] K — رزم [15] VI — б. оп. [16] IV — به تیغ یکی تیغزن [17] K, IV, Г, T — بما [18] VI — б. оп. [19] K, IV — доб. و
[20] VI — б. оп.; Г — доб.:
سپاه سپاهان و ری‌را همه * بگرد آورم سوی شاه رمه
Б — доб.: و إنما أذهب لأجمع عساكر الري و اصبهان، و أقدبهم على الملک [21] I, IV, VI, Г — مرا [22] VI, Г, C — ازان بارگاه [23] IV — بسوی ری آمد [24] Г — доб.:
ابا تازیان چند جست او نبرد * ازو هم بر آمد بفرجام گرد

برین[1] نیز بگذشت چندی سپهر * جدا شد ز مغز بداندیش مهر[2]
شبانرا[3] همی تخت کرد[4] آرزوی * دگرگونه‌تر شد[5] بآیین و خوی
تن خویش یکچند بیمار کرد * پرستیدن شاه دشوار[6] کرد

۱۰

یکی پهلوان[7] بود گسترده‌کام[8] * نژادش ز طرخان[9] و بیژن بنام
نشستش بشهر سمرقند بود * بران مرز چندیش[10] پیوند بود[11]

---

[1] I, Г, Р — بدین [2] K, IV, Г — доб.:

چو آگاهی آمد ز نیزه‌وران * ز بغداد و اروندرود از کران
[و ری کان گزیده سران — IV]
[زبغداد و ری آمده بر کران — Г]

далее К —

که کس پیش ایشان نشد تیز چنگ * ازین‌سان بود ساز و آیین جنگ

IV, Г —

نیامد کسی پیش ایشان بجنگ * که پارستشان چرخ پیروزه‌رنگ
رخ شاه ایران پر آژنگ شد * ازان کار دشمن بدل تنگ شد

далее К —

چو ماهوی ازان گونه دید این سپاه * شده زرد چون کاه رخسار شاه

IV, Г —

چو ماهوی مرشاه‌را مانده دید * به بی‌کام او بخت‌را رانده [مانده — Г] دید

ср. последние три бб. интерполяции с С, доб. после б. 432; Б — доб.: و انتهی الخبر الی مرو بأن عساکر سعد بن وقاص رضی الله عنه أخذوا المدائن و سائر ما تاخمها من بلاد المملکة فعظم ذلک علی یزدجرد. و لما علم ماهویه بأن أمره قد أشفی علی الزوال... [3] VI — سناذرا(؟) C — شتابان [4] VI, Г, Т — کردتخت [5] VI, Г — دگر شد برای و [6] I — شاه دشخوار P — پادشه‌خوار [7] Б — ملک من ملوک الترک [8] K — ذام [9] Л, IV, VI — طلخان I — طلخون Г — طلحند [10] Г — بسی گرد او خویش و [11] Г — доб.:

یکی ترک مردانه بد سرفراز * از افراسیابی گو جنگ ساز

K, Г (Г — после приведенного б.) — доб.:

چو ماهوی بدبخت خودکامه[1] شد ازو نزد بیژن یکی نامه شد
که ای پهلوان‌زادهٔ بی‌گزند یکی رزم پیش آمدت سودمند
که شاه جهان با[2] سپاه ایدرست ابا تاج و گاهست و با افسرست[3]
گر آیی سر و تاج و گاهش[4] تراست همان گنج و چتر سپاهش[5] تراست[6]
چو بیژن نگه کرد و آن نامه دید جهان پیش ماهوی خودکامه[7] دید
بدستور گفت ای[8] سر راستان چه داری[9] بیاد[10] اندرین[11] داستان[12]
بیاری ماهوی گر من سپاه برانم شود کارم ایدر تباه
بمن[13] بر کند شاه چینی[14] فسوس مرا بی‌منش خواند و چاپلوس
و گر نه کنم[15] گوید از بیم کرد همی ترسد از روز ننگ و نبرد[16]
چنین داد دستور پاسخ بدوی که ای شیردل مرد پرخاشجوی
ازایدر ترا ننگ باشد[17] شدن بیاری ماهوی و باز آمدن
ببرسام فرمای[18] تا با سپاه بیاری شود سوی آن رزمگاه
بگفتار سوری[19] شوی سوی جنگ سبکسار خواند ترا مرد سنگ
چنین گفت بیژن که اینست رای مرا خود نه جنبید باید ز جای

همان [همی — Г] نام بیژن بایران و چین * ز مردیش کردند نقش نگین
Б — доб.: و کان شجاعا بطلا مشهورا بالرجولیة و البسالة

[1] K — بدکامه [2] I, K, C — بی [3] I, IV, VI, Г, C — نشستش ز [به — IV] گیتی بمرو اندرست [4] I — گاه و تاجش [5] I — چیز و سپاهش K, Г, C — تخت و سپاهش IV — چیره سپاهش(؟) VI — همین گاه تخت سپاهش [6] K, IV, VI, Г, T — доб.:
ز کین نیاکان بدل یاد کن * برین [بدین — VI, T] تخمه بر داد بیداد کن
K, IV — доб. после этого б.:
شهنشاه ازان خود کی [نه — IV] آگاه بود * که ماهوی سوریش بدخواه بود
[7] K — بدکامه [8] K — آن [9] VI — یاری [10] Г — یادآوری [11] Л — اندرون(؟) [12] I — چگونه I — доб.: شنیدی تو از راستان
چه داری بیاد اندرین داستان * هم از رای ماهوی زاده شبان
[13] K — بما [14] K — چنین این VI, C — چندین Г — چندی [15] VI, Г — و گر نه هم او [16] I, K — گرد روز نبرد IV — بترسید گوید ز روز نبرد VI, Г, C — از روزگار نبرد [17] IV, VI, Г, C — باید [18] Б — الرأی أن تندب لهذا الأمر ولدک برسام [19] K, VI — ماهو

ببرسام فرمود تا ده هزار ... نبرده سواران خنجرگزار
بمرو اندرون[1] ساز جنگ آورد ... مگر گنج[2] ایران بچنگ آورد
سپاه از بخارا چو پرّان تذرو ... بیامد بیک هفته[3] تا شهر مرو
شب تیره هنگام بانگ خروس ... ازان مرز[4] بر خاست آواز کوس
جهاندار[5] زین[6] خود نه[7] آگاه بود ... که ماهوی سوریش بدخواه بود[8]
بشبگیر گاه[9] سپیده‌دمان[10] ... سواری سوی خسرو آمد دوان[11]
که ماهوی گوید که آمد سپاه ... ز ترکان کنون بر چه رایست شاه
سپهدار خانست[12] و[13] فغفور چین ... سپاهش همی بر نتابد زمین
بر آشفت و جوشن بپوشید شاه ... شد از گرد گیتی سراسر سیاه[14]
چو نیروی پرخاش ترکان بدید ... بزد دست و تیغ از میان بر کشید[15]
بپیش سپاه اندر آمد چو پیل ... زمین شد بکردار دریای نیل
چو بر لشکر ترک بر حمله[16] برد ... پس پشت او در[17] نماند ایچ گرد
همه پشت بر تاجور[18] گاشتند ... میان سوارانش بگذاشتند
چو بر گشت ماهوی شاه جهان ... بدانست نیرنگ او در نهان
چنین بود ماهوی‌را رای[19] و راه ... که او ماند اندر میان سپاه[20]

[1] I, K, IV, VI, Г — آید و T — آرد و [2] VI, Г — شهر C — شاه P — تخت [3] K — ماه Б — فی أسبوع [4] VI, Г, T — دشت [5] VI, Г, T — شهنشاه [6] K, P — ازان [7] K, VI, C — کی [8] K — هم اندر زمان جویندهٔ گاه بود IV — б. оп. [9] K, VI, Г, T — خروشی بر آمد [10] VI, Г, T — هم اندر زمان و لما أصبح — Б سواری بیامد سپیده‌دمان — VI, Г, C سواری بیامد هم اندر زمان — [11] K — ماهویه اتاه فارس [12] I — (؟) قانست K — خاقان IV — سپهبد چه خاقانست [13] I, P — و оп.
[14] I, K, IV, VI, Г, T — آمدند از دو رویه سپاه [Г — فرود] فراز IV, VI, Г, C — доб.:

رده بر کشیدند و بر شد خروش * سپهدار ایران بر آورد جوش

K — этот же б. стоит между двумя след. доб. бб.; I, K, IV, Г, T — доб.:

بیاراست با میمنه میسره * بجنگ اندر آمد سپه یکسره
همی بود با نیزه در قلبگاه * شد از گرد گیتی سراسر سیاه

Б — доб.: ... فلما اصطف الفریقان و تقابل الجمعان وقف الملک فی القلب [15] VI — б. оп.
[16] VI, Г, C — چو ابر خروشان یکی حمله [17] K — (؟) پس لشکر او [18] VI, Г, C — نامور
[19] VI — رسم Г — روی [20] VI, Г, C — که آید بدان سو [C — سان] گرفتار شاه

22*

شهنشاه در جنگ شد ناشکیب[1] — همی زد بتیغ و بپای و رکیب[2]
فراوان ازان نامداران[3] بکشت — چو بیچاره‌تر گشت بنمود پشت
ز ترکان بسی بود در پشت اوی[4] — یکی کابلی[5] تیغ در مشت اوی
همی تاخت جوشان چو از ابر برق[6] — یکی آسیا بد بر آن آب زرق[7]
فرود آمد از باره[8] شاه جهان — ز بدخواه در آسیا شد نهان
سواران بجستن نهادند روی — همه زرق ازو شد پر از[9] گفتوگوی
ازو باز ماند اسپ زرّین‌ستام — همان گرز و[10] شمشیر زرّین‌نیام[11]
بجستنش[12] ترکان[13] خروشان شدند — ازان باره و ساز[14] جوشان شدند
نهان گشته[15] در خانهٔ آسیا — نشست از بر خشک لختی گیا
چنین است رسم سرای فریب — فرازش بلند و نشیبش[16] نشیب[17]
بدانگه که بیدار بد بخت اوی[18] — بگردون[19] کشیدی فلک[20] تخت[21] اوی[18]
کنون آسیایی بیامدش[22] بهر — ز نوشش[23] فراوان فزون بود[24] زهر

---

[1] K, VI, Г, T — مردی نمود [2] K — دلیری و گردی و شیری نمود (без рифмы); VI, Г, T — دلیری و تندی و گردی نمود K — доб.:

همی زد بتیغ و بپای و رکیب * که در رزم و در بزم باید شکیب

[3] VI, Г, C — بقلب اندرون چند ازیشان [4] I, K, VI, Г, T — در پس پشت او IV — یکی پس پشت او(؟) (метр нарушен). [5] K — هندوی [6] K — در دشت چون تیره برق IV, VI, Г, C — یکی آسیا دید بر آب زرق [7] I, K, IV, VI, Г, T — همچون شب تیره برق [VI — برف] ازان گبر و — [VI — ژرف] [8] I, K, IV, VI, Г, T — اسب [9] VI — همه رزم ازو گشت [10] Л — بدان جستن اند — VI, Г — بدیدند [11] K — б. 481 стоит перед б. 480. [12] IV — بجستن چو [13] K — بدان ساز و آن اسب — VI, Г — بدان بخشش اندر [14] I, T — ازان اسب و آن ساز K, VI, Г — ازان اسب و آن شاه — IV [15] I, K, IV, VI, T — شاه Г — شد(؟) (метр нарушен). [16] K, VI, Г, T — بلندست و سپس IV — فرازش بلندست و پشتش [17] K, IV, Г — доб.:

اگر بخردی دل درو در [VI, Г — رای پا او] مبند * که ناید بفرجام ازو جز گزند
بگاه بسودن چو مارست نرم * و لیکن گهِ زهر دادنش گرم

[18] K — شاه [19] I, K, IV, VI, Г, T — بگردن [20] I — ملک VI, Г — زمان [21] Л — رخت [22] I — چو آمدش [23] I, IV, VI, K, Г, C — ز شهدش [24] I, IV, VI, Г, C — داد C — доб. варианты бб., добавленные к б. 484.

چه بندی دل اندر سرای فسوس　　که هزمان[1] بگوش آید[2] آواز کوس[3]
خروشی بر آید که بر بند رخت　　نه‌بینی بجز[4] دخمهٔ[5] گور[6] تخت[7]
دهان[8] تا چریده دو دیده پر آب　　همی بود تا بر کشید آفتاب
گشاد آسیابان در آسیا　　بپشت اندرون بار و[9] لختی[10] گیا
فرومایهٔ بود خسرو بنام　　نه تخت و نه گنج[11] و نه تاج[12] و[13] نه کام[14]
خور خویش زان آسیا ساختی　　بکاری جزین خود[15] نپرداختی
گوی[16] دید بر سان سرو بلند　　نشسته بران[17] سنگ چون[18] مستمند[19]
یکی افسری[20] خسروی بر سرش　　درفشان ز دیبای چینی[21] برش[22]
[بپیکر یکی کفش زرین[23] بپای　　ز خوشاب و[24] زر[25] آستین قبای][26]
نگه کرد خسرو بدو[27] خیره ماند　　بدان[28] خیره‌گی نام یزدان بخواند
بدو گفت کای شاه[29] خورشیدروی　　برین[30] آسیا چون رسیدی تو گوی[31]
چه جای نشستت[32] بود آسیا　　پر از گندم[33] و خاک و چندی[34] گیا

---

[1] Г—هر دم [2] IV—آمد [3] VI, Г—آیدت بانگ کوس [4] K, IV, VI, T—جزاز [5] K—جهان(؟) [6] Л—доб. و [7] VI, Г—обратный порядок мисра. [8] Л—(؟)تخمهٔ IV, VI, Г—دخمه و دهن K, Г—دهن [9] IV, T—و оп. [10] Л—(؟)کختی [11] IV—نه گنج و نه تخت [12] K—نه تاج و نه گنج [13] VI, Г—و نه هوش و نه نام و نه چیز [14] I—نام (без рифмы). [15] K, C—بر [16] Л—شهی Б—فرأی رجلا [17] I, K, IV—دگر زین VI—جدا زین IV, Г—دگر زان
[18] IV—بر VI, Г, T—بران خاک بر [19] Г—доб.:

چو ماهی شب تیره تابان ز میغ * دو چشمش پر از آب و دل پر دریغ

[20] Л—افسرو IV, VI, Г, C—افسر [21] VI, Г, C—رومی [22] K, IV, VI, Г, T—доб.:

دو چشمش [چشم—IV, VI, T] گوزن و برو یال شیر * نشد [شده—IV] دیده از دیدن شیر سیر [T—دیدنش هیچ]
[Г—نگشتی ز دیدار او دیده سیر]

[23] K—یکی کفش زرین مرورا [24] VI—و оп. [25] K—بگوهر همه [26] I—ز خوشاب آستین Л—б. оп.; Б—وفی رجله مداس ذهبی; далее Б доб.: ز زر بد قبای و هو قاعد هناک علی الحشیش و التراب [27] K—برو IV—درو [28] IV—دران [29] I—надписано над «شاه»—«مرد» C—مرد Б—أیها الشهریار [30] Л—بران I, K, IV, Г, T—بدین [31] I, K, IV, VI, Г, C—بگوی [32] I, IV, VI, Г, T—نشست تو [33] K—پراگنده از [34] K—لختی

22—2216

چه مردی بدین فر و این برز[1] و چهر که چون تو نهبیند همانا سپهر
از ایرانیانم بدو گفت شاه هزیمت گرفتم[2] ز توران سپاه
بدو آسیابان بتشویر گفت که جز تنگدستی[3] مرا نیست جفت[4]
اگر نان کشکینت آید بکار وزین[5] ناسزا ترّهٔ جویبار
بیارم جزین نیز[6] چیزی که هست خروشان بود مردم تنگدست
بسه روز شاه جهانرا ز رزم[7] نبود ایچ پردازش خوان[8] و بزم
بدو گفت شاه انچ داری بیار خورش نیز با برسم آید بکار
سبک[9] مرد بیمایه چبّین نهاد[10] برو[11] تره و نان کشکین نهاد
ببرسم شتابید و آمد براه[12] بجایی[13] که بود اندران[14] واژگاه[15]
بر مهتر زرق[16] شد بی گذار[17] که برسم کند زو یکی خواستار
بهر سو فرستاد ماهوی کس ز[18] گیتی همی شاهرا جست و[19] بس
ازان[20] آسیابان بپرسید مه که برسم کرا[21] خواهی ای روزبه
بدو گفت خسرو که در آسیا نشستست کنداوری بر گیا
ببالا بکردار سرو سهی بدیدار خورشید[22] با فرهی
دو[23] ابرو کمان و دو نرگس دژم دهن[24] پر ز باد ابروان پر ز خم[25]
ببرسم همی واژ[26] خواهد گرفت سزد گر بمانی ازو[27] در شگفت[28]

---

[1] I — برز و این قد IV — برز و این فر VI, T — قد و این برز Γ — برز و بالا [2] Γ — نمودم [3] VI, Γ, C — بی‌نوایی [4] K, IV, Γ — доб.:
ازین غم روانم بهم بر زدی * چنان دان [کنون چونکه — IV, Γ] که مهمان ما [من — Γ] آمدی
[5] Л — ازین [6] K, T — نیست [7] Л, VI — شاه جهاندار رزم(؟) [8] Л, K, VI — خواب [9] VI, Γ, C — بسد [10] I — چندی ستاد(؟) IV — بی‌مایهٔ بی‌مراد VI — بی‌مایهٔ بدنهاد C — بی مایهٔ بدنژاد [11] I, IV, VI, C — برش [12] IV — ز راه(؟) [13] Л, C — بجای [14] I, K, IV, Γ, P — اندرو [15] K, VI — بارگاه I — باژخواه(؟) IV, Γ, T — باژگاه [16] Л, VI — ژرف(؟) [17] I — بی تبار K — ذابکار IV — سو کوار VI — بی کنار Γ, P — بی‌گیار C — زان کنار [18] I, K, IV, Γ, P — به [19] I, P — و оп. [20] I, IV, VI, Γ, T — ازین [21] Л — چرا [22] I, C — доб. و [23] I — چو(؟) [24] I, K, IV, VI, Γ, T — دهان [25] I, K, IV, T — باد و روان پر ز غم [26] I, IV, VI, Γ, T — باژ K — یار(؟) [27] I, K, IV, VI, Γ, T — بدو [28] VI, Γ — обратный порядок мисра.

یکی کهنه چُبین[1] نهادم[2] بپیش[3]   برو نان کشکین سزاوار خویش[4]
بدو گفت مهتر[5] کز[6] ایدر بپوی   چنین هم بماهوی سوری بگوی
نباید که آن بدنژاد پلید   چو این[7] بشنود گوهر[8] آرد[9] پدید
سبک مهتر اورا بمردی سپرد   جهان‌دیده‌را[10] پیش[11] ماهوی برد
بپرسید ماهوی زین چاره‌جوی   که برسم کرا[12] خواستی[13] راست گوی
چنین داد پاسخ ورا[14] ترسکار   که من بار[15] کردم همی خواستار[16]
در آسیارا گشادم بخشم   چنان دان که خورشید دیدم[17] بچشم
دو[18] نرگس چو نرّ[19] آهو[20] اندر هراس   دو دیده[21] چو از شب گذشته سه پاس[22]
چو خورشید گشتست زو آسیا   خورش نان خشکو[23] نشستش[24] گیا
هرانکس که او فرّ یزدان ندید   ازین آسیابان بباید شنید[25]
پر از گوهر نابسود افسرش[26]   ز دیبای چینی فروزان[27] برش
بهاریست گویی در اردیبهشت   ببالای او سرو دهقان نکشت

---

[1] I — پشمین K, IV, C — خوانی Γ — چینی [2] Л — نهادش [3] K, IV, Γ, T — نهادمش پیش [4] VI — б. оп. [5] K — خسرو(؟) [6] K — که IV — هم [7] K — چنین [8] I — کینه [9] VI — ارزد(؟) [10] K, IV — سرافرازرا VI, Γ — سرافراز تا [11] I — جهان‌دیده تا پیش [12] Л — چرا [13] VI, Γ — که شبگیر [14] I, K, IV, VI, Γ, C — بدو [15] I, Γ — باژ K, VI, P — باز [16] IV — خواهی ای چون روز گشت آشکار K, Γ — доб.:
بگویم که از بهر که خواستم * خوردرا بدین خواهش آراستم
چو زی آسیا رفتم امروز پیش * کزو من بکوشش برم نان خویش
[17] IV, VI, Γ — خورشیدم آمد [18] VI — چو(؟) [19] K, VI — بر(؟) [20] Л — دو چشمش چو دو نرگس [21] K, Γ — دو ابرو VI — میانه(؟) T — دو گیسو ср. выше, б. 494, прим. 22. [22] VI, Γ, P — دو پاس K, IV, VI, Γ, C — доб.:
همی باد [بوی — K] آمد از بوی [موی — K] او * همی باد مهر آید از روی [بوی — K] او [همی زیب تاج آید از روی — VI, Γ, T]
[موی — VI] او
[23] K, IV, C — وکشکین [24] I — (؟)کشکین و پوشش VI, Γ — کشکین و فرشش [25] K, VI, Γ, C — درخشان — IV — ببااید گرفت [ستد — K] آسیارا کلید IV — б. оп. [26] K — نابسوده سرش [27] IV — درخشان VI, Γ — درخشان ز دیبای رومی

۱۱

چو ماهوی دلرا[1] بر آورد گرد — بدانست کو نیست جز یزدگرد
بدو گفت بشتاب زین انجمن — هم اکنون جدا کن سرش‌را[2] ز تن
وگرنه هم اکنون ببرّم سرت — نمانم کسی زنده از گوهرت[3]
شنیدند ازو این سخن مهتران — بزرگان بیدار[4] و کنداوران
همه انجمن گشت ازو پر ز خشم — زبان پر ز گفتار و پر آب چشم
یکی موبدی بود رادوی[5] نام — بجان و[6] خرد بر نهادی[7] لگام
بماهوی .گفت ای بداندیش مرد — چرا دیو چشم ترا تیره[8] کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری — دو گوهر بود در یک انگشتری
ازین دو یکی‌را همی بشکنی — روان و خردرا بپا[9] افگنی
نگر تا چه گویی بپرهیز ازین — مشو بدگمان با جهان‌آفرین
نخستین ازو[10] بر تو آید گزند — بفرزند[11] مانی یکی کشتمند[12]
که بارش کبست آید و[13] برگ خون — بزودی سر خویش بینی نگون
همی[14] دین یزدان شود زو[15] تباه — همان بر تو نفرین کند تاج و گاه
برهنه شود در جهان زشت تو — پسر بدرود بی‌گمان[16] کشت تو[17]
یکی دین‌وری[18] بود یزدان‌پرست — که هر گز نبردی ببد کار[19] دست
که هرمزد خراد[20] بد نام او — بدین[21] اندرون[22] بود آرام او

---

[1] K, IV, C — ماهوی‌را دل [2] I, VI — سرش‌را جدا کن [3] Г — доб.:

چو ماهوی با آسیابان بگفت * که آن شاه‌را خاک باید نهفت

[4] K — ایران [5] Г — راژوی P — زاروی [6] K, Г, T — از [7] I, K, IV, VI, Г, T — بر نهاده [8] I, K, IV, VI, Г, T — خیره [9] I, K, IV, VI, Г, C — بپای P — بپی Б — далее бб. 536—591 переданы очень кратко с пояснением: و أطال صاحب الکتاب نفسه فی حکایة خطابهم له فی ذلک [10] I, K, IV, VI, Г, T — ازین [11] IV — بفرجام [12] VI — کشته‌مند(؟) [13] K — آورد [14] K, P — همان [15] I, K, VI, Г, C — زین [16] K, VI, Г — زان سپس [17] K — доб.:

همان زندگانیت ناخوش بود * چو رفتی نشستت بر آتش بود

[18] I, Г, T — دینور K, VI — دین‌ور IV — مهتری [19] K, Г — به‌بیداد VI — ببیداردو(؟) [20] I — خرداد(؟) [21] I — بدیر [22] Л — (؟)او اندر K — بزاول درون

بماهوی گفت ای ستمکاره[1] مرد   چنین از ره[2] پاک یزدان مگرد
همی تیره بینم دل و هوش تو   همی خار[3] بینم در[4] آغوش تو
تنومند[5] و[6] بی مغز[7] و جان[8] نزار[9]   همی دود ز[10] آتش کنی خواستار
ترا زین جهان سرزنش بینم آز[11]   به برگشتنت گرم و رنج[12] گداز[13]
کنون زندگانیت[14] ناخوش بود   چو رفتی نشستت[15] در[16] آتش بود[17]
نشست او و شهروی[18] بر پای خاست   بماهوی گفت این دلیری چراست
شهنشاه‌را[19] کارزار آمدی   ز خان و ز[20] فغفور یار آمدی
ازین تخمه بیکس بسی یافتند   که هر گز بکشتنش نشتافتند
تو گر[21] بنده‌ای[22] خون شاهان مریز   که نفرین بود بر تو تا رستخیز
بگفت این و بنشست گریان بدرد   پر از خون دل و مژه[23] پر آب زرد[24]
چو بنشست گریان بشد مهرنوش   پر از درد[25] با ناله و با خروش
بماهوی گفت ای بد بدنژاد   که نه رای[26] فرجام دانی[27] نه داد
ز خون کیان شرم دارد نهنگ   اگر[28] کشته بیند[29] ندرّد پلنگ[30]
ایا بتّر از دد بمهر و بخوی   همی گاه[31] شاه آیدت آرزوی
چو بر دست ضحاک جم کشته شد   چه مایه سپهر از برش[32] گشته شد
چو ضحاک بگرفت روی زمین   پدید آمد اندر جهان آبتین
بزاد آفریدون[33] فرخ‌نژاد   جهانرا یکی دیگر آمد نهاد

---

1 I — ستمکار 2 I, K, IV, VI, Г, T — در 3 I — خاره Г, C — گور 4 I, P — به 5 Л — تن‌ومند 6 I, T — و оп. 7 Г, T — بی‌مغزی 8 Л — جان و I — جانی 9 K — بنومیدی مغز و جان نزار 10 I — و K, C — ز оп.; IV, Г, P — از 11 K — باشدت 12 Г, T — رنج و گرم 13 K — همی هر زمان رنج بفزایدت 14 IV — فرازت برین جای 15 IV — نشیبت 16 I — نشست تو Г, P — بر 17 K — б. оп.; K, IV, Г — доб. (K — вместо б. 547):

مفرمای کشتن خداوند خویش * مکن آنک آن کس نکردست پیش

18 Л — شهریر K, Г — شهراز C — شهران 19 K — گران شاه‌را 20 I, K, IV, Г, T — ز خاقان و 21 Г — وگر 22 K — زندهٔ 23 Г, C — چشم 24 I — سرد 25 Г, T — доб. و 26 IV — راه و Г — راه 27 K, T — داری 28 IV, Г, T — و گر 29 K, Г — یابد T — دارد 30 Л — و گر کشته باشد بدریا پلنگ(؟) 31 Л, I, VI — جان IV, T — جای Г — تاج 32 K, IV, Г, T — اندران 33 IV — بداد فریدون

شنیدی که ضحاک بیدادگر | چه آورد ازان خویشتن‌را بسر
برو[1] سال بگذشت ماندا[2] هزار | بفرجام کار آمدش خواستار[3]
و دیگر که[4] تور آن سرافراز مرد | کجا از ایران ورا رنجه کرد
همان[5] ایرج پاک‌دین‌را[6] بکشت | برو گردش آسمان شد[7] درشت[8]
منوچهر زان[9] تخمه آمد پدید | شد آن بند بدرا سراسر کلید
سه‌دیگر سیاوش ز تخم کیان | کمر بست بی‌آرزو در[10] میان
بگفتار گرسیوز افراسیاب | ببرد[11] از روان و خرد شرم و آب[12]
جهاندار کیخسرو از پشت اوی | بیامد جهان کرد پر[13] گفت‌وگوی
نیارا بخنجر بدونیم کرد | سر کینه‌جویان[14] پر از بیم کرد
چهارم سخن کین ارجاسپ بود | که ریزندهٔ خون لهراسپ بود
چو اسفندیار اندر آمد بجنگ | ز کینه ندادش زمانی درنگ
به پنجم سخن کین هرمزد شاه[15] | چو پرویزرا گشن شد دستگاه[16]

---

[1] IV — بدو Г — بران [2] K, IV, Г, T — بیش از [3] Г — доб.:

اگر چند دیر آمد آن روزگار * نبودش بجز بر بد آموزگار

[4] K, C — چو [5] IV — کو چون [6] IV — پاک دلرا [7] K — همان تا جهان شد ازان‌سان
[8] IV — نیاورد هم زان جهاندرا بمشت Г, T —

بخیره بکشت ایرج پاک‌را * که بخشایش آمد برو خاک‌را

K — доб.:

فرستاد نزد فریدون گرد * جهاندرا سراسر باندده سپرد

P — б. оп. [9] K, IV, Г, T — ازان [10] K, IV, Г, T — بر [11] K, IV, Г, C — بشست [12] K — доб.:

چنان نامور شهریاری بکشت * همی تا جهان شد ازیشان درشت

Г — доб.:

چو آن شاه‌را کشت آن بدسرشت * بگیتی درون تخم بدرا بکشت

T — доб.:

چنان شاهزاده جوان‌را بکشت * ازیرا جهان گشت با او درشت

[13] IV — بی(؟) [14] K — کینه‌داران [15] Л, P — اسفندیار [16] Л, P — که رستم مراورا گه کارزار
Л, P — доб.:

بکشت و سر آمد برو نیز روز * شد آن نامور گرد گیتی‌فروز
سر انجام بنگر که بهمن چه کرد * ز پور تهمتن بر آورد گرد

ببندوی و گستهم کرد آنچ کرد / نیاساید این چرخ گردان ز گرد[1]

چو دستش شد او[2] جان ایشان ببرد / در کینه‌را[3] خوار نتوان شمرد[4]

ترا زود یاد آید این روزگار / به[5] پیچی ز اندیشهٔ نابکار[6]

تو زین هرچ کاری[7] پسر بدرود / زمانه زمانی[8] همی[9] نغنود[10]

بپرهیز زین گنج آراسته / وزین مردری تاج و این خواسته

همی سر بپیچی بفرمان[11] دیو / ببرّی همی[12] راه گیهان خدیو

بچیزی که بر تو نزیبد همی / ندانی که دیوت فریبد همی

ششم کین پرویز شاه بلند * که از خوشنواز آمد اورا گزند

کمر بست بر کین او سوفزای * سر خوشنواز اندر آمد بپای

Л — после этого б. доб.:

بهفتم سخن کین هرمزد شاه * چو پرویزرا گشته شد دستگاه

[1] IV — این گنبد تیزگرد K, Г, C — доб.:

ز کردار ایشان نکرد ایچ یاد * چو [که — K] خون پدر بود و مهر و نژاد

K — перед этим б. доб.:

شنیدی که پرویز از کین اوی * که پاکیزه بد رای و آیین اوی

ازانسان ببریدشان دست و پای * نیارست رفتن کسی خود ز جای

[2] K — چو شد تاجور Г — چو شد دست در I, T — چو شد دستور [3] K — بدیها کجا [4] IV — б. оп. [5] IV, P — که [6] K — بهپیچدت اندیشهٔ نابکار [7] IV — پدر هرچه کارد [8] K, P — زمانی زمانه [9] IV, Г — برین [10] K, IV, Г — доб.:

شبانی بدی تیره جان و گهر * بدرگاه شاه اندر افگنده سر [اوفتاده بسر(؟) — Г]

نه [که — K] او بر کشیدت بدین پایگاه [بارگاه — IV] * فرامش مکن نیکی و گنج [رنج — Г] شاه

K — вариант первого б.:

شبانی بدین گونه آیین و فر * نجوید همی کینهٔ تاجور

Б — و اذکر مبدأ أمرک إذ کنت راعیا من رعاة البَهم فجعلک هذا الملک حامیا من حماة الدّهم. و لم یزل یمدّ بضبعک حتی صیرک صاحب جیش خراسان، و قائد قواد آل ساسان. فلا تقابل حق نعمته بالکفران و لا تلق قیادک الی ید الشیطان [11] K — ز گفتار(؟) IV, P — بگفتار [12] K, IV, Г, T — ببرّی دل از

بآتش نهال دل‌ترا[1] مسوز مکن تیره این تاج گیتی‌فروز
سپاه پراگنده‌را گرد کن وزین‌سان که گفتی مگردان سخن
ازیدر بپوزش بر شاه رو چو بینی ورا بندگی ساز نو
وزانجایگه جنگ[2] لشکر[3] بسیچ ز رای و ز[4] پوزش میاسای هیچ
کزین بد[5] نشان دو گیتی شوی چو گفتار دانندگان نشنوی
چو کاری که امروز بایدت کرد بفردا رسد زو بر آرند گرد[6]
همی یزدگرد شهنشاه‌را بتر[7] خواهی[8] از تُرک بدخواه‌را
که در جنگ[9] شیرست بر گاه[10] شاه درخشان[11] بکردار تابنده ماه[12]
یکی[13] یادگاری ز ساسانیان که چون او نبندد کمر بر میان[14]
پدر بر پدر داد[15] و دانش پذیر ز نوشین‌روان شاه تا اردشیر
بود[16] اردشیرش بهشتم[17] پدر جهاندار ساسان با داد و فر[18]
که یزدانش تاج کیان[19] بر نهاد همه شهریارانش[20] فرخ‌نژاد
چو[21] تو بود مهتر بکشور[22] بسی نکرد این‌چنین رای[23] هرگز کسی
چو بهرام چوبین[24] که سیصد هزار عناندار و برگستوان‌ور سوار
بیک تیر او[25] پشت بر گاشتند بدو دشت پیکار بگذاشتند
چو از رای[26] شاهان[27] سرش سیر گشت سر دولت روشنش زیر گشت
فرآیین که تخت بزرگی[28] بجست نبودش سزا دست بدرا بشست
برانگونه بر کشته شد زار و خوار گزافه بپرداز زین[29] روزگار
بترس از خدای جهان آفرین که تخت آفریدست و تاج[30] و نگین

[1] K — دل و جان خودرا — IV نهانی تنترا — Γ نهاد بدترا — T' تن و جان خودرا
[2] K — رزم [3] K, IV, Γ, T — دشمن [4] K, IV — ز زاری و [5] IV — پس [6] K — بر آیدت گرد
[7] Л — تبه [8] IV — خوانی [9] K, P — رزم [10] K, IV, Γ, T — تخت [11] K, Γ, C — فروزان
[12] K, C — خورشید و ماه Γ — چو خورشید بر تختگاه [13] Л — همی [14] K, P — سواری میان
Γ — بگیتی میان [15] K — شاه IV, Γ, T — راد [16] K, IV, Γ, T — پس از [17] K, Γ, C — بهفتم
[18] K, T — بد آن تاجور IV, Γ, P — بود تاجور [19] IV, Γ, T — کیی [20] K, IV, Γ, T — شهریاران
[21] K, IV, Γ, T — ز [22] K, C — بگیتی [23] IV, Γ — یاد [24] IV, Γ, P — بهرام رازی [25] I, IV, VI — ازو [26] K, IV, Γ — تخت [27] K — شاهی [28] IV — مهی‌را Γ, T — کیی‌را [29] K, T — نبردارد این IV, Γ — نبرگیرد این [30] IV, Γ, C — آفرید و کلاه

تن خویش بر خیره رسوا مکن ❊ که بر تو سر آرند زود این سخن
هرانکس که با تو نگوید درست ❊ چنان دان که او دشمن جان تست
تو بیماری اکنون و ما[1] چون پزشک ❊ پزشک خروشان بخونین سرشک
تو از بندهٔ بندگان کمتری ❊ باندیشهٔ دل مکن مهتری
همی[2] کینه با[3] پاک یزدان نهی ❊ ز راه[4] خرد[5] جوی تخت مهی
شبان‌زاده‌را دل‌پر از[6] تخت بود ❊ ورا پند آن موبدان سخت بود[7]
چنین بود تا بود و این تازه نیست ❊ که کار[8] زمانه بر اندازه نیست
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند ❊ یکی‌را کند خوار و زار و نژند[9]
نه پیوند با آن[10] نه با اینش کین[11] ❊ که دانست راز جهان آفرین[12]
همه موبدان تا جهان شد سیاه ❊ بر آیین خورشید بنشست ماه
بگفتند زین گونه[13] با کینه‌جوی ❊ نبد سود یک موی زان[14] گفت‌وگوی
چو شب تیره شد گفت با موبدان ❊ شمارا بباید شد ای بخردان
من امشب بگردانم این[15] با پسر[16] ❊ ز هر گونه‌یی دانش آرم ببر[17]
ز لشکر بخوانیم دانده بیست ❊ بدان تا بدین بر[18] نباید گریست
برفتند دانندگان از برش[19] ❊ بیامد یکی موبد از لشکرش[20]

---

¹ K, IV, Γ, T — من ² K, IV — همه ³ K — کینهٔ ⁴ IV — رای ⁵ K, IV, Γ, T — هنر
⁶ IV — بران ⁷ Б — فکان کلامهم عنده کالماء یجری علی الصخرة الصماء. و کان هو السلطنة قد تمکن من دماغه و قلبه، و غطی علی بصر بصیرته فصار لا یفرق بین رشده و غیه
⁸ K, IV, Γ, T — گزاف ⁹ Γ — доб.:

یکی‌را بنانی نیاز آورد ❊ یکی‌را دگر تخت ناز آورد
یکی‌را کند از جهان بی‌نیاز ❊ یکی‌را ببندد باندوه و آز
یکی زار و گریان و خسته جگر ❊ یکی‌را بر آرد بخورشید سر

¹⁰ IV — و مهر نه با اینش ¹¹ K, Γ, C — با این بکین ¹² K, Γ, IV, C — نه شرم و نه دانش
¹³ K, IV, Γ, C, P — همه [IV, Γ, P — همی] پند گفتند نه کیش و [IV, C — نه آیین] نه دین
¹⁴ K — همه سودمندان IV — سود یک موبد ازان (метр нарушен). ¹⁵ K — بگویم همی P — باندیشم
¹⁶ IV, C — این‌را بسر ¹⁷ IV — بسر (без рифмы). ¹⁸ IV, Γ, T — بد ¹⁹ Л — درش این
²⁰ P — بیامد پس از موبدان لشکرش Б — فقاموا فاستحضر جماعة من جهلة أصحابه

چو بنشست[1] ماهوی با راستان   چه بینید گفت اندرین داستان
اگر زنده ماند تن[2] یزدگرد   ز هر سو برو[3] لشکر آیند گرد
برهنه شد این راز من[4] در جهان   شنیدند یکسر کهان و مهان[5]
بباید مرا از بدش[6] جان بسر[7]   نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر[8]
چنین داد پاسخ خردمند مرد   که این خود[9] نخستین[10] نبایست کرد[11]
اگر شاه ایران شود[12] دشمنت   ازو بد رسد بی‌گمان بر تنت
وگر خون اورا بریزی بدست   که کین‌خواه[13] او در جهان ایزدست[14]
چپ و راست رنجست و اندوه و درد   نگه کن کنون تا چه بایدت کرد[15]
پسر گفت کای باب فرخنده‌رای   چو دشمن کنی زو[16] بپرداز جای[17]
سپاه آید .اورا[18] ز ماچین و چین   بما بر شود[19] تنگ روی،[20] زمین[21]
تو این‌را چنین[22] خرد کاری مدان   چو چیره شدی[23] کام[24] مردان بران[25]
گر از[26] دامن او درفشی کنند   ترا با سپاه از بنه[27] بز کنند

---

[1] Л — بشنید(؟) [2] K, C — همی [3] K — ورا [4] Л — ما [5] Л — б. стоит после б. 622; Б — قد ظهر الآن هذا السر، و علم به الناس و شاع بینهم (этот перевод дан до перевода б. 614). [6] IV — اندرین [7] Л — نباید که از بهر او ای پدر(؟) [8] Л — б. стоит после б. 622; К —

مرا زین بدیها شود سر بباد * نه تن ماند ایدر نه بوم و نژاد

از بن — K [9] و لا یبقی منا عینا و لا أثرا، و لا یترک فی بلادنا نجما و لا شجرا — Б IV — این از C — این‌را [10] P — نخستت [11] Л — б. 617 стоит после б. 619. [12] Л — بود [13] K — خون‌خواه [14] Л — доб. б. 617. [15] Л, K — б. стоит после б. 622. [16] K — گرفتی Г — گزیدی [17] Г — доб.:

که چون رفت هر گز نیاید بدست * چو از بد چنین آشکارا بجست

ср. ниже доб. к б. 626. [18] Г, P — اندر آرد [19] Г, P — کند [20] I — وزیشان کند تنگ بر ما [21] IV — б. оп.; Л — доб. бб. 620, 615 и 616 текста; K — доб. б. 620; K — далее доб.:

نباید که از بهر شاه ای پدر * بد آید ز هر گونه مارا بسر

[22] I — تو این کاررا [23] Г — شود(؟) [24] I — کار(؟) [25] K — بباید همی رای زد با ردان [26] K — آن [27] I, K, IV, VI — جهان Г — با سپاهت ز بن

۱۲

چو بشنید ماهوی بیدادگر   سخنها کجا گفت اورا پسر
چنین گفت با آسیابان که خیز   سواران ببر خون دشمن بریز[1]
چو بشنید ازو آسیابان سخن   نه سر دید ازان کار پیدا نه بن[2]
شبانگاه نیران[3] خرداد ماه   سوی آسیا رفت نزدیک شاه[4]
ز درگاه ماهوی چون[5] شد برون   دو دیده پر از آب[6] دل پر ز خون
سواران فرستاد ماهوی زود   پس آسیابان بکردار دود
بفرمود تا[7] تاج و آن گوشوار   همان مهر و آن[8] جامهٔ شاهوار[9]
نباید که یکسر[10] پر از خون کنند[11]   ز تن جامهٔ شاه[12] بیرون کنند[13]
بشد آسیابان دو دیده پر آب   بزردی دو رخساره چون آفتاب
همی گفت کای[14] روشن[15] کردگار   تویی برتر از گردش روزگار
تو زین[16] ناپسندیده فرمان او   هم‌اکنون بپیچان تن[17] و جان او
بر شاه شد دل پر از شرم و باک[18]   رخانش پر[19] آب و دهانش چو خاک[20]

---

1 Л, I, IV, P — доб.:

که او نیز هرگز نیاید بدست * چو از من [IV — بد] چنین آشکارا بجست

K — доб.:

کزین پس نه‌بینید جای نشان * ازو مرده گر زنده گردن‌کشان

2 K — پیدا ز کار و نه بن IV — این ببد بدرا نه بن Г — در کار پیدا نه بن K — доб.:

ز کار زمانه بر آشفت سخت * به‌پیچید از ان فر و آن تاج و تخت
نباید که او نیز باشد درست * چو از من چنین آشکارا بجست

(ср. б., доб. Л, I, IV, P к б. 626 и доб. Г к б. 621). 3 Л — دیران I — تیران K — ایران IV — انیران Г — نمران (в тексте по Т). 4 IV — سر آمد برو تاج و تخت و کلاه 5 K — چو از پیش ماهوی او 6 I, K, IV, Г, T — доб. و 7 I, K, IV, T — کان Г — کاین 8 Г — همان مهر با 9 K, Г — جامهٔ شهریار 10 Л — لشکر(؟) K — جایی 11 I, C — کنید 12 I, IV, Г, C — چو بی جان شود جامه 13 I, C — کنید 14 I — ای 15 K, Г, C — داور 16 I, K, IV, Г, T — بدین 17 I, K, IV, Г, T — دل 18 K — گرم و درد 19 I — چو(؟) 20 Л, C — (؟) رخان پر ز آب و دهن [C — لبان] پر ز خاک Г — دهن چاک چاک(؟) IV — رخان پر ز گرد پر ز خاک و دهان K — دهان پر ز خاک

بنزدیک تنگ[1] اندر آمد بهوش — چنان چون کسی راز گوید بگوش
یکی دشنه زد بر تهی‌گاه[2] شاه[3] — رها شد بزخم[4] اندر از شاه آه[5]
بخاک اندر آمد سر و افسرش — همان نان کشکین بپیش اندرش[6]
اگر راه یابد کسی زین جهان — بباشد[7] ندارد خرد در[8] نهان[9]
ز پرورده سپهر آید این هفت گرد — شود کشته بر بی گنه[10] یزدگرد
برین گونه بر تاجداری بمرد[11] — که از لشکر او[12] سواری نبرد[13]
خرد نیست با گرد گردان سپهر — نه پیدا بود رنج و خشمش[14] ز مهر[15]
همان به که گیتی نه‌بینی بچشم — نداری[16] ز کردار او مهر و خشم
سواران ماهوی شوریده‌بخت — بدیدند[17] کان خسروانی درخت
ز تخت و ز آوردگه[18] آرمید — بشد هر کسی روی اورا[19] بدید
گشادند بند قبای بنفش — همان افسر و طوق و زرینه کفش
[فگنده تن شاه ایران بخاک — پر از خون و پهلو بشمشیر[20] چاک[21]]
ز پیش شهنشاه بر خاستند[22] — زبانرا بنفرین بیاراستند[23]
که ماهوی‌را باد تن همچنین — پر از خون فگنده[24] بروی زمین

[1] K — شاه Г, C — او [2] I — کمربند IV — جگرگاه [3] K — او Г — بزد دشنهٔ بر کمرگاه شاه
[4] Л — بخشم [5] Г — ز گیتی نهان شد سر و گاه او Г — доб.:

چو بدرید دشنه تهی‌گاه شاه * رها شد بزخم اندرون آه شاه

Б — бб. 438—450 не переведены. [6] K — доб.:

دگر دشنه زد بر تهی‌گاه اوی * ز گیتی نهان شد سر و گاه اوی

[7] I — نباشد [8] K — نباید که دارد خردرا [9] IV, Г, C — доб. бб. 643 и 644 текста. [10] I, K, IV, VI, Г — شود بی گنه کشته چو [11] I, K, IV, VI — نمرد [12] K — اورا IV — که از لشکر [13] VI — بمرد که اورا ز لشکر [14] IV — کینش Г — جنگش [15] IV, Г, C — бб. 643 и 644 стоят после б. 640 текста. [16] I, IV — ندانی K — نجویی [17] Г, P — چو دیدند [18] I, K, IV, Г, P — آوردگاه [19] K — هر کس اورا بزاری [20] K — و شمشیر و پهلوی(؟) [21] Л — б. оп.; I, K, IV, Г — б. 648 стоит после б. 649; I, K, IV, Г — доб.:

همین [K — همان] پای مردان چو بر خاستند * زبانها بنفرین بیاراستند

[22] I, K, IV, Г, C — بر داشتند [23] I, K, IV, Г, C — بگذاشتند ورا بر زمین خوار [24] Г — درافگنده در خون

بنزدیک ماهوی رفتند زود   ابا یاره و گوهر نابسود[1]
بماهوی گفتند کان شهریار[2]   بر آمد ز آرام وز کارزار[3]
بفرمود کورا بهنگام خواب   ازان آسیا[4] افگنند[5] اندر آب
بشد تیز بدمهر[6] دو[7] پیشکار   کشیدند پر[8] خون تن شهریار[9]
کجا[10] ارج[11] آن کشته نشناختند   بگرداب زرق[12] اندر انداختند[13]
چو شب روز شد مردم آمد پدید   دو مرد گرانمایه آنجا رسید[14]
ازان سوکواران[15] پرهیزگار   بیامد یکی بر[16] لب جویبار[17]
تن او برهنه بدید[18] اندر آب   بشورید[19] و آمد هم اندر شتاب[20]
چنین[21] تا در خان راهب[22] رسید   بدان سوکواران بگفت آنچ دید[23]
که شاه زمانه بغرق[24] اندرست   برهنه بگرداب زرق[25] اندرست
برفتند زان سوکواران[26] بسی   سکوبا و[27] رهبان ز هر در[28] کسی
خروشی بر آمد ز راهب[29] بدرد   که ای تاجور[30] شاه آزادمرد[31]

---

[1] I, IV, VI — б. оп. [2] Г — سرفراز [3] Г — ز جنگ و ز آرام و ناز Г — порядок бб.: 649, 648, 651, 652. [4] I, K, Г, Т — جایگه [5] Г — فگنید [6] Л — доб. و [7] I — دو مردک K — بدمهر ده
[8] Л, K — بر [9] I, K, C — доб.:

تن شاه‌را ز [ازان — K, C] آسیا بر گرفت * همان آسیابان به پیش [ببین — C] ای شگفت [سزد گر بمانی بدین در شگفت — I]

[10] K — همی [11] I — ارز [12] Г, C — ژرف [13] I, C — перед этим б., K, P — после этого б. доб.:

به آب اندر افگنده مرد [شاه — K] دلیر * سرش گه زبر بود [گاه‌بالا — K] و گاهی بزیر

[14] K, IV, Г — доб.:

بنزدیک آن آسیا [و] آب زود [رود — K] * ز ترسا بسی‌بر [بُد — IV] فراز و فرود

[15] K — سوسواران [16] I, K, IV, Г, Т — تا [17] I, Г, P — رودبار [18] K, IV — برهنه تن شاه دید Г — تن شه برهنه چو دید [19] IV, Г, Т — بر آشفت [20] K — доб.:

ازان جایگه مرد پرهیزگار * بیامد بر مردم سوکوار
بگفت آنچ دید اندران جویبار * بر آشفت هر یک ز بد روزگار

[21] I, IV, Г, Т — دوان [22] I, Г — مطبخ IV, C — مذبح [23] K — б. оп. [24] Г, Т — بفرق(؟) [25] K — تن او بزرگ [26] K — سوسواران [27] I, IV — شگوبا [28] IV — و از هر [29] I, IV — ز راهب بر آمد Г, C — ز رهبان برآمد K — ازیشان برآمد [30] Г, P — نامور [31] IV — доб.:

کجا لشکر و گاه و آن گنج تو * کجا بخشش و مهر و آن رنج تو

چنین گفت راهب که این کس[1] ندید   نه پیش از مسیح[2] این سخن کس شنید
که بر شهریاری زند[3] بنده‌یی   یکی[4] بدنژادی و افگنده‌یی[5]
بپرورد تا بر تنش[6] بد[7] رسد   ازین[8] بهر ماهوی نفرین سزد[9]
دریغ آن سر و تاج[10] و بالای تو[11]   دریغ آن دل[12] و دانش و رای تو[13]
دریغ آن[14] سر[15] تخمهٔ[16] اردشیر   دریغ این[17] جوان و[18] سوار هژیر[19]
تنومند بودی[20] خرد با روان[21]   ببردی خبر زین[22] بنوشین روان[23]
که در آسیا ما هروی ترا   جهاندار و[24] دیهیمجوی ترا[25]
بدشنه جگرگاه بشکافتند   برهنه بآب اندر انداختند[26]

[1] I, K, IV, VI — کسی تاجداری بدینسان [2] P — از تو هیچ [3] Л, I, K, IV — ز بد [4] I, IV, VI, T — سگی [5] I, K, IV, VI, T — پراگنده‌یی [6] K — سرش [7] I, IV, Г — این [8] I, K, IV, Г, P — وزین [9] K — доб.:

کجا لشکر و گاه و آن گنج تو * کجا بخشش و مهر و آن رنج تو

[10] Г — پای [11] IV — او Г, C — بالا و برز [12] IV — بر [13] Л —

دریغ این رخ و شاخ و این یال او * دریغ این دل و دانش و بال او

I — б. оп.; IV — او Г, C — گرز K — доб.: دریغ آن بر و شاخ و آن دست و گرز

دریغ آن کیی فر یزدان و برز * دریغ آن سر و شاخ و آن دست و گرز

[14] I, IV — این [15] K — доб. و [16] IV — دخمهٔ [17] K, Г — آن [18] K — سپهبد [19] I — سوار Г — سوار جهان و هژیر IV — جوان هجیر Л, P — доб.: جوان دلیر

دریغ آن سر و کاره سامانیان [ساسانیان—P] * دریغ آن فرّ و برز و تاج کیان

[20] K — (؟) ببردی خرد این خبر با — I [21] Л — تو امید بودی خردرا روان دخومند مردی [22] I — بنزدیکی شاه (؟)روان [23] IV — б. оп. [24] I — و оп.; K — (؟)ز جهانرا [25] IV — б. оп.
[26] Л — اندرش یافتند Г — اندرون یافتند IV — б. оп.; I, K, IV, Г, C — доб.:

همانا که آن [در — K] خاک بریان [گریان—C] شود * روان و تن شاه گریان شود
[همان گاه و دیهیم گریان شود — K]
[زمان و زمین نیز گریان شود — IV]
[همان ابر بر خاک گریان شود — Г]
[روانش بدین سوگ بریان شود — C]

خروشان شود دخمهٔ [تخمهٔ — I] اردشیر * که نشنید کس شاه در آبگیر

далее Г и C доб.:

سکوبا ازان[1] سوکواران چهار — برهنه شدند اندران جویبار[2]
گشاده[3] تن شهریار جوان — نبیرهٔ جهاندار نوشین روان
بخشکی کشیدند زان آبگیر — بسی[4] مویه کردند برنا و پیر[5]
بباغ اندرون دخمه‌یی[6] ساختند — سرش‌را بابر اندر افراختند[7]
سر زخم آن دشنه[8] کردند خشک[9] — بدبق و بقیر و بکافور و مشک
بیاراستندش بدیبای زرد — قصب زیر و[10] دستی[11] زبر لاژورد
می و مشک و کافور و چندی[12] گلاب — سکوبا بپیمود بر جای خواب[13]
چه گفت آن گرانمایه دهقان[14] مرو — که[15] بنهفت بالای آن زادسرو[16]
که بخشش ز کوشش[17] بود در نهان[18] — که خشنود بیرون شود زین[19] جهان[20]
دگر[21] گفت اگر چند خندان بود — چنان دان که از دردمندان بود
که[22] از چرخ گردان پذیرد فریب — که[23] اورا نماید[24] فراز و نشیب[25]
دگر گفت کانرا[26] تو دانا مخوان — که تن‌را پرستد نه راه روان[27]
همی[28] خواسته جوید و نام بد — بترسد روانش ز فرجام بد[29]

فگنده بدینسان بآب اندرون * بمانده [C — برهنه] نگونسار و تن پر ز خون

1 K — سکوبا و آن(؟) IV — شکوبا و زان(؟) Г — سکونا اران(؟) 2 K, IV, Г — رودبار Л — б. оп.
3 K, IV, T — برهنه 4 Г — برو 5 IV — برارد شیر 6 Л — دخمها 7 Л — б. стоит после б. 677.
8 Л — زخم(؟) I — دوشته(؟) K — زخم ازان پس سر C — شاه سر زخم آن 9 P — جایش بکردند
خشک 10 Л — و оп. 11 K — زیر دست 12 I, IV, Г — و دبق و K — و بیدو(؟) 13 Л — доб. б. 674; IV, Г — доб.:

بر آیین ایران و راه مغان * نهادند در دخمه اورا نهان [Г — دخمه‌اش با فغان]

14 I — رهبان(؟) 15 IV, C — چو 16 K — آزاده‌سرو 17 Л — کوش(؟) (метр нарушен). 18 K — ز بخشش بود کوشش اندر نهان 19 K — از 20 Л, K, Г — доб.:

یکی گفت شاها شدی کشته زار * بدست فرومایهٔ نابکار

Г — перед этим б. доб.:

چو تابوت آن کشته بر داشتند * همی دست بر دست بگذاشتند

21 I, IV, Г — یکی 22 Г — اگر 23 K — گر 24 I — نماند(؟) 25 Л — فراوان نشیب(؟) 26 I, Г — آنرا IV — کورا 27 K — بجای روان IV, Г — نجوید روان C — بخون ردان 28 I, K, IV, Г, C — همه 29 K — доб.:

بداند که بر بد ازو بد رسد * ببینو مکافات از نیک و بد

دگر گفت اگر شاه لبرا[1] ببست   نه‌بینند[2] همی تاج و[3] تخت[4] نشست
نه مهر[5] و پرستندهٔ[6] بارگاه   نه افسر نه کشور نه تاج[7] و کلاه[8]
دگر گفت کز خوب گفتار[9] اوی[10]   ستایش ندارم[11] سزاوار اوی[10]
همی سرو کشت او[12] بباغ بهشت   به بیند روانش[13] درختی که کشت
دگر گفت یزدان روانت ببرد   تنت‌را بدین سوکواران[14] سپرد
روان ترا سودمند این[15] بود   تن بدکنش‌را گزند این[16] بود[17]
کنون در بهشتست بازار شاه   بدوزخ کند[18] جان بدخواه راه[19]
دگر گفت کای شاه دانش پذیر[20]   که با شهریاری و با اردشیر[21]
درودی همان[22] بر که کشتی بباغ   درفشان[23] شد آن خسروانی چراغ
دگر گفت کای شهریار جوان   بخفتی و بیدار بودت روان
لبت[24] خامش و جان بچندین گله   برفت و[25] تنت ماند ایدر یله
تو بیکاری و جان[26] بکار اندرست   تن[27] بدسگالت ببار[28] اندرست
بگوید روان گر زبان بسته شد   بیاسود[29] جان گر تنت خسته شد
اگر دست بیکار گشت[30] از عنان   روانت بچنگ اندر آرد سنان[31]
دگر گفت کای[32] نامبردار نو[33]   تو رفتی و کردار شد پیش‌رو

---

[1] I, K, IV, Γ — شاه‌را لب [2] K — نه‌بینم [3] IV — و оп. [4] Л — و оп. [5] K — یار [6] I, K, Γ — پرستنده و [7] I, Γ — فرّ [8] IV — б. оп.; Γ — نه گاه P — نه جاه K, IV, Γ, T — доб.:

وگر [مگر — IV, Γ] خود نیاید همی این بکار * چرا باید این رنج و این روزگار

[9] I, K, IV — کردار [10] Γ, C — تو [11] I, K, IV — ندانم Γ, C — نه‌بینم [12] I, K, Γ, C — کشتی بزندی(؟) — IV [13] K, Γ, C — روانت به‌بیند [14] K — بدین درد و خواری [15] K, IV — سودمندی [16] IV — بزندی(؟) [17] K — گزندی بود بدین بدکنش‌را(؟) [18] K — کشد Γ — برد [19] IV — б. оп. [20] IV, P — گرانمایه از دخمهٔ(؟) [21] K, T — اردشیر IV — خردمند و از گوهر اردشیر رامش‌پذیر [22] I, IV — هران [23] K — فروزان [24] K — زبان Γ, T — لب [25] K — برفتی [26] K — نو بیکار و [27] K, C — سر [28] K — بناز IV — بکار T — بدار [29] I, K, IV, Γ, C — بپالود P — ببالید جاذت [30] K — شد [31] IV — б. оп.; K — доб.:

ندیدم سواری بدین فر و برز * نه آن ترگ و جوشن نه آن دست و گرز
چو بدخواه جنگی ببالین رسید * نباید ترا با سپاه آرمید
چنین گل پایین شاهان مباد * چو باشد نباشد بپالیز باد

[32] I — ای [33] K, IV, Γ, T — گو

ترا در بهشتست تخت این بس است[1] | زمین بلا بهر دیگر کس است
دگر گفت کانکس که او[2] چون توکشت | به[3] بیند کنون روزگار درشت[4]
سقف[5] گفت ما بندگان توییم | نیایش کن[6] پاک جان توییم
که این دخمه پر لاله[7] باغ تو باد[8] | کفن دشت شادی و راغ[9] تو باد[10]
بگفتند[11] و تابوت بر داشتند | ز هامون سوی دخمه بگذاشتند[12]
بران[13] خوابگه رفت ناکام شاه | سر آمد برو رنج[14] و تخت و کلاه[15]

۱۳

چنین داد خوانیم[16] بر یزدگرد | وگر[17] کینه خوانیم[18] ازین هفت گرد[19]
اگر[20] خود نداند همی کین و داد | مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد[21]
وگر[22] گفت دینی همه بسته گفت[23] | بماند[24] همی پاسخ اندر نهفت[25]
اگر هیچ گنجست[26] ای نیکرای | بیارای و دلرا بفردا مپای

---

[1] I, K, IV, VI — تخت نشست [2] I, IV, Г, T — کان مرد کو [3] IV — ده(؟) [4] K — б. оп. [5] I — دگر [6] IV, P — نیایشگر [7] K — دخمهٔ لاله [8] Л — پر لاله و باغ باد [9] K — دست شادی چراغ(؟) [10] K, Г — доб.:

سزد گر بتو ما نبندیم لب * ز تو ایمنی بود مان روز و شب

[11] Л — برفتند [12] IV — доб. (ср. выше):

سزد گر ز تو ما نبندیم لب * که بود از تومان ایمنی روز و شب

[13] I, K, IV, Г, T — بدان [14] K, IV, Г — تاج [15] IV — б. стоит после б. 705. [16] IV — خواهیم [17] T — ویا [18] Л, K — داریم IV — دانیم Г — خواهیم [19] IV — доб. (после б. 704):

همین چار و این هفت و این ده و دو * بر آنم که عاجزتر آمد ز تو

IV, Г, C — доб. (IV — после приведенного б., C — после б. 704):

الا ای سخنگوی مرد کهن * بگرد از ره آز و بگسل سخن

[20] I, K, Г, T — وگر [21] IV — б. оп. [22] Г — دگر [23] Л — دگر گفت کین پاسخش بسته گفت(؟) K — دگر پاسخشرا بدین گونه گفت [24] Л, K — نماند [25] K — обратный порядок мисра; б. стоит после б. 708; IV — б. оп.; K — доб.:

ز بیشی و کمی بود بر فزود * بود بس رویرا با ترا زه بود(؟)

[26] K — گرت رنج گنجست IV — گنجستت Г, C — گرت هیچ گنجست

23—2216

که گیتی همی بر تو بر بگذرد زمانه دم ما[1] همی بشمرد[2]
در خوردنت چیره[3] کن بر نهاد اگر خود بمانی دهد آنک داد[4]
مرا دخل و خرج ار[5] برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی[6]
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ مرا مرگ بهتر بدی از[7] تگرگ
در هیزم و گندم و[8] گوسفند ببست این برآورده[9] چرخ بلند
می آور که از روزمان بس نماند چنین بود تا بود و[10] بر کس نماند[11]

[1] I, K, IV, Г, C — نفس‌را [2] Г — доб. (ср. выше K):

هر انکس که آز از دل خویش کاست * بجان و تن خویش بر پادشاست
نه بیشی و کمی بود بر فزود * بنزدش چو روزیش یازنده بود

K — доб.:

اگر زندگانیت باشد بداد * بمانی پس از زندگانیت شاد
هرانکس که گیتی باندازه داشت * سر از ایمنی از زمانه فراشت

[3] I — خیره [4] K, IV — б. оп.; Г — доб. (ср. C):

مکن تا توانی تو کردار بد * گر از دانشی بد نیاید سزد
بدین مایه روز اندرین کالبد * جز از تخم نیکی نکاری سزد

далее идет б. 714 текста. [5] I — خوردن [6] K — б. оп. [7] K, C — زان [8] K — (؟) هم از گندم و هیزم و
[9] I — بکشمش برآورد(؟) K — فرومایه(؟) IV — ستمگاره [10] K — و оп. [11] I, IV, Г — доб. (I, Г — вместо б. 714, IV — перед б. 714), K — перед б. 714 доб. б. 711:

بیاور بمن ده می آن هر سه گرد * بیاد روان شه یزدگرد
[بگویش بیاور بمن ده سه گرد — IV]
[مگر کی بیاور بمن ده سه گرد — Г]
که بیدادی آمد ز بنده بروی [بدوی — Г] * سزد گر خورم باده بی [زین — IV] گفت‌وگوی

P — доб. 2-й б. этой интерполяции; K — доб.:

ازین تیرگی برنیابی دو ودک(؟) * بجز شادمانی و از نام نیک
چو بیدادی آمد همیشه ازوی * سزد گر خورم باده بی گفت‌وگوی
مکن تا توانی تو کردار بد * که از دانشی بد نیارد سزد(؟) (ср. выше)
بدین مایه روزاندرین کالبد * سزد گر نیاری بکردار بد

IV — доб.:

مکن تا توانی تو کردار بد * گر از دانشی بد نیاید سزد

۱٤

کس آمد بماهوی سوری بگفت   که شاه جهان گشت با خاک جفت[1]
سکوبا و قسّیس[2] و رهبان روم   همه سوکواران آن مرز و بوم
برفتند با مویه برنا و پیر   تن شاه بردند زان[3] آبگیر
یکی دخمه کردند اورا[4] بباغ[5]   بلند و بزرگیش[6] برتر[7] ز راغ[8]
چنین گفت ماهوی بدبخت و[9] شوم   که ایران نبد پیش ازین خویش روم
فرستاد تا هرک[10] آن دخمه کرد   هم[11] آنکس کزان کار[12] تیمار خورد
بکشتند[13] و تاراج کردند مرز   چنین بود ماهوی‌را کام[14] و ارز[15]
ازان پس بُگرد جهان بنگرید   ز تخم بزرگان کسی‌را ندید
همان[16] تاج با او بُد و مهر شاه   شبانزاده‌را آرزو کرد گاه[17]
همه رازدارانش‌را پیش خواند   سخن هرچ بودش بدل‌در براند[18]
بدستور گفت ای جهاندیده مرد   فراز آمد آن روز[19] ننگ و نبرد
نه گنجست با من نه نام[20] و نژاد[21]   همی[22] داد خواهم سر خود[23] بباد
بر انگشتری یزدگردست نام   بشمشیر بر[24] من[25] نگردند رام
همه شهر ایران ورا بنده بود   اگر خویش بود ار پراگنده بود

ترا بودن ایدر فراوان نماند * کسی نامهٔ رفتگان بر نخواند
بدین مایه روزاندرین کالبد * جزاز تخم نیکی نکاری سزد

[1] I — یافت گیتی نهفت(؟) K, IV, Г — یافت جای نهفت P — یافت دخمه نهفت C — خاک دارد نهفت
[2] I — شکوبا و کشیش
[3] IV — دیدند در(؟)
[4] IV — نیکو
[5] I, Г — بمیان باغ K — بس نامدار
[6] Г, T — بزرگ و بلندیش
[7] IV — بهتر
[8] K — چنان چون بود در خور شهریار
[9] I, K, IV, Г, T — و оп.
[10] I — مه که
[11] I, IV, Г — هر K — چه
[12] I — کزان رای K, C — که آن درد
[13] I — بگفتند(؟)
[14] K — نام IV — رای Г — کار
[15] I — چنین(؟) گفت ماهوی سود و ارز (метр нарушен).
[16] I, K, IV, Г, T — یکی
[17] IV — доб.:

ببخشید روی زمین در نهان * منم گفت با مهر شاه جهان

[18] I, Г — б. 724 стоит после б. 725.
[19] Л — راه
[20] Г — بگفتا نداریم گنج
[21] Л — نه نامست مارا نه راه و نژاد
[22] Л — سر(؟) K, IV, Г, T — مگر
[23] I, K, IV, C — همی‌سر Г — خواهیم سرها
[24] K, IV, Г, T — با
[25] Л — من بر

نخواند مرا مرد داننده شاه ... نه بر مهرم[1] آرام گیرد[2] سپاه
جزین بود چاره مرا در[3] نهان ... چرا ریختم خون شاه جهان
همه شب[4] ز اندیشه پر خون[5] بدم ... جهاندار داند[6] که من چون بدم
بدو[7] رای‌زن گفت کاکنون گذشت ... ازین کار[8] گیتی پر آواز گشت[9]
کنون باز جویی همی[10] کار خویش ... که بگسستی[11] آن رشتهٔ تار خویش[12]
کنون او بدخمه درون خاک شد ... روان ورا زهر[13] تریاک شد
جهاندیدگانرا همه گرد[14] کن ... زبان تیز گردان بشیرین[15] سخن
چنین گوی کاین تاج و انگشتری ... مرا شاه داد[16] از پی مهتری
چو دانست کامد ز ترکان سپاه ... چو شب تیره‌تر شد مرا[17] خواند شاه
مرا[18] گفت چون خاست باد[19] نبرد ... که داند بگیتی[20] که بر کیست گرد[21]
تو این تاج و انگشتری‌را بدار ... بود روز کین تاجت[22] آید بکار[23]
مرا نیست چیزی جزین[24] در جهان ... همانا که هست این[25] ز تازی[26] نهان[27]
تو زین پس بدشمن مده گاه من ... نگه دار هم زین نشان[28] راه من
من این تاج میراث دارم ز شاه ... بفرمان او بر نشینم بگاه
بدین[29] چاره[30] ده بند[31] بدرا[32] فروغ ... که داند که این راستست از[33] دروغ

---

[1] I, Γ, C — مهر [2] K — نه آرام گیرد بمن بر [3] I, Γ, C — بودمان چاره اندر [4] IV — جزا نزد که داند — Γ جزا دزد نداند(؟) — I [5] I — کچون من در اندیشهٔ خون روز [6] I — (метр нарушен). [7] I — برو [8] Л — راز [9] Б — فقال الوزیر: إن الایرانیین ما حضروا هذا الوقعة. و من الذی شاهد قتلک لیزد جرد؟ (далее — по тексту). [10] Л, K, Γ — همه [11] I — آن بست(؟) — K آن بسته زنار خویش [12] I, IV, C, Γ — که نگسستی(؟) — IV که دیگر بر(؟) بمن [13] K, T — خاک [14] I — یاد [15] I, K, C — به نیکو [16] I, K, IV, Γ, T — بمن بازار خویش ز گیتی [17] K — تیره شد مرمرا داد شاه [18] I, IV, T — بمن [19] K — گرد [20] IV, Γ, C — ز گیتی [21] I — (؟) که برکیست گرد نبرد (без рифмы). [22] K, IV, T — هر دو [K — کت] کین [23] I — б. оп. [24] K, IV, Γ, T — جز دختری Б — و أمرک وأنه [یزدجرد] زوّجک بنتا له صغیرة، [25] K — او شد Γ, T — هست او [26] IV — که از تازیان شد بالدفاع عنها و القیام بالأمر دونها [27] I — б. оп. [28] I, Γ, C — ازین همنشان [29] Γ — وزین [30] I — مژده [31] IV, Γ, T — کار [32] I, IV, Γ, C — خودرا K — همانا برین چاره گیری [33] I, K — ار IV — یا

چو بشنید ماهوی گفتا[1] که زه تو دستوری و بر تو بر[2] نیست مه
همه مهترانرا ز لشکر بخواند وزین[3] گونه[4] چندین[5] سخنها براند
بدانست لشکر که این نیست راست بشوخی ورا سر بریدن سزاست
یکی پهلوان گفت کاین کار تست سخن گر درستست گر نادرست[6]
چو بشنید[7] بر تخت شاهی نشست بافسون خراسانش آمد[8] بدست
ببخشید روی زمین بر مهان[9] منم گفت با مهر شاه جهان[10]
جهانرا سراسر ببخشش گرفت ستاره نظاره برو ای[11] شگفت[12]
بمهتر پسر داد بلخ و هری فرستاد بر هر سوی لشکری[13]
بداندیشگانرا همه[14] بر کشید بدانسان[15] که از گوهر او سزید
بدانرا بهر جای[16] سالار کرد خردمندرا سر[17] نگونسار کرد[18]
چو زیر[19] اندر آمد سر راستی پدید آمد از هر سوی کاستی[20]
چو لشکر فراوان شد[21] و[22] خواسته دل مرد بی‌تن[23] شد آراسته[24]
سپهرا درم داد و آباد کرد سر دودهٔ خویش پر باد کرد[25]

---

[1] I, K, IV, Г, С — گفتش [2] I — دستور و بر تو مرا IV, P — کس [3] I, K — وزان [4] I, Г, Т — باره IV — چاره [5] I, K, IV, Г — چندی [6] I — سخن گفتن آن پر آزار تست(؟) Г — سخن سست کردن زبازار تست K — доб.:

بگفت این و بنشست گریان بجای * نیامد ازانها دگر کس بپای

[7] K — ازان پس چو [8] I, K, IV, Г — بافسوسش [K — بافسوس] آمد خراسان [9] K — در نهان [10] IV — б. оп.; Л, K, Г, С — доб.:

هرآنکس که از تخمه بد پیش خواند * سخن هرچ بودش بدل در براند

[11] K, Г — بر [12] IV — б. оп. [13] I, K, Г — б. стоит после б. 754. [14] I, IV, Г, С — هرانکس که بدانرا بران Г — بدی‌را بدان [15] I — بران‌سان K — همی بد بی [Г, С — بد] هنر [16] I — تخمه [17] I — او [18] I, Г, С — обратный порядок мисра. [19] I, K, Г, С — بزیر [20] I, K, Г — доб. б. 751. [21] I — بد [22] Г — از [23] I, Г, С — بی‌بر P — بی‌ره K — بدتن IV — بی‌دین [24] Б — فجمع العساكر و عبر جيحون و قصد بيژن الذی كان استعان به علی إهلاک یزدجرد (ср. ниже, прим. к б. 803). [25] P — بران بد که جوید ز بیژن نبرد Л, K, I, IV, Г — доб.:

ز لشکر یکی [K — همه] پهلوان کرد [I — بود] * بدان [K, IV, Г — بران] بد که جوید ز بیژن نبرد
K — گرد [IV — کود] مرد [K — کرد]

بآموی شد پهلو[1] پیش‌رو — ابا لشکری[2] جنگ‌سازان نو[3]
طلایه بپیش سپاه[4] اندرون — جهاندیده‌یی[5] نام او گرستون[6]
بشهر بخارا نهادند روی — چنان ساخته لشکری[7] جنگجوی
بدو[8] گفت مارا سمرقند و چاچ — بباید گرفتن بدین مهر و تاج
بفرمان شاه جهان یزدگرد — که سالار بد او بر این[9] هفت گرد
ز بیژن بخواهم بشمشیر کین — کزو تیره[10] شد بخت[11] ایران زمین[12]

۱۵

چنین تا ببیژن رسید آگهی — که ماهوی بگرفت تخت مهی[13]
بهر سو فرستاد مهر و نگین — همی رام گردد[14] برو بر[15] زمین
کنون سوی جیحون نهادست روی[16] — بپرخاش با لشکری جنگجوی[17]
بپرسید بیژن که تاجش[18] که داد — برو[19] کرد گوینده آن کار یاد[20]
بدو گفت برسام کای شهریار[21] — چو[22] من بردم از چاچ چندان سوار
بیاوردم از مرو[23] چندان بنه — بشد یزدگرد از میان یکتنه[24]
ترا گفته بد[25] تخت زرین اوی — همان یارهٔ گوهرآگین اوی

---

[1] I, C—طلایه بپیش اندرون K, IV, Γ, T—پهلوان [2] I, K, IV, Γ, T—لشکر و [3] I, Γ, C—обратный порядок мисра. [4] I, C—یکی نامور پیش او [5] I—دیده و [6] K, T—گرسیون IV—کرسمون [7] I, P—لشکر [8] I, K, IV, Γ, T—همی [9] I, C—بود اندرین K, IV—او بود بر Γ—بد زیر این P—بد زیر او [10] I—خیره [11] Л—تخت [12] Л, K, IV, Γ, T—شاه زمین [13] I, K, IV, Γ, P—شاهنشهی [14] K—که آرام گیرم [15] I—بما بر(؟) K—بدوبر [16] I—رسیدست اوی [17] IV—б. оп. [18] I, Γ, C—مهرش [19] IV—بدو [20] I, Γ—همی کرد ازان کار گوینده یاد IV, Γ, C—доб. интерполяцию: IV—16 бб., Γ—12 бб., C—11 бб.; K—доб. ту же интерполяцию после б. 770 текста (см. приложение XVII). [21] I, Γ—نامدار [22] Л, IV, Γ, C—نه I—که [23] I—مرز [24] T—вместо этого б. (ср. интерполяцию):

از ایدر بشد لشکری سوی اوی * سواران گردنکش و نامجوی

[25] I—پراگنده بد IV—مرا گفت بر P—ترا گفت من

همان گنج و تاجش[1] فرستم بچاج   ترا باید[2] اندر جهان تخت عاج[3]
بمرو اندرون رزم کردم سه روز   چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز[4]
شدم تنگدل رزم کردم درشت   جفاپیشه ماهوی[5] بنمود پشت[6]
چو ماهوی گنج[7] خداوند خویش   بیاورد[8] بی رنج و[9] بنهاد پیش
چو آگنده[10] شد مرد بی‌تن[11] بچیز   مرا خود تو گفتی ندیدست نیز
بمرو اندرون بود لشکر دو ماه   بخوبی نکرد ایچ بر ما[12] نگاه
بکشت او خداوندرا در نهان   چنان پادشاهی بزرگ[13] جهان[14]
سواری که گفتی میان سپاه   همی بر گذارد سر از چرخ[15] ماه[16]
ز ترکان کسی پیش گرزش[17] نرفت   همی زو دل نامداران[18] بکفت[19]
چو او کشته[20] شد پادشاهی گرفت   بدین[21] گونه[22] ناپارسایی گرفت
طلایه همی گوید آمد[23] سپاه   نباید که بر ما بگیرند راه[24]
چو بدخواه جنگی ببالین رسید   نباید ترا[25] با سپاه آرمید[26]

---

[1] I, IV, Г, T — گنجش K — تاج و گنجش تخت و [2] IV — باشد [3] K — доб. интерполяцию в 9 бб. [4] K — б. оп. [5] I — چو یاران بماندند [6] K — б. оп.; Г, C — доб.:

ندانم که چون کردش از جان جدا * خداوند کش بندهٔ بی‌وفا

P, C (C — перед приведенным б.) доб.:

سپهدار ایران چو تنها بماند * غمی گشت و یاران خودرا بخواند
[چو شیر ژیان سوی لشکر براند — C]
بسی نامداران خودرا بکشت * چو یاران برفتند [نماندند — C] بنمود پشت

[7] K — مهر [8] I, K, IV, Г — доб. و [9] I, K, IV, Г — доб. و [10] K, C — پراگنده [11] I — بدتن Г, T — بددل IV — بددین [12] I — نکرد او بخوبی بما خود K, IV, Г, T — نکرد او بما در [T — بر] [13] I, IV, Г, T — چراغ [14] I — доб. интерполяцию — 22 бб. (см. приложение XVIII); K — б. оп. [15] IV, Г — доб. و [16] K — б. оп. [17] K — ماهو(؟) [18] IV — دل نامداران همی زان [19] I, K — بتفت IV, Г, C — доб.:

ندیدم سواری بدان فرّ و برز * چنان ترگ و جوشن چنان دست و گرز

IV — после этого б. доб.:

چنو مرخداوند خودرا بکشت * بمهر اندر آورد گیتی بمشت

[20] I, K, IV, Г, T — چو آگنده [21] K — برین [22] I — و بیاگند [23] K — امشب [24] K — همی بر گذارد سر از چرخ ماه (ср. б. 777); P — б. оп. [25] I — مرا [26] K — б. оп.

چنین گل[1] بپالیز[2] شاهان مباد چو باشد نباید[3] ز پالیز یاد[4]
چو بشنید بیژن[5] سپه گرد کرد ز ترکان سواران روز نبرد[6]
ز قجقار[7] باشی[8] بیامد[9] دمان نجست ایچ گونه بره بر زمان
چو نزدیک شهر بخارا رسید همه دشت نخشب سپه گسترید
بیاران چنین گفت کاکنون شتاب مدارید[10] تا او بدین[11] روی آب
به پیکار ما پیش[12] آرد سپاه مگر باز خواهیم زو[13] کین شاه
ازان پس بپرسید کز[14] نامدار[15] که ماند[16] ایچ فرزند کاید[17] بکار[18]
جهاندار شهرا برادر بدست[19] پسر گر نبود ایچ دختر بدست[20]
که اورا بیاریم و یاری دهیم[21] بماهوی بر کامگاری دهیم[21]
بدو گفت برسام کای شهریار[22] سر آمد برین تخمه بر روزگار[23]
بران شهرها تازیان راست دست[24] که نه شاه ماند نه یزدان‌پرست[25]

---

[1] K, IV, VI, T — گل‌خو — I — دل‌بد [2] I — ببالین [3] IV — مبادا [4] I, K — دهد پادشاهی بباد
K — доб. (ср. б. 11 предыдущей интерполяции):

تو بهره ازین نام و ننگ آن تست * سواران جنگی و جنگ آن تست

I, K, C — доб.:

چو بشنید بیژن بر آشفت سخت * کزو شاهرا تیره شد روی بخت

I — далее доб.:

چنین گفت کز تخمهٔ شهریار * که دانی کنون در جهان یادگار
بدو گفت گوینده نیکبخت * سر آمد برآن تخمه بر تاج و تخت

[5] K, C — بفرمود پس تا [6] IV — ز گرد سواران جهان تیره کرد (без рифмы); IV — б. стоит после б. 785. [7] Л — стерто; IV — ز قحقار; P — ز قجغار; C — ز قاجار(؟) [8] IV — تاشی [9] K — وزانجا بیامد سپهبد [10] Л — سپارید(؟) [11] K — از ین [12] K, IV, C — پیش من [13] K, IV, T — خواهم ازو [14] Л — از [15] K — وزانپس بپرسم کزان نامدار IV — بپرسید بیژن کزان نامدار [16] IV, T — نماند [17] K — آید [18] K — доб.:

پس آنگه چنین گفت کز شهریار * که دانی کنون در جهان یادگار

[19] K, C — خسرو برادر نداشت IV, Г — چنان پادشاهی برادر نداشت [20] K, IV, Г, T — نداشت [21] IV, Г, P — کنیم [22] K, C — نامدار Г — نیکبخت [23] Г — تاج و تخت [24] IV — بهر [25] K, C — و نه آتش نه شهر IV — آذرپرست

چو بشنید بیژن سپه بر گرفت   ز کار جهان دست بر سر گرفت[1]
طلایه بیامد که آمد سپاه   به پیکند[2] سازد همی رزمگاه[3]
[سپاهی بکشتی بر آمد ز[4] آب   که از گرد پیدا نبد آفتاب[5]]
[سپهدار بیژن بهپیش[6] سپاه   بیامد که سازد همی[7] رزمگاه[8]]
چو ماهوی سوری سپهرا بدید   تو گفتی که جانش ز تن بر پرید[9]
ز بس جوشن و خود و زرین[10] سپر   ز بس نیزه و گرز و چاچی تبر[11]
غمی شد برابر صفی بر کشید   هوا نیلگون شد زمین ناپدید

۱۶

چو بیژن سپهرا همه راست کرد   بایرانیان[12] بر کمین خواست کرد
[بدانست ماهوی و از[13] قلبگاه   خروشان برفت از میان سپاه[14]]

---

[1] K — مانده اندر شگفت IV, Г — доб.:

چو تیر از کمان سوی ماهوی شد * سوی بدنژاد [Г — پهلوان] جهانجوی شد

IV — далее доб.:

ز جیحون گذر کرد بیژن چو گرد * دل از شاه ایران شده پر ز درد
سپاهی که جیحون و هامون و کوه * شد از نعل سم ستوران ستوه
ز بس نیزهداران و جوشنوران * زمین تیره شد از کران تا کران

[2] P — بیک چند C — به بیگکند [3] IV — доб.:

چو بشنید ماهوی بر بست کوس * زمین شد ز گرد سپاه آبنوس
شبانزاده چون روی بیژن بدین * بران نامدار آفرین گسترید
بران لشکر گشن و آن پهلوان * دلش گشت پر درد و بیجان روان

[4] K — ز کشتی بیامد بر(؟) [5] Л, IV — б. оп. [6] P — ز پیش [7] P — هم او [8] Л, IV — б. оп.; K — доб.:

چو بشنید ماهوی بر بست کوس * زمین شد ز گرد سپه آبنوس

(ср. выше, рук. IV). [9] IV — б. оп. [10] K, C — چینی IV — رومی [11] K — تیر و تبر IV — خانی تبر Л, K, P, C — доб.:

شتر بارها نیزه [K — تیغ C — نیز] بر اشتران * ز لشکر همی رفت دیگر کران [K, C — شد بدیگر کران]

[12] K, IV — بر ایرانیان [13] K — ماهوی کز IV — ماهوی از C — ماهوی ازان [14] Л — б. оп.

[نگه کرد بیژن درفشش بدید ‏ ‏ ‏ بدانست کو جست خواهد گزید[1]]
ببرسام[2] فرمود کز قلبگاه ‏ ‏ ‏ بیکسو گذار آنک[3] داری سپاه
نباید که ماهوی سوری ز[4] جنگ ‏ ‏ ‏ بترسد بجیحون کشد بیدرنگ
بتیزی ازو چشم خود[5] بر مدار ‏ ‏ ‏ که با او دگرگونه سازیم کار
چو برسام چینی[6] درفشش بدید ‏ ‏ ‏ سپه‌را ز لشکر[7] بیکسو[8] کشید[9]
همی تاخت تا پیش ریگ[10] فرب ‏ ‏ ‏ پر آژنگ رخ پر ز دشنام لب
مر اورا بریگ فرب در[11] بیافت[12] ‏ ‏ ‏ رکابش گران کرد و اندر شتافت
چو نزدیک ماهو[13] برابر ببود[14] ‏ ‏ ‏ نزد[15] خنجر اورا دلیری نمود
کمربند بگرفت و اورا ز زین[16] ‏ ‏ ‏ بر آورد و آسان بزد[17] بر زمین
فرود آمد و دست اورا[18] ببست ‏ ‏ ‏ بپیش اندر افگند و خود بر نشست[19]
همانگه رسیدند یاران اوی[20] ‏ ‏ ‏ همه دشت ازو شد پر از گفت وگوی
ببرسام گفتند کاین‌را مبر[21] ‏ ‏ ‏ بباید زدن گردنش‌را تبر[22]
چنین داد پاسخ که این راه نیست ‏ ‏ ‏ نه زین[23] تاختن[24] بیژن آگاه نیست
همانگه ببیژن رسید آگهی ‏ ‏ ‏ که آمد بدست آن نهانی[25] رهی
جهانجوی ماهوی شوریده‌هش ‏ ‏ ‏ پر آزار و بیدین[26] خداوندکش[27]

---

[1] K — فنفذ بیژن ولده برسام خلفه (؟) سپه‌را ز لشکر بیکسو کشید Л — б. оп. [2] Б — به [3] T — آنچه [4] K — (ср. выше, б. 744). [ماهوی]، و هو الذی باشر وقعة یزدجرد
[5] K — ازو چشم ازو IV — بدین رزمگه چشم ازو C — بتیزی همی چشم ازو P — به تیزی برَوْ چشم ازو [6] K — جنگی [7] T — سراسر [8] P — ز یک سو [9] K — بزد پاشنه نزد
بچیزی برو چشم زو K, IV — доб.: دشمن کشید

بیک حمله ماهوی‌را بر گرفت * زمانه همی رای دیگر گرفت
گریزان شد از پیش او [آن — IV] بیوفا * همی رفت برسامش اندر قفا

[10] K, IV — آب P — شهر [11] VI — بر [12] Л, K — نیافت [13] VI, T — با او [14] K — سپهدار با او برابر نبود IV — شهبازاده با او برابر نبود VI — نبود [15] Л, K, IV, VI — بزد [16] K — мисра стерто. [17] K, C — ناگاه زد IV — آسان وزد [18] K — از اسب و اورا [19] Б — доб.: قلما قرب منه شب به فرسه فوقع، و اندقّت رقبته [20] VI, C — بدوی [21] K — мисра стерто. [22] K — ببباید بریدن هم ایدرش سر VI, C — برگذر IV — б. оп. [23] K, IV, VI, T — کزین [24] T — یافتن [25] K — بدآیین VI — بداهو [26] VI — بدآموز و بی‌بر [27] IV, C — б. оп.

چو بشنید بیژن ازان[1] شاد شد ببالید[2] و ز اندیشه آزاد شد[3]
شراعی زدند از بر ریگ نرم همی رفت ماهوی چون باد گرم[4]
گنهکار[5] چون روی بیژن بدید خرد شد ز مغز سرش[6] ناپدید
شد از بیم همچون تن بی‌روان بسر بر پراگند ریگ روان
بدو گفت بیژن که ای بدنژاد که چون تو پرستار[7] کس‌را مباد
چرا کشتی آن دادگر شاه‌را خداوند پیروزی و گاه‌را
پدر بر پدر شاه و خود شهریار[8] ز نوشین‌روان در جهان یادگار[9]
چنین داد پاسخ که از[10] بدکنش نباید مگر کشتن[11] و سرزنش
بدین بد کنون گردن من بزن بینداز در پیش این انجمن
بترسید[12] کش پوست بیرون کشد[13] تنش‌را بدان کینه در خون کشد[14]
نهانش بدانست مرد دلیر بپاسخ زمانی همی بود دیر[15]
چنین داد پاسخ که ایدون کنم که کین از دل خویش بیرون کنم[16]
بدین مردی و دانش[17] و رای و خوی همی تاج و تخت[18] آمدت[19] آرزوی[20]
بشمشیر دستش[21] ببرید و گفت که این دست‌را در بدی نیست جفت

---

[1] IV, P — بدل VI, C — دلش [2] IV, C — بنازید VI — بنازید(؟) P — بخندید [3] K — б. оп.
[4] IV — ماهو برو نرم نرم K — б. оп. [5] K — شبان زاده [6] IV, C — ز مغزش همه [7] IV — سرافراز(؟) [8] IV — نامدار [9] K — доб.:

پناه جهان (стерто) * بکف راد و دایم بدل مهربان

K, IV (K — после приведенного б.) — доб.:

بکندی تو بیغ وفارا ز دل * بیندودی آن مهر تابان بگل

[10] IV — کزین VI, C — که بر [11] K — کوشش [12] K — بفرمود [13] IV — کشند P — کشید [14] IV — کشند P — کشید C — б. оп. [15] C — б. оп. [16] K, IV — доб.:

ایا بی‌هنر مردشوریده بخت * نه زیبای تاج و نه زیبای تخت

[17] K — اگر مرد زی دانش [18] K — تخت عاج IV — تاج چاچ VI — گاه و تخت [19] K — آیدت
[20] C — б. оп.; K — доб.:

بتاراج دادند بار و بنه * کشیدند ماهوی بر بر همه(؟)
بفرمود دژ خیم کامد بپیش * که بودش دل از گفتن (стерто)

[21] VI — بخنجر دو دستش

چو دستش[1] ببرید گفتا دو پا   ببرید تا ماند ایدر بجا[2]
بفرمود تا گوش و بینیش پست   بریدند و خود بارگی بر نشست[3]
بفرمود کاینرا[4] برین ریگ گرم   بدارید تا خوابش آید ز شرم[5]
منادیگری گرد لشکر بگشت   بدرگاه[6] هر خیمهٔی بر گذشت
که ای بندگان خداوندکُش   مشورید بیهوده هر جای[7] هش
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه   نبخشود[8] هرگز مبیناد گاه
سه پور جوانش[9] بلشکر بدند   همان هر سه با تخت و افسر بدند

---

[1] VI— دستان [2] K — доб.:

زهی بر کشیدند سر تا بپای * بر آمد ز در تا به (стерто)
لب و گوش و بینیش ببرید پست * یکی جام می بر نهاده بدست
بدو گفت کین کشتن آسان بدی * اگر او نه فرزند ساسان بدی
ز هی دیگر از تارکش بر کشید * همی راند تا زیر پایش رسید
بدو گفت کین کشتن ناگزیر * ز نوشین روان شاه تا اردشیر
دگر گفت کز کشتن شهریار * ز ترکان چرا خواستی کارزار
سرشرا بفرجام ببرید پست * بیفگند پیش و بخوردن نشست

IV — после б. 832 доб. 4-й, 5-й и 6-й бб. этой интерполяции; Б — доб.: ثمّ امر فسلّوا سیرا من مفرق رأسه الی فقار ظهره، و سیرا آخر من جبهته الی سرته... [3] K—б. оп. [4] IV—کورا
[5] IV, P — доб.:

سرشرا بفرجام ببرید پست * بیفگند پیش و بشادی [بخوردن — P] نشست

ср. 7-й б. интерполяции K, доб. к б. 831 текста; Б — доб.: ثمّ ضربوا رقبته, затем IV — доб.:

همه گنج و لشکرش تاراج کرد * زمینرا بخون پرّ درّاج کرد
چو سازندهتر شدورا روزگار * بمرو اندر آمد ز هر سو سوار
یکی نامور بود ماهویرا نام و ناز * کزو بود نامش گراز
فروزنده او بود و مهتر پسر * همی خسروی ساخت از نامور
چو بشنید مرد اندران روزگار * که ماهوی شد کشته در کارزار
بتوفید شهر و بر آمد خروش * شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش
گراز اندران تیرگی کشته شد * همه دودهرا روز بر گشته شد

далее IV доб. б. 839. [6] K — доб. و [7] K, IV, T — هر جای بیهوده [8] T — نبخشید [9] VI — گزینش — C گرانش

همانجایگه آتشی[1] بر فروخت * پدررا و هر سه پسررا بسوخت[2]
ازان تخمه کس در زمانه نماند * وگر ماند هر کو بدیدش[3] براند
بزرگان بران دوده نفرین کنند * سر از کشتن[4] شاه پر کین کنند
که نفرین برو[5] باد و هر گز مباد * که اورا نه نفرین فرستد[6] بداد[7]
کنون زین سپس[8] دور عمّر بود * چو[9] دین آورد تخت منبر بود[10]

---

[1] K, IV, VI, T — هم آنجا بلند آتشی [2] P — پدر با پسر هر سه با هم بسوخت
K — доб.:

یکی مهتری بود نامش گراز * کزو بود ماهوی‌را نام و ناز
نگهبان آن لشکر و کارزار * ازو بود ماهوی پیل نامدار
بپوید و هر جا بر آمد خروش * شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش
گراز اندران تیرگی کشته شد * همه دوده‌را روز بر گشته شد

ср. выше, 3—7-й бб. интерполяции, доб. IV к б. 832, ср. добавление C к б. 828 T (всего 6 бб.); IV — доб.:

دگر آسیابان که شه‌را بکشت * بفرمود تا آورندش بمشت
همانگه ورا زنده بر دار کرد * بدانذیش آن شاه‌را خوار کرد

[3] I, K, IV, VI, T — هر کس که دیدش [4] I — سزاوار او(؟) [5] Л — باو C — بدو [6] IV — فرستی تو نفرین(؟) VI, T — نه نفرین فرستی [7] IV — доб.:

روانش بدوزخ گرفتار باد * همیشه ورا خصم دادار باد
گنهکار شد بیژن ترک نیز * ورا نیز هم بر سر آمد قفیز
چنان مرد فرزانه دیوانه گشت * خرد ز آنچنان مرد بیگانه گشت
همی بود تا خویشتن‌را بکشت * زه ای چرخ گردنده‌ی کوژپشت

C — доб. варианты 2—4-го бб. этой интерполяции; Б — доб.: و کان علی بیژن هذا کِفل من دم یزدجرد علی ما سبق. فقیل إنه جنّ فی آخر عمره، و قتل نفسه بیده، و لحق بمن مضی من صحبه; ср. выше добавления Б к бб. 755 и 803. [8] IV — چو زین بگذری [9] I — که [10] K — доб.:

هدی‌را بیاراست بر راه داد * چو زو صد و شست منبر (стерто)
سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد * بماه سپندار [مد] روز ارد
ازین نامهٔ شهریاران نماند * هران چیز کز دفتر آنرا بخواند

Б — дает концовку в 4 строки.

۱۷

چو بگذشت سال از برم[1] شست و پنج / فزون کردم[2] اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم / بپیش اختر دیرساز آمدم[3]
بزرگان و[4] با دانش آزادگان / نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت[5] ازیشان نبد بهره‌ام / بکفت[6] اندر[7] احسنتشان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد / وزان بند روشن[8] دلم خسته شد[9]
ازین نامور[10] نامداران شهر / علی دیلمی[11] بود کوراست بهر[12]
[که همواره کارش[13] بخوبی روان / بنزد بزرگان[14] روشن روان[15]]
حسین[16] قتیب[17] است از آزادگان / که از من نخواهد سخن رایگان[18]
ازویم خور و پوشش و سیم و زر / وزو یافتم جنبش و[19] پای و پر[20]
نیم آگه از اصل و فرع خراج / همی غلتم اندر میان دواج[21]
[جهاندار اگر نیستی تنگدست / مرا بر سر گاه بودی نشست][22]
چو سال اندر آمد بهفتاد و یک / همی زیر بیت[23] اندر آرم فلک[24]

---

[1] K, IV — بر   [2] K — گشتم   [3] K, IV — доб.:

دو ده سال و پنج اندرین شد مرا * همه عمر رنج اندرین شد مرا

[4] IV — و оп.   [5] Л — احسن   [6] Л, IV — بکف   [7] K — از بکفید   [8] K, IV — بسته   [9] I, VI — б. оп.; IV — доб.:

کسی نیست اندر جهان کس نژاد(؟) * توان کرد پیش(؟) بزرگان بیاد

[10] K, IV, VI — نامه از   [11] I, IV, VI — دیلم K — دیلم و   [12] I, K, IV, VI, P — بو دلف [بود کف — I] راست بهر K, IV — доб. б. 852.   [13] T — کارم   [14] T — همی داشت آن مرد   [15] Л, VI — б. оп.   [16] VI, T — حبی   [17] VI — испорчено.   [18] IV — б. стоит вторым в интерполяции; P — доб. (ср. ниже, доб. к б. 858):

ابو نصر وراق بسیار نیز * بدین نامه از مهتران یافت چیز

[19] Л, IV, VI — و оп.   [20] I — بال و پر VI, C — پا و پر   [21] VI — доб. б. 860 текста.   [22] K, IV — б. оп.   [23] T — شعر   [24] VI — далее бб. 856—860 оп.; T — далее доб.:

سی و پنج سال از سرای سپنج * بسی رنج بردم بامید گنج

[همی گاه[1] محمود آباد باد   سرش سبز باد[2] و دلش شاد باد[3]]
چنانش ستایم[4] که اندر جهان   سخن باشد از[5] آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود   ستایش ورا در[6] فزایش بود
که جاوید باد آن[7] خردمند مرد   همیشه بکام دلش کارکرد
همش رای و هم دانش و هم نسب   چراغ عجم آفتاب عرب[8]
سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد[9]   بماه سفندارمد روز ارد[10]
ز هجرت شده پنج[11] هشتاد بار[12]   بنام جهانداور کردگار[13]
چو این[14] نامور نامه آمد ببن   ز من روی کشور شود[15] پر سخن[16]
ازان پس[17] نمیرم[18] که من زنده‌ام   که تخم سخن من پراگنده‌ام[19]
هران کس که دارد هش و رای و دین   پس از مرگ بر من کند آفرین[20]

چو بر باد دادند رنج مرا * نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد * امیدم بیک باره بر باد شد

[1] K, IV, C — تن شاه [2] K, IV — و جان [3] I, VI — б. оп.; IV — б. стоит после б. 861; K — б. стоит после б. 861; C — доб. б. 860. [4] T ← ستودم [5] K — ماند از IV — تا بود [6] K — ورا در ستایش [7] I — ای [8] P — б. оп.; Л — доб.:

چنین پهلوانان گردنکشان * که دادم درین قصه زیشان نشان
بآخر رسانیدم این داستان * ز کار و ز کردار آن راستان

IV — доб. б., добавленный выше P к б. 851, а затем доб. бб. 851 и 856 текста, далее доб.:

بدو ماندم این نامه را یادگار * بشش بیور ابیاتش آمد شمار

T — этот б. стоит после б. 859 текста; K — после б. 861; после приведенного б. IV доб. интерполяцию — 23 бб. (см. приложение XIX). [9] K — خسروان [10] K — بروز همایون و بخت جوان; выше в K этот б. стоит без разночтений после б. 842; K — доб. б. 856 текста и приведенный б. рук. IV о количестве стихов поэмы. [11] Л, VI — доб. و [12] K — سیصد سال و هشتاد و چار [13] I — доб.:

بیت شش بار بیور هزار * سخنهای شایستهٔ آبدار (стерто)
اگر باز جویی ازو بیت بد * همانا که باشد کم از پنج صد

Б — و کم تعب تحملت و کم غصص تجرّعت حتی تسنی لی نظم هذا الکتاب فی مدة ثلاثین سنة آخرها سنة أربع و ثمانین و ثلثمایة (ср. K). و هو یشتمل علی ستین ألف بیت و جعلته تذکرة للسلطان أبی القاسم محمود بن سبکتگین (ср. I, K, IV). [14] I — стерто. [15] C — بشد [16] K, IV — б. оп. [17] VI — من [18] T — ازین پس نمیرم [19] K, IV — б. оп. [20] K, IV — б. оп.

ملحقات

I

(پادشاهئ خسرو پرویز, I, K, IV, VI — после б. 1333)

نوازندهٔ مردم خویش باش　　نگهبان کوشنده درویش باش
چو بخشنده باشی و فریادرس　　نیازد[1] بتاج و بتخت تو کس
ز شاهان هر آنکس که بیدار بود　　جهانرا ز دشمن نگهدار بود
ز دشمن ندیدند[2] هرگز بدی　　بیفزودشان فرّه[3] ایزدی
بزرگی که خواهند[4] پیوندرا　　تن خویش و هم پاک[5] فرزندرا
کنون ما یکایک ترا خواستیم　　زبانرا ببندت[6] بیاراستیم

II

(پادشاهئ خسرو پرویز, I, K, IV, VI, T — после б. 1358)

وزو نیز رو[7] تا بلهراسپ شاه　　ز لهراسپ آید[8] بگشتاسپ گاه[9]
سر سرکشان فرخ اسفندیار　　کزو تازه شد بهمن نامدار
برین[10] گونه تا بابکان اردشیر　　کزو شد جوان اختر گشته پیر
که[11] خسرو که دارد ز هرمز[12] نژاد　　ابا قیصر[13] یکدل و یکنهاد
کجا سلم بودش نیای کهن　　نگویم[14] دروغ و[15] نجویم[16] سخن

---

[1] IV — بنازد(؟) [2] VI — چو با کس نکردند [3] K, IV, VI — فرهٔ [4] IV — بزرگان بخواهند [5] K, VI — ازبهر [6] K — زبان بلندت [7] K, VI — وزو رو چنین [8] K, VI — رو تا [9] K, IV, VI — شاه [10] IV — ازین [11] K, IV — چو [12] K, VI — کسری [13] T — доб. او [14] K — ندیدم VI — نگیرم [15] IV — و оп. [16] K, VI — نپرسم

III

(بپادشاهئ خسرو پرویز, I, K, IV, VI — после б. 1361)

ز عیب و هنر هرچه[1] دارد رواست   بدین نامه بر پاک یزدان گواست
نبشته سراسر بخط من است   که خط من اندر جهان روشن است
نهادم بدین نامه بر مهر خویش   چنان چون بود رسم[2] و آیین و[3] کیش
پس از تو هرآنکس که قیصر شود[4]   جهانگیر و[5] با تخت وافسر شود[6]
نبشته بدین بر گوای منست   روان و خرد آشنای[7] منست

IV

(بپادشاهئ اردشیر شیروی, K, IV, VI, P—после б. 7)

کنم تازه آیین نوشین روان   شود[8] شاد آزادگان را روان
ز گنج جهان گردد آراسته   پر از باغ گوهر پر از خواسته(؟)[9]
نباید آرام از من بدان   نباشم زمانی ابی موبدان[10]
ز من گسترد[11] در جهان ایمنی   نهانی کنم رسم[12] آهرمنی
سپهرا از اندازه[13] پایه دهم   بهر کارشان نیز مایه دهم
همه شهر ایران کنم چون ارم   نمانم که باشد کس از من دژم
بدینار دلشان[14] کنم شادمان   نباید که باشد[15] کسی[16] بدگمان
هرانکس که امید دارد[17] بما   بگوید کنم در زمانش روا[18]
ز لشکر یکی گر ز فرمان من[19]   برون آید از عهد و پیمان من[19]

---

[1] IV — آنچه [2] K — راه [3] I — و оп. [4] K — بود [5] K, IV — و оп. [6] K — بود K — доб.:

تن از پیش تنشان چو جوشن کنم * همه کارشان خوب و روشن کنم

VI — доб.:

بدوشان(؟)بجان و دل و تن کنیم * همه کارشان خوب و روشن کنیم

[7] K, VI — رهنمای [8] VI — کنم [9] IV — باغ و پر موبد و خواسته VI — باغ و پر گوهر خواسته P — б. оп. [10] IV — б. оп. [11] VI — چو من گسترم [12] IV — نهان گردد آیین [13] VI, P — باندازه [14] IV — دلها P — ایشان [15] VI — گردد [16] IV — دلها بود [17] IV — که دارند حاجت [18] IV — بگویند حاجت کنمشان [19] P — ما

جز از کشتن او[1] نباشد روا[2]   چنین است بادافره ما سزا[3]
چو دارند[4] فرمان مارا نگاه   بنزدیک ما هست شان دستگاه

V

(پادشاهئ اردشیر شیروی, K, IV, VI, C—после б. 32)

بسی کرد اندیشه در این سخن   بزد رای با مهتران کهن[5]
که این کار پیش آمدم ناگهان   بود[6] آشکارا بدو بر[7] نهان[8]
گر ایدونک این شاه گردد تباه   ز کردار ما گردد ایران سیاه[9]
چنین پاسخ آمد ز پیران بدوی   که ای پر هنر مهتر نامجوی[10]
چنین بد مکن تو بگفت گراز   تو درمان این کار[11] نیکو بساز
بکن پاسخ نامه اندر خورش   ازین رای[12] بیدار گردان سرش
بگویش مکن رای یزدان تباه   مده[13] دیورا بر[14] دل خویش راه[15]
بر اندیش[16] از کار پرویز شاه   ازان ناسزاوار گاه[17] تباه[18]
چنورا[19] فرود آوریدی ز تخت   شد از تخم ساسان[20] بیکباره بخت
دگر گشت گیتی ازانسان که بود   نیاورد ازان مایه کار تو سود[21]
چنان شد ز پیموده کار جهان   که یکباره شد نیکوییها نهان[22]
کنون تا بجای[23] قباد اردشیر   بشاهی نشست از فراز سریر[24]
جهان شد ز اورنگ او شادمان   بنازد ز فرش زمین آسمان[25]
چه باید ز[26] ارمنده گیتی چنین   پر آشوب گردد ز درد و ز کین[27]

---

[1] IV—کشتن اورا [2] IV—جزا [3] K, IV, VI—ناسزا [4] VI—دانند [5] VI—б. оп. [6] C—شود [7] VI—بدودر C—بروبر [8] K, VI—доб. б. 33 текста; VI—после него доб. б. 40 текста и след. б.:

پیامی فرستاد نزدیک او * که ای پرهنر مهتر نامجو

[9] IV, C—تبه گشتن ما سزد زین گناه VI—б. оп. [10] VI—б. оп. [11] C—همان چارهٔ کار [12] IV—خواب VI, C—جهل [13] IV—مکن [14] IV—زی [15] VI—б. оп. [16] IV—بیندیش [17] IV, C—ابی مایه شد IV—[21] تخت شاهان—IV [20] چو اورا—IV, VI, C [19] VI—б. оп. [18] کار

[22] IV, VI—б. оп. [23] VI—که بر جای شاهی [24] IV—б. оп. [25] VI, C—کشور زاد و بود(؟) IV—б. оп. [26] IV, VI, C—که [27] IV—پر از درد و کین و زمان

مکوبید[1] درهای بدرا بمشت — نه فرخ بود بی گنه شاه گشت[2]
نباید که این گنبد تیزگرد — از ایران بر آرد ازین گونه[3] گرد
بترسم که یزدان[4] بر ایرانیان — ازین چیزهاشان[5] سر آرد[6] زمان[7]
چو پیروز بشنید ازین گونه پند — نبشت او یکی نامهٔ پندمند[8]
بنزد گراز آن بد بدنژاد — که چون او سپهبد جهانرا مباد
چو آگاه شد زان سخنها گراز — تو گویی[9] یکی[10] دل گرفتش[11] بگاز
ز پیروز خسرو بر آشفت سخت — سپهبد بر آراست هر گونه[12] رخت
بفرمود لشکر که بیرون شوند[13] — ازان شهر یکسر بهامون شوند
ازین آگهی نزد[14] پیروز رفت — هیونی بر افگند هر سوی[15] تفت
بنزد تخوار و مرانرا[16] بخواند — وزین در فراوان سخنها براند
ز کار گرازش چو داد[17] آگهی — وزان کینه با[18] تاج شاهنشهی
بپیروز[19] خسرو ز نزد[20] تخوار — چنین پاسخ آمد که ای نامدار
بخون بزرگان ایران[21] مکوش — سخن هر چه گوید گراز آن نیوش[22]
که[23] آن نامه بنوشتهٔ[24] سوی اوی — که تا ناید او[25] نزد[26] تو کینه جوی
چو پیروز خسرو چنین[27] نامه دید — ز اندیشهٔ بد دلش بر دمید[28]
ز کار آن کنی از به و بترت[29] — که بنوشت اختر همی بر سرت[30]
کجا داد یزدانت یاری دهد — ترا اندران کامگاری دهد[31]

---

[1] IV — چه کوبید [2] VI — б. оп. [3] IV — بیکبار VI, C — ازین کینه [4] K — (؟) ایران [5] VI — تیرگیها C — بدتریها [6] K — (؟) آید [7] IV — б. оп. [8] C — سودمند [9] IV, C — گفتی [10] C, IV, VI — کسی [11] VI — (؟) بریدش [12] IV — (؟) هم اندر زمان او برون کرد [13] VI — بر [14] IV, VI, C — سوی [15] IV, C — پیروز [16] IV, C — مراورا [17] IV — بداد [18] IV — کشند [19] K — (؟) زپیروز [20] VI — پیش [21] IV — بخون خود و این بزرگان [22] VI — (؟) بپوش [23] C — چو [24] IV — که بنوشته ام نامهٔ [25] C — نیاید مگر [26] IV — که ناید بنزدیک [27] IV, VI, C — چنان [28] C — نارمید [29] VI — که از کار آن کن که آید برت [30] C — б. оп. [31] C — б. оп.; IV — бб. 30—31 доб. после б. 33 текста.

VI

(پادشاهئ فرایین, K, IV, VI, C — перед б. 1)

گراز اندر آمد بشهر اندرون نه دستوررا ماند و نه[1] رهنمون[2]
یکی جای بگزید خالی گراز نشستند با او بزرگان براز
چو بگشاد پیروز خسرو زبان چنین گفت کای نامور پهلوان
کرا بر گزیدی بشاهنشهی که زیبنده باشد بتاج مهی
چنین داد پاسخ نبرده[3] گراز که چیزی نداریم از ایران براز[4]
به بینید فردا یکی شاه نو نشسته ابر گاه چون ماه نو
بدانش بود مردرا آب‌روی ببی دانشی تا توانی مپوی
سخن آن به آید[5] که گوید[6] خرد[7] چو باشد خرد رسته گردد ز بد[8]
نکوتر هنر مردرا بخردی[9] ز کار جهان و ره ایزدی[10]
بکاری که زیبا نباشد کسی نباید که یاد آورد زان بسی
چو[11] خودرا بدان خیره رسوا کند اگر چند کردار والا کند
چو از سر خرد رفت و از چشم شرم هم از نام و از ننگ و از[12] سرد و گرم[13]
ندارد نبهره ازین ایچ[14] باک چه دانا بر او چه یک مشت خاک[15]
همه نیکوی پیشه کن گر[16] توان که بر کس نماند جهان جاودان
همه مردمی باید[17] آیین تو همان رادی و راستی دین تو
سپهبد بجستن گرفت از کیان فرایین بدست آمدش از میان[18]
بدو داد شاهی گراز آن زمان فرایین شد از کار او شادمان[19]

---

[1] VI — نی [2] IV — б. оп. [3] IV — نبهره (؟) VI — سپهبد [4] IV — که چیز از بزرگان نداریم باز [5] K — ار بماند [6] C — خوب گوید چو دارد [7] VI — بد نیاید ز مرد خرد [8] K — بسته گردند بد VI — خردمند آنکس کزین نگذرد [9] VI, C — بخردیست [10] VI, C — که کار جهان از [C — و] ره ایزدیست IV — б. оп. [11] IV, C — که [12] C — همان نام و ننگ و همان [13] IV — б. оп. [14] C — ندارد ازین هیچ نامرد [15] C — چه آن مرد زنده چه در زیر خاک IV — б. оп. [16] IV — تا [17] IV — باد [18] VI — زان میان IV — б. оп. [19] IV — б. оп.

VII

(پادشاهئ فرایین, K, IV, VI, T, P, C — после б. 39)

بر آراست[1] یک روز پس[2] شهریار شد از شهر بیرون ز بهر شکار
ابا او ز ایرانیان لشکری هرانکس که کِه بود اگر مهتری[3]
فرایین بر انگیخت از جای اسپ همی تاخت هر سو چو آذرگشسپ[4]
سواران شده گرد با شهریار بنخچیر تازان ز بهر شکار[5]
بدانگه که زی شهر گشتند باز نگه کرد ناباک[6] شهران گراز[7]
بران نامور او[8] ز ترکش نخست[9] یکی تیر پولاد پیکان بجست[10]

VIII

(پادشاهئ فرایین, K, IV, VI — после б. 52)

نبودند اگر بود پنهان شدند پراگنده هر سو نگهبان شدند[11]
چو از تخم شاهان بریدند امید نیامد بشاهی کسی‌را نوید
بنزدیک موبد شدند آن مهان بگفتند[12] با او سخن در نهان
که مارا بگو چارهٔ اندرین که بی پادشا گشت ایران زمین[13]
بدیشان چنین پاسخ آورد پیر که شد بختشان تیره از هور و تیر
چگونه بود زندگی در برش تنی‌را کزو دور باشد سرش
چو تن بود لشکر چو سر شهریار چو شد سر ز تن بر نیاید بکار[14]
ازین پس هرانکو زند داستان بشاهی شمایید همداستان[15]
بجویید بر چرخ گردنده کین که نفرین شودتان همه آفرین
بکن کار گیتی به یزدان یله نشایدت کردن ز گردون گله
دگر هر چه باشد بباید پدید[16] چنان گردد او کایزدش آفرید

---

[1] P — بیاراست [2] IV — یکی روز آراست آن [3] IV, C — کهتری [IV — یا مه بود گر] VI — بودند کند اوری [4] IV, VI — б. оп. [5] IV, VI — б. оп. [6] IV — ناپاک T — بی باک [7] K, VI — مهران گراز [8] IV, T — و بدان شاه شوم [9] IV, C — بجست [10] IV — نخست C — درست [11] IV — бб. 1—9 оп. [12] VI — بکردند [13] VI — б. оп. [14] K — نیایند کار [15] VI — б. оп. [16] IV — اندر وی آمد پدید VI — که هرچ اندرو هست آید پدید

اگر هست دانا گل افشان کند[1]   ز باغ گل افشان بیابان کند[2]
و گر چرخ ازین کار[3] آگاه نیست   سوی کینهٔ او ترا راه نیست
همه نیک و بد ز آفرینده[4] دان   خداوند دانا و بیننده[5] دان
ترا نز پی این جهان آفرید   ز چرخ روان مرترا بر گزید[6]
سرانجام بنگر که جانت کجاست   که گر ایمنی خواهی و راه راست[7]

IX

(پادشاهئ بوران دخت, K, IV, VI—после б. 8)

کجا نام او بهمن نامدار   که پیروز بودی گه[8] کارزار
بدو داد پوران[9] سپاهی گران   ابا ترگ رومی و برگستوان
بپرداخت گنجی پر از خواسته   شد آن لشکر گشن آراسته
بنزدیک ایشان[10] فرستادشان   بسی پند و اندرزها دادشان
که گر کشته گر زنده آن دو سوار   بنزد من آریدشان بسته زار[11]
چو بهمن سپه‌را براه آورید   بپیش سپاهش سپاه آورید
سپاهی چو دریا بهامون کشید   سر نیزه از کشته در خون کشید[12]
برابر بکینه فرود آمدند   ز کینه همی بی‌درود[13] آمدند
ازان سوی دریا وزین سوی کوه   تو گفتی ببودند با هم گروه[14]
ز هر دو سپه خاست آوای کوس   جهان شد ز گرد سیه آبنوس

---

[1] VI—بفرمان کند [2] VI—روانرا بدانش گروگان کند IV—б. оп. [3] IV—ز نیک و ز بد چرخ VI—ازین راز [4] IV—نیک و بدرا فریبنده [5] IV—خداوندرا راد و داننده [6] IV—ز جان و خرد مرترا این سزید VI—

ز چرخ روان مرترا بر کشید * ولی نز پی این جهان آفرید

[7] IV, VI—б. оп. [8] VI—بهر [9] Рукописи—توران (в тексте по T). [10] IV—بنزد گرازه [11] IV—زینهار IV—доб.:

چو بشنید این داستانرا گراز * همی لشکر خویش‌را کرد ساز

[12] IV—

گرازان بداندیش بی‌نام و ننگ * که بر شهریاران جهان کرد تنگ

[13] IV—ابر کوه نزدیک رود(؟) VI—همی بی پیام و درود [14] IV—б. оп.

چو آن دید بهمن برون شد بجنگ / گرفته یکی تیغ هندی بچنگ
شد از بانگ رویین و آوای سنج[1] / همه گوشها کرّ و دلها برنج
همان از تف شید و از تنگ جای[2] / نبد با سواران همی هوش و رای[3]
بزد میمنه جمله با[4] میسره / شکست او همه[5] میسره یکسره
ازایشان سواران فراوان بکشت[6] / فراوان ز لشکر نمودند پشت[7]
گراز آن چنان دید بالای خواست[8] / یکی جوشن مهتر آرای خواست
نهاده بگردن یکی لخت گرز[9] / نموده دلیری[10] ببالای[11] برز
چو بهمن بدیدش بر انگیخت اسپ / در آمد بکردار آذرگشسپ
یکی نیزه زد بر میان گراز / نیامد برو زخم نیزه فراز[12]
ز باد اندر آورد گرز گران / گراز بداندیش نامهربان
فرو کوفت بر کتف[13] بهمن ز درد[14] / سپهدار درد از دلیری نخورد[15]
یکی تیغ زد بر سر و[16] گردنش / که تا ناف ببرید تیره تنش
چو شد کشته بر دست بهمن گراز / سپاهش هزیمت گرفتند ساز[17]
بلشکر چنین گفت بهمن دهید / سرانرا بخاک و بخون در نهید
فگندند چندان بدان رزمگاه / که از کشته هر سو نهان گشت راه
ازایشان فراوان گرفتند اسیر / چه خسته به تیغ و چه خسته به تیر
چو پیروز خسرو گرفتار شد / سپهبد ز پیکار[18] بیزار[19] شد
ازان جایگه[20] نزد شاه آمدند / بایران سواران[21] ز راه آمدند
چو بهمن سر و تاج اورا[22] بدید / ابر تاج[23] او آفرین گسترید
بنزدیک او برد پیروزرا / دل آزار[24] مرد جگرسوزرا

---

[1] IV—بانگ آن نای رویین و صنج VI—نای رویین و ز بانگ صنج [2] VI—جای تنگ
[3] IV—б. оп.; VI—نبد جای آویز و روی درنگ(؟) [4] IV, VI—بر [5] VI—شکسته شد آن
[6] VI—گذشت [7] VI—دگر جمله لشکر نمودند پشت (без рифмы). [8] VI—بر جای خاست
[9] IV—برون رفت گرز(؟) [10] IV—نمود آن بزرگی [11] IV—ز بالای VI—ببالا و [12] IV—شد آن زخم نیزه میانرا مجاز(؟)
[13] IV—سفت [14] IV—بدرد VI—زگرد(؟) [15] IV—جوانمرد درد دلیران بخورد
[16] IV—بربرو [17] VI—باز [18] IV—اندرز(؟) [19] VI—بیکار [20] VI—رزمگه
[21] IV—بایوان توران VI—بایران سرانرا(؟) [22] IV—توران [23] IV—نام [24] K, VI—دل آزرم

X

(پادشاهی بوران دخت, K, IV, VI, C—после б. 23)

چه درویش باشی چه مرد درم — چه افزون بود زندگانی چه کم
چو[1] بر کام دل کامگاری بود — چه از[2] آرزو تن بخواری بود[3]
اگر مرد رنجی[4] اگر[5] مرد گنج[6] — نه گنجت[7] بود جاودانه نه رنج[8]
چه صد سال شادی[9] بود چه هزار — چه شست و چه سی و چه ده[10] و چهار[11]
چو گشت[12] اسپری روزگارش[13] یکیست — گر افزون بود سال اگر[14] اندکیست
ترا یار کردارها[15] باد و بس — که باشد دو گیتیت[16] فریادرس[17]
یله[18] کن ز چنگ[19] این سپنجی سرای — که پرمایه‌تر زین ترا هست جای
بآموختن[20] گر ببندی میان[21] — بدانش شوی بر سپهر روان[22]
نداری سپهر روانرا بچیز — برآری ز خورشید وزنه[23] قفیز[24]

XI

(پادشاهی فرخ زاد, K, IV, VI, C—после б. 6)

کسی کو بود از پی ما برنج — مکافاتش از رنج[25] بخشیم گنج[26]
همه دوستانرا گرامی کنیم — مهانرا بهر جای نامی کنیم
بدانرا کنم پست زیر زمین — چو بیزار گردد بکوشم بکین[27]
همان زیردستان ز ما[28] ایمنند — اگر دوستدارند[29] اگر دشمنند
برزم از[30] سپه کهتران مهترند — چو بزمم بود مهتران منند[31]
سپه خواند یکسر برو آفرین — که بی تو مبادا زمان و زمین[32]

---

1 C—چه 2 C—بر 3 IV—б. оп. 4 IV, VI, C—گنجی 5 C—وگر 6 IV, VI, C—رنج 7 IV, VI, C—رنجت 8 IV, VI, C—گنج 9 IV, C—شاهی 10 VI, C—یا 11 IV—конец строки испорчен. 12 IV, C—شد 13 C—روز هر دو 14 VI—یا 15 VI—کردار خود 16 C—بهرجات 17 IV—б. оп. 18 C—رها 19 K, IV, VI—گنج 20 IV—بر آموختن 21 IV—تو مهر 22 IV—بدانش همی بر شوی بر سپهر 23 K—(؟) وارنه 24 IV—б. оп. 25 IV, C—مکافات آن رنج 26 IV—بخشم ز گنج 27 IV—چو توبه کند زو نگیریم کین VI—بیابم ز هر کس بسی آفرین C—б. оп. 28 IV—درمن C—زمن 29 IV—دوستانند 30 VI—این 31 C—б. оп. 32 Этот б. есть и в P.

XII

(پادشاهئ فرخزاد, K, IV, VI, C, P—после б. 7)

یکی بنده بودش چو سرو سهی   ابا زیب و با خوبی و فرهی[1]
سیه‌چشم بد نام آن بی‌هنر[2]   که چون او میاراد[3] گردون دگر
یکی[4] پرستاری[5] بدل دوست گشت   که ناگاه روزی برو بر گذشت
بَر[6] آن[7] پرستار پیغام کرد   که با من گر آیی بیکجای خورد[8]
بیابی ز من بی‌کران خواسته   بگوهر کنم تاجت آراسته[9]
پرستار بشنید و پاسخ نداد   بنزد فرخزاد این کرد یاد
چو بشنید این شاه[10] پرتاب شد   ز اندوه بی خورد و بی خواب شد[11]
سیه‌چشم‌را بند بر پای کرد   بزندان درون مردرا جای کرد[12]
چو بگذشت چندی بران بدهنر[13]   که بسته بُدش آن شه داد گر[14]
ازو شاه برداشت بند گران   چو بسیار گفتند[15] خواهشگران[16]
دگر باره زی خدمت شاه شد   ازو شاه‌را عمر کوتاه شد[17]
همی جست از کینه بر شاه جای   چنان بدکنش بندهٔ زشت رای[18]

XIII

(پادشاهئ یزدگرد, K, IV, VI, C—после б. 21)

که[19] بخت[20] عجم از عرب تیره[21] شد   همه فرّ[22] ساسانیان خیره[23] شد[24]
بر آمد جهانرا ز شاهان قفیز   نهان گشت زرّ و بر آمد[25] پشیز

---

[1] C—فربهی [2] K—بدگهر VI—(؟)پرهنر [3] IV—مبیناد [4] VI—ابا [5] T—پرستارش
[6] T—سوی [7] VI—این [8] VI, T—گرد K—
بر او فرستاد هر گونه مرد * که گر با من آیی بیکجای گرد
[9] P—б. оп. [10] VI—پرخشم [11] K, VI—ازو شاه‌را چشم پر آب شد [12] K—б. оп.; VI—که با من گر آیی بیکجای گرد (ср. б. 4). [13] T—بی‌هنر [14] K—б. оп. [15] T—گشتند [16] K, VI—б. оп. [17] K, VI—б. оп. [18] VI, P—б. оп. [19] C—چو [20] IV—تخت [21] IV—خیره C—عرب بر عجم چیره [22] VI, C—بخت [23] IV, VI, C—تیره (VI—без рифмы). [24] Б—فآذن بناء الدولة الساسانية بالانقضاض، و تسلطت من المسلمين على قواعد ملكهم أيدى الانتقاض و حينئذ امتلاء صاع ملوک العجم و استعلت الأنوار الاسلامية فزحزحت تلک الظلَم [25] IV—شد زر و گشت پیدا (метр нарушен); C—و گشت پیدا

همان زشت و خوب و همی خوب و زشت[1] نبد[2] راه دوزخ پدید از بهشت
دگر گونه شد چرخ گردان سپهر[3] از آزادگان پاک ببرید مهر
بداد جهان دادگر[4] کردگار نباشد همان[5] بنده‌را هیچ کار[6]
ابا رای او بنده‌را رای نیست[7] جز او جان‌ده و چهره آرای نیست

XIV

(Л, С, Р — после б. 26 ,پادشاهئ یزدگرد)

چو آگاه شد زان سخن پهلوان بیامد بر شاه روشن روان
زمین‌را ببوسید و بردش نماز همی بود پیشش زمانی دراز
یکی[8] آفرین خواند بر[9] شهریار که ای از کیان جهان یادگار
که داری تن پیل و چنگال شیر نهنگ دمان اندر آری بزیر
سر سرکشانرا بهنگام جنگ ببرّی چو تو تیغ گیری بچنگ
شنیدم که از تازیان بی‌شمار سپاهی همه رخ بکردار قار
بدین مرز ما رزم‌خواه آمدند اگر چند بی گنج و شاه آمدند
سپهدارشان سعد وقاص نام که جویای گاهست و جویای کام
درفش بزرگی و گنج و سپاه ترا دادم ای پهلو نیکخواه
سپه‌را بیارای و بر ساز جنگ نباید که گیری زمانی درنگ
از ایدر چو رفتی چنین جنگجوی سپه‌را چو روی اندر آید بروی
تو خودرا نگه دار از[10] تازیان بهر کار بنگر بسود و زیان
بدو گفت رستم که من بنده‌ام بپیش تو اندر[11] پرستنده‌ام
ببرّم سر دشمن شاه‌را ببند آورم جان بدخواه‌را
زمین‌را ببوسید آمد بدر همه شب همی بود پرکینه‌سر[12]
چو خورشید تابنده بنمود روی بیامد دمان رستم کینه‌جوی

[1] IV — همان زشت خوب و همان خوب VI — همه زشت شد خوب و هر خوب زشت
C — همان زشت شد خوب و شد خوب زشت
[2] C — شده
[3] IV, VI, C — بچهر
[4] IV — جهاندار ما C — جهان آفرین
[5] IV — همی
[6] C — کار کرد
[7] C — بباید همی بنده‌را کار کرد
[8] P — برو
[9] P — پس
[10] P — ازاین
[11] P — ایدر
[12] P — بآزار او بنده‌را پای نیست
پراندیشه سر

XV

(پادشاهئ یزدگرد, K, IV, Г—после б. 242)

ازان بر لشکر تازیان
یکی حمله بردند ایرانیان[1]
سپه‌را بکردند[2] زیر و زبر
بتیر و بژوپین و تیغ و تبر[3]
بکشتند ازان تازیان بی‌شمار
بدادند داد اندران کارزار
و لیکن هم[4] از تشنگی با خروش
نه با مرد زور و نه با اسپ توش
چو بی آب لشکر چنان خیره گشت
برایشان سپاه عرب چیره گشت

XVI

(پادشاهئ یزدگرد, IV, Г — после б. 276)

یکی بار دیگر بسازیم جنگ
مگر بخت گم کرده آید بچنگ
سپه‌را ز هر سو بیاورد کرد
فرخزادرا گفت پس نرد کرد
که لشکر برون بر سوی رزمگاه
که تنگ اندر آمد ز دشمن سپاه
برون رفت از ایرانیان لشکری
که از رختشان پر شو کشوری
چو لشکر بیکدیگر آمد فراز
سوی جنگ شد آنکه بد رزمساز[5]
چنان گشت گیتی ز گرد سپاه
که شد چهر مهر درفشان سیاه[6]
بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس
رخ بددلان گشت خون سندروس
همه[7] نامداران[8] ایرانیان
یکی حمله بردند اندر میان
بکشتند ازان تازیان بی شمار
بهپیوست بر هر سوی کارزار
ز گرز گران و ز شمشیر تیز
بر انگیختند از جهان رستخیز
بکشتند چندان ز هر دو گروه
که آوردگه شد بکردار کوه[9]
چنان اندران رزم آویختند
که گفتی بهمشان بر آمیختند
همه ترگ و جوشن پر ز خون شده
ز خون روی صحرا چو جیحون شده[10]

---

1 Г—کامد زیان 2 K—سپه گشت ازان حمله 3 K—سراسیمه گشت آن همه نامور
4 K—همه لشکر 5 IV—б. оп. 6 IV—б. оп. 7 Г—جمل 8 Г—доб. ز 9 Г—доб.:
بدست یلان تیغ رخشان بدی * بر آوردگه بر سرافشان بدی
10 Г—доб.:
ز کشته بآورد شد تنگ جای * پراگنده هر جای شد دست و پای

همه روز بودند گردان بجنگ   بر آویخته همچو شیر و پلنگ
چو بنمود شب آن[1] درفش سیاه   ز هر سو بلشکرگه آمد سپاه[2]
از ایرانیان کشته شد سی هزار   سواران جنگ‌آور کارزار[3]
بدان شب نشستند گردان بهم   گزیدند مردان چو شیر دژم
بکردند آن[4] رزمجویان شمار   بگرد آمد از نامور شش هزار
بخوردند سوگند یک با دگر   که فردا جز از ما نه بندد کمر[5]
چو بر زد سر از چرخ گردنده شید   زمین گشت ازو چون حریر سفید
همی کرد برابر غرّان فسوس   دران دشت پیکار آوای کوس[6]
فرخزاد و لشکر همه یکسره   بیاراست با میمنه میسره
نهاده بسر تاج فرخنده شاه   ابر پیل بنشسته بر[7] قلبگاه[8]
سواران نام‌آور از بهر لاف   بآورد بیرون شدند از مصاف
از ایرانیان شد[9] همان شش هزار   که از کینه آمد سوی کارزار
بر آویختند با همه تازیان   نبد تازیانرا ازیشان زیان[10]
چنان جنگشان گشت یکباره سخت   که شد درع بر تن همه لخت‌لخت
بیاری شدند آنزمان دیگران   که از تازیان بد سپاهی گران
دران رزم چندان عرب کشته شد   که از خون زمین چون گل آغشته شد

[1] Г — آن شب   [2] Г — доб.:

بدان لشکر کم شد ده و دو هزار * ازان نامداران نیزه‌گزار

[3] Г — نامدار   [4] Г — ازان   [5] Г — доб.:

ازین نامداران لشکر یکی * اگر چه بود این پسند اندکی
چو فردا بنیروی یزدان پاک * کنیم ان سپهرا سراسر هلاک

[6] Г — обратный порядок мисра.   [7] Г — بنشست در   [8] Г — доб.:

ابر راستش موبد موبدان * بدست چپش بخردان و ردان
چو دید آنچنان لشکر تازیان * بیاراست سعد آن هژبر ژیان

[9] Г — بد   [10] Г — بدان تازیان شد ازیشان زیان Г — доб.:

بغرید هر یک بکردار رعد * بکردند حمله ابر جنگ سعد

بیکبار بر لشکر آمد شکست   که بسیار کشتند از پیل مست
بلشکر چنین گفت بیدار شاه   کزین رزم روی اندر آرم براه[1]

Далее интерполяцию дает только рукопись Г (35 бб.)

فرخزاد از خرمی بر دمید   که بدخواه خودرا بران گونه دید
بدان کار نغنوده بد یزدگرد   چو از بخت اندیشه بسیار کرد
یکی موبدی گفت کای شهریار   ببین دشمنانرا چنان کشته زار
شده لشکر ما چنان چیره‌دست   همه تازیان کشته افکنده پست
بدو شاه گفت ای سگ بدنژاد   که خشنود یزدان ز جانت مباد
ز ساسانیان تاج و تخت کهن   بشد زین که گفتی تو با من سخن
ازو رویرا شاه یکسوی کرد   سوی موبد موبدان روی کرد
بدو گفت کای مرد با سنگ و آب   روانم چنان دید اکنون بخواب
که در پیش یزدان ستاده بدم   زبانرا بخواهش گشاده بدم
همی گفتم ای کردگار سپهر   فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
نگارندهٔ چهرهٔ جانور   شب و روزشان از هم خواب و خور
بدو نیک یکسر بفرمان تست   که هر دو جهان تا بود آن تست
گر از بنده آمد گناه بزرگ   ببد کارها گشت گاهی سترگ
ببخشای کاین گاه بخشایش است   چو بخشودیم گاه آرایش است
ز من کم مکن تخت ساسانیان   بدین ملک دارم از ارزانیان
چو از غم روان من آسوده بود   بدان بد که یزدان ببخشوده بود
مرا کرد بیدار این نابکار   که جز بد مبیناد از روزگار
بدو گفت موبد که ای شهریار   بهر کار بارت خداوندگار
بریده نباید امید از خدا   که تا جاودان او بود پادشا
همیشه ترا باد شاهنشهی   بزرگی و دیهیم و تخت مهی
چو سعد آن سپه دید آشوفته   همه کشته و خسته و کوفته
یکی نامه بنوشت سوی عمر   بگفت اندرو هر چه بد خیر و شر
بدو گفت بفرست مارا مدد   که کم شد فراوان سپاه از عدد

[1] Г — б. оп.

عمر عمرو معدی ابا ده هزار
سواران نیزه‌ور نامدار
فرستاد زی سعد و دادش پیام
که پنهان مکن تیغرا در نیام
سپه‌را بیاور بیکجای گرد
جهانرا بپرداز از یزدگرد
بشد عمرو معدی بنزدیک سعد
بخوبی بسی سعدرا داد وعد
سپه روز دیگر بیامد بجنگ
بفرمودشان عمرو کردن درنگ
فراوان بکشتند از ایرانیان
دران روز آن لشکر تازیان
دو رزم گران کرده شد در سه روز
چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
از ایرانیان نامداری نماند
وزان گرزداری سواران نماند
عرب کشته بد هر کرا بود نام
سپه مانده چون مرغ خسته بدام
چو شاه آنچنان دید خیره بماند
بنزدیک خود موبدانرا بخواند
بگفتا چه بینید درمان کار
که با ما پر از کینه شد روزگار
[نباید دلم سوی آمل شدن
بدان مرز اندک فراوان آمدن]

(б. 35 — метр нарушен, рифмы нет)

XVII

(پادشاهئ یزدگرد, IV, Г, С — после б. 766, К — после б. 770)

که چون تو رسیدی[1] بریک فرب
زمانه ببست از بد و نیک لب
ازیدر بشد[2] لشکری سوی اوی
سواران گردنکش جنگجوی
ترا گفت ازان پس که تاج مهان[3]
چو لشکر فرستی فرستم نهان
همان تخت زرین و انگشتری
ترا زیبد اندر جهان مهتری
ازایدر سپاه تو بشتافتند
بمرو اندرون شاه‌را یافتند
گرفتند آن[4] شاه‌را در میان
هزیمت گرفتند ایرانیان
چو تنها بماند آن شه پرخرد
بترسید کز لشکرش بد رسد[5]
یکی آسیا بود بر رهگذر
بدو در شد آن[6] شاه خورشیدفر
خبر یافت ماهوی سوری ز شاه
فرستاد کس کرد شه‌را تباه[7]

[1] K — شنیدی(؟) [2] K — چو شد [3] IV, Г, С — من [С — این] تاج شاهنشهان [4] K — بران آسیا کرد اورا [5] K — б. оп. [6] IV, Г — شد درو [Г — درون؟] نهان [7] K — گرفتم همی تباه

چو سوری خداوند[1] خودرا بکشش / بمهر اندر آورد گیتی بمشت
دو بهره ازین نام و ننک آن تست / ورا باد نوشین[2] و جنگ آن تست[3]
چو بشنید بیژن بر آشفت سخت / کزو شاهرا تیره شد تاج و تخت[4]
[چو بشنید بیژن فرستاد مرد / بماهوی سوری یکی نامه کرد]
[که ما دوستیرا سوی خان تو / بیاییم و باشیم مهمان تو]
[ازین مرز چندانکه خواهی بگیر / نه ایران بود در جهان یادگیر]
[چو بشنید ماهوی دل شاد کرد / ز ترکان دو رخرا پر از باد کرد]

XVIII

(پادشاهئ یزدگرد, I — после б. 776)

نهادی بران سلم نام خراج / بدیوان ستاینده با فر و تاج
بشش ماه بستد بشش باز داد / نبودی ستاینده از سیم شاد
بدان چاره با مرد پیکار خون / بیاید بریزد بمبد رهنمون
ازان پس نوشتند کارآگهان / که از داد و از ایمنی در جهان
که هر کش درم بود خراجش نبود / بسرش اندرون داوریها فزود
ز بری(؟) بکژی نهادند روی / پر از رنج گشتند و پرخاشجوی
چو آن نامه بر خواند پرخاشجوی / بدلش اندر آمد ازان کار هوی
بهر کشوری مرزبانی گزید / پر از داد دلشان چنان چون سزید
بدرگاه یک ساله روزی بداد / ز یزدان نیکیدهش کرد یاد
بفرمود کانرا بریزند خون / گر آرند کژی بکار اندرون
ترا بند و فرمان یزدان بروی / بدان تا شود هر کسی چارهجوی
بر آید بسی برترین روزگار / یکی نامه فرمود پس شهریار
کجا او پراگنده بد در جهان / سوی راستگویان و کارآگهان
که اندر جهان چیست ناسودمند / که(؟) دینش پادشاهی گزند
نوشتند پاسخ که از داد شاه / نگردد کسی گرد آیین و راه

[1] K — چو ماهو شهنشاه [2] C — سواران جنگی [3] K — б. оп. [4] Г — روی تخت K, C — б. оп., K — см. в тексте после б. 782; последующие 4 бб. дает только IV.

نشستند و اندیشه کردند(؟)　　ز هر کشوری راستگویان مرز
پراگنده گشتند گاوان کار　　گیا رُست ازان دشت بر گشته زار
که بی کار مرد(؟)بی دانشی‌ست　　بمی دانشان بر بباید گریست
ورا داد باید دو چار(؟) دانگ　　چو شد گرسنه تا نیاید ببانگ(؟)
کسی کو ندارد زر و تخم و گاو　　تو با او بزُفتی و تندی مکاو
نوشتند پاسخ که از داد شاه　　نگردد کسی گرد آیین و راه
بخوبی نوا کن تو اورا ز گنج　　کس از نیستی تا نباشد برنج

XIX

(پادشاهئ یزدگرد, IV—после б. 860)

بفرخنده فال و بهنگام نیک　　بآغاز خوب و بانجام نیک
بهبینی بدین داد نیکی‌گمان　　که او خلعتی یابد از آسمان
که هر گز نگردد کهن منبرش　　بمانده کلاه کیی بر سرش
سرش سبز باد و تنش بی‌گزند　　منش بر گذشته ز چرخ بلند
ندارد کسی خوار فال مرا　　کجا بشمرد ماه و سال مرا
نگه کن که این نامه تا جاودان　　درفشی شود بر سر بخردان
کیومرث‌را تخمهٔ گرد این　　که خوانند هر کس برو آفرین
چنین گفت نوشین‌روانرا قباد　　که چون شاه‌را سر به پیچد ز داد
کند چرخ منشور اورا سیاه　　ستاره نخواهد ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عدل [عزل؟] شاهان بود　　چو درد دل بیگناهان بود
بماناد تا جاودان این گهر　　هنرمند با دانش و دادگر
نباشد کسی در جهان پایدار　　همان نام نیکو بود یادگار
کجا آفریدون و ضحاک و جم　　مهان عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان　　جهاندار و دولت ایرانیان
نکوهیده‌تر شاه ضحاک بود　　که بیدادگر بود و ناپاک بود
فریدون فرخ ستایش ببرد　　بمرد او و جاوید نامش نمرد
نکوهیده آنکس که بیداد بود　　بگنج و بتخت مهی شاد بود

گسسته شد از تاجها نام او　　نخواند کسی بد سرانجام او
سخن ماند اندر جهان یادگار　　سخن بهتر از گوهر شاهوار
ازین نامهٔ شاه دشمن گداز　　که بادا همه‌ساله بر تخت ناز
همه مردم از جانها شد بدشت　　نیایش همی ز آسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار　　خجسته بدو گردش روزگار
بفرمان او باد یکسر زمی　　مبرّاد ازو شادی و خرّمی

СПИСОК ОПЕЧАТОК

Страница	Строка	Напечатано	Следует читать
٤	5 сн.	بوران دخب	پوران دخت
٥	6 сн.	I	VI
۱۷	2 св.	پارۀ	پاره‌یی
۲٤	12 св.	گشتۀ	گشته‌ای
۲۷	11 св.	دخمۀ	دخمه‌یی
۳۲	10 св.	نبیرۀ	نبیره
۳۸	14 сн.	گیاه	گاه
۵۰	8 сн.	ترۀ	تّرۀ
۵۳	8 св.	سیاوش	سیاووش
۷۸	13 сн.	بندکی‌را	بندگی‌را
۱۹۸	4 сн.	خلافی	خلا فی
۲۰۳	2 св.	کیومّرثی	کیومرتی
۲۰۳	9—10 сн.	[4] Л, I — کیومّرتی	[4] K, IV, VI, T—کیومرثی
۳۲۹	7 сн.	فضر به	فضربه
۳٤٦	9 сн.	Аззаша	Аззама
۳۵۲	5 св.	فرومایۀ	فرومایه‌یی
۳٦٦	2 св.	نبیرۀ	نبیره
5	7 св.	۳۷۲	۳۸۲

ТЕКСТ

هيتاليان (Хайт̄алийа̄н)
Х̱усрау Парвӣз 848

ى

يزدانسراى (Йазда̄нсара̄й)
Х̱усрау Парвӣз 681
يزد گرد (Йаздгирд, Йаздгард, Йаздигард)
Йаздгирд 1, 13, 23, 186, 247, 343, 527, 585, 614, 705, 727, 761, 768, 861
يلانسينه (Йала̄нсӣна)
Х̱усрау Парвӣз 141, 605, 606, 1678, 1693, 1721, 1740, 1832, 1848, 1853, 1866, 1965, 1973, 2192, 2662, 2799, 2849, 2900, 2907, 2915, 2917, 2921

مهرهرمزد (Михрхурмузд)
Шӣрӯйа 447, 458
میروی طبری (Мӣрӯй-и Ṭаб[а]рӣ)
Йаздгирд 56
میش‌سار (Мӣшсāр), трон и میش‌سر (تخت) (Мӣшсар)
Х̱усрау Парвӣз 3587, 3591
میلاد (Мӣлāд)
Х̱усрау Парвӣз 365

ن

ناروَن (بیشه) (Нāраван), лес
Х̱усрау Парвӣз 2884, 2973, 3268; Йаздгирд 257, 263
ناهید (Нāхӣд)
Х̱усрау Парвӣз 2939, 3585
نخشب (НаХ̱шаб)
Йаздгирд 785
نستود، نستور؟ بستور؟ (گرد) (Настӯд, Настӯр? Баствар?), богатырь
Х̱усрау Парвӣз 538, 1961, 1962, 2002, 2009, 2011, 2017
نستود (پسر خسرو و شیرین) (Настӯд), сын Х̱усрау и Шӣрӣн
Шӣрӯйа 537
نشاپور (Нишāпӯр)
Йаздгирд 422
نوذر (Наузар)
Х̱усрау Парвӣз 492, 495, 843
نوشین‌روان (Нушӣнравāн)
Х̱усрау Парвӣз 46, 1286, 1920, 2138, 3266; Шӣрӯйа 264; Йаздгирд 15, 162, 365 (انوشین روان), 588, 668, 672, 823
نهروان (Нахравāн)
Х̱усрау Парвӣз 80, 135, 145, 165, 502, 594, 607, 608, 621, 638
نیاطوس (یعنی تیادوس) (Нийāṭӯс, Тийāдӯс, Феодосий)
Х̱усрау Парвӣз 1535, 1538, 1539, 1545, 1551, 1554, 1558, 1567, 1697, 1730, 1861, 1899, 1902, 2073, 2077, 2083, 2084, 2098, 2111, 2114, 2116, 2122, 2125; Шӣрӯйа 278, 283
نیران (Найрāн)
Х̱усрау Парвӣз 3119, 3883, 3933
نیل (Нӣл)
Х̱усрау Парвӣз 1778, 1794
نیمروز (Нӣмрӯз)
Х̱усрау Парвӣз 3223

و

وریغ (Варӣг̣)
Х̱усрау Парвӣз 1071, 1127, 1539

ه

هرمز (Хурмуз) и هرمزد (Хурмузд)
Х̱усрау Парвӣз 42, 51, 225, 286, 289, 308, 320, 322, 473, 479, 625, 648, 664, 667, 1285, 2124, 2515, 3139, 3248; Шӣрӯйа 126; Йаздгирд 571
هرمز (روز) (Хурмуз), день
Х̱усрау Парвӣз 3604
هرمزد خراد (Хурмузд-и Х̱аррāд)
Йаздгирд 542
هرمزد شهران گراز (Хурмузд-и Шахрāнгурāз)
Фарāйин 27, 34 (شهران گراز)
هرمیان (Хармийан)
Х̱усрау Парвӣз 3690
هری (Харӣ)
Йаздгирд 751
هژیر (Хажӣр)
Шӣрӯйа 321
هند (Хинд)
Х̱усрау Парвӣз 1452, 3311, 3687, 3784
هندوستان (Хиндустāн)
Х̱усрау Парвӣз 2200, 3258; Шӣрӯйа 158, 219
هوشنگ (Хӯшанг)
Х̱усрау Парвӣз 3323; Шӣрӯйа 313, 571
هیتال (Хайтāл)
Х̱усрау Парвӣз 2422, 3135, 3372

گنج افراسیاب (Гандж-и Афрāсйāб)
Х̱усрау Парвӣз 3795
گنج بادآور (Гандж-и Бāдāвар)
Х̱усрау Парвӣз 3793; Шӣрӯйа 228
گنج خضرا (Гандж-и Х̱аз̣рā)
Х̱усрау Парвӣз 3792; Шӣрӯйа 227
گنج سوخته (Гандж-и Сӯх̱та)
Х̱усрау Парвӣз 3796
گنج عروس (Гандж-и ʻАрӯс)
Х̱усрау Парвӣз 3790; Шӣрӯйа 227
گنگ دژ (Ганг-диж)
Шӣрӯйа 322
گودرز (Гӯдарз)
Шӣрӯйа 324

ل

لاژورد (تخت) (Лāжвард), трон
Х̱усрау Парвӣз 3588, 3592
لهراسپ (Лухрāсп)
Х̱усрау Парвӣз 311, 3535; Йаздгирд 569

م

ماچین (Мāчӣн)
Х̱усрау Парвӣз 3991; Йаздгирд 622
مازندران (Мāзандарāн)
Йаздгирд 58
مانوی (Мāнӯй)
Х̱усрау Парвӣз 1065
ماهوی (Мāхӯй), ماهوی سوری (Мāхӯй-и Сӯрӣ) и سوری (Сӯрӣ)
Йаздгирд 282, 326, 423, 426, 429, 430, 438, 446, 450, 452, 456, 458, 464, 466, 473, 474, 509, 516, 518, 519, 527, 533, 543, 548, 554, 613, 625, 629, 630, 645, 650, 651, 652, 665, 715, 719, 721, 744, 763, 772, 773, 790, 797, 801, 804, 809, 816, 818, 836
ماهیار (Мāхйāр)
Х̱усрау Парвӣз 340
محمد (Мух̱аммад), см. также پیغمبر هاشمی
Йаздгирд 184, 193, 216
محمود (Мах̱мӯд)
Йаздгирд 855
مداین (Мадāйин)
Х̱усрау Парвӣз 3685
مردوی (Мардӯй)
Х̱усрау Парвӣз 3624, 3626, 3631
مرو (Марв)
Х̱усрау Парвӣз 2558, 2572, 2600, 2739, 2767, 2816, 2891; Йаздгирд 326, 461, 462, 678, 768, 771, 775
مریم (Марйам)
Х̱усрау Парвӣз 1502, 1515, 1531, 1536, 1547, 1900, 1903, 1905, 1906, 2095, 2099, 2111, 3201, 3215, 3336, 3486, 3489
مسیح (Масӣх̱) и مسیحا (Масӣх̱ā), см. также عیسی مریم и دارعیسی
Х̱усрау Парвӣз 1317, 1384, 1390, 1460, 1471, 2078, 2091, 2093, 3279, 3345; Шӣрӯйа 37, 296; Йаздгирд 663
مصر (Мис̣р)
Х̱усрау Парвӣз 998
مقاتوره (Мак̣āтӯра)
Х̱усрау Парвӣз 2215, 2233, 2246, 2252, 2254, 2259, 2263, 2266, 2267, 2272, 2303.
مکران (Макрāн)
Х̱усрау Парвӣз 3554, 3991
منوچهر (Минӯчихр)
Х̱усрау Парвӣз 426, 495, 3532; Йаздгирд 564
موسیل ارمنی (Маусӣл-и Арманӣ) и ارمنی (Арманӣ)
Х̱усрау Парвӣз 969, 971, 973, 1570, 1588, 1593, 1595, 1774, 1816
مهرانستاد (گرد) (Михрāнситāд), богатырь
Х̱усрау Парвӣз 380
مهرانستاد (بازارگان) (Михрāнситāд), купец
Х̱усрау Парвӣз 1025
مهرنوش (Михрнӯш)
Йаздгирд 553
مهروی (Махрӯй)
Х̱усрау Парвӣз 951, 2799

3847, 3852, 3853, 3854, 3866, 3869, 3874, 3875, 3880, 3892, 3905; Шӣрӯйа 35, 38, 267, 272, 289, 292

ک

کاوس کی (Ḳāвус Ḳай)
Х̮усрау Парвӣз 2649

کرخ (Карх̮)
Йаздгирд 249

کسری (Кисра) см. также نوشین‌روان
Х̮усрау Парвӣз 225, 2124, 3266

کشان (Ḳашāн)
Х̮усрау Парвӣз 354, 2600

کشمگان (؟) پور فرخ زاد (Кашмагáн?, сын Фаррух̮-зāда)
Йаздгирд 382

کلات (Ḳалāт)
Йаздгирд 348

کلبوی سوری (Ḳалбӯй-и Сӯрӣ)
Йаздгирд 57

کلیله و دمنه (Ḳалӣла у Димна) см. также دفتر دمنه
Х̮усрау Парвӣз 98, 3495

کوت (Кӯт) и کوت هزاره (Кӯт-и Хазāра)
Х̮усрау Парвӣз 1552, 1707, 1713, 1716, 1719, 1725, 1733, 1742, 1744

کیخسرو (Ḳай-Х̮усрау)
Х̮усрау Парвӣз 2497, 3534; Шӣрӯйа 312; Йаздгирд 567

کیقباد (Ḳай-Ḳубāд)
Х̮усрау Парвӣз 899, 1183, 1285, 2091, 2496; Шӣрӯйа 312

کیوان (Ḳайвāн)
Х̮усрау Парвӣз 1468, 1886, 2281, 2399, 3541, 3598, 3599, 3710; Йаздгирд 40

کیومرث (Ḳайӯмарс̱)
Х̮усрау Парвӣз 1180, 1356, 2091, 3253

گ

گراز (Гурāз)
Х̮усрау Парвӣз 3820, 3826, 3827, 3832, 3837, 3849, 3860, 3864, 3870, 3875, 3877, 3882, 3896; Ардашӣр 11, 46

گردوی (Гирдӯй)
Х̮усрау Парвӣз 100, 149, 168, 172, 521, 530, 634, 1620, 1733, 1804, 1809, 1814, 1830, 1870, 2150, 2778, 2890, 2926, 2932, 2941, 2939, 2964

گردیه (Гурдийа)
Х̮усрау Парвӣз 2730, 2804, 2825, 2829, 2839, 2893, 2896, 2898, 2912, 2913, 2917, 2926, 2932, 2936, 2938, 2974, 3025, 3036, 3038, 3046, 3048, 3098, 3104

گرستون (Гарсатӯн)
Йаздгирд 758

گرسیوز (Гарсӣваз)
Йаздгирд 567

گرگان (Гургāн)
Х̮усрау Парвӣз 2878; Йаздгирд 323, 324

گرگین میلاد (Гургӣн-и Мӣлāд) и گرگین (Гургӣн)
Х̮усрау Парвӣз 274, 367, 377

گستهم (Густахам) см. также بسطام
Х̮усрау Парвӣз 1, 64, 68, 99, 134, 150, 177, 183, 446, 521, 528, 537, 575, 591, 596, 598, 634, 641, 670, 1108, 1110, 1116, 1136, 1163, 1353, 1387, 1388, 1396, 1399, 1405, 1436, 1504, 1521, 1573, 1575, 1577, 1580, 1581, 1620, 1697, 1776, 1818, 1825, 1828, 1870, 1871, 1873, 2081, 2144, 2874, 2877, 2888, 2892, 2897, 2919, 2921, 2925, 2926, 2948, 3141; Шӣрӯйа 139, 143; Йаздгирд 572

گشتاسپ (Гуштāсп)
Х̮усрау Парвӣз 311, 3535, 3536, 3554; Шӣрӯйа 325

گشسپ (Гушасп)
Шӣрӯйа 281

گلینوش (Галӣнӯш)
Х̮усрау Парвӣз 4077; Шӣрӯйа 50, 55, 58, 61, 68, 75, 82

گنبدین (کوه، دژ) (Гунбадӣн), гора, замок
Йаздгирд 385

ف

فرات (Фурāт)
Хусрау Парвӣз 989, 999
فرایین گراز (یعنی فرخان شهر براز) (Фарāйин Гурāз) см. также گراز
Фарāйин 1, 23, 29; Йаздгирд 595
فرب (Фараб)
Йаздгирд 807, 808
فرخ زاد (Фаррухзāд) и فرخ زاد هرمزد (Фаррух-зāд-и Хурмузд)
Хусрау Парвӣз 815, 1833; Фаррухзāд 1; Йаздгирд 248 (فرخ زاد هرمزد), 253, 259, 263, 290, 320, 380, 429, 440 (فرخ زاد هرمزد)
فرخ زاد آزرمگان (Фаррухзāд-и Āзармагāн) и زادفرخ (Зāдфаррух)
Хусрау Парвӣз 3814, 3823, 3824, 3825, 3890, 3903, 3908, 3910, 3918, 3923, 3924, 3930, 3931, 3939, 3941, 3948, 3953, 3970, 4031, 4032, 4046, 4049, 4060; Шӣрӯйа 280, 439
فردوس (Фирдаус)
Йаздгирд 180
فرعان (؟) (Фарʿāн?)
Хусрау Парвӣз 3718
فرود (Фарӯд)
Шӣрӯйа 537
فریدون (Фарӣдӯн) и آفریدون (Āфарӣдӯн)
Хусрау Парвӣз 148, 416, 1182, 1357, 1911, 3260, 3274, 3290 (آفریدون), 3521 (آفریدون), 3525 (آفریدون), 3529; Шӣрӯйа 315, 539; Фарāйин 10; Йаздгирд 12 (آفریدون), 258, 559 (آفریدون)
فریدونیان (Фарӣдӯнийāн)
Хусрау Парвӣз 632
فغفور (Фагфӯр)
Хусрау Парвӣз 3992; Йаздгирд 280, 467, 549
فلاطون (Филāтӯн)
Хусрау Парвӣз 1262
فوردین (یعنی فروردین) (Фӯрадӣн, т. е. фарвардӣн)
Хусрау Парвӣз 3092, 3167, 3604

ق

قادسی (Қāдасӣ)
Йаздгирд 28, 48, 123, 128
قارن (Қāран)
Шӣрӯйа 317
قباد (Қубāд) см. также کیقباد
Хусрау Парвӣз 1358, 1630, 1631, 2124, 3117; Шӣрӯйа 318
قباد [دوم] (یعنی شیرویه) (Қубāд [Второй], т. е. Шӣрӯйа)
Хусрау Парвӣз 3174, 3976, 3979, 3988, 3990, 4074, 4080; Шӣрӯйа 6, 58, 66, 69, 298, 354, 423
قچقار (؟) (Қачқāр?)
Йаздгирд 784
قرآن (Қур'āн)
Йаздгирд 179
قسطنیه (Қустаннийа)
Хусрау Парвӣз 1278
قلون (Қалӯн)
Хусрау Парвӣз 2535, 2564, 2589, 2600, 2603, 2612, 2614, 2692
قیس بن حارث (Қайс ибн Хāрис)
Хусрау Парвӣз 997
قیصر (Қайсар)
Хусрау Парвӣз 630, 650, 907, 1044, 1060, 1064, 1084, 1094, 1129, 1140, 1142, 1146, 1150, 1157, 1158, 1165, 1167, 1171, 1173, 1175, 1191, 1201, 1210, 1211, 1214, 1216, 1225, 1229, 1241, 1251, 1252, 1261, 1265, 1335, 1338, 1349, 1350, 1360, 1365, 1366, 1368, 1372, 1374, 1377, 1385, 1386, 1405, 1408, 1417, 1419, 1435, 1439, 1446, 1450, 1493, 1529, 1530, 1546, 1558, 1747, 2029, 2039, 2040, 2055, 2066, 2069, 2071, 2078, 2101, 2103, 2104, 2107, 2705, 3170, 3200, 3204, 3221, 3237, 3241, 3249, 3295, 3333, 3360, 3365, 3827, 3829, 3832, 3839, 3842,

1409, 1522, 1621, 1775, 1780, 1783, 1785, 1816, 1830, 2148
(شاه) [اول] شاپور (Шāпӯр [Первый]), шах
Ҳусрау Парвӣз 1283
(گلشن) شادگان (Шāдагāн), сад
Ҳусрау Парвӣз 866; Шӣрӯйа 519, 554
شبدیز (Шабдӣз)
Шӣрӯйа 394
(یعنی مغیره بن شعبه) شعبه مغیره (Шуʻба Муғӣра, т. е. Муғӣра ибн Шуʻба)
Йаздгирд 194, 204, 208
شمیران (Шамӣрāн)
Йаздгирд 348, 405
شهران گراز (Шахрāнгурāз)
Ҳусрау Парвӣз 795
شهروی (Шахрӯй)
Йаздгирд 548
شهریار (Шахрийāр)
Шӣрӯйа 537
(؟) شیر (Шӣр?)
Ҳусрау Парвӣз 3249
(برج) شیر (Шӣр), знак зодиака Лев
Ҳусрау Парвӣз 3569
شیرذیل (Шӣрзил)
Ҳусрау Парвӣз 1831
شیرکپی (Шӣркап[п]ӣ)
Ҳусрау Парвӣз 2291, 2298, 2317, 2321, 2337, 2343, 2357, 2364
شیروی، شیرویه (Шӣрӯй, Шӣрӯйа) см. также قباد [دوم]
Ҳусрау Парвӣз 3174, 3206, 3209, 3319, 3339, 3341, 3490, 3494, 3507, 3936, 3950, 3961, 3962, 3969, 3989, 3990, 4033, 4034, 4042; Шӣрӯйа 1, 18, 59, 349, 350, 351, 366, 370, 420, 428, 470, 478, 480, 491, 500, 505, 515, 518, 545, 550, 553, 584, 585, 593, 596; Ардашӣр 12, 16
شیرین (Шӣрӣн)
Ҳусрау Парвӣз 3024, 3033, 3035, 3367, 3383, 3385, 3410, 3421, 3433, 3438, 3454, 3474, 3478, 3480, 3486, 3487, 3489, 3980, 3984, 3985, 3995, 3996; Шӣрӯйа 155, 173, 373, 478, 480, 484, 502, 506, 507, 513, 519, 526, 528, 545, 550, 575, 585, 587, 590

ص

(یعنی اصطخر) صطرخ و صطخر (Сиṭарх̣ и Сиṭах̣р, т. е. Исṭах̣р)
Ҳусрау Парвӣз 2146; Фарāйин 28

ض

ضحاک (Заҳҳāк)
Ҳусрау Парвӣз 415, 786, 839, 3520; Шӣрӯйа 316, 557, 558, 560

ط

(تخت) طاق دیس (Ṭāқдӣс), трон
Ҳусрау Парвӣз 3519
طایف (Ṭāйиф)
Йаздгирд 392
طراز (Ṭарāз)
Ҳусрау Парвӣз 1379, 3154; Шӣрӯйа 573
طوس (Ṭӯс)
Йаздгирд 338, 379, 422, 423
طهمورث (Ṭахмӯрас̱), также پور هوشنگ
Ҳусрау Парвӣз 2495, 3253; Шӣрӯйа 313
طیسفون (Ṭӣсфӯн)
Ҳусрау Парвӣз 609, 827, 4075; Шӣрӯйа 24, 49, 376; Ардашӣр 49; Йаздгирд 334

ع

عطارد (ʻУṭāрид)
Йаздгирд 40
علی دیلمی (ʻАлӣ Дайламӣ)
Йаздгирд 849
عمر (ʻУмар)
Йаздгирд 22, 88, 842
عیسی مریم (ʻӢса-йи Марйам) см. также دارعیسی и مسیح
Ҳусрау Парвӣз 1461

1308, 1339, 1347, 1370, 1589, 1640, 1658, 1732, 1733, 2124, 2126, 2446, 3120, 3121, 3207, 3239, 3258, 3260, 3335, 3340, 3341, 3365, 3554, 3687, 3784, 3790, 3821, 3830, 3864, 3892; Шӣрӯйа 34, 37, 59, 219, 534, 573; Ардашӣр 12, 20, 30; Йаздгирд 392, 719

رويين دژ (Руйиндиж)
Йаздгирд 348

ری (Рай)
Ҳусрау Парвӣз 338, 340, 364, 2018, 2668, 3053, 3054, 3056, 3059, 3070, 3078, 3080, 3089, 3106, 3110; Йаздгирд 322, 323, 433, 440

ريمن (Рӣман)
Ҳусрау Парвӣз 1811, 2444, 3877

ز

زابلستان (Зāбулистāн)
Ҳусрау Парвӣз 3124; Йаздгирд 66

زحل (Зуҳал)
Йаздгирд 368

زردهشت (Зардухишт), زردشت (Зардушт)
Ҳусрау Парвӣз 310, 402, 810, 2066

زرق (Зарк̣)
Йаздгирд 478, 480, 508, 655, 660

زند (Занд) см. также استا و زند
Ҳусрау Парвӣз 402, 910

زنگوی (Зангӯй)
Ҳусрау Парвӣз 580, 1831, 2461, 3141

زهره (سياره) (Зухра), планета
Йаздгирд 39

س

ساری (Сāрӣ)
Ҳусрау Парвӣз 2878, 3527; Йаздгирд 264

ساسان (Сāсāн)
Ҳусрау Парвӣз 430, 431, 433, 434, 435, 2454, 2637; Йаздгирд 214, 589

ساسانيان (Сāсāнийāн) и ساسانی (Сāсāнӣ)
Ҳусрау Парвӣз 329, 332, 333, 429, 1221, 1624, 1635, 2449; Шӣрӯйа 408; Ардашӣр 25; Йаздгирд 43, 84, 117, 587

سام (Сāм)
Ҳусрау Парвӣз 491, 492

ساوشاه (Сāвашāх) см. также خسرو پرويز
Ҳусрау Парвӣз 368, 420, 474, 797

سبز در سبز (سرود) (Сабз дар сабз), песня
Ҳусрау Парвӣз 3659

سده (Сада)
Ҳусрау Парвӣз 2132; Йаздгирд 369

سرکش (Саркиш)
Ҳусрау Парвӣз 1552, 1762, 3608, 3613, 3616, 3620, 3672, 3799

سروش (Сурӯш)
Ҳусрау Парвӣз 1887, 1892

سعد وقاس (يعنی سعد ابن ابی وقاس) (Саʻд-и Вак̣к̣āс) и سعد (Саʻд)
Йаздгирд 22, 134, 137, 168, 170, 171, 176, 214, 228, 232, 233, 237, 333

سقلاب (Сак̣лāб)
Ҳусрау Парвӣз 3311

سکندر (Сикандар) и اسکندر (Искандар)
Ҳусрау Парвӣз 338, 388, 844, 1218, 3342, 3542, 3544

سلم (Салм)
Ҳусрау Парвӣз 1305, 1911, 3290, 3342

سماک (ستاره‌ها) (Симāк), звезды
Ҳусрау Парвӣз 3310

سمرقند (Самарк̣анд)
Ҳусрау Парвӣз 3272; Йаздгирд 445, 760

سنباد (Сунбāд)
Ҳусрау Парвӣз 852

سوفزای (؟) (Сӯфазāй?)
Ҳусрау Парвӣз 1629

سياوش (Сийāвуш)
Ҳусрау Парвӣз 2774; Шӣрӯйа 321; Йаздгирд 565

ش

شاپور (گرد) (Шāпӯр), богатырь
Ҳусрау Парвӣз 100, 537, 1137, 1163, 1352,

2090, 2095, 2104, 2113, 2149, 2413, 2448, 2529, 2560, 2588, 2666, 2700, 2701, 2871, 2876, 2923, 2932, 2958, 2968, 2971, 2985, 2997, 3001, 3010, 3037, 3062, 3067, 3070, 3073, 3077, 3089, 3095, 3109, 3120, 3168, 3174, 3175, 3198, 3204, 3206, 3246, 3283, 3367, 3382, 3387, 3389, 3391, 3414, 3415, 3416, 3425, 3435, 3437, 3438, 3440, 3441, 3446, 3453, 3467, 3475, 3478, 3503, 3549, 3595, 3619, 3632, 3635, 3647, 3653, 3660, 3668, 3678, 3687, 3692, 3708, 3712, 3718, 3727, 3738, 3742, 3772, 3781, 3787, 3823, 3834, 3851, 3854, 3873, 3876, 3889, 3894, 3918, 3920, 3941, 3954, 3964, 3977, 3986, 4016, 4017, 4029, 4042, 4044, 4047, 4050, 4053, 4058, 4071; Шӣрӯйа 66, 70, 74, 79, 272, 370, 372, 406, 445, 448, 454, 465, 477, 478, 510, 533, 559, 565, 582, 589; Ардашӣр 11, 15, 19; Йаздгирд 12, 571

خسرو (آسیابان) (Ҳусрау), мельник
Йаздгирд 491, 496, 511

خورشید (گرد) (Ҳӯршӣд), богатырь
Ҳусрау Парвӣз 1834

خوش‌نواز (Ҳӯшнавāз)
Ҳусрау Парвӣз 846, 1315, 1318

خوشه (برج) (Ҳӯша), знак зодиака Дева
Ҳусрау Парвӣз 2939

د

دادآفرید (سرود) (Дāдāфарӣд), песня
Ҳусрау Парвӣз 3644

دارا (Дāрā)
Ҳусрау Парвӣз 435, 845

داراب‌گرد (Дāрāбгирд)
Ҳусрау Парвӣз 2146

دار عیسی (Дāр-и ʻӢсā) и دار مسیحا (Дāр-и Масӣҳā)
Ҳусрау Парвӣз 3328, 3334; Шӣрӯйа 37, 38, 290

داناپناه (Дāнāпанāх)
Ҳусрау Парвӣз 1617

دخت بابک (Дуҳт-и Бāбак)
Ҳусрау Парвӣз 327

[دژ] لاژوردین ([Даж-и] Лāжвардӣн)
Йаздгирд 385

دفتر دمنه (Дафтар-и Димна)
Ҳусрау Парвӣз 94

دماوند (کوه) (Дамāванд), гора
Ҳусрау Парвӣз 3522

دوک (دشت، کوه) (Дӯк), равнина и гора
Ҳусрау Парвӣз 1566, 1609, 1691, 1698 (гора)

دی (روز) (Дай), день
Ҳусрау Парвӣз 4079; Шӣрӯйа 166

ر

رابه‌کوه (Рāбакӯх)
Йаздгирд 405

رادفرخ (Рāдфарруҳ) и فرخ‌راد (Фарруҳрāд)
Ҳусрау Парвӣз 830, 831, 836

رادمان (Рāдамāн)
Ҳусрау Парвӣз 100

رادوی (Рāдӯй)
Йаздгирд 532

رام (Рāм)
Ҳусрау Парвӣз 1740

رام برزین (Рāм-и Бурзӣн)
Ҳусрау Парвӣз 2147

رستم (Рустам)
Ҳусрау Парвӣз 2497; Шӣрӯйа 323

رستم (سپهبد) (Рустам), военачальник и پور هرمزد (Пӯр-и Хурмузд)
Ҳусрау Парвӣз 3922; Йаздгирд 24, 25, 30, 136, 175, 194, 198, 207, 209, 226, 228, 232, 234, 237, 239, 332, 435

رودبار (Рӯдбāр)
Йаздгирд 48

روس (Рӯс)
Ҳусрау Парвӣз 3790

روم (Рӯм)
Ҳусрау Парвӣз 629, 640, 651, 755, 757, 767, 787, 844, 893, 902, 907, 975, 1043, 1056, 1133, 1160, 1206, 1223, 1287, 1300,

3784, 3790, 3991; Шӣрӯйа 34, 207, 573; Йаздгирд 622

ح

حسنوی(؟) (Х̣аснуй?)
Х̮усрау Парвӣз 2461

حسین قتیب (Х̣усайн-и К̣утайб)
Йаздгирд 851

خ

خاتون (Х̮а̄тӯн)
Х̮усрау Парвӣз 2292, 2297, 2304, 2307, 2313, 2318, 2324, 2329, 2333, 2372, 2375, 2526, 2530, 2541, 2547, 2551, 2555, 2592, 2596, 2695

خاقان، (Х̮а̄к̣а̄н) и خاقان چین (Х̮а̄к̣а̄н-и Чӣн)
Х̮усрау Парвӣз 363, 1244, 1256, 1269, 2019, 2189, 2190, 2194, 2201, 2206, 2211, 2213, 2215, 2216, 2219, 2223, 2231, 2238, 2242, 2252, 2257, 2274, 2275, 2278, 2280, 2284, 2296, 2300, 2314, 2319, 2320, 2327, 2338, 2339, 2372, 2378, 2397, 2413, 2416, 2417, 2430, 2436, 2440, 2442, 2443, 2450, 2456, 2462, 2472, 2477, 2479, 2482, 2500, 2503, 2507, 2511, 2521, 2526, 2542, 2559, 2561, 2571, 2595, 2669, 2674, 2685, 2686, 2699, 2715, 2741, 2745, 2749, 2752, 2755, 2759, 2762, 2766, 2770, 2806, 2823, 2831, 2891, 2918; Йаздгирд 279, 301, 309

خانگی (Х̮а̄нагӣ)
Х̮усрау Парвӣз 3219, 3225, 3229, 3232, 3297, 3361

خراد برزین (Х̮арра̄д-и Бурзӣн)
Х̮усрау Парвӣз 150, 537, 1032, 1035, 1137, 1145, 1164, 1168, 1170, 1172, 1194, 1353, 1363, 1420, 1424, 1443, 1452, 1524, 2117, 2153, 2192, 2471, 2475, 2484, 2524, 2534, 2549, 2563, 2592, 2597, 2697, 2700, 2708, 3244, 3348; Шӣрӯйа 19, 23, 54, 57, 78, 344

خراسان (Х̮ура̄са̄н)
Х̮усрау Парвӣз 828, 2144, 2872, 2875, 3134; Йаздгирд 277, 297, 377, 748

(سپهبد) خراسان (Х̮ура̄са̄н), военачальник
Х̮усрау Парвӣз 805, 814, 835

خرداد (Х̮урда̄д)
Йаздгирд 628

خرمنه(؟) (Х̮армана?)
Йаздгирд 385

خرهٔ اردشیر (Х̮урра-и Ардашӣр)
Х̮усрау Парвӣз 1024, 1038, 3887

خزر (Х̮азар)
Х̮усрау Парвӣз 3271, 3311

خزروان خسرو (Х̮азарва̄н-и Х̮усрау)
Х̮усрау Парвӣз 821, 837

خسرو (Х̮усрау), خسرو پرویز (Х̮усрау Парвӣз), پرویز (Парвӣз) и پور هرمزد (Пӯр-и Хурмузд)
Х̮усрау Парвӣз, 2, 17, 25, 26, 60, 79, 81, 95, 102, 127, 145, 147, 166, 167, 196, 213, 236, 293, 335, 348, 377, 427, 431, 435, 454, 520, 535, 539, 551, 552, 563, 564, 570, 586, 590, 591, 596, 602, 608, 633, 639, 642, 671, 679, 683, 693, 698, 701, 714, 721, 739, 746, 755, 767, 773, 787, 824, 827, 829, 830, 850, 890, 907, 913, 925, 975, 977, 980, 985, 986, 991, 995, 996, 1000, 1004, 1018, 1028, 1032, 1040, 1058, 1069, 1070, 1072, 1079, 1090, 1099, 1103, 1107, 1111, 1122, 1135, 1195, 1203, 1210, 1222, 1228, 1230, 1251, 1254, 1263, 1269, 1272, 1336, 1342, 1345, 1365, 1503, 1504, 1533, 1541, 1543, 1556, 1572, 1577, 1583, 1584, 1585, 1587, 1593, 1597, 1614, 1642, 1648, 1657, 1660, 1671, 1683, 1695, 1702, 1706, 1709, 1713, 1724, 1729, 1730, 1731, 1735, 1744, 1757, 1759, 1772, 1785, 1788, 1790, 1791, 1795, 1815, 1816, 1827, 1836, 1854, 1857, 1867, 1874, 1882, 1888, 1889, 1891, 1902, 1904, 1914, 1935, 1988 (پور هرمزد), 2016, 2020, 2056, 2057, 2058, 2065, 2074, 2080, 2085, 2086,

پشن (Пашан)
Ҳусрау Парвӣз 3636
پوراندخت (Пӯрāндуҳт), پوران (Пӯрāн)
Пӯрāндуҳт 1, 3, 8
پور تخواره (Пӯр-и Таҳвāра)
Ҳусрау Парвӣз 2152
پیروز (Пӣрӯз)
Ҳусрау Парвӣз 1315, 1318, 1319, 1629(?), 3117(?)
پیروز خسرو (Пӣрӯз-и Ҳусрау), پیروز (Пӣрӯз)
Ардашӣр 9, 24, 32, 38, 42, 44, 45; Пӯрāндуҳт 7, 9
پیروز شاپور (Пӣрӯз-и Шāпӯр)
Йаздгирд 167, 173, 175
(تخت) پیروزه (Пӣрӯза), трон
Ҳусрау Парвӣз 3589, 3593, 3594
پیغمبر هاشمی (Пайғамбар-и Хāшимӣ) см. также محمد
Йаздгирд 178
(سرود) پیکار گرد (Пайкāр-и гурд), песня
Ҳусрау Парвӣз 3652
پیکند (Пайканд)
Йаздгирд 794

ت

تبرگ (Табург)
Ҳусрау Парвӣз 2823, 2826,. 2830, 2841, 3032
تخوار (Таҳвāр) и تخواره (Таҳвāра)
Ҳусрау Парвӣз 580, 590, 1249, 1832, 3938, 3953, 3960, 3963, 3965
تور (Тӯр)
Ҳусрау Парвӣз 1305, 1911, 3290; Йаздгирд 562
توران (Тӯрāн) и شهر ترکان (Шахр-и Туркāн)
Ҳусрау Парвӣз 287, 489, 842, 2186, 2412, 2422, 2447, 2692, 2776, 2791, 3251, 3258, 3784, 3812; Шӣрӯйа 59, 137
(سیاره) تیر (Тӣр), планета Меркурий
Ҳусрау Парвӣз 1886, 3599; Йаздгирд 40

ث

ثریا (С̱урайā)
Ҳусрау Парвӣз 1560

ج

جادوستان (Джāдӯстāн) см. также هندوستان
Ҳусрау Парвӣз 3258; Шӣрӯйа 219
جاماسپ (Джāмāсп)
Ҳусрау Парвӣз 3537, 3539, 3556; Шӣрӯйа 326
جانفروز (Джāнфурӯз)
Ҳусрау Парвӣз 1855
جانوسپار (Джāнӯсипāр)
Шӣрӯйа 391
جمشید (Джамшӣд) и جمّ (Джамм)
Ҳусрау Парвӣз 840, 1356, 2091, 2495, 2647; Шӣрӯйа 313, 539; Йаздгирд 557
جهرم (Джахрам)
Шӣрӯйа 376; Фарруҳзāд 1
جهن برزین (Джахн-и Бурзӣн), جهن (Джахн)
Ҳусрау Парвӣз 3523, 3526
جیحون (Джайҳӯн)
Ҳусрау Парвӣз 2465, 2476; Йаздгирд 124, 765, 804

چ

چاچ (Чāч)
Ҳусрау Парвӣз 2151, 3272; Йаздгирд 760, 767, 770
چوبینه см. بهرام چوبینه
چیچست (Чӣчаст)
Ҳусрау Парвӣз 1569
چین (Чӣн) и ترک و چین (Турк ӯ Чӣн)
Ҳусрау Парвӣз 363, 383, 488, 2194, 2217, 2286, 2302, 2311, 2330, 2334, 2336, 2387, 2390, 2422, 2445, 2461, 2468, 2476, 2520, 2559, 2566, 2690, 2698, 2715, 2781, 2798, 2850, 3135, 3260, 3311, 3554, 3603, 3687,

برطاس (Бурт̣ас)
Х̮усрау Парвӣз 3790; Шӣрӯйа 207
(برج) بره (Бара), знак зодиака Овен
Х̮усрау Парвӣз 3568
بست (Буст)
Йаздгирд 324, 422
بستام ،بسطام (Бист̣ам) см. также گستهم
Х̮усрау Парвӣз 1104, 1107, 1108
بغداد (Баг̣дад)
Х̮усрау Парвӣз 4, 13, 128, 3554; Йаздгирд 247, 250, 297
بلخ (Балх̮)
Х̮усрау Парвӣз 461; Йаздгирд 751
بندوی (Биндӯй), بندوی خراد (Биндӯй-и Х̮аррад)
Х̮усрау Парвӣз 1, 99, 134, 150, 177, 447, 521, 538, 575, 578, 634, 641, 645, 670, 695, 700, 713, 722, 740, 753, 762, 765, 766, 770, 775, 780, 894, 895, 896, 910, 911, 912, 920, 929, 945, 951, 952, 966, 968, 972, 976, 1571, 1576, 1578, 1584, 1620, 1697, 1830, 1870, 1931, 1939, 2075, 2079, 2087, 2096, 2098, 2105, 2112, 2143, 2869, 2899, 2901, 3141; Шӣрӯйа 139, 142; Йаздгирд 572
بو بکر (Бӯ Бакр)
Йаздгирд 88
بهرام پور سیاوش (Бахрам пӯр-и Сийавуш), پور سیاوش (Пур-и Сийавуш)
Х̮усрау Парвӣз 678, 726, 740, 745, 754, 761, 768, 780, 895, 904, 915, 927, 932, 937, 942, 1844(?)
(روز) بهرام (Бахрам), день
Х̮усрау Парвӣз 2574, 2601
(سیاره) بهرام (Бахрам), планета
Х̮усрау Парвӣз 3598; Йаздгирд 39, 339
بهرام چوبینه (Бахрам-и Чӯбӣна), بهرام چوبین (Бахрам-и Чӯбӣн), چوبینه (Чӯбӣна)
Х̮усрау Парвӣз 62, 74, 77, 85, 96, 119, 136, 137, 142, 147, 152, 167, 170, 179, 180, 184, 197, 198, 205, 213, 226, 265, 281, 326, 347, 355, 359, 425, 429, 434, 440, 448, 456, 471, 499, 513, 540, 546, 555, 585, 586, 588, 595, 601, 608, 620, 638, 645, 648, 676, 731, 748, 765, 767, 770, 778, 818, 851, 862, 863, 869, 872, 876, 879, 881, 900, 919, 929, 931, 932, 935, 936, 939, 947, 950, 952, 982, 1529, 1585, 1615, 1617, 1645, 1652, 1665, 1666, 1689, 1720, 1721, 1723, 1725, 1729, 1739, 1777, 1788, 1795, 1796, 1799, 1808, 1813, 1819, 1823, 1845, 1857, 1859, 1866, 1874, 1881, 1896, 1915, 1917, 1924, 1949, 1950, 1951, 1962, 1963, 1968, 1973, 1978, 1979, 1983, 1985, 1986, 1988, 1990, 1996, 1997, 1999, 2009, 2014, 2018, 2020, 2185, 2193, 2205, 2213, 2219, 2233, 2241, 2248, 2250, 2255, 2260, 2262, 2266, 2268, 2276, 2284, 2303, 2306, 2308, 2310, 2328, 2329, 2332, 2348, 2353, 2362, 2363, 2365, 2374, 2380, 2383, 2384, 2389, 2391, 2393, 2424, 2437, 2440; 2442, 2452, 2455, 2457, 2464, 2467, 2470, 2513, 2525, 2532, 2558, 2572, 2579, 2581, 2601, 2611, 2618, 2624, 2668, 2676, 2685, 2689, 2699, 2712, 2714, 2717, 2728, 2740, 2832, 2843, 2857, 2864, 2892, 2898, 2908, 2912, 2936, 2965, 2975, 3050, 3052, 3111, 3386; Шӣрӯйа 132, 135, 137, 138, 274; Йаздгирд 354, 592
بهرام گور (Бахрам Гӯр)
Йаздгирд 109
بهمن (Бахман)
Х̮усрау Парвӣз 3060
بیژن طرخان (یعنی نیزک طرخان) (Бӣжан, т̣архан, т. е. Нӣзак)
Йаздгирд 444, 446, 450, 459, 762, 763, 766, 783, 793, 796, 800, 802, 814, 815, 817, 819, 821
بیستون (Бисутӯн)
Х̮усрау Парвӣз 243

پ

پارس (Парс)
Х̮усрау Парвӣз 364, 827
پرویز см. خسرو پرویز

آمل (Āмул)
Ҳусрау Парвӣз 2878, 2885, 2928, 2933, 3527; Йаздгирд 264
(دشت) آموی (Āмуй), равнина
Ҳусрау Парвӣз 2854, 2855, 2863, 2896.
اندیان (Андийāн)
Ҳусрау Парвӣз 100, 537, 1136, 1164, 1353, 1408, 1621, 1775, 1791, 1830, 2149
اندیو شهر (؟) (Андӣв шахр?)
Ҳусрау Парвӣз 2136
اورمزد (روز ؟) (Ӯрмазд), день?
Ҳусрау Парвӣз 1636
اورمزد (گرد) (Ӯрмазд), богатырь
Ҳусрау Парвӣз 1834
اوریغ см. وریغ
آهرمن (Āхарман) и اهرمن (Ахраман) см. также ریمن (Рӣман)
Ҳусрау Парвӣз 2513, 3110, 4072; Шӣрӯйа 184; Йаздгирд 36, 141, 350
اهواز (Ахвāз)
Ҳусрау Парвӣз 3690, 3723
ایران (Йрāн) и ایرانزمین (Йрāнзамӣн)
Ҳусрау Парвӣз 2, 8, 101, 287, 289, 342, 363, 368, 383, 390, 424, 486, 487, 488, 489, 635, 787, 801, 802, 832, 844, 889, 897, 902, 917, 1083, 1144, 1167, 1173, 1206, 1233, 1287, 1300, 1308, 1339, 1346, 1352, 1369, 1370, 1498, 1589, 1671, 1731, 1828, 1835, 1903, 2104, 2305, 2309, 2311, 2376, 2386, 2392, 2412, 2435, 2442, 2445, 2446, 2447, 2456, 2468, 2473, 2499, 2504, 2520, 2525, 2559, 2561, 2638, 2668, 2760, 2776, 2777, 2781, 2808, 2853, 2920, 3116, 3119, 3183, 3251, 3258, 3260, 3335, 3341, 3360, 3365, 3453, 3528, 3552, 3554, 3604, 3690, 3812, 3818, 3822, 3835, 3843, 3867, 3874, 3883, 3933, 3954, 3955, 4056, 4081; Шӣрӯйа 32, 43, 59, 128, 137, 254, 407, 409, 481, 521, 524, 546, 547; Ардашӣр 1, 3, 10, 16, 18, 20, 23; Фарāйин 22; Йаздгирд 58, 66, 79, 80, 105, 127, 146, 168, 195, 268, 298, 317, 320, 368, 461, 562, 719, 728, 762
ایرج (Йрадж)
Ҳусрау Парвӣз 1307, 1311, 3260, 3528, 3532; Йаздгирд 563
ایزدگشسپ (Йзадгушасп)
Ҳусрау Парвӣз 1678, 1740, 1853, 1866, 1869, 1965, 2192, 2847, 2900
ایوان خسرو (Айвāн-и Ҳусрау)
Ҳусрау Парвӣз 3685
آیینگشسپ (Āйингушасп)
Ҳусрау Парвӣз 141(?)

ب

بابک (Бāбак)
Ҳусрау Парвӣз 430
بابل (Бāбил)
Йаздгирд 368
بابوی ارمنی (Бāбӯй-и Арманӣ)
Ҳусрау Парвӣз 860
باربد (Бāрбад)
Ҳусрау Парвӣз 3611, 3621, 3624, 3626, 3627, 3634, 3672, 3676, 3677, 3799; Шӣрӯйа 374, 375
بالوی (Бāлӯй)
Ҳусрау Парвӣз 1136, 1150, 1163, 1408, 1436, 1523, 2151
باهله (Бāхила)
Ҳусрау Парвӣз 978, 983
بخارا (Буҳāрā)
Йаздгирд 462, 759, 785
برآسای(؟) (Барāсāй?)
Ардашӣр 35
بردع (Барда‘)
Ҳусрау Парвӣз 11, 481, 544, 545; Шӣрӯйа 131
برزمهر (Барзмихр)
Ҳусрау Парвӣз 2145
برسام (Барсāм)
Йаздгирд 457, 460, 767, 791, 803, 906, 813

УКАЗАТЕЛЬ ИМЕН И ГЕОГРАФИЧЕСКИХ НАЗВАНИЙ

ا

آبتین (Āбитӣн)
Фарāйин 10; Йаздгирд 558

آذر(ماه) (Āзар), месяц
Ҳусрау Парвӣз 4079; Шӣрӯйа 166

آذربادگان (Āзарабāдагāн)
Ҳусрау Парвӣз 1564, 1674; Йаздгирд 64

آذرگشسپ (آتش، آتشکده) (Āзаргушасп), огонь, храм огня
Ҳусрау Парвӣз 1, 140, 258, 906, 1118, 1601, 2032, 2128, 3956; Йаздгирд 65

آذرگشسپ (سردار) (Āзаргушасп), военачальник
Ҳусрау Парвӣз 479 (?), 1831

ارجاسپ (Арджāсп)
Йаздгирд 569

ارد (روز) (Ард), день
Йаздгирд 1

اردبیل (Ардабӣл)
Ҳусрау Парвӣз 11, 544, 949

اردشیر [اول] (Ардашӣр [Первый]) и اردشیر بابکان (Ардашӣр Бāбакāн)
Ҳусрау Парвӣз 327, 328, 343, 485, 1421, 1626, 3546, 3552; Йаздгирд 588, 589(?), 667

اردشیر [سوم] (Ардашӣр [Третий])
Шӣрӯйа 600; Ардашӣр 1, 17, 27, 34, 37, 41; Фарāйин 16

اردوان (Ардавāн)
Ҳусрау Парвӣз 328, 1628

اردیبهشت (Урдӣбихишт)
Йаздгирд 526

ارژنگ چین (Аржанг-и Чӣн)
Ҳусрау Парвӣз 2999

آرش (Āриш)
Ҳусрау Парвӣз 366, 428; Шӣрӯйа 317

ارمینیه (Армӣнийа), ارمنیه (Арманийа)
Ҳусрау Парвӣз 12, 100, 544, 3271

اروندرود (Арвандрӯд)
Йаздгирд 248, 367

آزرمدخت (Āзармдуҳт) и آزرم (Āзарм)
Āзармдуҳт 1, 10

استا و زند (Астā у Занд) см. также زند
Ҳусрау Парвӣз 810, 911, 1603 (Занд у Астā), 2131

اسفندیار (Исфандӣāр)
Ҳусрау Парвӣз 340, 2497; Шӣрӯйа 323; Йаздгирд 570

اسکندر см. سکندر

اشتاد (Аштāд), اشتاگشسپ (Аштāгушасп)
Ҳусрау Парвӣз 1833; Шӣрӯйа 19, 23, 54, 72, 78, 95, 96, 102, 344

اشکانیان (Ашкāнийāн)
Ҳусрау Парвӣз 327, 334

افراسیاب (Афрāсийāб)
Ҳусрау Парвӣз 842, 1287, 1911, 2774; Йаздгирд 566

آفریدون см. فریدون

الانان (Алāнāн)
Ҳусрау Парвӣз 3130

الانشاه (Алāншāх) см. также خسرو پرویز
Ҳусрау Парвӣз 209, 223, 229, 305

التونیه (Алтӯнийа)
Йаздгирд 381

УКАЗАТЕЛЬ

гих словах с этим окончанием), искусственно подчиняя слово требованию метра. Все рукописи дают начертание شارستان, принятое нами в тексте.

13. В рукописях разнобой نیاطوس — نیاطوش. Нами принято чаще всего встречающееся в рукописях *Шāх-нāме* написание نیاطوس (древнее искажение из تیادوس).

14. Разнобой в передаче артикля, изафета и т. п. после конечной *ха-йи хавваз*, имеющийся в рукописях и изданиях, устранен: артикль с именем существительным дан всюду по типу فرستادهٔی («посланец»), второе лицо глагола—всюду по типу کردهای, изафет—всюду по типу خانهٔ من. Имеющееся в Л начертание типа خانهی من нами не принято.

15. Часто встречающееся в Л начертание типа نیکوی (*нӣкувӣ*) вместо نیکویی, подтвержденное рифмой (см., например, Хусрау Парвӣз, б. 1703: پهلوی — توی *пахлавӣ-тувӣ*), сохранено нами в тексте.

16. Встречающаяся, особенно в рукописях IV и VI, *хамза* в словах типа آئین заменена на ی — آیین.

17. Многочисленные разночтения برین — بدین, بران — بدان смысла бейта, как правило, не меняют, однако часть их сохранена в аппарате данного тома, так как относительно этих разночтений трудно сделать окончательный выбор без специального исследования употребления предлогов بر и بد при сложных глаголах в языке *Шāх-нāме*. Эти разночтения появились, очевидно, в результате сходства начертаний بر и بد в архаичном почерке. Судя по всему, часто начертание بر—результат неправильного прочтения начертания بد в بدین, укоренившегося при последующей переписке.

А. Бертельс

установления общей стеммы важнейших авторских и более поздних редакций текста памятника.

Как и в предыдущих томах, в основном тексте по возможности сохранены графические начертания рукописи Л, а в разночтениях — начертания старейшей из дающих данное чтение рукописей. Однако в некоторых случаях от передачи этих начертаний, иногда — стяжений, сделанных переписчиком для экономии бумаги, пришлось отказаться, так как они затрудняют восприятие текста. Пришлось отказаться также от передачи мелких несущественных разночтений, встречающихся систематически и единообразно, так как они излишне загружают издание и затрудняют пользование им. Мы приводим здесь подобные случаи.

1. Рукописи дают всегда نامها, هدیها. Мы приняли в тексте نامهها и هدیهها, так как иначе в первом случае иногда трудно решить, есть ли это множественное число слова نام или слова نامه (встречаются и другие аналогичные затруднения).

2. Л дает всегда گفت گوی, в тексте принято گفت و گوی.

3. Л дает иногда پیش گه, в тексте — всегда پیشگه.

4. Рукописи и издание С дают گلینوش, только Р дает, в соответствии с греческой формой имени, конъектуру گلینوس; в тексте принято искаженное گلینوش, очевидно «правильное» для *Шāх-нāме*, если учесть возможность сирийской передачи.

5. Рукописи IV и VI иногда дают (имеющееся и в печатных изданиях) ошибочное начертание کند آور; в тексте — всюду исправленное по этимологии کنداور, разночтения не даны.

6. Л дает всегда هرك, هرج, آنج и т. п., принятое нами в тексте. Разночтения هرکه, هرچه, آنچه и т. п. по другим рукописям не отмечены.

7. В использованных нами рукописях, не различающих ب и پ, невозможно установить, имеем ли мы чтение پرمنش или برمنش. Слово پرمنش считается общеизвестным и зафиксировано даже словарем Дихxуда, однако редактор тома А. Нушин, на основе проведенного им исследования, предложил всюду в тексте заменить پرمنش на برمنش (ср. برترمنش, پست منش и т. п.), что нами и выполнено. Такое же исправление было ранее предложено в письме М. Минови Е. Э. Бертельсу.

8. Не учтены расхождения типа زاولستان (Л и I) и زابلستان (К и VI); زابل (Л и другие рукописи) и زاول (иногда I); شست (все рукописи) и شصت (издания); سلیح и سلاح; نوشت (Л) и نبشت (I); لاجورد и لاژورد.

9. Л дает всегда کین вместо کاین, однако такое начертание затрудняет понимание (иногда получается путаница کین — کینه), и нами принято всюду в тексте начертание کاین.

10. Часто встречающийся *радӣф* او — اوی в Л обычно дан в форме او, иногда с мелко написанным ی в конце одного мисра; во всех других рукописях он дан в форме اوی. В тексте в этом *радӣфе* и рифме на و всюду принято начертание اوی.

11. Почти по всему тексту, где допускает метр, Л дает усеченную форму предлога ز, остальные рукописи дают از. В тексте принято во всех таких случаях ز (ср. т. VI, «От составителя», стр. 5—6).

12. Издания последовательно исправляют начертание شارستان на شارسان (так же в дру-

ему, очевидно, по описаниям, использованные для составления нашего текста (данный IX том) рукописи I, К и Г (следует отметить, что выделенные им «лучшие» рукописи I и Г дают вариант текста, очень близкий к изданию Т. Макана), а также никем пока не использованная рукопись из частного собрания Ибрахима Хакпура в Тегеране[10].

Проведенное нами сличение подготовленного на основе рукописей Л, I, К, IV, VI и перевода Бундари текста IX тома с изданиями С и Р и рукописью Г, а также приведенные материалы и соображения позволяют прийти к следующим выводам.

Во-первых, в настоящем издании выявлена, собрана и издана основная масса старейших и лучших чтений *Шāх-нāме*, имеющихся в самых старых сохранившихся рукописях. Пределы этого «ядра» чтений благодаря использованию старейших рукописей весьма значительно сужены и уточнены по сравнению с изданиями, выполненными Т. Маканом, Ж. Молем, И. Вуллерсом и, в этой части текста (т. IX), С. Нафиси. Отбор из общей массы чтений старейших рукописей, произведенный составителем и редактором для основного текста, хотя и не бесспорный в частностях, еще значительно сужает пределы «ядра». Систематическое привлечение бóльшего числа «добайсункаровских» рукописей (например, упомянутых стамбульских) вряд ли помогло бы выявлению этого основного ядра, очевидного уже при сопоставлении рукописей Л, I, IV и VI, и безусловно сильно перегрузило бы аппарат текста дополнительными разночтениями. Однако выборочное использование их безусловно дало бы возможность в ряде конкретных случаев более уверенно выбирать чтения. Такого рода работу следует отнести, правда, уже к следующим этапам критики текста.

Во-вторых, в *Шāх-нāме* вряд ли можно рассчитывать на более «правильный» выбор конкретных чтений для основного текста лишь на основе сличения изданий и рукописей, хотя бы и большего их числа. Отмеченные Т. Нёльдеке факторы (гетерогенная основа всех существующих рукописей, невозможность определить, в какой мере и как конкретно Фирдоусӣ пользовался источниками и т. п.) и опыт работы над новым изданием *Шāх-нāме* подтверждают мысль, высказанную тем же Т. Нёльдеке: конкретный обоснованный выбор чтений возможен лишь на основе филологического углубления в текст. Первым этапом такого углубления мы считаем предложенное Е. Э. Бертельсом составление словаря-конкорданса на основе текста нашего нового издания — проверенного «ядра» старейших чтений.

В-третьих, сейчас можно наметить некоторые пути дальнейшего исследования текста *Шāх-нāме*. Так, например, определившиеся две группы близких и совпадающих чтений (включая иногда графические варианты и даже ошибки): группа часто (но не во всем) сходящихся рукописей и издания I, IV, С и Г и менее четкая группа Л, К, VI и Р — дают материал для исследования вопроса об отражении в рукописях гетерогенного происхождения двух принадлежащих самому Фирдоусӣ редакций *Шāх-нāме*[11], а также для

[10] شاهنامهٔ... فردوسی، جلد نخست،... بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ١٣٣٥، پیشگفتار

[11] Ср. М.-Н. О. Османов, *Относительно некоторых дат жизненного пути Фирдоуси*, — КСИНА, 65, М., 1964, стр. 132 и сл.

рукопись 772 г. х. стоит близко к рукописи Л, а рукопись 731 г. х.—к рукописи IV и, соответственно, I[7].

Не исключая возможности широкого использования в дальнейшем другими исследователями вновь обнаруженных «добайсункаровских» рукописей для решения конкретных вопросов выбора разночтений, мы полагаем все же, что сейчас, когда работа над московским изданием закончена, можно сделать следующий вывод: первоначально привлеченного рукописного материала для данного, определенного Е. Э. Бертельсом, этапа работы было достаточно, а дополнительное привлечение рукописи К, придав в ряде частей текста бо́льшую уверенность работе составителей, умножило в то же время количество плохих вариантов в разночтениях.

Все, кому приходилось работать над текстом *Шāх-нāме*, отмечают необыкновенное изобилие сравнительно мелких расхождений в рукописях этого памятника при общей большой стабильности текста. Т. Макан отмечал «a pretty general conformity» текста (Предисловие, стр. XXI), а Ж. Моль находил в рукописях «une conformité suffisante pour une decision critique» (стр. CI предисловия к французскому переводу) и считал, что все варианты «мало влияют на ход повествования» и касаются более частностей. Основываясь на этом, Т. Нёльдеке в своем отличном текстологическом разборе *Шāх-нāме*[8], не утратившем значения до сих пор, писал: «Можно допустить, что со временем все же удастся отобрать несколько рукописей в качестве твердой общей основы для текста лучшего, чем существующие»[9]. На протяжении всего своего текстологического разбора он в то же время показывает всю шаткость выбора конкретного «правильного» чтения из имеющихся вариантов лишь на основе сопоставления рукописей, эстетических критериев и субъективной эмоциональной убежденности, не подкрепленной глубокими филологическими основаниями.

Интересно отметить, что субъективная убежденность отдельных исследователей приводила в дальнейшем к тому, что они при выборе конкретных чтений становились сторонниками какого-либо одного из двух существовавших до недавнего времени изданий *Шāх-нāме*—Ж. Моля или Т. Макана. Сам Т. Нёльдеке, например, предпочитал Ж. Моля Т. Макану; С. Нафиси думал так же и поместил даже в IX томе издания Барухим все чтения Ж. Моля в основной текст, а все чтения Т. Макана—в разночтения,—на том основании, что текст Ж. Моля «ближе к языку Фирдоусӣ» [ср. замечание Е. Э. Бертельса относительно того, что и при попытках одну неизвестную величину (т. е. текст Фирдоусӣ.—*А. Б.*) объяснять при помощи другой столь же неизвестной (т. е. языка Фирдоусӣ.—*А. Б.*) движения вперед получиться не может (т. I, Предисловие, стр. 17)]. Другой опытный иранский текстолог, Дабир Сияки, напротив, в своем популярном издании *Шāх-нāме* безоговорочно предпочитает текст Т. Макана тексту Ж. Моля и вносит даже выпущенные Ж. Молем, И. Вуллерсом и С. Нафиси, как подложные, бейты этого издания опять в основной текст. По его мнению, лучшие рукописи *Шāх-нāме*—это известные

[7] См. «Şarkiyat mecmuası», V, Istanbul, 1964, s. 156—157.

[8] «Das Iranische Nationalepos», S. 195—205.

[9] Ibid., S. 197.

В процессе подготовки настоящего издания, особенно двух первых томов, опытные текстологи, к которым редактор Е. Э. Бертельс обращался за советом, неоднократно рекомендовали привлечь для составления текста дополнительно другие старейшие рукописи *Шāх-нāме*. Первая такая рекомендация, полученная в 1954 г. от С. Нафиси, была принята, и, начиная с IV тома, была привлечена каирская рукопись *Шāх-нāме* XIV в., оказавшаяся в ряде мест полезной, но довольно мало изменившая общий ход составления текста. В. Ф. Минорский в письме[3] к Е. Э. Бертельсу от 11 февраля 1956 г., содержащем отзыв на предварительную публикацию части нового текста *Шāх-нāме* в XIII выпуске «Кратких сообщений Института востоковедения» (1955 г.), задавал вопрос: «Достаточно ли вы выбрали рукописей?», — и рекомендовал (признавая, правда, что шансов на успех мало) разыскать две очень старые (возможно, XIII и XIV вв.) рукописи из частных европейских собраний, появлявшиеся на иранской выставке в Лондоне в 1931 г. и описанные в каталоге этой выставки[4]. Я. Рыпка в аналогичном письме, помеченном 1 апреля 1956 г., писал: «В целом у меня такое впечатление, что четырех рукописей, принятых за основу, — недостаточно для текста, который так перепутан, как текст «Шах-наме», — и рекомендовал продолжить поиски «добайсункаровских» рукописей в Турции и Иране. Такая же общая, не конкретная рекомендация, соединенная с призывом ко всем специалистам по творчеству Фирдоуси искать старые рукописи *Шāх-нāме*, чтобы помочь московскому изданию, содержится в рецензии Я. Рыпки на первый том настоящего текста[5]. Предположение относительно того, что очень старые рукописи *Шāх-нāме* еще имеются в «каком-нибудь уголке Ирана, Афганистана, Пакистана или Индии», высказано в анонимной иранской рецензии на тот же первый том[6]. Совершенно конкретные рекомендации имеются в содержательной рецензии покойного А. Атеша на первые два тома настоящего издания. Он указывает на две стамбульские рукописи коллекции дворца Топкапу, переписанные в 731/1330-31 г. и 772/1370-71 г., описания которых были впервые опубликованы через год после выхода в свет первого тома настоящего текста, и дает образцы сличения этого текста с указанными рукописями. Судя по приведенным им образцам,

---

[3] Архив Е. Э. Бертельса.

[4] См.: «An Illustrated Souvenir of the Exhibition of Persian Art at Burlington House», London, 1931, 2 ed. (б. г. и м. изд.). На стр. 32 этого каталога воспроизведена страница рукописи с подписью: «The Prisoner, illustration to the Shah-nama, c. 1200—1210, Ajit Ghose, Coll. [Calcutta]». В. Ф. Минорский сообщает в упомянутом письме, что эта страница взята из полной рукописи *Шāх-нāме*, экспонировавшейся на выставке. Датировка В. Ф. Минорского — одного из составителей каталога — «около 1200—1210» представляется нам сомнительной. Почерк и характер миниатюры говорят скорее о середине XIV в. На стр. 34 каталога воспроизведена страница рукописи с подписью: «Alexander building a wall against Gog and Magog, illustration to the Shah-nama, early XIV century, Henry Vever, Coll. [Paris]». Об этой рукописи В. Ф. Минорский также сообщает, что она была полная, но после выставки, ввиду наличия в ней прекрасных миниатюр, она была разрезана и продана по частям в разные руки.

[5] «Archiv Orientální», 29, 1961, S. 691.

[6] Журн. «سخن», 11-й год издания, № 8—9 (январь 1961 г.), стр. 1031.

ОТ СОСТАВИТЕЛЯ

Девятый том критического текста *Шāх-нāме* составлен в общих чертах так же, как предыдущие тома. Однако ввиду того, что этот том — последний, составитель провел некоторые дополнительные работы, нужные для подготовки к следующему этапу критики текста, намеченному редактором первых двух томов Е. Э. Бертельсом (см. т. I, Предисловие, стр. 19). Прежде всего, для установления отношения нового текста к существующим изданиям и рукописям XV в. большая часть текста этого тома (стр. ۱۳۷–۳۷۲) сличена с изданиями Т. Макана (условное обозначение C) и Ж. Моля (условное обозначение P) по тексту издания Барухим (условное обозначение T), где они сведены, а также частично (стр. ۳۲۷–۳۷٦) — с известной, переписанной для тимурида Байсункара рукописью из собрания Гулистанского дворца в Тегеране (условное обозначение Г).

Это сличение показало, что в обследованной нами части текста, как и предполагал Е. Э. Бертельс[1], до восьмидесяти процентов всех чтений и вариантов, отобранных Т. Маканом и Ж. Молем как лучшие и старейшие из сорока семи использованных ими поздних рукописей, можно найти в одной или двух-трех из привлеченных для составления нашего текста пяти самых старых рукописей *Шāх-нāме*. В тех случаях, когда эти варианты попадают в разночтения нашего текста, а в основном тексте стоят признанные лучшими чтения рукописей Л и I, совпадения одной или нескольких рукописей (например, IV и VI) с C или P нами отмечены (например, IV, VI, C — بدان). Чтения, отдельные бейты, иногда небольшие отрывки, совершенно отсутствующие в использованных нами рукописях и имеющиеся только в C и P, следует считать позднейшими, появившимися во всяком случае после XV в., искажениями текста *Шāх-нāме*. В нашей работе они отброшены, кроме нескольких случаев, когда имеющийся только в C или P бейт оказывался переведенным Бундари[2]. Напротив, очень большое число чтений, в основном рукописей Л и I, а также отчасти других трех использованных рукописей, помещенных в основной текст и разночтения и отсутствующих в C и P, может быть признано наиболее старым и достоверным рукописным материалом. Этот ценный материал публикуется впервые в настоящем издании.

---

[1] См. т. I, Предисловие, стр. 17. Ср. А. Е. Бертельс, *Отношение нового критического издания «Шах-наме» Фирдоуси к прежним изданиям*, — «V Межвузовская научная конференция по иранской филологии (Тезисы докладов)», Душанбе, 1966, стр. 31—36.

[2] Ср. т. I, Предисловие, стр. 17.

И (Перс)
Ф 62

СОДЕРЖАНИЕ

От составителя 5
Указатель 11
Текст . . . . ۱—٤۰۰

Настоящий, девятый, том завершает полное издание критического текста *Шāх-нāме* Фирдоусӣ, бессмертного свода эпических преданий иранских народов. В IX том входят разделы, посвященные царствованиям последних Сасанидов — от Ҳусрау Парвӣза до Йаздгирда.

7-4-4
147-70

ФИРДОУСӢ
ШĀХ-НĀМЕ
т. IX
На персидском языке

Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор *М. М. Хасман* Технический редактор *С. В. Цветкова*
Художник *А. М. Олевский* Корректор *О. Л. Щигорева*

Сдано в набор 11/III 1970 г. Подписано к печати 18/V 1971 г. Формат 84×108 1/16. Бум. № 1. Печ. л. 26,75 Усл. п. л. 44,94. Уч.-изд. л. 36,28. Тираж 3600 экз. Изд. № 2055. Зак. 2216. Цена 4 р.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука»
Москва, Центр, Армянский пер., 2

Ордена Трудового Красного Знамени
Московская типография № 7 «Искра революции» Главполиграфпрома Комитета по печати при Совете Министров СССР
Москва, пер. Аксакова, 13.

ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

ФИРДОУСӢ

ША̄Х-НА̄МЕ

Критический текст

Том IX

Составитель текста А. Е. Бертельс
Под редакцией А. Нушина

МОСКВА · 1971

АКАДЕМИЯ НАУК СССР

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Большая серия

II

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

ФИРДОУСӢ

ШĀХ-НĀМЕ

IX

ФИРДОУСӢ • ШĀХ-НĀМЕ

IX